اسناد سرّی و ممنوعه نهضت اسلام

تاریخ سیاسی صدر اسلام

ترجمه و تدوین دکتر محمودرضا افتخارزاده

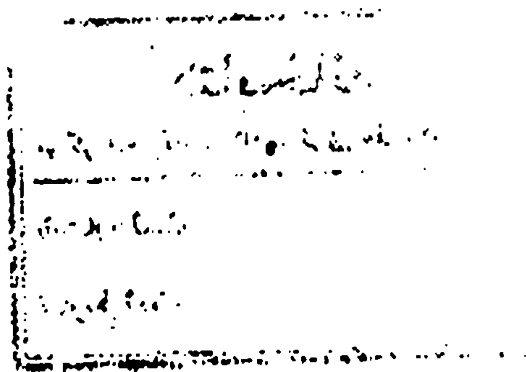


اسناد سرّی و ممنوعهٔ نهضت اسلام

تاریخ سیاسی صدر اسلام

ترجمه و تدوین

دکتر محمودرضا افتخارزاده





انتشارات رسالت قلم

تلفن: ۳۹۴۴۸۱

سلیم‌بن قیس هلالی، ۲ قبل از هجرت - ۷۶؟ق.
[کتاب سلیم‌بن قیس (فارسی)]
تاریخ سیاسی صدر اسلام/ [به روایت سلیم‌بن قیس و ابان بن ابی عیاش]؛ ترجمه و تدوین محمودرضا افتخارزاده .— تهران: رسالت قلم، ۱۳۷۷.
۴۵۰، 31 ص.— (اسناد سری و ممنوعه نهضت اسلام)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
عنوان دیگر: صحیفه سلیم.
ص. ع. و مقدمه به‌انگلیسی: Solaym. Ibn. Qys Kufi, Aban.e. Ibn.e. Abe Ayyash. Political history of initial Islam.
کتابنامه.
۱.شیعه — تاریخ — احادیث. ۲.اسلام -- تاریخ -- احادیث. ۳.علی‌بن ابیطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- اثبات خلافت. الف.ابان بن ابی‌عیاش، - ۱۳۸ق. ب.افتخارزاده، محمود، ۱۳۳۴ - ، مترجم. ج.عنوان. د.عنوان: کتاب سلیم‌بن قیس. فارسی. ه.عنوان: صحیفه سلیم.

BP۲۳۹/س۸ک۲۰۴۱ ۱۳۷۷ ۲۹۷/۵۳
کتابخانه ملی ایران ۱۹۹۱-۷۷م

تاریخ سیاسی صدر اسلام به روایت سلیم بن قیس
ترجمه و تدوین و مقدمه ازدکتر محمود رضا افتخارزاده
ناشر: انتشارات رسالت قلم ● چاپ اول: تابستان ۱۳۷۷
لیتوگرافی و چاپ جلد: سیمون ●
تعداد چاپ: ۵۵۰۰ جلد

شابک: ۹۶۴-۵۹۵۲-۴۸-۴
ISBN : 964-5952-48-4




بسم الله الرحمن الرحیم




مقدّمهٔ مترجم

- یادآوری!
- سلیم بن قیس
- ابان بن ابی‌عیاش
- کتاب سلیم

اَلْاِمٰامُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصّٰادِقُ عليه السلام قال:

«مَنْ لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ مِنْ شيعَتِنٰا وَ مُحِبّينٰا كِتٰابُ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسٍ الْهِلاٰلي، فَلَيْسَ عِنْدَهُ مِنْ اَمْرِنٰا شَيْئٌ وَ لاٰ يَعْلَمُ مِنْ اَسْبٰابِنٰا شَيْئاً، وَ هُوَ اَبْجَدُ الشّيعَةِ وَ هُوَ سِرٌّ مِنْ اَسْرٰارِ آلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله.»[1]

«هر کس از پیروان و دوستداران ما کتاب سُلیم بن قیس هلالی را نداشته باشد، از سرنوشت و سرگذشت ما چیزی ندارد و نمی‌داند. کتاب سلیم الفبای تشیّع است، رازی از رازهای خاندان محمد است که بر او درود باد.»

۱ـ ر. ک: انصاری / مقدمهٔ سلیم ۹۴، ۹۵، ۳۵۴، ۳۵۵ ← کاظمی / تکملة ۴۶۷/۱ + نوری / مستدرک ۱۸۴/۳ + تنقیح ۵۴/۲ + الذریعة ۱۵۸/۲، ۲۷۶/۱۷.

یادآوری!

در ادبیاتِ سیاسی، کلامی تاریخیِ نهضت اسلام، کتاب سُلَیم به معنای فنّی و دقیقِ کلمه، از **متونِ دستِ اوّلِ تاریخ**[1] است؛ روایتی رئال[2]، مراسله‌ای[3] و کاملاً صادقانه و بی‌طرفانه از متن و بطنِ حادثه است که راویِ آن بنا به مسئولیت عقیدتی خود، رویدادی را گزارش کرده که خود آن را دیده و یا از شاهدان و دست اندرکارانِ حادثه شنیده است. ویژگی برتر و ممتاز روایتِ او، انتقالِ روح و حقیقتِ الهی ـ انسانی نهضت و واقعیّت و ماهیتِ شیطانی حادثه در اندام تاریخِ اسلام[4] است، یعنی حصولِ آگاهی و دریافتِ حقیقت و واقعیت و هشدار حادثه و خطری مکرّر در سرشت و سرنوشت نهضتهای تاریخی اسلام. از این رو است که کتابِ سُلَیم حکایتِ دیروز و امروز و فردای ما است و

۱ـ منظور: Original history است و برتر و عمیق‌تر از معنایِ هگلی آن. ر.ک:

Hegel. G. W. F; Lectures on the Philosophy of worldhistory Introduction: Reason in History. Trans. By: H. B. Nisbet (London. 1975) PP. 11, 12, 13.

۲ـ رئال در برابر رمان و انواع آن در سبکهای ادبی کلاسیک و مدرن.

۳ـ منظور: Letternarration است که گاه یک جانبه و گاه دوجانبه یا چند جانبه است.

۴ـ منظور: Realisation of spirit in history است. ر.ک: Ibid. P. 44.

دقیقاً به همین دلیل هماره در تاریخِ حاکم بـایکوت و مـمنوع شـده و مـهجور مـانده و همچنان ناشناخته است.

کتابِ سُلَیم حکایتِ نهضتی است که در برهوتِ تاریخ از بلندایِ حِرا آغاز شـد و در بستر خویش ایده‌آلهای تاریخی انسان را نهفته داشت که ناگهان در آغـاز شکـوفائی و جوانی، دچار حادثه شد، استحاله گردید و همچنان در تاریخ ماند؛ هیولایی هول‌آور، چون پوستینی وارونه بر اندامِ خلیفگان و خواجگان و شاهان و شاهکانِ هر عصر و نسل دست به دست گردید.

کتاب سلیم می‌گوید که در این نهضت، نخبگانِ فرصت‌طلب و شیفتگانِ قدرت، این مظاهر تزویر و فریبِ خلق که از آغاز به طمع قدرت به صف نهضت پیوسته بودند، با قصد و نیّت قبلی، در پی یک کودتا بر آن غالب آمدند وبدین سان اضداد نهضت و اوبـاش و سفلگان به روی آمدند و صاحبان و وارثان و یاران و فرزندان راستین نهضت بـایکوت، مطرود و مقتول شدند.

کتاب سلیم می‌گوید که غصب به تمامی معنایِ کلمه در موجّه‌ترین و مـقدّس‌ترین شکلِ ممکن خود را نشان داد و شکوفه‌هایِ ایمان و آرمان و امید اُمّتی در آتش کـودتا سوخت و بر خاکستر سرد و سیاه آن علفهایِ هرز روئید و چراگاهِ حرامیان و اوباش گردید و بدین سان اِدبار و اِرتداد و اعتزالِ سیاسی، کلامی، اخلاقی اُمّت آغاز شد و نفرت و نکبت جانشین حسرت گردید.

کتابِ سلیم می‌گوید که اُمّت آنچنان دچار فلج اندیشه و خودباخته و فریفته مظاهر تزویر گردید و آن چنان از دوستی گوسالگان سامری لبریز شـد کـه در بـرابـر چشـمش صاحبان و وارثان و فرزندان نهضت قربانی شدند و او سلام و صـلوات مـی‌فرستاد و بـا غاصبان و قاتلان و کودتاچیان و حرامیان همدست بود. تا که در سایه حماقت و جهالت و سکوت و سازش و کرنش او، بنیان رژیمی پلید و سیاه هِشته شد که تاریخ را به تباهی کشید و شب یلدای انسان را رقم زد.

کتاب سلیم روایت گذشته و منفرد و بریده از زمان حال نیست که در اقصایِ تاریخ یقهٔ یک یا چند نفر را بگیرد و اَذهان را از حالشان به گذشتهٔ دور بکشاند، روایت سلیم روایت فرقه‌ای و کلامی نیست که در قاموسِ جنگ فرقه‌ها بگنجد و در بایگانی تاریخ رسمی به کار تحقیق آید، روایت سلیم روایتی است جاندار و محسوس و ملموس که تمام تاریخ اسلام را دربر می‌گیرد. بنابراین برخلاف دریافتِ وحدتیانِ روشنفکر، کتاب سلیم کلوخ‌انداز تفرقه و تجزیهٔ امت نیست تا صفی را آشفته سازد و جبهه‌ای متحد را پراکنده کند، و نیز بر خلاف پندار ولایتیانِ مقدّس و محزون و پرهیزکار و عاری از حضور در زمان و تاریخ، کتاب سلیم روایتی مِلودرام و تراژیک و یا مرثیه‌ای در رثایِ گذشته نیست، چراکه در این کتاب سخن از هماره شکستنِ پهلویِ فاطمه است و هماره به بند کشیدنِ علی و هماره به آتش کشیدنِ کانون توحید (خانه فاطمه و علی)، که در پی هر نهضتی و برخاستنِ هر غارتی و غصبی و ارتداد و سبّ و لعن و نفرت و نکبتی پهلویِ فاطمه و فرقِ علی و قلبِ حسن و حلقومِ حسین شکسته و شکافته و پاره پاره و بریده می‌شود که سخن از مذهبِ فاطمه و علی و حسین است و حضور همارهٔ آنان در نهضتهایِ تاریخیِ اسلام. در این کتاب سخن از هماره غصبِ حقِّ علی و تحریف حقیقتِ علی است، در این کتاب سخن از هماره پدیدار شدن سقیفه است و هماره حضور مشایخ آن در تاریخ، در این کتاب سخن از هماره رَبَذهٔ عثمان است و هماره مَطْبقِ معاویه و مَذْبحِ یزید، در این کتاب سخن از هماره حضور حقِّ علی و حقیقتِ علی و تجلی آن در هر نهضت اسلامی است که علی و مذهب علی روح حاکم بر آرمانهای متعالی انسانی نهضتهای اسلامی تاریخ است.

کتاب سلیم فحشنامهٔ شعوبیه پسند نیست؛ اگر می‌خوانیم که در آن محشر کبری و اوج مظلومیتِ حقّ و گستاخی و وقاحتِ غصب، و پس از آن همه استدلال و استناد و احتجاج به آیاتِ ربّانی و نصوصِ نبوی و اذعان به اجماع مکرر اُمّت در حقانیت و امامت و خلافتِ علی و آل، گوشی بدهکار نیست و جز لبخند کریه و فوق‌العاده دردناک که از هزاران

زخم تازیانه و شمشیر سوزنده‌تر است، پاسخی نیست و صاحبان و وارثان حقّ و حقیقت و نهضت در ملاء عام و هیاهویِ عوام که تماشاچی صحنه شده‌اند کاری نتوانند کرد، آری اگر در پی چنین هنگامه‌ای از توطئه و فریب و غصب و غارت و درد و رنج، می‌بینیم که ناگهان علی بن ابی‌طالب، ابوذر، سلمان، و... با نخبگان فرصت‌طلب غاصبِ کودتاچی دست به یقه می‌شوند و به افشای گذشته و روابط پشت پرده و سازش و کرنش و ضعف و زبونی دوران مبارزه و نهضت می‌پردازند، این فحاشی نیست که کسی را ناخوش آید، این رویارویی یک موحّد مؤمن مبارز است که از پگاه نهضت، رنج و شکنج بسیار دیده و در همهٔ صحنه‌های مبارزه و نبرد حضور داشته و اینک می‌بیند که با کمال وقاحت و پررویی فرصت‌طلبانی با آن پیشینهٔ پنهان از چشم خلق که از سر طمع قدرت به نهضت پیوسته و در عین حال خوش زیسته و خوش خورده وخرامیده و پروار شده‌اند و در هنگامهٔ مبارزه و نبرد فرار را برقرار ترجیح داده و تماشاچی بوده و در نهان با دشمن ساخته و کنار آمده‌اند و اینک صاحب و وارث نهضت شده و براریکهٔ قدرت تکیه زده‌اند.

و اگر می‌بینیم که در جاجای این گزارشِ سرخ، گاه کار به افشای ماهیّت پشت پردهٔ مظاهر فریبِ خلق و غاصبانِ حق کشیده شده، این فحّاشی نیست بلکه رویارویی صاحبان و وارثانِ نهضت بااضداد نهضت است که با تزویر و فریب، چشم و گوش خلق را کور و کر کرده و اُمتی را در جور و جهل فرو برده و می‌خواهند تباهی تاریخی بیافرینند. و اگر می‌بینیم که پرده از باورهای عقیدتی ـ سیاسی، مبارزاتی نخبگان برداشته می‌شود در جهت بیدار ساختن خلق است که خرناس می‌کشند و تن به خواری و ذلّتِ کودتا داده و نظامِ جور و جهلِ جاهلی را مدینهٔ فاضلهٔ اسلامی انگاشته‌اند.

و اگر می‌شنویم که در مورد سرنوشتِ میراث وحی و کیفیّت و کمیّتِ آن نگرانی بسیار وجود دارد و احتمال توطئه و تحریف می‌رود، این نگرانی کاملاً معقول و منطقی است چرا که هماره در تاریخ، اَضدادِ نهضتها و غاصبان و قاتلان در جهتِ محو حقایق و اَسناد و

دستاوردهای نهضت کوشیده‌اند و خود به جعل و خلق سند پرداخته‌اند تا حاکمیت غاصبانه و ظالمانهٔ خویش را توجیه کنند و برای نااهلانِ بی‌هویّت واصل، اصالت و شرافت فطری و فکری بسازند.

و اگر می‌بینیم که بر فضایل علی وآل تأکید بسیار رفته و در هر روایتی سخن از افضلیّت و اعلمیّت و ویژگیها و برتریهایِ انسانی علی است وگاه فضایل اوج گرفته و فراتر از تلقی امروز ما از علی و آل است، این غلوّ به معنایِ منفی کلمه نیست که در آن هنگامهٔ فریب و تزویر و جعل و خلق فضیلت، ضرورتی عقیدتی ـ سیاسی بوده چراکه قداست دروغین مظاهر فریب و تزویر، اعجاب خلق را برانگیخته بود و سازمان تبلیغات خلافت غصب به جعل و خلق شبانه روزی فضایلِ مظاهر فریب پرداخته بود. و براستی مگر کیست که علی را انسان برتر تاریخ نداند و این فضایل در همین راستا است. و اگر می‌بینیم که در هر روایتی سخن از مبانی رهبری علی و آل است که گویی هدف اصلی کتاب همین است، تکیه وتأکید بر بزرگترین، مهمترین، اساسی‌ترین و حیاتی‌ترین حقیقتِ مظلوم و مکتومِ اسلام است که تعیین کنندهٔ سرنوشت دیروز و امروز و فردای ما است، حقیقتی که متمّم و مکمّل رسالت و نبوّت و تعیین‌کننده سرنوشت نهایی انسان مسلمان در تاریخ است.

با وجود بایکوت و طرد و نفی و محو تاریخی این کتاب، رازی شگفت آن را جاودانه ساخته که گویی اعجاز خداوندی است. این کتاب که به لطف اعجاز، حضور خویش را هماوه در تاریخ حفظ کرده، کمتر توانسته مخاطب خویش را بیابد. بدیهی است یافتن مخاطب مستلزم داشتن شرایط همسان است، اما با وجود شرایط همسان در صدر و ذیل تاریخ اسلام، آنچه باعث بیگانگی این کتاب با مخاطبانش شده، شیوهٔ معرّفی و عرضهٔ آن بوده و می‌باشد. پاسداران این کتاب در سده‌های نخست هجری شیعیان و علویان کفن بر دوش بوده‌اند. پس از رسمیت و حکومت مذهب و حاکمیت جناح محافظه‌کار و اشرافیت علمی بر سرنوشت عقیدتی و جنگهای فرقه‌ای و تبهکاری خلافت و سلطنت تا

جفاکاری دولتیان صفوی و عثمانی، این کتاب در هیاهوی خشونت و خون و گرد و غبار فرقه‌ها، همچنان متهم و محکوم و مهجور بود و تنها ولایتیانِ مقدّس و متّقی که سوگوار گذشته‌های دور و طرفدار روایات مِلودرام و تراژیک بودند، آن را پاس داشتند و در انتقال آن به نسل امروز کوشیدند که باید سپاسگزارشان بود.

کتاب سلیم در مجموع، اسنادِ حقانیّتِ یک نهضت است و آنچه بر آن گذشته و ادامهٔ آن در تاریخ و تجلی جریانِ غصب در سرنوشت نهضتهایِ تاریخی اسلام، که توسط صاحبان و وارثان اصلی نهضت ارائه شده است، گزارشی مستند و متواتر از چگونگی شکل‌گیری توطئه نخبگان علیه نهضت که راوی آن خود معاصر و شاهد و درگیر حوادث آن بوده و از زبان شاهدان ومعاصران و صاحبان و وارثان و غاصبان و دشمنان و اَضدادِ نهضت گزارش کرده است. تعبیر دقیق منسوب به پیشوایِ معصومِ ششمِ اسلامِ امامت از کتاب سلیم به اسرار آل محمّد ﷺ و اینکه هر کس آن را نبیند و نخواند از آنچه بر نهضت اسلام رفته چیزی نمی‌داند و اصولاً حقیقت و واقعیت را نمی‌تواند بشناسد و تشخیص دهد و بفهمد، به معنای سرّی بودن و ممنوع بودن این اسناد و گزارشهاست که از آغازِ کودتا و در طول خلافتِ غصب و رژیم‌های اموی ـ عباسی و دوران اقلیت و محکومیت و ممنوعیت اسلامِ امامت، هماره خطرناک و مرگ‌آفرین بوده و دستگاههای سیاسی ـ اطلاعاتی ـ امنیتی، خلافت غصب و رژیم‌های وابسته به آن در جستجوی این اسناد بوده تا نابودشان سازند. بنابراین بر خلاف پندار شایع و عامیانه، اسرار آل محمّد ﷺ سوکنامهٔ کلاسیک[1] یا غمنامه[2] و مرثیه[3] نیست بلکه به معنای اسناد سرّی و ممنوعهٔ نهضت اسلام است، اسناد توطئه و خیانتِ نخبگان و سران به نهضت و آرمان اسلامی و ایده‌آل مسلمانان که برای شناختِ حقیقتِ نهضت و واقعیتِ توطئه و سیر

---

1. Monody یا Threnody.

2. Lament.

3. Death–Elegy.

تحوّلِ فلسفهٔ غصب در تاریخِ سیاسیِ اسلام، باید به این اسناد دست یافت. از این رو، کتابِ سُلیم در حوزهٔ ادبیاتِ سیاسی اسلام جای دارد و کسانی می‌توانند آن را به درستی و شایستگی درک کنند که در تاریخ سیاسی ـ کلامی اسلام حضور دارند، دارای شمِّ تاریخی سیاسی هستند و خود را در صدر و ذیل تاریخ اسلام احساس می‌کنند؛ با دردهایِ علی همدرد و همچون او در تاریخ و زمانشان هماره تنهایند و از جهل اُمّت در رنجند و چون ابوذر تنهایِ همیشهٔ ربذه و چون سلمان آوارهٔ همیشهٔ دیارها و مانندِ یاران و پیروان اندک او در آن هنگامهٔ غصب و غارت و پلیدی و تباهی و سیاهی روزگارشان به سکوت سرخ تن داده و بوزینگان نر و ماده را می‌بینند که چگونه بر منبر پیامبر جست و خیز دارند و بر خون و گور شهیدان جشن غصب و غارت گرفته‌اند.

بدین سان است که روایت سلیم روایتی درون حسّی[1] است و خصلتِ ذاتی آن انتقالِ روح و حقیقت و واقعیت و چگونگی حوادث در احساسِ مخاطبان می‌باشد و کتاب سلیم در کلّ، نوعی تاریخِ پراگماتیک[2] است یعنی علل و دلایل حوادث یا روابط علت و معلولی پدیده‌ها را نشان می‌دهد و مشترکات مستمر آنها را به صورت جریانی تاریخی مبرهن می‌سازد و مبیّن فلسفهٔ تاریخ اسلام است.



---

1. Empathy.

2. Pragmatic history: Ibid. PP. 19–22, 25, 26.

● سُلیم بن قیس

به راستی راویِ چنین روایتی و دارندهٔ چنین اسنادی بس خطیر و خطرناک با وجود هویّت و حضور مستمرّ تاریخی، چگونه تواند در تاریخ رسمی حاکم شناخته شود؟![1] سلیم نمایندهٔ نسلِ پروردهٔ نخست نهضت اسلام است، نمایندهٔ نسلی که می‌تواند ارمغان اسلام به تاریخ باشد؛ سرشار از آگاهی و بینش و هوشیار و زیرک و لبریز از ایمان و احساس و آرمان! و نهضتهای تاریخی اسلام هماره چنین رادمردانی را در متن و بطن خویش نهفته دارند تا شاهد سرنوشت حقیقت باشند. اینان نمودی از گواهان حقیقت‌اند که در پی غلبهٔ باطل و حاکمیت غاصب، با وجود اصرار حاکمان و تاریخ حاکم بر محوشان، حضور دارند و راویِ صادقِ حقیقت نهضت و واقعیت حادثه‌اند!

به لحاظ شگفتیهای انسانی؛ سُلیم در تاریخ اسلام از آن گونه شخصیتهای شگفتی است که باید همچون شطَی از شعر در طبیعت و حقیقت و واقعیتِ تاریخ احساس شوند تا به ذهن و خاطر آیند وگرنه با نگاه عادی و عامیانه و حتی علمی به تاریخ، انکار می‌شوند. خاموش‌مردان و گمنام چهره‌هایی که در غوغای غلبهٔ حاکمیت غصب و هیاهوی عوام، شاهد پایمال شدن حقیقت و حامل و عامل انتقال حقایق به آینده‌اند، چرا که متأسفانه نسل نخست نهضتها که باید شاهدان و راویان حادثه باشند معمولاً در پیش و پس از نهضت بدرود می‌گویند و اصولاً از چند و چون حوادث و حادثه‌سازان بی‌خبرند و خوش‌بین! و از نهان و نهاد نخبگان ناآگاه، و خوشابه حالِ‌شان که به روزگار حسرت و هوس و امید، در فضایی سرشار از ایمان و آرمان و اعتماد می‌روند و شاهد خاکستر سرد و سیاه غصب و غارت و شکست و نفرت و رجعت نسلها نیستند.

۱ـ محققان غربی با تأثیر از تاریخ رسمی و دولتی خلافت غصب، با ژستی محققانه می‌فرمایند: بلی! از نویسنده‌ای موهوم و افسانه‌ای به نام سلیم هلالی یاد می‌شود! ر.ک:

L. Massignon; Explication du plan de Kufa. (Paris. 1935). P. 360.

سُلیم نمایندهٔ نسلی است که در آستانهٔ نهضت اسلام بزاد، او بیش از هفتاد سال زیست و شاهد شگفتیهایِ تاریخی روزگارِ خویش بود. تاریخِ رسمیِ حاکم او را به رسمیّت نمی‌شناسد و به همین دلیل کوشیده تا هویت و اصالتِ تاریخی او را تکذیب کند و برای این منظور دست به تبانی و توطئه گسترده‌ای زده است؛ مورّخان و محدّثان و فقیهان و رجال‌شناسانِ رسميِ تاریخ، سُلیم را از ساحتِ حضرتِ تاریخ رانده‌اند. خطیر بودن روایتِ سلیم از حقیقتِ اسلام و واقعیتِ توطئه، آن چنان از سوی خلافت غصب مرگ آفرین و نسل‌برانداز بوده که برخی مشایخ محتاط و محافظه‌کار شیعه هویّت تاریخی او را باور نکرده‌اند! و یا انکار نموده‌اند.

۱ـ نام و نشان

● مشخصهٔ تاریخی:

ابوصادق[۱] سُلَیم بن قَیس الْهِلالي[۲] الْعامِري اَلْکُوفي التّابعي[۳] سُلیم پسر قیس، هلالی عامری؛ منسوب به بنوهلال بن عامر، شاخه‌ای از عامر بن صعصعة، از هوازن، از قیس بن عیلان، از عدنان. به این صورت: بنوهلال بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن بکر بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان، از اعراب شمال حجاز.[۴] چنین پیداست که قبیلهٔ **هلال** در طول سدهٔ نخست هجری در کوفه مقیم بوده است.[۵] برخی منابع تاریخی از وی به سلیمان بن قیس، مسلم بن قیس، سلم بن قیس و

۱ـ برقی / رجال ۹. + طوسی / الفهرست ۸۱. + نجاشی / رجال ۶.

۲ـ برقی / رجال ۴، ۷، ۸، ۹. + مسعودی / التنبیه ۱۹۸، ۱۹۹ + کشی / رجال ۱۰۴ ش ۱۶۷. + مفید / اختصاص ۳، ۸. + غضائری / رجال (خطی) ورقه ۵ الف. + طوسی / فهرست ۸۱ + نجاشی / رجال ۶. + ندیم / فهرست ۲۷۵.

۳ـ الذریعه ۱۵۲/۲، ۲۲۷/۱۲ + تهرانی / مجمع ۱۵۲/۳، ۱۵۷.

۴ـ انصاری / مقدمهٔ سلیم ۲۵۷، ۲۵۸ ← معجم قبایل ۱۲۲۱/۳ + ابن اثیر / اللباب ۳۹۶/۳.

۵ـ ر. ک: قبیلهٔ هلال و محل استقرار آن در کوفهٔ سدهٔ نخست هجری، در:

سلمة بن قیس یاد کرده‌اند که بدیهی است ناشی از تصحیف سلیم یا که اشتباه نسخه‌نویسان می‌باشد. از وی به سلیم بن قیس شامی نیز یاد شده که پیداست تعبیر شامی از روی تقیه بوده تا مشخصهٔ عقیدتی شیعی او پنهان ماند.[۱] در منابع سنیان افرادی به همین نام پیش و پس از زمان سلیم آمده‌اند که ارتباطی به فرد مورد بحث ندارند و کسانی دیگرند. مثلاً در دو منبع تاریخی ـ رجالی از سلیم بن قیس بن فهد انصاری بخاری[۲] و سلم یا سلیم بن قیس علوی بصری[۳] از اصحاب رسول خدا ﷺ یاد شده است، و یا ندیم معروف به ابن ندیم در **الفهرست** از حمید بن قیس هلالی[۴] یاد می‌کند. در عین حال، سنّیان کوشیده‌اند تا افراد بدنام و ضدشیعی منسوب به قبیلهٔ هلال را برجسته کنند[۵]، آن گونه که حجاج ثقفی را در مقابل مختار ثقفی بلند کرده‌اند!

● **ولادت:**

دو سال پیش از هجرت رسول به مدینه، و احتمالاً در کوفه زاده و زیسته است(؟) انتساب به کوفه شاید به این خاطر باشد.[۶] بنابراین: سلیم به هنگام رحلت رسول دوازده سال داشته و پیداست که در زمان حیات پیامبر ﷺ در مدینه نبوده است و تابعی به همین معنا است که از اصحاب رسول خدا ﷺ نیست و از تابعین اصحاب می‌باشد. ما از کودکی و نوجوانی او اطلاعی نداریم و به درستی نمی‌دانیم که در عراق زاده و زیسته یا که در حجاز.

← L. Massignon; Explication du plan de Kufa (Paris. 1935) APP. II. P. 360.

+ معجم قبایل العرب ۲۷۹/۵ : هلال، فروع من القبایل في العراق.

۱ـ انصاری / مقدمهٔ ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰.

۲ـ ابن عبدالبر / استیعاب ۵۷۸/۲.

۳ـ ابن حجر / مسند احمد بن حنبل ۴۰۰/۱ ش ۶۴. ← بخاری / تاریخ ۱۵۷/۴ + تهذیب الکمال ۲۳۶/۱۱. ذهبی / میزان ۱۸۶/۲ ـ ۱۸۷.

۴ـ ر. ک: ذهبی / میزان ۳۵۶/۲.

۵ـ ر. ک: ذهبی / میزان ۳۵۶/۲.

۶ـ ر. ک: انصاری ۴۴، ۲۵۷، ۲۵۸.

۲ـ زندگی

● سال ۱۴ هجری؛

او را در مدینه و در کنار سلمان می‌بینیم که دارد داستان نهضتِ اسلام و قصهٔ کودتایِ سقیفه را به روایت او گوش می‌دهد. سلمان تا سال ۱۶ هجری در مدینه بوده و سپس به مدائن می‌رود. اما پیش از عزیمت، به هنگام بیماریِ ابوذر، سلیم و سلمان و مقداد را بر بالین او می‌بینیم که حقایقی را از زبان آن سه گزارش می‌کند. و نیز در گزارشی دیگر، سلیم از حضور خود در محضر این سه یاد می‌کند که چگونه آن مرد کوفی جویندهٔ حقیقت را در آن خفقانِ عُمری به حقّ و حقیقتِ عَلَوی رهنمون می‌شوند.

و از اینجا به بعد نمی‌دانیم که سلیم از سال ۱۶ هجری تا آغاز خلافتِ عثمان در کجاست و چه می‌کند و این مقطع زمانی، سالهایِ سکوتِ سرخ است؛ علی‌ؑ مظهر ناطق و تنها نماینده و صاحبِ نهضتِ اسلام خانه‌نشین و بایکوت و یاران و فرزندان راستینِ نهضت مطرود و مغضوب و زیرنظر خفقانِ خلافتِ غصب، آیا سلیم در مدینه مقیم و در صفِ یاران امام علی‌ؑ است یا که میانِ مدینه و کوفه در رفت و آمد است. گزارشها نشان می‌دهند که سلیم می‌کوشیده تا حقایق را از شاهدان و صاحبان و وارثان و پیروان راستین نهضت اسلام بپرسد و بنویسد، تلاشی گسترده برای مصاحبه با یکایک شاهدان. گفتگو با ابوذر و مقداد در همین سالها آغاز می‌شود. مخصوصاً اگر بدانیم که ابوذر به دستور خلیفهٔ دوم در مدینه محبوس و ممنوع الخروج بوده و این فرصت مناسبی برای دیدار و گفتگو بوده است علاوه بر این، اصحاب پیامبر اسلامؐ همه.در مدینه حضور دارند. اما به روشنی پیداست که از سال ۲۷ هجری تا اواخر خلافت عثمان، سُلیم در مدینه بوده است.

● سال ۳۰ هجری؛

سُلیم را در مکه با ابوذر می‌بینیم که به حج آمده و شاهد فریادهای ابوذر است که در آن

هنگامهٔ هول و هراس و خفقان و وحشت و ترور و تحریف، بی‌پروا حلقهٔ در کعبه را گرفته و فریاد می‌زند تا اُمّت خفته و خموش و مقهور زور و تزویر را بیدار کند.

● سال ۳۴ هجری؛

سُلیم را در رَبَذه بر بالین ابوذر می‌بینیم که دارد به وصایایِ او گوش می‌دهد، و حقایقی را از وی می‌پرسد، و براستی چه بی‌تاب و بی‌قرار هم می‌پرسد.

● سال ۳۵ هجری؛

در این مقطع از تاریخ، روشن‌ترین تصاویر را از سُلیم در دست داریم؛ او را می‌بینیم که جای خالی ابوذر و سلمان و مقداد را در کنار امام علی‌ؑ پر کرده. و از خواص حضرتش بشمار می‌رود و از اعضای **شرطة الخمیس** است[1]؛ نیروی زبدهٔ آگاه و مؤمن و مخلصی که با امام علی‌ؑ بر مرگ خویش بیعت کرده‌اند.

در این مقطع تاریخی، همراه امام علی‌ؑ از **مدینه** به **کوفه** آمده که مقرّ امامت حضرتش کوفه است. او را در بصره می‌بینیم که دارد برای پیکار **جمل** با **ناکثین** آماده می‌شود. سلیم دقیق‌ترین گزارش دردناک از جریان ناکثین و پیکار جمل را به ما داده است. **اندکی** پس از پیکار جمل او را در بصره، در خانهٔ **زیاد بن ابیه** می‌بینیم که دارد خطبهٔ امام علی‌ؑ را می‌نویسد. در پایان همین خطبه بود که حضرتش محرمانه به خواصّش هشدار داده بود که زیاد بن ابیه از روشنفکران خود فروخته و خائنی خواهد شد که توسط **معاویه** خریده شود و به نسل‌کشی شیعه پردازد. و زیاد در این هنگام خود را از پیروان و ارادتمندان علی‌ؑ می‌دانست!

* * *

۱ـ ر. ک: برقی / رجال ۴، ۷، ۸، ۹. + مفید / اختصاص ۱، ۲، ۳، ۸.

● سال ۳۸ ـ ۳۶ هجری؛

از دوازدهٔ رجب سال ۳۶ هجری، سُلیم را همراه امام علی علیه السلام می‌بینیم که دارد برای نبرد با قاسطین آماده می‌شود. او خود می‌گوید که به هنگام پیکار صفین چهل سال داشته است. اندکی بعد وی را در صف مقدم نبرد در صفین می‌یابیم که پیشاپیش سپاه قرار دارد و علاوه بر رزم‌آوری، حوادث صفین را با دقت و حسّاسیّت برای ما گزارش می‌کند، گزارشی بلند از پیکار سرنوشت در شب و روز دهم صفر سال ۳۸ هجری که قاسطین را در آستانه شکست و نابودی قرار داد و ناگهان بزرگترین و فلج کننده‌ترین تزویر در تاریخ اسلام به تدبیر عمروعاص شکل گرفت. گزارش سلیم با اشاره‌ای به جریان دردناک حکمیت پایان می‌یابد. در پی پیکار صفین، سلیم همراه امام به کوفه باز می‌گردد که در راه شاهد شرفیابی راهبِ نصرانی به حضور امام و اعتراف به حقانیّتِ اسلام است. سلیم از این واقعه گزارش می‌دهد. سلیم از کوفه به مداین می‌رود تا حذیفة بن یمان استاندار مداین را ملاقات کند و حقایقی را که از ابوذر و سلمان شنیده از او نیز بشنود چرا که حذیفه در جریان توطئهٔ سرّی نخبگان علیه نهضت اسلام و شخص پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داشته و دیده‌ها و شنیده‌های او باید در تاریخ ثبت شود.

پیداست که سلیم تا اواخر سال ۳۸ هجری در کوفه است، چرا که شهادت محمد بن ابی‌بکر استاندار امام علی علیه السلام در مصر را به حضرت تسلیت می‌گوید و با حضرتش خلوت نموده حقایقی را می‌پرسد. در همین ایام است که امام علی بن الحسین علیه السلام را که کودکی شیرخوار بوده ملاقات می‌کند.

● سال ۳۹ هجری؛

سُلیم را در نهروان می‌بینیم که به نبرد با مارقین آمده است و روشن‌ترین تصاویر را از مظلومیت امام علی علیه السلام و حماقت و جهالت مارقین ارائه می‌کند.

● سال ۴۰ هجری؛

سلیم شاهد شهادت امام علیؑ است و چه سخت دردناک و ناگوار، چرا که در پی حضور علیؑ به امامت جامعه و سخنان روشنگرش، شکوفه‌های آگاهی و ایمان و امید در روح و روان اُمت جوانه زده بود و جامعه از جور و جهل و فریب و تزویر ۲۵ سال حکومت کودتا آگاه می‌شد که حضرتش در طلیعهٔ این بیداری و شکوفایی به شهادت رسید. پس از شهادت امام علیؑ کوفه غیرقابل تحمل است، سُلیم به مدینه می‌رود و در آن دیار می‌ماند. باز او را در طوفانِ تاریخ گم می‌کنیم و این طبیعی است چرا که حق مظلومیتی مضاعف یافته و اَحقاد بدر و اُحُد و جاهلیت شرک زمینه را برای انتقام از نهضت اسلام مساعد ساخته، در این تنگنای توطئه و تعقیب و وحشت و ترور چگونه می‌توان از خویش رد پایی بر جا گذاشت! باید گمنام و بی‌نام و نشان بود. سُلیم در محضر و مکتب مردی بوده که بر زمان سیطره داشته و تاریخ را از آغاز تا انجام به تحلیل کشیده و از سرنوشتِ اسلامِ امامت خبر داده و از هیولایی گشاده حلقوم سخن گفته که می‌خواهد ریشهٔ توحید را برکند وبه قتل عام نسل اسلام امامت پردازد که: «به زودی پس از من بر شما مردی گشاده گلو مسلّط شود که او را نتوانید از میان بردارید و او شما را از میان برخواهد داشت و...»[1] و سُلیم بر اساس رهنمودهای علوی و استراتژی اسلام امامت و رعایت تاکتیک تقیّه می‌کوشد تا هر چه بیشتر در استتار فرو رود و گمنام و ناشناخته باقی بماند، چرا که او وارث و حامل امانتی است سرنوشت‌ساز که باید به نسلهای بعد برساند وگرنه هیچ کس نخواهد فهمید که بر نهضت اسلام چه گذشته و می‌گذرد و واقعیت شیطانی و دجّال‌گونه گذشته و حال را حقیقت خواهد پنداشت. پس رسالتی بس خطیر دارد و باید گمنام و ناشناخته باشد، او اسناد بسیار خطیری در دست دارد، او حامل حقایقی است که حتی شاهدان و دست‌اندرکاران نهضت از آن بی‌خبرند یا که از ترس و تزویر، حافظه و خاطرهٔ خویش را از دست داده و از یاد برده‌اند! تا چه رسد به آینده و آیندگان! و سُلیم بسیار گمنام و ناشناخته

۱ـ ر. ک: نهج. خطبه/۴۷.

است. اما پیداست که از اصحاب امام حسین‌علیه‌السلام است و در جریان پیمان صلح امام حسن بن علی‌علیه‌السلام حضور داشته و سخنرانی تاریخی حضرتش را در تحلیل صلح، برای ما گزارش کرده است. و در این نیز تردیدی نیست که در طول دههٔ چهل هجری با امام حسن‌علیه‌السلام و امام حسین‌علیه‌السلام در رابطه بوده و با آن حضرات دیدار داشته است.

● سال ۴۹ هجری؛

سُلیم را در کوفه می‌بینیم، زیاد بن ابیه روشنفکرِ حرامیِ خود باخته و خودفروخته و مقهورِ عقدهٔ کهتری، از سویِ معاویه استاندار کوفه شده است. در اینجا تصویر روشن و برجسته‌ای از سلیم داریم؛ او را می‌بینیم که بر اساسِ روابط فوق سرّی ـ تشکیلاتی شیعه توانسته با منشیِ زیاد بن ابیه که او نیز در نهان شیعه است، رابطه برقرار کند و نامه و بخشنامهٔ سرّی معاویه علیه اسلامِ امامت و پیروان آن را به دست آورد و نسخه‌برداری کند. بخشنامه‌ای که در آن اهداف کودتاچیان و سیاست طبقاتی، نژادپرستی ـ پان عربیستی رژیم اموی آمده است. در این سند فوق‌العاده مهمّ و تاریخی، فرمان قتل عام شیعه در سراسر قلمرو خلافت صادر شده است و سندی است از ماهیت کودتای سقیفه و رژیم اموی. و در این جاست که ارزش کار سلیم نمودار می‌شود.

● سال ۵۰ هجری؛

پس از شهادتِ امام حسن بن علی‌علیه‌السلام، ناگهان سلیم را در مدینه می‌بینیم. در همین سال است که معاویه به بهانهٔ حج به مدینه آمده تا اوضاع را از نزدیک بررسی کند. سُلیم در مجلس گفتگوی معاویه و قیس بن سعد بن عباده و... نفوذ یافته و گزارشی مستند و مفصّل از این جلسه که در آن حقایق نهضتِ اسلام و حقیقتِ صاحبان و وارثان راستین آن مطرح شده، ارائه کرده است. گویا سلیم تا اواخر سال ۵۲ هجری در مدینه بوده است.

● سال ۵۲ هجری؛

سلیم به **کوفه** باز می‌گردد و **زیاد بن ابیه** همچنان حاکم کوفه است. سلیم در گزارش خود از جنایات معاویه و تحریف اسلام و سرنوشت دردناک اسلام امامت و پیروان آن یاد می‌کند. او شاهد فعالیت شبانه‌روزی سازمان تبلیغات رژیم اموی در جعل و خلق فضایل کودتاچیان و حرامیان اموی است و گزارشی دردناک از این فاجعه می‌دهد. در همین جا لازم است بدانیم که با توجه به حاکمیت زیاد بن ابیه بـر کـوفه، سـلیم مـهارت و نـبوغ سرشاری در استتار داشته که در تور پلیسی زیاد گیر نکرده است، در حالی که شخص سُلیم برای زیاد بن ابیه کاملاً شناخته شده بوده است و این نشان می‌دهد که سلیم بسیار گمنام و در استتار بسیار بوده و به احتمال زیاد با نام‌های مستعار در رفت و آمد بوده است.

● سال ۵۸ هجری؛

سُلیم را در **مکه** می‌بینیم که در مَنًا به سخنرانی تاریخی **امام حسین بن علی**ﷺ در حضور بیش از هفتصد نفر از اصحاب پیامبر و تابعین و بنی‌هاشم، گوش می‌دهد و آن را گزارش می‌کند. از اینجا به بعد باز او را در طوفانِ تاریخ گم می‌کنیم و نمی‌دانیم که او در دههٔ شصت، مخصوصاً در حوادث سالهای ۶۰ـ ۶۱ هجری کجا بوده و چه می‌کرده، هیچ رد پایی از او نیست، هیچ اشاره و کنایه‌ای هم وجود ندارد، آیا متواری بوده یا که دستگیر و زندانی شده و پس از شهادت امام حسینﷺ با تدبیر توانسته از بند حرامیان اموی بگریزد. فقط می‌دانیم که پس از شهادت امام حسین بن علیﷺ در مدینه مقیم نشده و به کوفه بازگشته و تا اواسط دههٔ هفتاد در کوفه است. از قرائن موجود در گزارشهای او پیدا است که در این مقطع سخت بحرانی تاریخ، گویا میان کوفه و مدینه در رفت وآمد بوده و با امام علی بن الحسینﷺ دیدار داشته و امام محمد بن علیﷺ را که هفت ساله بوده ملاقات نموده است. اما از حوادث دههٔ شصت هجری؛ از شهادت امام حسین بن علیﷺ قیامِ توابین و نهضتِ مختارِ ثقفی خبر و گزارشی نمی‌دهد و یا که در دست نیست و به ما نرسیده است.

● سال ۷۵ هجری؛

حجّاج بن یوسف از سوی عبدالملکِ مروان استاندار کوفه است و سخت در جستجوی سُلَیم. و این نشان می‌دهد که سازمانهای اطلاعاتی ـ امنیتی رژیم اموی از دیرباز سلیم را شناسایی و در تعقیب او بوده‌اند. در این هنگامهٔ هولناکِ تعقیب و کشتار بی‌امانِ شیعه است که سلیم از کوفه می‌گریزد و به **نوبندگان**[1] در فارس می‌رود. بدیهی است هجرت او به آن دیار بدون زمینه نبوده است؛ آیا وجود خویشاوندی او را به آن دیار کشانده یا که آشنا و محرم اسراری داشته و یا که براساس رابطه‌ای تشکیلاتی با دیگر کادرهای متواری و پنهان شیعه به آن دیار رفته است.

۳ـ مــرگ

● سال ۷۶ هجری؛

سُلیم این تنهای آواره، حامل امانتی بس مهم و خطیر، پنهان از چشم خصم، گمنام و بی‌نشان، در **نوبندگانِ** فارس پناهگاهی می‌جوید چرا که سازمان اطلاعاتی ـ امنیتی **العیون**[2] در همه جا حضور دارد و در پی یافتن رد پای او می‌تواند در کوتاهترین مدت بر او دست یابد، و از طرفی خطرِ عوام که هماره سیاهی لشکرِ دشمن‌اند و مزدور بی‌مزد و منّتِ حکومت، از نیروهای امنیتی بیشتر است، کافی است تا به او شک کنند که: این غریبه کیست؟! نکند از پیروانِ **ابوتراب** باشد که خلیفه در پی او است، باید که او را گرفت و به مقامات سپرد تا رضایِ خدا و خلیفه حاصل آید! این گونه است که سلیم در نوبندگان در جستجوی پناهگاهی است. اما آیا به راستی فردی چون او که شصت

۱ـ نوبندجان، نوبنجان، نوبندگان؛ پیشینهٔ تاریخی این دیار ر.ک: اصطخری ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۳۴. + بلخی ۱۱۰. + یاقوت ۳۵۴/۵ ـ ۳۵۵. ش ۱۲۱۶۴. + لُسترنج ۲۸۵. پیشینهٔ حضور قبایل عرب در این دیار: ر. ک: بلاذری / الفتوح ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰.

۲ـ این سازمان اطلاعاتی ـ امنیتی را معاویه بنیاد نهاد و در آغاز بسر بن ارطاة رئیس آن بود و ده هزار عضو رسمی داشت و در طول خلافت اموی گسترش یافت.

سال از عمرش را در مبارزه و تنگناهای هولناک آن گذرانده و از تورهای تنگ و ظریف امنیتی زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف گذشته و از مرگبارترین دام‌ها رسته و به شرایط مبارزه و اوضاع سیاسی ـ اجتماعی قلمرو خلافت آگاه است، بدون وجود زمینه‌ای به نوبندگان آمده است؟ و این بسیار بعید است. به هر حال سلیم پناهگاهی می‌یابد. در این پناهگاه است که با نوجوانی آشنا می‌شود. او ابان پسر ابوعیاش در ولاء قبیلهٔ عبدالقیس است. سلیم پس از اینکه ابان را شیعهٔ خالص و مخلص و آگاه و مؤمنی می‌سازد، او را آماده پذیرش مسئولیت امانتش می‌نماید؛ در حالی که بیمار است و می‌داند که به زودی خواهد مرد، او را از وجود اسنادی بس مهم و سرنوشت‌ساز آگاه می‌کند و خاطرنشان می‌سازد که این اسناد تا آنجا خطرناک است که با وجود تحمل شصت سال رنج به خاطرشان، تصمیم داشته در پی بیماری، آنها را بسوزاند ولی این کار را گناه دانسته و از انجام آن دوری گزیده است. ابان به حفظ آنها علاقه نشان می‌دهد و سلیم پس از گرفتن تعهّد و پیمان از او نوشته‌هایش را به وی می‌دهد و توصیه می‌کند که دشمن و مردم هرگز نباید از این اسناد باخبر شوند و باید که به هنگام حادثه و مرگ آنها را به فردی از شیعیان متدین و شناخته شده تحویل دهد. و ابان می‌پذیرد که چنین کند و سلیم در سنّ ۷۸ سالگی بدرود می‌گوید.[۱]



۱ـ در ترسیم بیوگرافی سلیم علاوه بر منابع یاد شده در پاورقی، از این منبع بهره‌جسته‌ام: الانصاری / مقدمه ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰.

● ابان بن ابی‌عیّاش

ابان نیز از شخصیتهایِ شگفتِ تاریخ است؛ از آنان که باورشان در تاریخ همواره مشکل می‌نماید. حضور او در تاریخ و قرار گرفتن بر سر راه سُلیم، ادامهٔ همان راز و اعجازی است که سُلیم را پدید آورد و او را بر آن داشت تا اَسنادِ دستِ اوّلِ نهضتِ اسلام را از تنگنایِ ترور و تفتیش و سانسورِ خلافت برهاند و به نسلهایِ آینده برساند. ابان بر خلاف سُلیم، زیر آوار تاریخ رسمی فرو نرفت و با وجود داشتن این اسناد خطیر و مرگبار در سیاهترین ادوار تاریخ خلافتِ غصب، نام و نشان و موقعیّتِ علمی او به ساحتِ حضرتِ تاریخ راه یافت و محدّثان و مورّخان و فقیهان و رجال شناسان رسمی، او را در تاریخ ثبت کردند و هنگامی متوجّه تدبیر ابان شدند که دیر شده بود اما اَخلاف‌شان کوشیدند تا اعتبار علمی، اخلاقی، اعتقادی او را که به تاریخ راه یافته بود، خدشه‌دار کنند و روایات وی را بی‌اعتبار سازند. کوشش ابان در نگهداری اسناد و انتقال آنها به نسل پس از خود، کمتر از جهاد و تلاش سلیم نیست، او در هنگامهٔ هول و هراس و ترور و تفتیش شدید خلافت غصب عهده‌دار این اسناد شد و به درستی و شایستگی در نگهداری و تکمیل آنها کوشید.

بدین سان، ابان ادامهٔ سلیم است چرا که او نیز اسناد را به پیشوایان معصوم اسلامِ امامت عرضه داشت و در مقابله و تکمیل آنها کوتاهی نکرد و همان حسّاسیت، دقّت و مراقبتی را دارا بود که سلیم داشت. بنابراین وجود ابان لازمهٔ رساندن اسناد به تاریخ بود.

* * *

۱ـ نام و نشان

● مشخصهٔ تاریخی:

ابواسماعیل[۱] ابان بن ابي عَیّاش[۲]، البصري، التّابعي.

تاریخ از آغاز تا انجام او را چنین می‌شناسد:

ابواسماعیل ابان، پسر ابوعیّاش فیروز، مقیم بصره، در ولاء قبیلهٔ عبدالقیس، تابعی است یعنی که از اصحاب رسول خدا ﷺ روایت نقل کند و بسیاری از او روایت نقل کنند، مردی پرهیزکار و سخت پارسا که از شدّت تقوی شب را تا صبح به نماز ایستد و روز را تا

۱ـ ر. ک: طوسی / فهرست ۸۱، ۱۸۸. + شهر آشوب / معالم ۱۳۷. + قهپایی / مجمع ۱۶/۱. مقایسه کنید: برقی / رجال ۹: ابویحیی. در منابع سنیان: بخاری / الضعفاء الصغیر ۴۱۲ ق ۳۲: ابواسماعیل البصری. در حاشیه: ابوعباس. + الجرح ۲۹۵/۱ ق ۱۰۸۷ : ابواسماعیل. + متروکون ۴۶ ق ۲۱: ابواسماعیل. در حاشیه: ابواسماعیل العبدی. + بخاری / تاریخ ۴۵۴/۱/۱: ابواسماعیل البصری. + ابن حجر ۹۷/۱ + ذهبی / تاریخ ۵۵، ۵۶، ۵۷ + میزان ۱۰/۱ ق ۱۵. مزّی / تهذیب ۱۹/۲ ق ۱۴۲.

۲ـ ر. ک: برقی / رجال ۹: ابان بن ابی‌عیاش + کشّی ۱۰۴، ۱۰۵ ح ۱۶۷. + غضائری / الضعفاء: خطی. ورقه ۱: و اسم ابی عیاش هارون. + طوسی / رجال ۸۳. + فهرست ۸۱، ۱۸۸. + ابن ندیم ۳۰۷. + ابن داود ۲۴۸/۲، ۳۰۲، ۲۲۵: ابان بن ابی‌عیاش فیروز. + حلّی / خلاصة ۲۰۶/۲... و اسم ابی‌عیاش فیروز. + قهپایی / مجمع ۱۶/۱: و اسم ابی‌عیاش هارون. + اردبیلی / جامع ۹/۱: ابان بن ابی‌عیاش فیروز. + الخویی / معجم ۱۴۱/۱: ابان بن ابی‌عیاش فیروز. در منابع سنیان: بخاری / الضعفا ۴۱۲/۱: ابان بن فیروز. در حاشیه: ابوعباس فیروز. و قیل: دینار. + العلل ۱۳۵، ۱۶۷، ۲۵۵، ۳۸۱، ۳۹۹: ابان بن ابی‌عیاش. + الجرح ۲۹۵/۱ ق ۱۰۸۷ ... و هو ابن فیروز + متروکون ۴۶ ق ۲۱... و هو ابان بن فیروز. در حاشیه: ابان بن ابی‌عیاش فیروز البصری + قطنی ۲۸۵ ق ۱۰۲ ... و هو ابن فیروز. + مجروحین ۹۶/۱: ... و اسم ابیه فیروز. + العقیلی / الضعفا ۳۸ ق ۲۲... و هو ابان بن فیروز. + ابن عدی / الکامل ۳۸۱/۱ ق ۲۰۳... و اسم ابی‌عیاش فیروز و قیل: دینار. + ابن سعد / طبقات ۲۴۴/۷، ۲۵۴: ابان بن ابی‌عیاش الشّیْنِيّ + ابن حجر ۹۷/۱، ۹۸، ۹۹، ق ۱۷۴، ابان بن ابی عیاش فیروز... و یقال: دینار. + بخاری ۴۵۴/۱/۱ ق ۱۴۵۵... هو ابن فیروز. + ذهبی / تاریخ ۵۵، ۵۶، ۵۷: ابن فیروز. + میزان ۱۰/۱ ق ۱۵: ابان بن ابی عیاش فیروز و قیل: دینار. + مزّی / تهذیب ۱۹/۲ ق ۱۴۲: ابان بن ابی‌عیاش و اسمه فیروز. یقال: دینار، ۲۰: ابان بن فیروز. + رازی/۴۸: ابان بن ابی عیاش. + مسعودی / التنبیه ۱۹۹: ابان بن ابی‌عیاش.

شب روزه گیرد. از انس بن مالک صحابی رسول احادیثی شنیده و با حسن بصری نام‌آور تاریخ رسمی سدهٔ نخست هجری نشسته و کلامش را شنیده و به خاطر سپرده است.[۱] زهد او در آغاز و انجامِ تاریخ آنچنان عالمگیر بوده که ابن عدیِ (۳۶۵ - ۲۷۷ هـ) متعصّبِ بدبین او را مردی صالح دانسته[۲]، و مورّخی دولتی و متعصّب و بی‌وجدان چون ذهبی (م ۷۴۸ هـ) او را به صفتِ زهد شناخته که: ابانِ پسر ابوعیّاش بصری، همو که زاهد است، ابواسماعیلِ بصری را می‌گویم که از انس و ابراهیم نخعی و حسن بصری و خلید عصری روایت نقل کرده است.[۳]

اما وقتی ابان برای حضرتِ تاریخ و متولیّانِ رسمی و دولتی آن شناخته می‌شود که شیعهٔ علوی است و حامل اسناد دستِ اوّلِ نهضت اسلام نبوی است: متروک الحدیث[۴] می‌شود، و برای شعبه نوشیدنِ شاش خر و زنایِ با خواهر گواراتر از شنیدنِ احادیث ابان است[۵]، مسکوت عنه و منکرالحدیث و ضعیف می‌گردد و برچسب کذاب[۶] می‌خورد.

● **ولادت:**

تاریخ، ولادت او را در خود ثبت نکرده و این طبیعی است چرا که ابان با استتار تقیّه در مقطعی خاص وارد تاریخ رسمی شده و اندکی بعد توسط متولّیانِ تاریخ شناسایی گردیده

۱ـ ر. ک: ابن حبان / المجروحین ۹۶/۱. + ابن عدی / الکامل ۳۸۱/۱ - ۳۸۷.

۲ـ ر. ک: ابن عدی / الکامل ۳۸۱/۱. + ابن حبان / المجروحین ۹۶/۱ - ۹۷.

۳ـ ر. ک: ذهبی / تاریخ ۵۵، ۵۶. + میزان ۱۰/۱، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵.

۴ـ ر. ک: ابن عدی / الکامل ۳۸۱/۱، ۳۸۲. + ذهبی / میزان ۱۱/۱، ۱۲، ۱۳. + ابن حجر / تهذیب ۹۷/۱ - ۹۹.

۵ـ ر. ک: همان ۳۸۲/۱. + ذهبی / میزان ۱۰/۱، ۱۵. + العقیلی مکی / الضعفا ۳۸، ۳۹.

۶ـ ر. ک: احمد بن حنبل / العلل ۱۳۵/۱، ۱۶۷، ۳۵۵، ۳۸۱، ۳۹۹. + بخاری / الضعفا ۲۴/۱. + ابن حبان / المجروحین ۹۶/۱، ۹۷. + العقیلی / الضعفاء ۳۸، ۳۹. ابوحاتم / الجرح ۲۹۵/۱. + الرازی / اعلام النبوة ۴۸. + قطنی / الضعفاء ۱۰۳. + نسائی / الضعفاء ۴۶.

و به شدّت مورد حمله قرار گرفته است. متولیان کوشیده‌اند تا او را از ساحت حضرتِ تاریخ، طرد و محو کنند. اما ابان خود می‌گوید که به هنگام دریافت کتاب سُلیم، ۱۴ سال داشته است. بنابراین می‌تواند زادهٔ سال ۶۲ هجری باشد. از گفتهٔ ابان در مقدّمهٔ کتاب سُـلیم پیداست که او در نوبندگانِ فارس زاده است. و نوبندگان با پیشینهٔ باستانی که اینک نیز در تاریخ حضور دارد، در آن روزگار شهری سرشار از زیبایی و لبریز از نعمت و برکت، در ناحیهٔ شاپور پارس استوار و سرافراز بوده است.[1]

۲ـ زندگی

اصراری نیست که ابان را از یک خاندان ایرانی بدانیم، اما تاریخ چنین نشان می‌دهد که پدرش از رعایای ایرانی فارس بوده است. در این تردیدی نیست که پیـروز = فیـروز نـامی ایرانی است. بنابراین ابان از نسل نخستِ ایرانیانِ مسلمان است.

عثمان بن ابی‌العاص که از سوی **عمر بن خطاب** حاکم **بـحرین** و **عـمان** بـود، ابـتدا برادرش **حکم بن ابی‌العاص** را با سپاهی گران از راه دریا به **فارس** گسیل داشت. به روایتِ **ابومخنف**، این خود عثمان بن ابی‌العاص بود که دریا را پیمود و به فارس رسید و در سال ۱۹ هجری بر **نوبندگان** دست یافت. **بلاذری** می‌گوید که سپاهیان عثمان یا حکـم بـن ابی‌العاص را قبایل **اَزْد** و **عَبْدُالقیس** تشکیل می‌دادند. ابومخنف تأکید و تصریح می‌کند که عبدالقیس و دیگر قبایل را در آن دیار نشاندند.[2]

عبدالقیس منسوب به عبدالقیس بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان[3]، قبیله‌ای تاریخی و بس بزرگ با شاخه‌های بسیار، موطن اولیه این قبیلهٔ بیابان **تهامه** بود و سپس به **بحرین** رفت و در آنجا با قبایل **بکر** و **تمیم** بر سرِ جا

۱ـ ر. ک: اصطخری / مسالک ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۳۴ در ۲۵ فرسنگی شیراز. + یاقوت / معجم ۳۵۴/۵ ـ ۳۵۵.

۲ـ ر. ک: بلاذری / الفتوح ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰.

۳ـ ر. ک: کحاله / معجم ۷۲۶/۲.

درگیر شد و سرانجام جایی گیر آورد و بماند.[۱] در سال ۹ هجری هیئتی به حضور رسولﷺ اعزام داشت و از آن پس روابط دوستانه‌ای میان مدینه و آن قبیله برقرار بود. پس از **کودتای سقیفه**، عبدالقیس کودتا را به رسمیت شناخت چرا که از پرداختن زکاة خودداری نکرد و با کودتاچیان درگیر نشد. گویا همین موضع، موقعیت آن را در بحرین و فارس تقویت کرد. شاخه‌هایی از این قبیله شیعه بودند، چراکه در سال ۳۶ هجری در نبرد با ناکثین و قاسطین به یاریِ امام علیؑ شتافتند، اما در سال ۴۰ هجری و ظاهراً پس از شهادتِ امام علیؑ دست از پیکار کشیدند.[۲]

بنابراین هجرت سُلیم به نوبندگانِ فارس بدون زمینه و رابطه نبوده است، چراکه پس از غلبهٔ امویان و قتل عام شیعه در سراسر قلمرو خلافت، شیعیان و علویان حجاز و عراق و شام به ایران روی آوردند.[۳] وجود شاخه یا شاخه‌های شیعی عبدالقیس در نوبندگان می‌توانسته پناهگاه مناسبی برای علویان و شیعیان فراری و متواری و تحت تعقیب باشد. بدیهی است که موالیِ هر قبیله عقاید و آداب همان قبیله را داشته‌اند، از این رو، موالیِ عبدالقیس نیز شیعه بوده‌اند هر چند که در کیفیت تشیع آنان اختلافاتی وجود داشت.[۴] به همین دلیل سُلیم کوشید تا ابتدا ابان را شیعهٔ خالص و مخلصی بسازد و پس از نزدیک به یک سال کار عقیدتی ـ فکری با وی، او را آماده پذیرش اسناد نمود.

* * *

۱ـ همان ۷۲۷/۲.

۲ـ همان ۷۲۷/۲، ۷۲۸. + Massignon. L.; Explication du plan de Kufa. P. 360. به گفتهٔ ماسینیون؛ پیشینهٔ شیعی عبدالقیس به پیش از سال ۳۰ هجری می‌رسد. اینان به تدریج شیعه شدند.

۳ـ ر. ک: منتقلة الطالبیه ۱۳ ـ ۱۸۲. + سرالسلسلة العلویه ۱۸ ـ ۶۸. و نیز به پژوهشی در این زمینه: محمودرضا افتخارزاده / زندگی شرف الدین داود الحسنی (معارف اسلامی. تهران ۱۳۷۵ ش).

4. Massignon; Ibid. P. 360.

ماسینیُن از دو شاخهٔ شیعی عبدالقیس یاد می‌کند: بنوصوحان و بُهَیْل (؟)

● سال ۷۶ هجری؛

ابان را که گویا ۱۴ سال دارد، بر بالین سلیم می‌بینیم. آیا سُلیم در سرای ابان مقیم بوده و در جمع خانوادهٔ او می‌زیسته یا که در مجاورت سرای ابان، خانه‌ای داشته است؟ از تعبیر سلیم که می‌گوید: اِنّی قَدْ جاوَرْتُکَ... به نظر می‌رسد که در همسایگی ابان می‌زیسته است. به هر حال چه در سرای او و چه در کنار او، ابان بر بالین سلیم حضور دارد و به وصایای او گوش می‌دهد و پذیرای مسئولیتی بس بزرگ می‌گردد. سلیم دارد اسناد را از زیر سرش برمی‌دارد و به ابان می‌دهد. دستهای ابان می‌لرزد، آن گونه که ضربان قلب او در قلب ما احساس می‌شود، چرا که سلیم او را از اهمیّتِ سرنوشت‌ساز و خطرناک ومرگبار اسناد آگاه کرده است. ابان اسناد را گرفته است، سلیم دارد برای او اسناد را می‌خواند. چیزی نمی‌گذرد که سلیم بدرود می‌گوید. ابان بار دیگر کتاب سلیم را می‌خواند، حقایق کتاب او را بی‌قرار می‌سازد و هول و هراسی سخت بر جانش می‌افتد. او خود بعدها که به حضور امام سجّادعليه‌السلام می‌رسد از این بحران روحی یاد می‌کند و امامعليه‌السلام او را به مرز یقین می‌رساند.

● سال ۷۷ هجری؛

در اواخر این سال ابان را در **بصره** می‌بینیم که برای همیشه مقیم بصره می‌شود. پسوند **البصری** به همین خاطر است. او در بصره خود را از موالی عبدالقیس معرفی می‌کند چرا که در غوغایِ پان عربیسم اموی مسلمانان غیرعرب را اصالت و حق حیات نیست، پسوند **العبدی** نیز از عبدالقیس گرفته شده است.

● سال ۷۸ هجری؛

بصره، حومهٔ جنوبی شهر، اینجا قسمتِ شرقیِ سرایِ ابوخلیفه حجّاج بن ابی‌عتاب است؛ خانهٔ او پناهگاه شیعیان و علویان تحت تعقیب حجاجِ ثقفی می‌باشد. در این خانهٔ

تیمی حسن بصری و گروهی از شیعیان حضور دارند. در تاریکی شب یکی یکی از خانه بیرون می‌روند، ابان درنگ می‌کند. حسن بصری که به شدّت در خطر است مانده است. ابوخلیفه که میزبان است حضور دارد. ابان اسناد را برای حسن بصری می‌خواند. حسن سخت متأثر می‌شود. گفتگو به درازا می‌کشد. ابان شب را در همان خانه می‌ماند. حسن که به شدت تحت تأثیر قرار گرفته آنچه در سینه دارد برای ابان می‌گوید، و ابان که رسالت سُلیم را بردوش دارد به ثبت اعترافات و خاطرات حسن بصری که شاهد همهٔ حوادث سدهٔ نخست هجری بوده می‌پردازد.

ابان در استتار تقیّه، ناشناخته در محافل فقه و حدیث بصره حضور می‌یابد و با فقها و اصحاب و تابعین بسیاری آشنا می‌شود؛ حنش بن معتمر را می‌بیند که حقایقی از زبان ابوذر برایش تعریف می‌کند، با سعید بن مسیّب، علقمة بن قیس، ابوظبیان جنبی و عبدالرحمان بن ابی‌لیلی و... و... آشنا می‌شود.

● **سال ۷۹ هجری؛**

ذوالحجّه، مکّه، ایام حجّ، ابان را در مکّه در محضر امام سجّاد عليه‌السلام می‌بینیم؛ **عامر بن واثلة** صحابی رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و از اصحاب برجستهٔ امام علی عليه‌السلام و **عمر بن ابی‌سلمة**، پسر اُمّ سلمه همسر رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله که او نیز صحابی رسول است، حضور دارند. ابان دارد اسناد را به امام سجّاد عليه‌السلام عرضه می‌کند. ابان در گوشه‌ای نشسته و عامر بن واثلة و عمر بن ابی‌سلمه دارند اسناد را برای امام سجاد عليه‌السلام می‌خوانند و حضرتش سر تکان می‌دهد. این عرضه و مقابله سه روز طول می‌کشد. امام سجاد عليه‌السلام اسناد را امضا می‌کند که: «سلیم راست گفته، خدای رحمتش کند، اینها همه سخنان ما است، می‌شناسیمش». عامر بن واثله و عمر بن ابی‌سلمه لب به اعتراف می‌گشایند که: «همهٔ این احادیث را از علی عليه‌السلام و سلمان و ابوذر و مقداد شنیده‌ایم». جاذبه و سعهٔ صدر امام سجاد عليه‌السلام ابان را به حرف می‌آورد و او هر چه در دل دارد رو می‌کند که: ای ابوالحسن! باور این اسناد

برایم سخت است چراکه در آن، تباهی همهٔ امت نهفته است، چگونه؟! و امام سجّادؑ با لبخندی سرشار از مهر، با کلامی کوتاه ابان را سرشار از یقین مـی‌سازد. ابـان هـر چـه می‌خواهد می‌پرسد و امام پاسخ می‌دهد. و بدین سان ابان از اصحاب امـام سـجّادؑ بشمار می‌آید.[۱]

روز بعد ابان را در خانهٔ عامر بن واثله می‌بینیم که با او خلوت کرده و حقایقی را از وی می‌شنود و ثبت می‌نماید. و این همان مقطع بس مـهم تـاریخی ورود ابـان بـه صـف اصحاب امامان معصومؑ و مشایخِ بزرگِ شیعهٔ دورهٔ حضور است. از این پس ابان از کادرهای برجستهٔ نهضتِ فرهنگی زیرزمینی شیعه است.

● سالهای دههٔ ۸۰ و ۹۰ هجری؛

بصره، ابان هر چه بیشتر در استتارِ **تقیّه** فرو می‌رود تا شکّ و تردید سنّیانِ امـوی و جاسوسانِ خلافتِ غصب را برنیانگیزد. از **کوفه** پرهیز دارد، چراکه به شدّت کنترل می‌شود و زیر نظر است؛ تور پلیسی و ترور خلافت و شدّت خفقان در حاکمیتِ **حجّاج** بر **عراق** به اوج خود رسیده و رعایت تاکتیکِ تقیه در پیچیده‌ترین أشکال تاریخی خـود حـیاتی و ضروری است. و درست در همین مقطع است که ابان در استتار تقیّه از صافی سانسور و تفتیش خلافت می‌گذرد و وارد تاریخ رسمی می‌شود؛ پارسایی شب زنده‌دار و گنجینه‌ای سرشار از احادیث نبوی، به راستی او کیست که ابوحنیفه و ابویوسف و سفیان ثوری و شعبة بن حجاج و... را به محضر خویش کشانده که با چه حرص و ولعی از او استماع حـدیث می‌کنند و در محافل عامیانه و علمی سنیان از شدّت زهد و پرهیز از سیاستِ وی، او را در کنار مالک بن دینار عارف و صوفی برجستهٔ سدهٔ نخست هجری می‌دانند.[۲] مشایخ سنی

۱ـ ر. ک: برقی / رجال ۹: ابویحیی ابان بن ابی‌عیاش من اصحاب ابی محمد عـلی بـن الحسـینؑ. + کشّی ۱۰۴، ۱۰۵ ح ۱۶۷. + طوسی / رجال ۸۳: من اصحاب علی بن الحسین ابان بن ابی‌عیاش...

۲ـ ر. ک: عبدالرحمن بَدَوی / تاریخ تصوّفِ اسلامی (ترجمهٔ مـحمودرضا افتخارزاده. مـعارف اسلامی. تهران. ۱۳۷۴ خورشیدی) ۲۲۴، ۲۹۸.

از خویش می‌پرسند: او کیست و این همه دانش نبوی را از کجا آورده؟! باشد، هر که هست گنجینه‌ای است، همین که او را به کار سیاست و خلافت کاری نیست، خوب است. باشد، باشد، ثقه است، صدوق است، صحیح الحدیث است و...

● سالهای ۱۰۲ ـ ۹۹ هجری؛

عمر بن عبدالعزیز رفرماتور رژیم اموی روی کار آمده تا امپراطوری مخوف اموی را از فروپاشی نجات دهد. او از سر تزویر برای علی و آل اشک تمساح می‌ریزد تا از نهضتهایِ علویان جلوگیری کند، به دلجویی از شیعیان پرداخته و سیاستِ ضدّ علوی رژیمِ اموی را اندکی تعدیل کرده است. اندکی از خفقان و ترور و تفتیش و سانسور خلافت کاسته می‌شود[1]، ابان از این فرصت در افشای ماهیت تاریخی خلافت غصب استفاده می‌کند. انتشار برخی از اسناد نهضت اسلام در همین مقطع تاریخی صورت می‌گیرد. و این آغاز شناسایی ابان از سویِ متولیانِ رسمیِ تاریخ؛ محدّثان، فقیهان و رجال‌شناسان خلافت است. تلاش برای طرد و محو او از همین دوره آغاز می‌شود؛ از چپ و راست بر او برچسب می‌زنند. اما ابان که یک شخصیت ممتاز علمی است در سلسله سند بسیاری از احادیث قرار گرفته و مشایخ برجسته حدیث تسنن از او احادیثی گرفته‌اند، به این سادگی از تاریخ محو نمی‌شود. سنّیانِ اموی و متولیان تاریخ خلافت راه چاره را در بایکوت و متهم ساختن او دیدند تا شاید از چشم تاریخ بیفتد و فراموش گردد.[2] هیاهوی سنّیانِ دولتی و وفادارانِ به کودتای سقیفه، اذهانِ جناحِ محتاط و محافظه‌کار شیعه امامیه را در دورهٔ نخست عصر غیبت آشفته ساخت. سالها پس از مرگ ابان، در برابر فشار جامعه علمی

۱ـ ر. ک: عبدالله مهدی خطیب / حکومت امویان در خراسان (ترجمهٔ محمودرضا افتخارزاده. معارف اسلامی. تهران. ۱۳۷۵)

۲ـ ر. ک: الضعفاء ۱/۲۴، ق ۳۲: تحریم روایات ابان. + نسائی / الضعفاء ۴۶ ق ۲۱. + قطنی / الضعفاء ۲۸۵ ق ۱۰۳. + ابن عدی / الکامل فی ضعفاء الرجال ۱/۳۸۲ ـ ۳۸۷. + عقیلی / الضعفاء ۳۸ ق ۲۲. + ابن حبان / مجروحین ۱/۹۶ ـ ۹۷. + ذهبی / تاریخ ۵۵ ـ ۵۷.

سنیان، احمد بن حنبل (۲۴۱ ـ ۱۶۴ ه) حرف آخر را در مورد ابان بر زبان آورد که: ابان بن ابی‌عیاش هوادار اهل بیت پیامبر اسلام بود[1] و تمام این برچسب‌ها و تهمت‌ها به این خاطر است.

در سالهای دههٔ ۱۰۰ هجری، در یکی از این سالها است که ابان با امام محمد بن علی الباقر﵇ پیشوای معصوم پنجم اسلامِ امامت ملاقات می‌کند و حضرتش گزارشی از سرنوشت اسلامِ امامت و شیعیان و علویان و هواداران اهل بیت پیامبرﷺ از پگاه کودتای سقیفه تا اقتدار بنی‌امیه و حاکمیت زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف، و تا زمان خودش ارائه می‌کند و ابان با دقت به ثبت آن می‌پردازد. و بدین سان ابان از اصحاب امام باقر﵇ است.[2]

● سالهای ۱۳۲ ـ ۱۱۰ هجری؛

در فاصلهٔ این سالها که مقاومتهایِ مللِ مغلوبِ اعراب، در حال شکل‌گیری بود و قیامهایِ علویان پی در پی رژیم اموی را به لرزه انداخته بود و قیام بزرگ سراسری ضدّ اموی به رهبری علویان قد آراسته بود و رژیم اموی کنترل و سانسور خود را از دست داده بود، ابان را در ردیف اصحاب پیشوای ششم اسلامِ امامت حضرت جعفر بن محمّدالصادق﵇ (۱۴۸ ـ ۸۳ ه) می‌بینیم[3]، که کتاب سلیم را به حضرتش عرضه نموده و آن امام کتاب را امضا می‌فرماید و آن کلام تاریخی منسوب به حضرتش را در معرفی کتابِ سلیم می‌فرمایند که: «کتاب سلیم مجموعه اسناد سرّی نهضت اسلام است، هر کس این اسناد را نبیند از سرشت و سرنوشت نهضت اسلام چیزی نمی‌داند». و این آخرین رد پای ابان در تاریخ است. چرا که می‌دانیم پس از پیروزی قیام بزرگ ضدّ اموی

۱ـ ابن عدی / الکامل ۳۸۲/۱ ـ ۳۸۳. مقایسه کنید: احمد بن محمد بن حنبل / العلل ۱۳۵/۱، ۱۶۷، ۳۵۵، ۳۸۱، ۳۹۹. + ابوحاتم / الجرح ۲۹۵/۱ ق ۱۰۸۷. + مزّی /۱۴۲/۲.

۲ـ ر. ک: برقی / رجال ۹. + کشی ۱۰۴، ۱۰۵ ح ۱۶۷. + طوسی / رجال ۱۰۶.

۳ـ ر. ک: طوسی / رجال ۱۵۲ : من اصحاب الصادق﵇ ابان بن ابی عیّاش فیروز...

به رهبری محمّد بن عبدالله بن حسن (= نفس زکیّه) در سال ۱۳۲ هجری، بار دیگر کودتای سقیفه تکرار شد و باندِ عباسیان قدرت را غصب و به قتل عام علویان و شیعیان پرداختند و ترور و تفتیش و سانسور، مضاعف شد، امام صادق علیه السلام و اصحاب و پیروان آن حضرت در محاصره مطلق رژیم عباسی قرار گرفتند و این دوره از حیات امام صادق علیه السلام از سخت‌ترین ادوار تاریخ امامت آن حضرت است تا آنجا که حضرتش به همهٔ شیعیان اعلام کرد: مَن سمّانی باسم فعلیه لعنة الله.[1] و این سخن حکایت از شدت خفقان و ترور رژیم انقلابی نوپای عباسی دارد. از این پس ابان را در طوفان هولناک تاریخ گم می‌کنیم و این ناپدید شدن در چنان طوفانی سهمگین کاملاً طبیعی و منطقی است. فقط می‌دانیم که در بصره است، همین.

۳ـ مرگ

● سالهای ۱۴۰ ـ ۱۳۸ هجری؛

ابان در این سالها یا در فاصلهٔ این سالها درگذشته است. متولّیانِ رسمی تاریخ که از این پس در پی ابان هستند می‌گویند که ابان تا پس از سال ۱۴۰ هجری می‌زیسته است.[2] و محدّثانی که از ابان بهتر و بیشتر خبر داشته‌اند می‌گویند که ابان در اوّل ماه رجب سال ۱۳۸ هجری درگذشته است.[3] مورّخان شیعهٔ امامیه درگذشت ابان را در سال ۱۳۸ هجری می‌دانند.[4]

عمر بن اُذینه از مشایخ بزرگ و برجستهٔ شیعهٔ امامیّهٔ مقیم بصره که از سوی ابان به عنوان فردی صالح و شایسته تشخیص داده شده تا کتاب سلیم را تحویل او دهد، از پایان

۱ـ ر. ک: نوبختی / فرق الشیعه ۱۱۰.

۲ـ ر. ک: ذهبی / میزان ۱/۱۵، ۱۴.

۳ـ ر. ک: مزّی / تهذیب ۱/۱۹ ش ۱۴۲، ۲۳. + ابن حجر / تهذیب ۱/۹۷ ـ ۹۹. ق ۱۷۴.

۴ـ ر. ک: انصاری / مقدّمه سلیم ۲۱۳ ← همین کتاب، صفحات بعد.

زندگی ابان برای ما سخن می‌گوید که: ابان یک ماه پیش از مرگش مرا خواست و از خوابی سخن گفت که در آن سلیم را دیده و خبر از مرگش داده و خواسته که کتابش را به اهلش سپرد. و ابان کتاب را به عمر بن اُذینه می‌دهد و از او پیمان می‌گیرد که در حفظ آن بکوشد و به نسل آینده تحویل دهد.[۱] و ما اینک می‌توانیم در تاریخ حضور یابیم و آن صحنه را به احساس ببینیم که چگونه در آن بامداد پرهول و هراس که بصره در ظلمت جور و جهل فرو رفته، در حومهٔ شهر، در خانه‌ای گلین و متروک که به یک پناهگاه و خانهٔ تیمی شبیه است، اسناد نهضت اسلام که از میان بیش از یک قرن رنج و شکنج وخون گذشته، تحویل عمر بن اذینه می‌شود و او آنها را با دل و جان به تاریخ می‌رساند و جاودانه می‌سازد. ابان یک ماه بعد بدرود می‌گوید. و بدین سان ابان در انتقال حقیقت اسلام به جهان، ادامهٔ سلمان فارسی از نسل نخست ایرانیانِ مسلمان است که دین خویش را به نهضت تاریخی اسلام ادا کرد و در تاریخِ محکوم و سرنوشت مظلومِ اسلامِ امامت جاودانه شد.

۱ـ ر. ک: مقدّمهٔ ابان بر کتاب سلیم ← همین کتاب، صفحات بعد.

در ترسیم بیوگرافی ابان بن ابی‌عیاش علاوه بر منابع یاد شده در پاورقی‌ها، مقدمه‌ای بر کتاب سلیم تحقیق و تألیف آقای انصاری را پیش چشم داشته‌ام.

● کتابِ سلیم بن قیس

و این کتاب سُلیم بود که خشم خلافت و حضرتِ تاریخ را برانگیخت و سُلیم و ابان و اخلاف آن دو را مورد غضب قرار داد و محکوم و متهمِشان ساخت و از ساحتِ خویش راند و هرگز به وجودشان اعتراف نکرد. بنابراین سرنوشت کتاب سلیم در تاریخ از سرنوشت خود سلیم جدا نیست و نمی‌تواند باشد. با این همه کتاب سُلیم حضور تاریخی خـود را هماره حفظ کرده و بر حضرت تاریخ و متولیان آن غالب آمده است هر چند کـه تـاریخِ رسمیِ کلاسیک و آکادمیک همچنان آن را به رسمیت نمی‌شناسد و مشکوک و ساختگی اعلام می‌کند.[1] این بقا و حضور به راستی مرهون اعجازی مرموز است که جز آن با شرایط

۱ـ شرق‌شناسان غربی با استناد به تاریخ دولتی و رسمی خلافت و متأسفانه با تکیه بر برخی منابع شیعی جناح محافظه‌کار و محتاط و متأثر از هیاهوی سنیان، با ژستی کاملاً محققانه و از روی تبختر علمی می‌فرمایند: الکتاب منسوب به فردی موهوم و افسانه‌ای به نام سلیم هلالی، مشکوک و بسیار قدیمی است! ر. ک:

Massignon. L.; Ibid. P. 360 : L'écrivain, sulaym Hilali est une fiction... + Salmanpak P. 50, n. 4.

برخی دیگر از شرق‌شناسان غربی به وجود کتاب سلیم اعتراف کرده‌انـد امـا از مـعرفی آن خـودداری نمو ده‌اند.

محققان معاصر مسلمان که معمولاً از شرق‌شناسان غربی الهام می‌گیرند ناپرهیزی کرده و به وجود کتاب سلیم اعتراف کرده‌اند و می‌گویند: تنها منبعی که از دورهٔ امویان به ما رسیده کتاب السقیفه منسوب به سلیم بن قیس (م ۹۰ هـ / ۷۰۸ م) است. ر. ک:

دکسن / الخلافة ۲۲ ← نبیله عبدالمنعم داود / نشأة الامامیه (بغداد ۱۹۶۸) ۲۲، ۲۳. + بـروکلمان / تاریخ ادبیات عرب به آلمانی:

Brockleman. C.; Geschte der Arabischen Literatur (Leiden. 1934) Vol. I. PP. 257, 351.

Mackensen; Arabic Books and libraries in the ummayyed period. (A. J. S. I) Vol. 25. 1963. P.250.

+ فؤاد سزگین / منابع فقه و حدیث شیعه ۳۴: به نقل از ابن ندیم و استناد به الذریعه می‌گوید که کتاب ←

حاکم بر تاریخ نمی‌سازد، چرا که بسیاری از اسناد و متون دست اوّل تاریخ اسلام در دریای خون خلافت غرق شد و با صاحبان و مؤلفان خود محو شدند تا آنجا که می‌توان گفت کتاب سلیم تنها اثری در نوع خود است که توانسته از دریای خون بگذرد و به ساحل تاریخ برسد.

اسناد و متون اولیه نهضت اسلام در دورهٔ حضور امامان علیهم السلام تدوین و تکمیل گردید، یعنی در بحرانی‌ترین ادوار تاریخ سیاسی ـ کلامی اسلام چرا که عصر حضور امامان، دورهٔ آماده باش کامل خلافت غصب بود و ترور و تفتیش و سانسور که از پگاه کودتای سقیفه آغاز شده بود تا اندکی پس از غیبت کبریٰ ادامه داشت یعنی مقطعی به بلندای سه قرن خفقان و ترور و تفتیش و کشتار! سرنوشت متون اولیه عقیدتی ـ سیاسی اسلام در این دورهٔ تعیین شد چرا که در پی حضور هر امامی معصوم، حقایقی از آن مصادر عصمت صادر می‌شد و توسّط اصحاب تدوین می‌گردید. این میراث امامان که در طی دورهٔ حضور، اصل و اصول نام داشت، تعداد آنها به مراتب بیش از آن چهارصد اصلی است که نام آنها در تاریخ رسمی شیعهٔ امامیّهٔ عصر غیبت آمده است. تاریخ خونبار تشیع امامیه نشان می‌دهد که در تنگناهای هولناک محاصره و نسل‌کشی شیعه بسیاری از این اصول محو شد. نهضت فرهنگی شیعهٔ دورهٔ حضور که به کلّی سرّی و فوق‌العاده زیرزمینی و محرمانه بود میراث امامان علیهم السلام را جاسازی می‌کرد تا از یورش دشمن در امان باشد و در چنین صورتی اگر دشمن به آنها دست نمی‌یافت، حوادث طبیعی (باران، سیل و...) آنها را از میان می‌برد و آنچه به دست دشمن می‌افتاد در آتش خشم خلافت می‌سوخت و یا به

← الاصل به سلیم بن قیس هلالی منسوب است. و می‌افزاید: گلدزیهر فقط از طریق فهرستهایِ منابع، کتاب الاصل را می‌شناخته و به گمان وی باید آن را از جمله مجهولاتِ منسوب به اهلِ تشیّع دانست!!
+ امین نیز در دایرةالمعارف اسلامی شیعه حق مطلب را ادا کرده و سلیم را در ردیف نخستین مؤلفان شیعه آورده و عبارات نعمانی را در حق سلیم و کتاب او و اظهارات طوسی و نجاشی را به درستی آورده است. ر. ک: متن انگلیسی؛

Amin. H.; Islamic shiitc Encyclopcadia (Bcirut. 1968) Vol. I. PP. 44, 86.

هنگام شهادت مؤلف در برابر چشمش سوخته می‌شد و یا پس از تعقیب و دستگیری، خانوادهٔ فرد متهم، آثارش را محو می‌کردند تا به عنوان مدرک جُرم به دست دشمن نیفتد.[۱] متأسفانه شیعهٔ امامیه تاکنون موفق نشده تاریخ سیاسی دورهٔ حضور را بنویسد و آنچه نوشته شده بیانگر تمام واقعیت و حقیقت تاریخی آن دوره نیست بلکه در مواردی حقایق تحریف شده و به گونه‌ای نوشته شده که توجیه کنندهٔ مواضع رهبران امامیّهٔ دورهٔ غیبت است، از جمله زندگی شخصی، اجتماعی، سیاسی امامان معصوم که در گرد و غبار تحریف دوست و دشمن فرورفته است.[۲]

در پی آغاز عصر غیبت و دگردیسی کلامی ـ سیاسی تشیع امامیه و تلاش برای به رسمیت شناخته شدن مذهب شیعه از سوی خلافت و مذاهب رسمی و دولتی تسنن و یافتن حق حیات، رهبران امامیّه دست به پاک‌سازی حول و حوش خویش زدند و بسیاری از میراثهای دورهٔ حضور را که با معیارها و مواضع جدید ناسازگار بود، از صافی تصفیه گذراندند. بنابراین در همین جا باید از میراث روائی ـ کلامی دورهٔ حضور به متونِ رادیکال در برابر متونِ معتدل[۳] و محافظه کار یادکرد که از سوی سرانِ امامیه دورهٔ غیبت اخبار ارجاف نام گرفت و بایگانی گردید و در برخی موارد از اعتبار افتاد و رسماً اعلام شد.[۴]

آغاز جنگهای فرقه‌ای و شبیخونهای سُنّیان به کانونهای علمی شیعه و به آتش کشیدن کتابخانه‌های مشایخ امامیه، میراثهای بایگانی شده دورهٔ حضور را سوخت و نابود

۱ـ ر. ک: محمودرضا افتخارزاده / غیبت و مهدویّت در تشیّع امامیّه (ترجمه و تألیف) (معارف اسلامی. تهران. ۱۳۷۱ خورشیدی). مقدمه: سرنوشت منابع تاریخی اسلام ۶۱ ـ ۶۶. و نیز از همان نویسنده: ادبیات عاشورا در دورهٔ حضور امامان، مندرج در: چشمهٔ خورشید؛ مجموعهٔ مقالات کنگره بین‌المللی امام و فرهنگ عاشورا، (تهران. خرداد ۱۳۷۴) ۱/۱۱۳ ـ ۸۱.

۲ـ ر. ک: لویی ماسینیون / مباهله (ترجمه محمودرضا افتخارزاده (معارف اسلامی. تهران. ۱۳۷۵) مقدمهٔ مترجم.

۳ـ چاره‌ای جز این تعبیر نیست و گرنه منظور: Liberal reformer ≠ Radical است.

۴ـ ر. ک: مفید / اوایل المقالات و تصحیح الاعتقادات (چاپ چرندابی. تبریز) ۲۳۹. + غیبت ومهدویت / پیشین. بیوگرافی مفید ۱۲۷ ـ ۱۲۴.

کرد.

کتاب یا اصلِ سلیم که به راستی رازی مرموز و اعجازی شگفت آن را از این حوادث رهاند، به دلیل اهمیّت منحصر به فرد عقیدتی ـ کلامی ـ تاریخی آن، در بحرانهای عقیدتی داخلی جوامع شیعه از سوی رهبران امامیّهٔ دورهٔ نخست عصر غیبت مورد استناد قرار می‌گرفت، هر چند که این استناد بسیار ظریف و از روی احتیاط کامل بود. ما در آثار سران امامیّهٔ عصر غیبت؛ کلینی، نعمانی و صدوق و نیز بنیانگذاران خط اعتدال در تشیع امامیه دورهٔ غیبت؛ مفید، مرتضی و طوسی، احادیث سلیم را می‌بینیم. کلینی و نعمانی در استناد به میراث دورهٔ حضور از جمله کتاب سلیم بیشتر تمایل نشان داده‌اند و طوسی نیز بیشتر از مفید و مرتضی به احادیث سُلیم استناد کرده است چرا که می‌خواهد پاسخگوی بحران عقیدتی جوامع شیعهٔ آغاز غیبت کبری باشد و برای این منظور استدلالهای کلامی را کافی نمی‌داند.[1]

تلاشهای سران امامیّه در به رسمیت شناخته شدن تشیّع از سوی خلافت و مذاهب رسمی تسنّن، با اعلام مواضع جدید کارساز بود. تصحیح بیانیه رسمی عقیدتی صدوق از سوی مفید و تعدیل روایات رادیکال و عطف آنها به اخبار ارجاف توانست از تنش کلامی ـ سیاسی تاریخی میان خلافت، مذاهب رسمی تسنّن و تشیّع امامیه بکاهد. نتیجهٔ این تلاشهای مستمر که از کلینی آغاز و تا طوسی ادامه داشت، یافتن حقّ حیات و حضور بود. باید دانست که مشکل رهبران امامیّه تنها تعدیل سیاسی مواضع تشیّع در قبال گذشته و حالِ خلافت غصب نبود بلکه آنان از جریان غلوّ[2] به شدّت رنج می‌بردند، بلیّه و بحرانی که بسیاری از حقایق را در صافی تصفیه ریخت و محو کرد. در همین مقطع سرنوشت‌ساز

۱ـ ر. ک: مواضع سران امامیه دورهٔ نخست عصر غیبت؛ از کلینی تا طوسی را در: غیبت و مهدویت / پیشین ۱۰۷ ـ ۱۳۴.

۲ـ در مورد غلو و انواع آن در دورهٔ حضور؛ ر. ک: غیبت و مهدویت / پیشین ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱. + محمودرضا افتخارزاده / شعوبیه، نهضت مقاومت ملی ایران (تهران. ۱۳۷۰ خورشیدی) ۴۴۹ ـ ۴۵۳.

تاریخی که تشیّع امامیه در خط و مشی عقیدتی ـ سیاسی تکوینی نوین یافت ما شاهد شگفتیهای بسیار هستیم؛ شریف مرتضی (۴۳۶ ـ ۳۵۵ ه) رهبر برجسته شیعه امامیه و جانشین بلامنازع مفید در دولت شیعی ـ شعوبی آل بویه در مناظره‌ای علنی و آشکار که حکایت از آزادی عمل امامیه دارد، با قاضی‌القضاة خلافت بغداد به روایتی از کتاب سلیم استناد می‌کند و قاضی القضاة در پاسخ به شریف مرتضی با استناد به اتهامات و برچسب‌های اسلاف خویش علیه سلیم و کتاب او می‌گوید که: «روایات سلیم بی‌اعتبار است و سلیم خود همان معروف المذهب است (یعنی از جناح رادیکال دورهٔ حضور است) و در ردّ روایت او همان کتابش که در میان شیعیان به کتاب سلیم معروف است کافی است، **که من خود از برخی‌شان شنیده‌ام که می‌گویند این اسمی بی‌مسمّی است و اصلاً در دنیا چنین کسی به نام سلیم بن قیس هلالی وجود خارجی نداشته و کتاب منسوب به او ساختگی و جعلی است و اصالتی ندارد** هر چند که برخی دیگر، نام وی را در کتب رجال آورده‌اند.»[1]

قاضی القضاة خلافت بغداد به دو جریان در میان سران و رهبران امامیه و جوامع علمی شیعه اشاره می‌کند؛ جریان و جناح به شدّت محتاط و محافظه کار که از رجال و روایات رادیکال و خطرناک پرهیز کرده و اصولاً تلقی خاصی از دورهٔ حضور و میراث روایی امامان دارد و جناح نسبتاً وفادار به میراثهای دورهٔ حضور که به سلیم و احادیث او استناد می‌نماید. در منابع تاریخی و رجالی امامیّه به وجود این دو جریان اشاره شده است.[2]

به نظر می‌رسد احمد بن حسین بن عبیدالله غضائری (احتمالاً متوفای میان سالهای ۴۳۰ تا ۴۵۰ ه) معروف به ابن غضائری مؤلف کتاب الضعفاء یکی از رجال به شدّت افراطی جناح محتاط و محافظه کار شیعه باشد.

۱ـ ر. ک: ابن ابی‌الحدید / شرح نهج‌البلاغه ۱۵۵/۳.

۲ـ ر. ک: مفید / اوایل المقالات ۲۳۸، ۲۳۹ + تنزیه القمیین ۲۷، ۲۸، ۲۹ + فوائد الرجالیه ۷۶، ۷۷، ۷۸ + نراقی / شعب المقال ۳۰. ونیز خود ابن غضائری به وجود این دو جریان تصریح می‌کند. ر. ک: صفحات بعد.

ابوعبدالله حسین بن عبیدالله غضائری[1] (م ۴۱۱ ه)، محدّث، رجال‌شناس و دارای تألیفات، از مشایخ برجسته شیعهٔ امامیّه سدهٔ چهارم و پنجم هجری از همرزمان مفید و استاد طوسی و نجاشی است.[2] او نیز از بنیانگذاران خط اعتدال و از مبارزان عرصهٔ پیکار با رادیکالیزم دورهٔ حضور است که در پاک‌سازی منابع امامیّه از غلوّ و غالیان تلاش بسیار داشت و کتابِ الردّ علی الغلاة و المفوّضه را نوشت.[3] اقدامات مجدّانهٔ او در تعدیل تشیّع امامیّه مورد توجّه محافل علمی سنیّان قرار گرفت. او از جمله مشایخ بزرگ امامیّه دورهٔ نخست عصر غیبت است که در منابع تاریخی رجالی سنّیان دولتی و سخت متعصّب و ضدّ شیعه دارای بیوگرافی مثبت است.[4] اما شگفتا که گفته می‌شود او کتاب سلیم را نقل کرده و طوسی از او گرفته است[5]!

اما فرزندش احمد[6] در ادامهٔ راه پدر دچار افراط بسیار شد. او تنها عالم شیعی آغاز

۱ـ غضر، الغضار، گِلِ داغ یا چسبنده را گویند و... ر. ک: ابن منظور / لسان العرب ۲۳/۵، ۲۴، ۲۵.

۲ـ ر. ک: طوسی / رجال ۴۷۰ ق ۵۲. + نجاشی / رجال ۵۱. + حلّی / خلاصه ۵۰ ق ۱۱ + ابن داود / رجال ۸۰/۱ ق ۴۸۲ + ۱۲۴/۱ ق ۴۷۹ + بحرالعلوم / الفواید الرجالیه ۲۹۵/۲. + ابطحی / تهذیب ۳۲/۱، ۲۷۷/۲ ق ۱۶۴. + الخویی / معجم ۱۹/۶، ۲۰ ق ۳۴۸۱. و نیز شرح حال: امین / اعیان الشیعه ۳۳/۲، ۳۴. + تهپانی / مجمع ۱۸۲/۲ بیوگرافی به خط آقابزرگ تهرانی آمده است.

۳ـ ر. ک: نجاشی ۵۱. فهرست برجستهٔ آثار. طوسی نیز از آثار او در الفهرست یاد کرده است.

۴ـ ذهبی / سیر اعلام النبلا ۳۲۸/۱۷ ـ ۳۲۹ + میزان ۵۴۱/۱. + ابن حجر / لسان ۲۸۸/۲، ۲۸۹، ۲۹۷. + بغدادی / ایضاح ۳۵۸/۲. ذهبی حسین بن عبیدالله را به پارسایی و پرهیزکاری و پردانشی می‌شناسد که محدّث اهل بیت بود واستاد طوسی و نجاشی، مردی که علم و عملش برای خدا بود و نفوذی برتر از ملوک داشت. ذهبی به برخی آثار او به نقل از نجاشی اشاره می‌کند و در پایان او را در عظمت و جلالت نزد امامیه در طبقهٔ مفید می‌داند که شیعه به این دو نفر مفتخر بود و در برابرشان تسلیم.

۵ـ ر. ک: صفحات آینده؛ حضور تاریخی کتاب سلیم + انصاری / مقدمهٔ سلیم ۱۳۵.

۶ـ ابوالحسن احمد بن حسین بن عبیدالله به گفتهٔ شیخ الطایفه طوسی: دو کتاب پرداخت که در یکی تألیفات شیعه را نوشته بود و در دیگری اصول (= کتب موسوم به اصل) شیعه را آورده بود، ولی هیچ یک از اصحاب ما از این دو کتاب نسخه‌ای برنداشتند. احمد بن حسین جوان مرگ شد (تعبیرِ اختُرِمَ در مورد کسانی به کار می‌رود که در چهل سالگی یا پیش از آن بمیرند) ورثهٔ او این دو کتاب و دیگر کتب او

←

دوران اعتدال است که به قلع و قمع رجال و روایات دورهٔ حضور پرداخته که نه تنها شگفتی معاصرانش را برانگیخته که اخلاف تاریخی خود را در ادامهٔ خط اعتدال نیز به حیرت انداخته تا آنجا که کار به نفی و جرح و قدح خود او[1] و یا که نفی و طرد کتابش کشیده که این کتاب ساختهٔ دشمنان شیعه است.[2]

احمد بن حسین در کتاب الضعفاء می‌گوید که: «سلیم بن قیس هلالی عامری از ابوعبدالله‌علیه‌السلام، حسن‌علیه‌السلام و حسین‌علیه‌السلام و علی بن الحسین‌علیه‌السلام روایت نقل کند. و این کتاب مشهور به او منسوب است. **اصحاب ما گویند که سلیم شناخته شده نیست و در خبری هم از او یادی نیست.** اما من خود نامش را در مواردی جز کتاب او و جز روایت ابان بن ابی‌عیاش از او، دیده‌ام. ابن عقده در رجال امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام احادیثی از او آورده است. اما **خود کتاب منسوب به سلیم بدون شک ساختگی است...**»[3] و در مورد ابان بن ابی‌عیاش

← را از میان بردند. ر. ک: الطوسی / الفهرست. مقدمه. مقایسه کنید: الابطحی / تهذیب ۴۳/۱: احمد بن حسین به روزگار خویش از مشایخ اصحاب حدیث و در شناخت راویان و طبقات آنان و مدح و ذمّشان نقّادی آگاه و خبره بود و در علم رجال و حدیث دانشی سرشار داشت و در این موضوع کتبی تألیف کرد... دو کتاب معروف او که طوسی در مقدمهٔ فهرست از آنها یاد کرده تا سدهٔ هشتم هجری موجود و نزد علامهٔ حلی بوده چرا که وی در خلاصة الرجال به این دو کتاب استناد کرده است. کتاب ممدوحین او مفقود و کتاب مذمومین او را ابن طاووس در کتاب حَلُّ الإشکال خود آورده است. گفته شده که کتاب مذمومین او همین کتاب الضعفاء موجود است که در آن کمتر کسی توانسته از دم تیغ جرح او سالم بگذرد...» از احمد بن حسین غضایری شرح حالی در دست نیست و چگونگی مرگ او نیز در پرده ابهام است. ر. ک: غیبت و مهدویت / پیشین ۱۵۱.

۱ـ ر. ک: زنجانی / کتاب الرجال + یادداشتهای این جانب از درسهای رجال استاد زنجانی: به قدح ابن غضائری اعتباری نیست، تضعیفات او را نمی‌شود پذیرفت. رجال او از میان رفته، نسخهٔ موجود جعلی است... + ابطحی / تهذیب ۴۳/۱: و لذا توقف جماعة عن الاخذ بجرحه بل ربّما یتوقف فی نفسه... + انصاری / مقدمهٔ سلیم ۱۶۴ ـ ۱۶۹.

۲ـ ر. ک: الخویی / المعجم ۱۰۲/۱... انه موضوع، وضعه بعض المخالفین و نسبه الی ابن الغضائری...
+ ابطحی / تهذیب ۴۳/۱: ... لکن احتمل بعض من تاخّر ان مؤلفه بعض المعاندین...
+ انصاری / مقدمه ۱۶۸ ـ ۱۶۹.

۳ـ ر. ک: احمد بن حسین = ابن غضائری / کتاب الضعفاء (خطی. به خط مرحوم آیة‌الله نجفی ـ قم

می‌گوید: «ابان بن ابی‌عیاش و نام ابوعیاش هارون است، تابعی است، از انس بن مالک و علی بن الحسین‌ﷺ روایت نقل کند، ضعیف است، مورد توجه نیست، **اصحاب ما ساخت کتاب سلیم بن قیس را به او نسبت می‌دهند.**»[1]

به روشنی پیداست که ابن غضائری خود به وجود دو جریان در میان سران و رهبران امامیّه دورهٔ نخست عصر غیبت تصریح می‌کند؛ در حالی که رهبرانِ برجستهٔ امامیه از کلینی تا طوسی به کتاب سلیم و روایات او استناد می‌کنند، جناحی دیگر کتاب سلیم را ساختگی می‌داند. و بدیهی است که قاضی القضاةِ خلافتِ بغداد با استناد به گفته‌های همین جناح به شریف مرتضی پاسخ می‌دهد.

برای دریافت این وضعیّت باید حتماً در فضایِ سیاسی ـ کلامی آن مقطع تاریخی حضور یافت. کسانی که به ابن غضائری تاخته و یا کتاب او را ساختهٔ دشمنان شیعه دانسته‌اند، وضعیّتِ زمان او را درک نکرده‌اند، آنان از فاصلهٔ قرنها و آن هم در دوران رسمیّت و حاکمیت تشیّع سخن می‌گویند و از طرفی پس از صفویه طرح کتاب به گونهٔ معمول که صرفاً یک سوکنامه و یا مرثیه‌ای در رثای گذشتهٔ دور است، خطری به دنبال ندارد، حال آن که کتاب سلیم در دورهٔ ابن غضائری و پیش از او با همهٔ تعدیلی که در تشیّع به عمل آمده بود و تنش تند سیاسی آن در قبال خلافت غصب گرفته شده بود، در عین حال برای خلافت و مذاهب رسمی تسنن خطرناک و غیرقابل تحمل بود هر چند که آن زمان مصادف بود با استقرار دولت شیعی آل بویه، اما می‌دانیم که دولت آل بویه مطیع خلافت عباسی بود و آن را به رسمیت می‌شناخت و پادشاهان بویهی نقش وزیران خلافت را داشتند و از طرفی طرح فلسفه سیاسی شیعه که در کتاب سلیم نهفته بود، برای پادشاهان بویهی خطرناک می‌نمود چرا که آنان همواره از اندیشه سیاسی تشیّع و تشکیلِ

← کتابخانه آیة‌اللّٰه نجفی‌ؒ ورق ۵. + عکسی از مجموعهٔ ۱۵۵، ورق ۲۳۴ + قهپایی / مجمع ۳/۱۵۶ ـ ۱۵۷. و نیز در: حلّی / خلاصه ۸۲، ۸۳ + ابن داود / رجال ۱/۱۰۶ ش ۷۳۲ + ۲/۲۴۹ ش ۲۲۶.

۱ـ کتاب الضعفا / پیشین. ورق ۱ + عکسی / پیشین ۲۲۹. + قهپایی / مجمع ۱/۱۵، ۱۶.

حکومتِ علویان شیعی بیم داشتند و به شدّت با آن مخالف بودند. بنابراین باید برای دریافت چگونگی سیاسی ـ کلامی آن دوره، ابتدا شرایط آن مقطع و دگردیسی کلامی ـ سیاسی تاریخی تشیع را دریافت و سپس باید دانست که منظور از روایات رادیکال و یا اخبار ارجاف چیست و آنگاه موضعِ ابن غضائری و جناح او را فهمید.

منظور از دگردیسی تشیّع، عدولِ از مواضع دورهٔ حضور و تلاش برای برطرف کردن تنش سیاسی تاریخی میان تشیّع و خلافت غصب است. چنین اقدامی لازمهٔ به رسمیت شناخته شدن تشیّع امامیه به عنوان یک مذهب در کنار مذاهب رسمی دیگر بود، چرا که مواضع و شعائر دورهٔ حضور نه تنها به رسمیّتِ مذهب نمی‌انجامید بلکه برای رهبران امامیّه و جوامع شیعی خطرناک بود و تشیّع باید همچنان به عنوان یک اقلیتِ تحتِ تعقیب و ممنوع و محکوم باقی می‌ماند و حقّ حیات نداشت.

مواضع و شعائر دورهٔ حضور کاملاً عقیدتی ـ سیاسی بود؛ یعنی از همان آغاز کودتا، خلافتِ غصب را به رسمیّت نمی‌شناخت و رژیم‌های حاصله از آن را نمی‌پذیرفت و محکوم می‌کرد و در تمام دورهٔ حضور با آن درستیز بود. قیامهای شیعی با اشارت و اجازت و رضایت امامان معصوم آغاز می‌شد، استراتژی دورهٔ حضور تلاش برای تغییر وضع موجود بود، سرنوشت امامان شهادت بود، و به لحاظ عقیدتی همواره کیفیت و کمیت میراثِ وحی و سنّت نبوی از سوی شیعه زیر سئوال بود، شعار استراتژیک کلامی سیاسی شیعه که اَشهد اَنّ علیاً ولی الله باشد همواره خلافت و مذاهب وابسته را رنج می‌داد و غیرقابل تحمل بود، امامان تنها راهبر معصوم اصلح و اعلم و افضل امت اسلامی بودند و از دانش و فضیلت غیرقابل تصور و قبولی برای سنیان برخوردار بودند و کسی جز آنان صلاحیت امامت و خلافت اسلامی را نداشت، در فلسفهٔ سیاسی شیعه اصل، همواره تحقق آزادی و عدالت و برابری بود، شیعه هیچ یک از شعائر و مراسم و مذاهب و احکام خلافت و ایدئولوژی آن را به رسمیّت نمی‌شناخت و هر چه منسوب به خلافت بود بی‌اعتبار و نامشروع و باطل بود، در باور شیعهٔ دورهٔ حضور، پیامبر اسلام و همهٔ یازده امامِ معصوم به

سمّ یا به شمشیر به شهادت رسیده بودند و این در محکومیّت تاریخی خلافت بسیار تعیین کننده بود. مبانی این شعائر و اصول و مواضع در مجموعهٔ روایاتی آمده بود که من با توجه به دگردیسی و تعدیل سیاسی ـ کلامی شیعه دورهٔ غیبت از آنها به روایات رادیکال یاد می‌کنم.

در آغاز دورهٔ غیبت و تلاش برای تعدیل تشیّع؛ در فضایل امامان تعدیل صورت گرفت[۱]، شعار استراتژیک کلامی ـ سیاسی شیعهٔ دورهٔ حضور از وجوب افتاد و از اذان و اقامه حذف شد[۲]، مواضع سیاسی ـ تاریخی تشیّع در قبال کودتای سقیفه مبنی بر به رسمیت نشناختن آن تعدیل شد یعنی بیعت تحمیلی و به جبر و جور امام علی با مشایخ سقیفه با وجود تصریحاتِ عَلَوی، به عنوان یک واقعیّتِ معقول تلویحاً پذیرفته شد. موجودیّتِ میراث وحی رسماً پذیرفته شد و ادعایِ هر گونه تحریف و تغییری تکذیب گردید، فلسفهٔ سیاسی شیعه به طور کلی دگرگون شد و اعلام شد که هر گونه قیام و اعتراضی علیه وضع موجود تا قیام قائم ممنوع و حرام است، امر به معروف و نهی از منکر که محور فلسفهٔ سیاسی شیعه و از اصول دورهٔ حضور بود به فروع احکام منتقل گردید و از کارایی افتاد.[۳] شهادت امامان به سمّ پذیرفته نشد ومجموعه چنین روایاتی که میراث دورهٔ حضور بود اخبار ارجاف[۴] نامیده شد یعنی که این روایات به قصد تحریک شیعیان ساخته شده است.

این تعدیل و اعلام مواضع جدید که بیانیّهٔ عقیدتی آن توسّط صدوق آغاز و سپس توسط مفید اصلاح وتصحیح و تکمیل گردید، هنوز ناخرسندی سنیان را به دنبال داشت. بیانیهٔ رسمی عبدالقاهر بغدادی سخنگوی مذهب و خلافت بغداد به روشنی این ناخرسندی را اعلام می‌دارد که: «در حالی که مذهب سُنّت و جماعت قرآن و سُنّت و

۱ـ ر.ک: صدوق / الاعتقادات ۱۴، ۱۸. + مفید / اوایل المقالات و تصحیح الاعتقاد ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۷.

۲ـ ر.ک: طوسی / النهایة ۶۹ + اقوال پیرامون این موضوع در: بحار ۱۷۲/۸۴ ـ ۹۰.

۳ـ ر.ک: طوسی / التبیان ۴۳۵/۲ + التمهید ۳۰۷، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۱ + النهایة ۲۹۹، ۳۰۰.

۴ـ ر.ک: مفید / اوایل المقالات ۲۳۸، ۲۳۹.

اجماع سلف را اصول احکام شریعت می‌داند، برخی از شیعیان این اصول را به رسمیت نمی‌شناسند و مدعی‌اند که صحابه برخی از آیات را تغییر داده و قرآن را تحریف کرده‌اند، آنان نماز جمعه خلافت را به رسمیت نمی‌شناسند و در غیبت امام آنرا تحریم کرده‌اند، آنان مراسم و شعائر رسمی اسلام خلافت را به رسمیت نمی‌شناسند و...»[1] بغدادی در این بیانیه همچنان بر تکفیر شیعه اصرار دارد و جان و مالشان را مباح می‌داند.

در چنین شرایطی است که جناحی از جریان اعتدال می‌کوشد تا بهانهٔ تکفیر را از سُنّیان بگیرد و می‌دانیم که کتابِ سُلیم که به دورهٔ غیبت راه یافته تمام اصول، شعائر و مواضع دورهٔ حضور را در خود دارد و باید اصالت آن تکذیب شود. احمد بن حسین غضایری که نماینده و ادامهٔ این جناح است با استناد به اقوال اسلاف و معاصرانش، کتاب سلیم را جعلی و ساختگی اعلام می‌کند و این چنین است که خرسندی خلافت و مذهبِ سنّت و جماعت تا اندازه‌ای فراهم می‌شود. بنابراین دستاویزهای ابن غضایری[2] در ردّ کتاب سلیم بهانه‌ای بیش نیست چرا که انگیزهٔ اساسی تکذیب کتاب و شخص سلیم دقیقاً سیاسی است و ریشه در تعدیل تشیع دارد.

این افراط در تعدیل، پیش و پس از زمان خود مورد قبول سران و رهبران امامیّه واقع نشد و مشایخ بزرگ تشیّع به احادیثِ سلیم استناد می‌کردند و برخی از آنان در انتقال کتاب سلیم به نسلهای بعد کوشیدند. **طوسی** و **نجاشی** و پیش از آن دو حتی فردی بسیار محتاط مانند **کشّی** از کتاب سلیم نسخه‌برداری کردند. اقدام شگفت‌انگیز طوسی و نجاشی که خود از رهبران خط اعتدال بودند راه را برای حضور کتاب سلیم در منابع رسمی امامیّه باز کرد، و دیدگاه ابن غضایری در تاریخ، منفرد و بایکوت ماند. در سدهٔ هفتم هجری **ابن طاووس** بر کتاب الضعفاء دست یافت و آن را در کتاب **حل الاشکال** خود درج نمود و دیدگاه ابن غضایری در مورد سلیم و کتاب او را به نقد کشید. **علامهٔ حلّی و ابن داود**

۱ـ ر. ک: بغدادی / الفرق ۳۲۷، ۳۴۵، ۳۴۶.

۲ـ ر. ک: الضعفا. پیشین. و نیز شرح و بررسی و نقد آنها در: انصاری / مقدمهٔ سلیم ۱۶۴ ـ ۲۰۰.

حلّی از مشایخ سدهٔ هشتم هجری نیز به نقل بدون نقد گفته‌های ابن غضایری پرداختند. و از آن پس دیدگاههای ابن غضایری هرگز در مجامع علمی امامیّه به رسمیت شناخته نشد و مورد حمله و نقد قرار گرفت تا آنجا که برخی از مشایخ امامیه کتاب **الضعفا** را ساختهٔ دشمنان شیعه دانسته‌اند و برخی دیگر شخص ابن غضایری را زیر سئوال برده‌اند. آخرین نقل کتابِ **الضعفاء** ابن غضایری توسط **عناية الله بن علی قهپایی** عالم شیعی سدهٔ دوازدهم هجری صورت گرفت.

نقل این کتاب توسط قهپایی صرفاً از باب گردآوری میراثهای رجالی شیعهٔ امامیّه است چرا که او به نقل همهٔ منابع رجالی شیعه پرداخته و کتاب **مجمع‌الرجال** را تألیف کرده است.

● حضور تاریخی کتابِ سُلیم

در لغت عرب نوشته‌ای را که در آن پیامی نهفته باشد کتاب گویند.[1] و کتاب سلیم به این معنا یک کتاب است و نه به معنای فنّی و مصطلح امروز آن، چرا که اصولاً چنین اسنادی خطیر که هماره سرّی و ممنوعه بوده نمی‌توانسته کتاب شود. وارثان کتاب سلیم نیز هرگز فرصت تدوین و تألیف آن را نیافته اند و یا نخواسته‌اند که به ترکیب آن دست زنند تا اصالت آن پایدار بماند. از این رو کتاب سلیم مجموعه‌ای است آشفته و نامرتب از روایات و به همین دلیل در طول تاریخ نتوانسته نام معین و مشخصی پیدا کند. از گفته‌های ابان بن ابی‌عیاش پیداست که سلیم به هنگام مرگ نامی بر آن نمی‌نهد و می‌گوید: «نزد من نوشته‌هایی است...» ابان خود از این اسناد به «**صحیفهٔ سلیم**» تعبیر کرده است. در روایت منسوب به امام صادق علیه السلام از این مجموعه به **کتاب سلیم** تعبیر شده است. عمر بن اذینه از این اسناد به **کتاب سلیم** بن قیس هلالی تعبیر می‌کند. و از آن پس در تاریخ معمولاً به همین نام شناخته می‌شده است. کشّی (م ۳۲۲ ه) در کتاب رجال خود

۱ـ ر. ک: صحاح ۵۶۲.

از **کتاب سلیم بن قیس عامری هلالی** یاد کرده[1] است. علی بن حسین مسعودی (م ۳۴۵ ه) از سلیم بن قیس هلالی و کتاب‌اش که ابان بن ابی‌عیاش آن را روایت کرده یاد می‌کند.[2] الندیم معروف به ابن ندیم در الفهرست (تألیف ۳۹۲ ه) از **کتاب سلیم بن قیس هلالی** یاد می‌کند که نخستین کتاب شیعه بوده که آشکار شده است.[3] در منابع رجالی و روایی شیعهٔ امامیّه از آغاز عصر غیبت به بعد، **کتاب سلیم بن قیس** (هلالی، عامری، کوفی) آمده است[4] وگاه از آن به **اصل سلیم**[5]، **کتاب الفتن**[6] یا **کتاب وفاة النبی**[7] نیز یاد شده است. در سدهٔ اخیر این کتاب نامهای دیگری نیز یافته است: **کتاب الحدیث**، **کتاب السقیفه**، **کتاب الامامة** و مترجمان فارسی کتاب با استناد به روایت منسوب به امام صادق علیه السلام به آن نام **اسرار آل محمّد** و **اَبجَدُ الشّیعه** داده‌اند.[8]

* * *

کسانی که کتاب سُلیم را به طور کامل و یا بخشی از احادیث آن را نقل کرده‌اند عبارتند از:[9]

۱ـ ر. ک: کشی / رجال ۱۰۴، ش ۱۶۷.

۲ـ مسعودی / التنبیه ۱۹۸ ـ ۱۹۹.

۳ـ ر. ک: الندیم / الفهرست ۳۰۷، ۳۰۸.

۴ـ طوسی / فهرست ۸۱، ۱۸۸. + نجاشی / رجال ۶. + ابن طاووس / تحریر ۵۶۱ + حلی / ۲ / ۲۰۶، ۲۰۷ + ابن داود / رجال ۴۶۰، ۱۷۸. + ابن شهر آشوب / معالم ۱۱۸ + عاملی / وسائل ۲۰/۲۱۰. نوری / مستدرک ۷۳۳/۳.

۵ـ جلالی / الاصول الاربعمأة ۳۷، ۳۸، ۳۹ ← النعمانی / الغیبة. ۶. و نیز: ر. ک: الذریعة ۱۵۲/۲، ۱۵۳، + ۲۲۷/۱۲.

۶ـ ر. ک: انصاری / مقدمهٔ سلیم ۷۶ ـ ۷۸.

۷ـ همان.

۸ـ همان. شرق‌شناسان غربی و محققان معاصر نیز از کتاب سلیم به **الکتاب** و **کتاب الاصل** یاد کرده‌اند. ر.ک: صفحات گذشته. Amin. H.; Islamic Shiite Enc. Vol. I. PP. 44, 86.

۹ـ این اسامی ومنابع آن را به اختصار از مقدّمهٔ آقای انصاری بر کتاب سلیم گرفته‌ام. ر. ک: انصاری / مقدّمه سلیم ۱۴۷ ـ ۱۲۲.

۱ـ عمر بن اذینه (م ۱۶۸ ه‍) که کتاب سلیم را از ابان بن ابی‌عیاش گرفته، کتاب سُلیم به روایت او در این منابع آمده است: کلینی / کافی ۴۴/۱، ۲۹۷، ۵۲۹ + ۳۲۲/۲، ۳۹۱، ۴۱۴. + طوسی / تهذیب ۳۶۲/۴، ۹۰۶/۶. + صفار / بصائر ۲۷، ۱۹۸ + حسین بن سعید / کتاب الزهد ۷ + طوسی / امالی ۲۳۴/۲. + نعمانی / الغیبة ۶۰ + طوسی / الغیبة ۹۱. + صدوق / اکمال ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۸۴، ۴۱۳. + صدوق / خصال / باب ۲ ح ۳۰، ۶۳، باب ۳ ح ۱۵۸، باب ۴ ح ۱۳۱، باب ۱۲ ح ۴۱. + صدوق / علل ۱ / باب ۱۰۲ ح ۱. + صدوق / عیون ۴۱/۱ ح ۱۷ + صدوق / معانی ۳۷۴. + حسن بن سلیمان / مختصر البصائر ۱۰۴. + مسترشد ۳۶. + کراجکی / استنصار ۹. + خوارزمی / مقتل ۱۴۶/۱. + شواهد ۳۵/۱.

۲ـ ابراهیم بن عمر یمانی کتاب سلیم به روایت او در این منابع آمده است: کلینی / کافی ۶۲/۱، ۱۹۱، ۵۲۹، ۵۳۹ + ۳۹۱/۲، ۴۱۴. + کلینی / روضه ح ۲۱، ۵۴۱. + طوسی / تهذیب ۹ ح ۷۱۴. + طوسی / الغیبة ۱۱۷ + صفار / بصائر ۸۳. + صدوق / اکمال ۲۴۰، ۲۶۲. + خصال باب ۴ ح ۱۳۱، باب ۱۲ ح ۴۱. + کراجکی / استنصار ۹.

۳ـ ابوعروه معمر بن راشد بصری أزْدی (م ۱۵۲)، از سنیان، مورد توثیق رجال عامّه، کتاب سلیم به روایت او در این منابع آمده است: نعمانی / الغیبة ۴۵. + کراجکی / استنصار ۱۰.

۴ـ نصر بن مزاحم منقری کوفی، احادیث سلیم به روایت او در این منابع آمده است: تفسیر فرات ۹ + تأویل الآیات ۴۹۸/۲ ح ۱۳، ۵۶۱ ح ۲۳، ۶۹۲ ح ۱.

۵ـ ابوخالد کابلی احادیث سلیم به روایت او در این منابع راه یافته: کراجکی / کنزالفوائد ← حرّ عاملی / جواهر السنیّه ۳۰۳.

۶ـ عبدالله بن مسکان، احادیث سلیم به روایت او در این منابع آمده است: کفایة‌الاثر ۴۶ + خصال / باب ۱۲ ح ۳۸. + عیون ۴۱/۱. + اکمال ۲۶۲/۱. + اثبات الرجعة ← کفایة

المهتدی ۳۰۷.

۷ـ عبدالله بن مغیرهٔ بجلی، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: تفسیر فرات ۹.

۸ـ مفضل بن عمر جعفی، احادیثی از سلیم به روایت او در این منابع آمده است: کراجکی / کنزالفوائد ← حر عاملی / جواهر السنیه ۳۰۳.

۹ـ محمد بن اسماعیل زعفرانی، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: طوسی / تهذیب ۱۲۶/۴.

۱۰ـ حماد بن عیسی (م ۲۰۹ هـ)، کتاب سلیم به روایت او از عمر بن اذینه و ابراهیم بن عمر یمانی و دیگران، در این منابع آمده است: کلینی / کافی ۴۴/۱، ۶۲، ۱۹۱، ۲۹۷، ۵۲۹، ۵۳۹، + ۳۹۱/۲، ۴۱۴. + روضه ح ۲۱، ۵۴۱. + تهذیب ۳۶۲/۴. + طوسی / الغیبة ۱۱۷. + کفایة الاثر ۶۴ + صفار / بصائر ۸۳ + طوسی / امالی ۲۳۴/۲. + المأئة منقبة ۵۸. + مسترشد ۳۶. + استنصار ۹ + اکمال ۲۶۲، ۲۷۴، ۴۱۳. + خصال / باب ۲ ح ۶۳، باب ۳ ح ۱۵۸، باب ۴، ح ۱۳۱، باب ۱۲، ح ۳۸. + عیون ۴۱/۱ ح ۱۷. + علل ۱ / باب ۱۰۲، ح ۱. + خوارزمی / مقتل ۱۴۶/۱. + اثبات الرجعه ← کفایة المهتدی ۳۰۷.

۱۱ـ عبدالرزاق بن همام بن نافع صنعانی (م ۲۱۱ هـ)، او کتاب سلیم را از پدرش و از معمر بن راشد نقل کرده و به روایت او موجود است[1]، علاوه بر آن، احادیثی از سلیم به روایت او در این منابع آمده است: نعمانی / الغیبة ۴۵ + استنصار ۱۰.

۱۲ـ محمد بن ابی عمیر اَزْدی بغدادی (م ۲۱۷ هـ)، او کتاب سلیم را از طریق عمر بن

۱ـ ر. ک: صفحات آینده: نسخه‌های موجود کتاب سلیم.

اذینه نقل کرده که به روایت او موجود است.[1] علاوه بر آن احادیثی از سلیم به روایت او در این منابع آمده است: کلینی / کافی ۱/۵۲۹. + صدوق / اکمال ۲۷۰ + طوسی / الغیبة ۹۱.

۱۳ـ محمد بن اسماعیل بن بزیع، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: فضل بن شاذان / مختصر اثبات الرجعة ح ۱.

۱۴ـ حسین بن سعید اهوازی، احادیثی از سلیم به روایت او در این منابع آمده است: حسین بن سعید / کتاب الزهد ۷، ح ۱۲. + کتاب البهار ← ابن طاووس / الیقین ۱۱۵. + طوسی / تهذیب ۶، ح ۹۰۶، ۹ / ح ۷۱۴. + صدوق / فقیه ۴ / ح ۴۸۲.

۱۵ـ علی بن مهزیار اهوازی، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: صدوق / خصال / باب ۲ ح ۳۰.

۱۶ـ عباس بن معروف، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: صدوق / خصال / باب ۲، ح ۳۰.

۱۷ـ محمد بن عیسی، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: صدوق / خصال / باب ۲، ح ۶۵

۱۸ـ عبدالرحمان بن ابی نجران کوفی، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: ابن شاذان / اثبات الرجعة ← کفایة المهتدی ۳۰۷.

۱۹ـ حسن بن علی بن فضّال کوفی (م ۲۲۴ ه)، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: ابن شاذان / اثبات الرجعة ← کفایة المهتدی ۳۰۷.

۲۰ـ یعقوب بن یزید سلمی، کتاب سلیم را نقل کرده، علاوه بر نسخهٔ موجود به روایت

۱ـ همان.

او، احادیثی از سلیم به روایت وی در این منابع آمده است: صدوق / اکمال ۲۶۲، ۲۷۴، ۴۱۳ + خصال باب ۱۲، ح ۴۱ + عیون ۴۱/۱، ح ۱۷.

۲۱ـ احمد بن محمد بن عیسی، کتاب سلیم را نقل کرده که نسخهٔ آن موجود است، احادیثی از سلیم به روایت او در این منابع آمده است: کافی ۴۴/۱ + اکمال ۲۷۰ + خصال باب ۲، ح ۶۳، باب ۱۲، ح ۴۱ + عیون ۴۱/۱، ح ۱۷. + مختصر البصائر ۱۰۴ + خوارزمی / مقتل ۱۴۶/۱.

۲۲ـ ابراهیم بن هاشم قمی، احادیث سلیم به روایت او در این منابع آمده است: کافی ۶۲/۱، ۱۹۱، ۲۹۷، ۵۲۹، ۵۳۹، ۳۹۱/۲، ۴۱۴. + روضة ۵۴۱/۲۱، + اکمال ۴۱۳. + خصال باب ۴، ح ۱۳۱، باب ۱۲، ح ۴۱. + کراجکی / استنصار ۹ + نعمانی / الغیبة ۶۰

۲۳ـ فضل بن شاذان نیشابوری (م ۲۶۰ هـ) مؤلف کتاب اثبات الرجعه، احادیث سلیم به روایت او در این منابع آمده است: مختصر اثبات الرجعه ح ۱ + اثبات الرجعه ← کفایة المهتدی ۳۰۷.

۲۴ـ علی بن حسن بن فضال، احادیث سلیم به روایت او در این منبع آمده است: طوسی / تهذیب ۳۶۲/۴.

۲۵ـ حسن بن موسی الخشّاب، احادیث سلیم به روایت او در این منابع آمده است: صدوق / اکمال ۲۸۴ + حسکانی / شواهد ۳۵/۱، ح ۴۱.

۲۶ـ محمد بن حسین بن ابی‌خطاب (م ۲۶۲ هـ)، کتاب سلیم را نقل کرده که نسخهٔ آن موجود است، و احادیثی از سلیم به روایت او در این منابع راه یافته است: صفار / بصائر ۲۷، ۱۹۸. + مختصر البصائر ۱۰۴.

۲۷ـ احمد بن محمد بن خالد برقی (م ۲۷۴ هـ) احادیث سلیم به روایت او در این منابع

آمده است: کلینی / کافی ۳۲۳/۲. + صدوق / معانی ۳۷۴، ح ۴۵.

۲۸ـ ابراهیم بن محمّد ثقفی (م ۲۸۳ ه)، مؤلف کتاب الغارات، احادیثی از سلیم به روایت او در این منابع آمده است: الغارات ۳۲۶/۱. + مفید / اختصاص ۳۲۴. + بصائر ۳۷۲. + علل ۱۸۲/۱.

۲۹ـ حسین بن حکم صبری (م ۲۸۶ ه)، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: تأویل الآیات ۴۹۸/۲، ۵۶۱.

۳۰ـ عبداللّٰه بن جعفر حمیری (م ۳۰۰ ه) کتاب سلیم را نقل کرده که نسخهٔ آن موجود است، واحادیثی از سلیم به روایت او در این منابع آمده است: صدوق / اکمال ۴۱۳، ح ۱۵، طوسی / الغیبة ۹۱.

۳۱ـ سلیمان بن سماعة ضبّی کوفی، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: تأویل الآیات ۷۶۶/۲.

۳۲ـ سعد بن عبداللّٰه اشعری قمی (م ۲۹۹ یا ۳۰۱ ه) احادیثی از سلیم به روایت او در این منابع آمده است: کفایة الاثر ۴۶ + صدوق / اکمال ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۴، ۴۱۳. + خصال باب ۳، ح ۱۵۸، باب ۱۲، ح ۴۱. + عیون ۳۸/۱، ح ۴۱.

۳۳ـ محمد بن مسعود عیاش سمرقندی (اواخر سدهٔ سوّم هجری) احادیثی از سلیم در تفسیر او آمده است: عیاشی / تفسیر ۱۴/۱، ح ۲ + ۲۹۹/۲، ح ۱۰۵.

۳۴ـ محمد بن حسن بن فروخ صفّار مؤلف البصائر (م ۲۹۰ تا ۳۰۰ ه)، احادیثی از سلیم به روایت او در کتابش آمده است: بصائر ۲۷، ۸۳، ۱۹۸، ۳۷۲. و نیز در: صدوق / معانی ۳۷۴ + اکمال ۲۴۰، ۲۶۲. + خصال باب ۱۲، ح ۴۱.

۳۵ـ فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی (م ۳۰۷ ه) احادیثی از سلیم را در تفسیرش آورده است: فرات / تفسیر ۹، ۱۳۱.

۳۶ـ علی بن ابراهیم بن هاشم قمی (م ۳۰۷ ه)، احادیثی از سلیم به روایت او در این منابع آمده است: کافی ۶۲/۱، ۱۹۱، ۲۹۷، ۵۲۹، ۵۳۹، ۳۹۱/۲، ۴۱۴. + روضه ح ۲۱. + صدوق / خصال باب ۴، ح ۱۳۱. + استنصار ۹.

۳۷ـ محمد بن عباس بن علی بن مروان بن ماهیار معروف به ابن حجّام (م ۳۲۸ ه)، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: تأویل الآیات ۴۹۸/۲، ح ۱۳، ۵۶۱، ح ۲۳، ۶۴۲، ح ۴، ۶۷۸، ح ۳، ۶۹۲، ح ۱.

۳۸ـ محمد بن یعقوب کلینی رازی (م ۳۲۹ ه) محدّث معروف امامیه، احادیثی از سلیم را در کتاب معروفش الکافی آورده است: الکافی ۴۴/۱، ۴۶، ۶۲، ۱۹۱، ۲۹۷، ۵۲۹، ۵۳۹، ۳۲۳/۲، ۳۹۱، ۴۱۴ + روضه ۲۱، ۵۴۱. و نیز به روایت او در: نعمانی / الغیبه ۶۰ + طوسی / الغیبة ۹۱ + صاحب معالم ۱۱، ۱۴.

۳۹ـ علی بن حسین بن بابویه قمی (م ۳۲۹ ه) پدر شیخ صدوق، احادیثی از سلیم به روایت او دراین منابع آمده است: صدوق / اکمال ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۴، ۴۱۳. + عیون ۳۸/۱، ۴۲. + خصال باب ۲، ح ۶۳ + باب ۳، ح ۱۵۸، باب ۴، ح ۱۳۱، باب ۱۲، ح ۳۸ و ۴۱.

۴۰ـ عبدالعزیز بن یحیی بن احمد بن عیسی الجلودي (م ۳۳۰ ه)، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: حسکانی / شواهد ۹۲/۱.

۴۱ـ مظفّر بن جعفر بن مظفر علوی سمرقندی، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: صدوق / اکمال ۲۸۴.

۴۲ـ محمد بن همام بن سهیل کاتب اسکافی (م ۳۳۲ ه) کتاب سلیم را نقل کرده که

نسخهٔ آن موجود است، و نیز احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: نعمانی / الغیبة ۴۵.

۴۳ـ احمد بن محمّد بن سعید معروف به ابن عقدة (م ۳۳۳ هـ)، کتاب سلیم را نقل کرده است که در اختیار نعمانی بوده: الغیبة ۴۵، و احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: تأویل الآیات ۶۴۲/۲، ح ۴.

۴۴ـ محمد بن جریر بن رستم طبری آملی (سدهٔ چهارم هجری)، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: مسترشد ۳۶.

۴۵ـ محمد بن علی ماجیلویه قمی، کتاب سلیم را نقل کرده که نسخهٔ آن موجود است، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: صدوق / خصال، باب ۲، ح ۳۰.

۴۶ـ محمد بن حسن بن احمد بن ولید قمی (م ۳۴۳ هـ)، کتاب سلیم را نقل کرده که نسخهٔ آن موجود است، و احادیثی از سلیم به روایت او در این منابع آمده است: صدوق / اکمال ۲۴۰، ۲۶۲، ۲۷۴، ۴۱۳ + معانی ۲۷۴، ح ۴۵. + خصال باب ۱۲، ح ۴۱. + طوسی / الغیبة ۱۱۷.

۴۷ـ محمد بن یحیی العطّار الاشعری القمی، احادیثی از سلیم به روایت او در این منابع آمده است: کلینی / کافی ۴۴/۱، ۵۲۹ + خصال باب ۲، ح ۳۰ و ۶۳ + طوسی / الغیبة ۹۱.

۴۸ـ محمد بن موسی بن متوکّل، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: صدوق / علل باب ۱۰۲، ح ۱.

۴۹ـ علی بن محمد بن زبیر قرشی کوفی (م ۳۴۸ هـ)، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: طوسی / الغیبة ۱۱۷.

۵۰ـ احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی (م ۳۵۲ ه)، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: ابن‌طاووس / کتاب الیقین. باب ۱۸۵.

۵۱ـ محمد بن احمد جرجرایی (م ۳۷۸ ه)، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: شواهد ۱۴۸/۱، ح ۲۰۲.

۵۲ـ محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، مشهور به صدوق (م ۳۸۱ ه) احادی بسیاری از سلیم در آثارش آورده است: فقیه ۱۳۹/۴، ح ۴۸۲ + اکمال ۲۴۰، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۸۴، ۴۱۳. + عیون ۳۸/۱، ۴۱، + معانی ۳۷۴، ح ۴۵. + علل ۱ / باب ۱۰۲، ح ۱. + خصال باب ۲، ح ۳۰ و ۶۳، باب ۳، ح ۱۵۸، باب ۴، ح ۱۳۱، باب ۱۲، ح ۳۸ و ۴۱. + الاعتقادات. باب آخر، مفید در «تصحیح الاعتقاد» از وجود کتاب سلیم نزد صدوق خبر داده است.

۵۳ـ حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرانی (از اعلام سدهٔ چهارم هجری) مؤلف کتاب تحف العقول، احادیثی از سلیم را در کتابش آورده است: تحف العقول ۱۹۲.

۵۴ـ علی بن محمد بن علی خزّاز قمی رازی (از اعلام سدهٔ چهارم هجری) مؤلف کتاب کفایة الاثر فی النصّ علی الائمة الاثنی عشر، احادیثی از سلیم را در کتابش آورده است: کفایة الاثر ۴۶.

۵۵ـ هارون بن موسی تلعکبری (م ۳۸۵ ه)، کتاب سلیم را نقل کرده که نسخهٔ آن موجود است.

۵۶ـ محمد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان قمی کوفی (سدهٔ چهارم و پنجم)، احادیثی از سلیم را در کتابش «المائة منقبة» نقل کرده است: المنقبة ۵۸ و نیز در: کراجکی / استنصار ۹.

۵۷ـ حسین بن بسطام بن شاپور زیّات نیشابوری (م ۴۰۱ ه) و برادرش ابوعتاب عبدالله بن بسطام، احادیثی از سلیم را در کتاب‌شان موسوم به طب‌الائمه آورده‌اند: طب ۳۵.

۵۸ـ حسین بن عبیدالله غضایری (م ۴۱۱ ه)، کتاب سلیم را نقل کرده که نسخهٔ آن موجود است.

۵۹ـ محمد بن محمد بن نعمان عکبری بغدادی معروف به شیخ مفید (م ۴۱۳ ه)، احادیثی از سلیم را در آثارش آورده است[1]: مفید / اختصاص ۳۲۴ و: الکافیه فی ابطال توبة الخاطئه ← مجلسی / بحار ۸ (چاپ قدیم) ۱۹۹. و نیز به نقل از مفید در: دیلمی / ارشاد القلوب ۲/۲۹۸.

۶۰ـ علی بن حسین بن موسی مشهور به سیّد مرتضی (م ۴۳۶ ه)، احادیثی از سلیم را در کتابش موسوم به «الشّافي» آورده است: الشّافی ۲۵۵.

۶۱ـ علی بن احمد بن محمد قمی اشعری معروف به ابن ابی‌جید (از اعلام سدهٔ پنجم هجری)، کتاب سلیم را روایت کرده که نسخهٔ آن موجود است، و نیز احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: طوسی / الغیبة ۱۱۷.

۶۲ـ احمد بن عبدالواحد معروف به ابن عبدون، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: طوسی / الغیبة ۱۱۷.

۶۳ـ جعفر بن محمد بن احمد دوریستی از شاگردان مفید و مرتضی، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: فرائد ۱/۳۱۲.

۱ـ روایات مفید از کتاب سلیم: ر. ک: غیبت و مهدویت / پیشین ۸۲ ← مفید / الرسائل. الرسالة الخامسة ۳۹۹، ۴۰۰ + اوایل المقالات ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹. + ارشاد ۲/۳۲۳ ـ ۴۰۰. در این منابع مفید گاه از سلیم نام نمی‌برد.

۶۴ـ محمد بن علی بن عثمان کراجکی (م ۴۴۹ ه) از شاگردان مرتضی و طوسی، احادیثی از سلیم را در آثارش آورده است: استنصار ۹، ۱۰ + کنزالفوائد ← عاملی / جواهر السنیّه ۳۰۳.

۶۵ـ احمد بن علی بن احمد بن عباس نجاشی (م ۴۵۰ ه)، کتاب سلیم را نقل کرده است: ر. ک: نجاشی / رجال ۶

۶۶ـ محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب شیبانی، احادیثی از سلیم به روایت او در این منابع آمده است: طوسی / امالی ۲۳۵/۲. کراجکی / کنز ← عاملی / جواهر ۳۰۳.

۶۷ـ محمد بن حسن طوسی (م ۴۶۰ ه)، کتاب سلیم را نقل کرده که نسخهٔ آن موجود است، و احادیثی از سلیم را در آثارش آورده است: تهذیب ۴ / ح ۳۶۲ + ۶/ح ۹۰۶، ۹/ح ۷۱۴. + الغیبة ۹۱، ۱۱۷، ۲۰۳. + امالی ۲۳۴/۲.

۶۸ـ محمد بن ابراهیم بن جعفر کاتب نعمانی معروف به ابن ابی‌زینب (م ۳۶۲ ه) شاگرد کلینی، کتاب سلیم را نقل کرده و نیز احادیثی از سلیم را در کتابش موسوم به الغیبة آورده است: الغیبة ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۶۰ و نیز احادیث سلیم به روایت او در این منبع آمده است: استنصار ۱۰.

۶۹ـ حسین بن عبدالوهاب، معاصر سید رضی و سیدمرتضی، احادیثی از سلیم را در کتابش آورده است: عیون المعجزات ۴.

۷۰ـ ابوصلاح بن نجم الدین حلبی، شاگرد طوسی و مرتضی، احادیثی از سلیم را در کتابش آورده است: تقریب المعارف ۱۷۷ (خطی). کتابخانه آیةالله نجفی‎ؒ قم. شماره ۲۲۶۳.

۷۱ـ عبیدالله بن عبدالله بن احمد بن محمد بن احمد نیشابوری معروف به حاکم

حسکانی (م ۴۸۳ ه) احادیثی از سلیم را در کتابش آورده است: شواهد التنزیل ۳۵/۱ ح ۴۱، ۹۲، ح ۱۲۹، ۱۴۸، ح ۲۰۲.

۷۲ـ حسن بن محمد بن حسن طوسی، فرزند شیخ طوسی (م ۵۱۵ ه) کتاب سلیم را نقل کرده که نسخهٔ آن موجود است.

۷۳ـ محمد بن احمد بن شهریار خازن (م ۵۱۶ ه)، کتاب سلیم را نقل کرده که نسخهٔ آن موجود است.

۷۴ـ نظام الشریف ابوالحسن العریضی (از اعلام سدهٔ ششم هجری) کتاب سلیم را نقل کرده که نسخهٔ آن موجود است.

۷۵ـ ابوعبدالله محمّد بن هارون معروف به ابن کمال یا ابن کال، یا ابن کامل (م ۵۹۷ ه) کتاب سلیم را نقل کرده که نسخهٔ آن موجود است.

۷۶ـ حسین بن احمد بن طحال مقدادی، کتاب سلیم را نقل کرده که نسخهٔ آن موجود است.

۷۷ـ شهرآشوب سروی مازندرانی، پدر ابن شهرآشوب مؤلف مناقب، کتاب سلیم را نقل کرده که نسخهٔ آن موجود است.

۷۸ـ ابوعلی فضل بن حسن طبرسی (م ۵۴۸ ه)، از احادیث سلیم در آثارش آورده است: اعلام الوری ۲۰۷، ۳۹۵ + مجمع‌البیان ۲۲۴/۲.

۷۹ـ موفق بن احمد مکّی معروف به خطیب خوارزمی (م ۵۶۸ ه)، حنفی مذهب، احادیث سلیم را در کتابش آورده است: خوارزمی / مقتل ۱۴۶/۱.

۸۰ـ حسین بن ابي طاهر احمد بن محمد بن حسین جاودانی (از اعلام سدهٔ ششم

هجری) از احادیث سلیم در کتابش آورده است: نورالهدی ← ابن‌طاووس / التحصین، قسم ۲ / باب ۲۵.

۸۱ـ حسن بن هبة اللّٰه بن رطبهٔ سوراوی (از اعلام سدهٔ ششم هجری)، کتاب سلیم را نقل کرده که نسخهٔ آن موجود است.

۸۲ـ هبة اللّٰه بن نما بن علی بن حمدون حلّی (از اعلام سدهٔ ششم هجری) کتاب سلیم را نقل کرده که نسخهٔ آن موجود است.

۸۳ـ احمد بن علی بن ابی‌طالب طبرسی (م ۶۲۰ هـ)، از احادیث سلیم در کتابش آورده است: احتجاج ۱/۱۰۵، ۲۱۰، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷، ۳۹۳ + ۲/۳، ۸، ۱۵.

۸۴ـ رشیدالدین محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی (م ۵۸۸ هـ) کتاب سلیم را نقل کرده که نسخهٔ آن موجود است و از احادیث سلیم در کتابش آورده است: المناقب ۱/۲۹۶، ۳/۸۷، ۳۳۶، ۴/۷۰.

۸۵ـ شاذان بن جبرئیل قمی مقیم مدینه (م ۶۶۰ هـ)، از احادیث سلیم در کتابش آورده است: الفضائل ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵.

۸۶ـ علی بن موسی آل طاووس (م ۶۶۴ هـ) از احادیث سلیم در آثارش آورده است: الیقین؛ باب ۱۱۵ و ۱۸۵. + التحصین ۲ / باب ۲۵. + الطرائف ۱۷۴ ح ۲۷۲.

۸۷ـ محمد بن حسین رازی (از اعلام سدهٔ هفتم هجری) از احادیث سلیم در کتابش آورده است: نزهة الکلام ۵۳۹، ۵۵۵، ۵۶۶، ۶۶۱

۸۸ـ فخار بن معد موسوی حائری، احادیثی از سلیم به روایت او در این منبع آمده است: حموئی / فرائد ۱/۳۱۲.

۸۹ـ جعفر بن حسن بن یحیی بن سعید معروف به محقق حلّی (م ۶۷۶ هـ)، احادیثی از سلیم را در کتابش آورده است: المعتبر ۴، ۲۹۵.

۹۰ـ یوسف بن حاتم بن فوز بن مهند دمشقی عاملی (م ۶۷۶ هـ) احادیثی از سلیم را در کتابش آورده است: الدر النظیم ← بحرالعلوم / مقدمه‌ای بر کتاب سلیم (چاپ نجف) ۱۵.

۹۱ـ علی بن عیسی بن ابی‌الفتح إربلی (م ۶۹۲ هـ)، احادیثی از سلیم را در کتابش آورده است: کشف الغمه ۵۰۸/۲.

۹۲ـ علی بن یوسف بن علی بن مطهر حلّی (م ۷۰۳ هـ) برادر علامه حلّی، از احادیث سلیم در کتابش آورده است: العدد القویّة ۴۶، ۵۱.

۹۳ـ ابراهیم بن سعدالدین محمد بن محمد بن حمویه جوینی معروف به حموئی (م ۷۲۲ هـ) از سنّیان، احادیثی از سلیم را در کتابش آورده است: حموئی / فرائد، باب ۵۸.

۹۴ـ حسن بن یوسف بن علی بن مطهر معروف به علامهٔ حلّی (م ۷۲۶ هـ) از احادیث سلیم در آثارش آورده است: مختلف الشیعة ۳۴/۲ + منتهی المطلب ۵۵۱/۱. گویا کتاب سلیم نزد او بوده است. ر. ک: حلّی / خلاصة‌الرجال ۸۳

۹۵ـ حسن بن ابی حسن دیلمی (از اعلام سدهٔ هشتم هجری) از احادیث سلیم در کتابش آورده است: دیلمی / ارشادالقلوب ۲۹۸/۲، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۸ و نیز در: اعلام‌الدین ۸۹

۹۶ـ علی بن شهاب‌الدین بن محمد همدانی (م ۷۸۶ هـ)، از سنّیان، از احادیث سلیم در کتابش «مودّة القربی» آورده است: ر. ک: ینابیع المودّة ۱۶۸.

۹۷ـ رجب بن محمد بن رجب برسی حلّی (م ۷۷۳ هـ)، از احادیث سلیم در کتابش آورده است: مشارق انوار الیقین ۱۹۱.

۹۸ـ حسن بن سلیمان بن محمّد حلّی (م ۸۰۳ ه) از شاگردان شهید اول، از احادیث سلیم در کتابش آورده است: مختصر البصائر ۴۰، ۱۰۴ و نیز در: المحتضر ۵۹، ۶۰. گویا کتاب سلیم نزد او بوده است.

۹۹ـ علی بن محمّد بن یونس نباطي بیاضی عاملی (م ۸۷۷ ه)، از احادیث سلیم در کتابش آورده است: صراط المستقیم ۲/۳۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۷، ۳/۳۳۶. کتاب سلیم نزد او بوده است: ۱/۴.

۱۰۰ـ شرف‌الدین بن علی حسینی استرآبادی نجفی (م ۹۴۰ ه) از احادیث سلیم در کتابش آورده است: تأویل الآیات ۱/۸۱، ۲/۴۹۸، ۵۵۵، ۵۶۱، ۶۴۲، ۶۷۸، ۶۹۲، ۷۶۶.

۱۰۱ـ علم بن سیف بن منصور نجفی حلّی (م ۹۳۷ ه) از احادیث سلیم در کتابش آورده است: کنز جامع الفوائد (خطی)، کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، مشهد. شمارهٔ ۱۵۴. ص ۲۹۲، ۳۳۶، ۳۶۹، ۳۷۲، ۴۰۰ و نیز از همین منبع در: بحار ۲۳/۱۸۶، ۲۵۵ + ۲۴/۸، ۲۲۲، ۳۳۰.

۱۰۲ـ ابراهیم بن سلیمان قطیفی خطی بحرانی (م ۹۲۷ ه) از احادیث سلیم در کتابش آورده است: تعیین الفرقة الناجیه، (خطی) کتابخانهٔ آیة‌الله گلپایگانی‌ؒ قم. به شماره ۹۲/۶/۱۰۰۲. از همین منبع در: بحرالعلوم / مقدمهٔ کتاب سلیم (چاپ نجف) ۵۱.

۱۰۳ـ محمد بن محمد بن اسحاق حموئی خراسانی (م ۹۵۰ ه) از احادیث سلیم در کتابش آورده است: منهاج الفاضلین (خطی) کتابخانه آیة‌الله نجفی‌ؒ قم. شماره ۳۷۳۵. و نیز در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، مشهد. دو نسخهٔ به شماره‌های ۱۱۵۵۲ و ۱۳۰۹۴. صص ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۹.

۱۰۴ـ احمد بن محمّد اردبیلی (م ۹۹۳ ه)، از احادیث سلیم در کتابش آورده است: مجمع الفائدة ۱/۲۷۴.

۱۰۵ـ حسن بن زین‌الدین (م ۱۰۱۱ ه)، از احادیث سلیم در کتابش آورده است: معالم الدین ۱۱، ۱۴.

۱۰۶ـ سید نورالله شوشتری (م ۱۰۱۹ ه) از احادیث سلیم در کتابش آورده است: احقاق الحق ۱/۵۵، ۶۱.

۱۰۷ـ بهاءالدین محمد بن حسین بن عبدالصمد عاملی (م ۱۰۳۰ ه) از احادیث سلیم در کتابش آورده است: اربعین ۱۴۲ ح ۲۱، ۱۵۹، ح ۲۴.

۱۰۸ـ محمدتقی بن مقصود علی، معروف به مجلسی اوّل (م ۱۰۷۰ ه)، از احادیث سلیم در کتابش آورده است: روضة المتقین ۲/۲۰۱. او کتاب سلیم را داشته است؛ ن. ک: بهبهانی / تعلیقه ۱۷۱.

۱۰۹ـ سید مصطفی حسینی تفرشی (م ۱۰۱۵ ه)، او کتاب سلیم را داشته است؛ ن. ک: تفرشی / نقدالرجال ۱۵۹.

۱۱۰ـ سید محمد بن محمد حسینی میرلوحی سبزواری (م ۱۰۸۳ ه)، از احادیث سلیم در کتابش آورده است: کفایةالمهتدی ۱۳، ۳۰۷.

۱۱۱ـ محمدعلی بن احمد استرآبادی (م ۱۰۹۴ ه)، کتاب سلیم نزد او بوده است، ن. ک: استرآبادی / منهج‌المقال ۱۵، ۱۷۱.

۱۱۲ـ محمد بن حسن بن علی معروف به حرّ عاملی (م ۱۱۰۴ ه)، کتاب سلیم را نقل کرده است. او کتاب سلیم را در دست داشته. ن. ک: حر عاملی / وسایل ۲۰/۶۰، ۲۱۰. نسخهٔ کتاب سلیم به روایت او موجود است: کتابخانهٔ آیةالحکیم﷫ نجف. شمارهٔ ۳۱۶. حر عاملی از احادیث سلیم در آثارش آورده است: اثبات الهداة، جواهر السنیه، وسایل الشیعه و...

۱۱۳ـ سید هاشم بن سلیمان حسین تویلی بحرانی (م ۱۱۰۷ ه)، کتاب سلیم را داشته است: بحرانی / غایة المرام ۵۴۶. و احادیثی از سلیم را در آثارش آورده است: البرهان، غایةالمرام، معالم الزلفی، اللوامع النورانیه ۴، ۱۴۹، ۲۳۷، ۳۲۴، ۳۶۷، ۳۷۱، ۴۴۴، ۴۵۴، + مدینة المعاجز ۸۳، ۱۳۲.

۱۱۴ـ محمّدباقر مجلسی معروف به علامهٔ مجلسی، (م ۱۱۱۱ ه)، نسخه‌های گوناگونی از کتاب سلیم نزدوی بوده است. او همهٔ کتاب سلیم را در بخشهای گوناگون کتاب بحارالانوار آورده است و نیز در دیگر آثار بسیارش از آنها استفاده کرده است.

۱۱۵ـ عبدعلی بن جمعهٔ عروسی حویزی (م ۱۱۱۲ ه)، از احادیث سلیم در کتابش آورده است. نورالثقلین ۱۳۴/۱ ح ۴۰۶، ۲۱۱/۵، ح ۲۶، ۵۱۶، ح ۱۵، ۱۶.

۱۱۶ـ محمد بن عبدالنبی نیشابوری (م ۱۲۳۲ ه)، کتاب سلیم یکی از مصادر کتابش موسوم به مصادرالانوار بوده است. او به این موضوع در کتابش تحفة الامین اشاره کرده است. ر. ک: روضات الجنات ۱۳۱/۷.

۱۱۷ـ محمد بن تاج‌الدین معروف به فاضل هندی (م ۱۱۳۵ ه)، از احادیث سلیم در کتابش آورده است: کشف اللثام ۱۲۲/۱.

۱۱۸ـ یوسف بحرانی (م ۱۱۸۶ ه) از احادیث سلیم در کتابش آورده است: الدرّر النجفیه ۸۴، ۲۸۱، ۲۸۷.

۱۱۹ـ عبدالله بن نورالدین بحرانی، شاگرد علامهٔ مجلسی، احادیثی از سلیم را در کتابش آورده است: عوالم العلوم ۳۲۰/۳/۲، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۷۳، ۵۱۳، ۵۳۴، ۳۱/۱۵، ۲۵۱/۱۶، ۲۶۴، ۲۶۹.

۱۲۰ـ سیدمیر محمد اشراف بن عبدالحبیب عاملی (م ۱۱۴۵ ه) کتاب سلیم یکی از

مصادر کتابش بوده است و احادیثی از آن نقل کرده است: فضائل السادات ۱۹، ۱۷۰، ۲۸۴، ۲۹۱، ۳۸۹، ۵۱۰.

۱۲۱ـ محمد بن اسماعیل حائری (م ۱۲۱۶ هـ) شاگرد وحید بهبهانی، کتاب سلیم نزد او بوده است: ز. ک: حائری / منتهی المقال ۱۵۳.

۱۲۲ـ احمد بن محمد مهدی نراقی کاشانی (م ۱۲۴۴ هـ) از احادیث سلیم در کتابش آورده است: نراقی / مستند الشیعة ۸۴/۲

۱۲۳ـ شیخ مرتضی انصاری (م ۱۲۸۱ هـ) از احادیث سلیم در کتابش آورده است: رسائل ۳۶.

۱۲۴ـ اسماعیل بن احمد علوی عقیلی نوری طبرسی، از احادیث سلیم در کتابش آورده است: کفایة الموحدین ۳۶/۲، ۱۴۰، ۱۷۹، ۲۹۱، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۹، ۳۷۷، ۴۳۳، ۲۰۲/۳.

۱۲۵ـ سلیمان بن ابراهیم قندوزی بلخی حنفی (م ۱۲۹۴) از احادیث سلیم در کتابش آورده است: ینابیع المودّة ۱۱۴، ۱۶۸، ۲۵۸، ۴۴۵، ۴۹۲.

۱۲۶ـ سید مهدی قزوینی نجفی حلّی (م ۱۳۰۰ هـ)، از احادیث سلیم در کتابش آورده است: الصوارم الماضیه ← بحرالعلوم / مقدمه کتاب سلیم (چاپ نجف) ۴۷.

۱۲۷ـ سید حامد حسین بن محمد قلی موسوی هندی (م ۱۳۰۶ هـ)، کتاب سلیم نزد او بوده است و احادیثی از آن را در کتابش آورده است: استقصاء الافحام ۴۵۷/۱ ـ ۳۶۰/۲، ۳۶۱ + و نیز در: عبقات الانوار ۶۱/۲.

۱۲۸ـ سیّد اعجاز حسین بن محمد قلی کنتوری، برادر میرحامد حسین هندی، کتاب سلیم نزد او بوده است ز. ک: کشف الحُجُب و الاستار ۴۴۵.

۱۲۹ـ سید محمد باقر خوانساری (م ۱۳۱۳ هـ) نسخه‌ای کهن از کتاب سلیم نزد او بوده است؛ ر. ک: روضات الجنات ۶۷/۴.

۱۳۰ـ حسین بن محمد تقی نوری طبرسی (م ۱۳۲۰ هـ) کتاب سلیم نزد او بوده است ر. ک: نوری / نفس‌الرحمان ۵۶. احادیثی از سلیم را در آثارش آورده است: نفس الرحمان ۴۳، ۶۵، ۹۲، ۹۵، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸ + مستدرک الوسائل ۱۷۸/۳ + فصل الخطاب ۴، ۵، ۳۲، ۲۴۶، ۳۰۵، ۳۱۴.

۱۳۱ـ عبداللّٰه مامقانی (م ۱۳۵۳ هـ)، کتاب سلیم نزد او بوده است: ر. ک: مامقانی / تنقیح المقال ۵۲/۲.

۱۳۲ـ شیخ عبدالحسین بن احمد امینی نجفی (م ۱۳۹۰ هـ) مؤلف کتاب الغدیر، کتاب سلیم نزد وی بوده است: الغدیر ۶۶/۱. امینی از احادیث سلیم در کتابش آورده است: الغدیر ۶۶/۱، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۳۲ + ۳۴/۲، ۶۹، ۱۰۶، ۱۲۰، ۲۸۲.*

* * *

نسخه‌های خطّیِ موجودِ کتابِ سلیم[۱]

۱ـ نسخهٔ حرّ عاملی، ۱۰۸۷ قمری، کتابخانهٔ آیةاللّٰه حکیم‌ؒ. نجف.

۲ـ نسخهٔ علامهٔ مجلسی، مندرج در بحارالانوار.

۳ـ نسخهٔ شیرمحمّد همدانی. شمارهٔ (۱) ۱۳۵۳ ق. نجف.

۴ـ نسخهٔ شیرمحمّد همدانی. شمارهٔ (۲) ۱۳۴۶ ق. نجف.

---

*ـ آن گونه که در آغاز گفته شد اسامی و منابع آن را از مقدّمهٔ آقای انصاری به اختصار آورده‌ام. ر. ک: الانصاری / مقدمهٔ کتاب سلیم ۱۴۷/۱ ـ ۱۲۳.

۱ـ در تحقیقی که به عمل آمده تعداد نسخه‌های تاریخی کتاب سلیم از آغاز تا امروز به ۶۰ نسخه رسیده است. ر. ک: الانصاری / مقدّمهٔ سلیم ۳۲۶ ـ ۳۲۹.

۵ـ نسخهٔ شیرمحمّد همدانی. شمارهٔ (۳) ۱۳۶۲ ق. نجف.

۶ـ نسخهٔ شیرمحمّد همدانی. شمارهٔ (۴) ۱۳۶۱ ق. نجف.

۷ـ نسخهٔ روضاتی. اصفهان.

۸ـ نسخهٔ کتابخانهٔ شیخ حیدر. به شمارهٔ ۲۹۶. ۱۰۵۹ ق. قم.

۹ـ نسخهٔ کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات. مشهد، به شمارهٔ ۴۵۶. ۱۰۸۲ ق.

۱۰ـ نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس. مشهد، به شمارهٔ ۲۰۳۵.

۱۱ـ نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس. مشهد، به شمارهٔ ۸۱۳۰. ۱۳۴۶ ق.

۱۲ـ نسخهٔ مشکاة، کتابخانهٔ دانشگاه تهران، به شمارهٔ ۵۷۵. ۱۱۶۰ ق.

۱۳ـ نسخهٔ مشکاة، کتابخانهٔ دانشگاه تهران، به شمارهٔ ۵۷۵. ۶۶۹ق.

۱۴ـ نسخهٔ دانشکدهٔ حقوق، کتابخانهٔ دانشگاه تهران به شماره ۱۷۸.

۱۵ـ نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۲۰۰. ۱۲۵۲ ق.

۱۶ـ نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه تهران به شمارهٔ ۶۸۰۸ق.

۱۷ـ نسخهٔ دانشکدهٔ حقوق، کتابخانهٔ دانشگاه تهران، شمارهٔ ۲۹. ۱۱۰۷ ق.

۱۸ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملک. تهران. به شمارهٔ ۷۲۹. ۱۲۸۲ ق.

۱۹ـ نسخهٔ جلالی. نجف.

۲۰ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس. تهران. به شماره ۵۳۶۶.

۲۱ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس. تهران. به شماره ۷۶۹۹. ۱۳۱۰ ق.

۲۲ـ نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس. مشهد. به شمارهٔ ۹۷۱۹. ۱۰۸۰ ق.*

* * *

*ـ فهرست نسخه‌های خطی موجود و نشانی‌های آنها را از مقدمهٔ آقای انصاری برگرفته‌ام. ن. ک: انصاری / مقدمهٔ سلیم ۴۰۸ ـ ۳۰۹.

چاپهای کتاب سلیم

گفته می‌شود کتاب سلیم نخستین بار در سال ۱۳۶۱ قمری چاپ شد و از آن پس، چاپهای، متعددی از آن صورت گرفته است:

۱ـ چاپ نجف، ناشر: المکتبة الحیدریة. در ۱۹۲ صفحه، بی‌تاریخ، به قطع رقعی، با مقدمه‌ای کوتاه در ۱۱ صفحه، به قلم: سید محمد صادق آل بحر العلوم.

۲ـ چاپ نجف، ناشر: المکتبة الحیدریة، در ۲۱۲ صفحه، ۱۳۶۶ قمری. به قطع رقعی، با مقدمه‌ای مفصل در ۶۰ صفحه، به قلم: سید محمد صادق آل بحرالعلوم، با اضافاتی از شیر محمد همدانی پیرامون کتاب.

۳ـ چاپ نجف، ناشر: المکتبة الحیدریة، در ۲۳۶ صفحه، بی‌تاریخ، به قطع رقعی، با همان مقدمه.

۴ـ چاپ نجف، ناشر: المکتبة الحیدریة، در ۲۷۰ صفحه، بی‌تاریخ، به قطع رقعی، با مقدمهٔ پیشین.

۵ـ چاپ نجف، ناشر: المکتبة الحیدریة، در ۲۷۰ صفحه، بی‌تاریخ به قطع وزیری، با مقدمهٔ پیشین، به طریقهٔ افست چند بار تجدید چاپ شده است.

۶ـ چاپ قم، ناشر: دارالکتب الاسلامیه، در ۲۷۰ صفحه، ۱۳۹۵ قمری به قطع وزیری، به طریقهٔ افست از چاپ نجف، این چاپ چند مرتبه در قم تجدید شده است.

۷ـ چاپ بیروت، ناشر: دارالفنون و مکتبة الایمان، در ۲۷۰ صفحه، به قطع وزیری، در ۲۷ رمضان ۱۴۰۰ قمری، به طریقه افست از چاپ نجف، با روی جلد جدید، این چاپ چند مرتبه در بیروت تجدید شده است.

۸ـ چاپ قم، ناشر؟ بی‌تاریخ، به طریقهٔ افست از چاپ بیروت.

۹ـ چاپ بیروت، ناشر: مؤسّسة البعثه، در ۲۱۵ صفحه، ۱۴۰۷ قمری به قطع وزیری، با مقدمه‌ای در ۲۶ صفحه، از سید علاءالدین موسوی.

۱۰ـ چاپ تهران، ناشر: مؤسسهٔ بعثت، در ۳۲۸ صفحه، ۱۴۰۰ قمری در قطع وزیری، از

روی چاپ بیروت، با فهارس.

۱۱ـ چاپ بیروت، ناشر: مؤسسةالاعلمی، ۱۴۱۲ قمری، به طریقهٔ افست از چاپ نجف.

۱۲ـ چاپ قم، ناشر: نشر هادی، در سه جلد؛ مقدّمه، متن، مستدرکات و فهارس کامل و جامع، به تحقیقِ شیخ محمّد باقرانصاری زنجانی خوئینی در ۱۴۷۲ صفحه، به قطع وزیری، ۱۴۱۵ قمری.*

ترجمهٔ کتابِ سلیم

در آغاز دههٔ شصت با کتاب سلیم آشنا شدم و در طول دههٔ گذشته آن را بارها خواندم و با حقایق آن احساس خویشاوندی روحی، عقیدتی ویژه‌ای کردم، چرا که پیش از این آشنایی به شهادت نوشته‌هایم، از سرشت و سرنوشت نهضت اسلام تصاویری همسان با تصاویر مستند در کتاب سلیم (از حقیقت واقعیت حادثه) در ذهن داشتم و معتقد بودم که سقیفه و مشایخ آن در تاریخ اسلام به صورت یک جریان تاریخی در اشکال گوناگون می‌توانند تکرار شوند و حضور یابند.

از همان لحظهٔ آشنایی، کتاب سلیم را در ردیف متون دست اوّل ادبیات سیاسی نهضت اسلام یافتم و آن را آن گونه که شایسته است در جامعهٔ اسلامی ندیدم و بر این باورم که مثلاً سخنان امام علی علیه‌السلام را باید کسی ترجمه کند که پیش از هر چیز علی‌شناس باشد و یا کتاب سلیم را باید کسی ترجمه و معرّفی نماید که در تاریخ سیاسی نهضت اسلام حضور داشته باشد و با صدر و ذیل این تاریخ احساس خویشاوندی روحی و همدردی کند. و نیز معتقدم که کتاب سلیم بر خلاف پندار وحدتیان روشنفکر کلوخ‌انداز تفرقه و تجزیه نیست و اصولاً چنین پنداری ناآگاهانه است بلکه معرفی آن لازمهٔ شناخت مسلمانان از حقیقت اسلام و سرنوشت آن است، آن گونه که بر خلاف دریافت ولایتیان متّقی و مقدّس، کتاب سلیم سوکنامه و مرثیه‌ای در رثای گذشته نیست بلکه در

---

*ـ این بخش را نیز از مقدمهٔ آقای انصاری گرفته‌ام. ر.ک: انصاری / مقدمهٔ سلیم ۴۱۱ ـ ۴۱۲.

واقع مبانی حقانیت صاحبان و وارثان نهضت و اسناد خیانت به آن است و به همین دلیل هماره ممنوع و خطرناک بوده است.

برای معرفی کتاب سلیم، ابتدا در نظر داشتم اسناد آن را تألیف و تحلیل نمایم و تا آنجا که تاریخ رسمی و دولتی خلافت، به حقایق اعتراف کرده در پاورقی اشاره کنم. برای این منظور یادداشتهایی فراهم نمودم و در ضمن در پی یافتن نسخه‌ای کامل از کتاب سلیم بودم چرا که متن چاپی موجود، دچار افتادگیها و نارسائیهای بسیار بود. تا که دریافتم متن کتاب سلیم به گونه شایسته تحقیق شده و در دست چاپ است. بلافاصله به دیدار محقق آن شتافتم. آقای شیخ محمدباقر انصاری زنجانی خوئینی کتاب سلیم را برای نخستین بار در تاریخ هزار و چهار صد ساله حضورش احیا کرده‌اند که شرح کار و زحمات بسیار ایشان در این مقال نمی‌گنجد. ایشان با دستیابی بر ۲۲ نسخهٔ خطی از کتاب سلیم و سالها تحقیق و مقابله توانسته‌اند متن قابل قبولی از کتاب سلیم را ارائه کنند. از ایشان اجازهٔ ترجمهٔ متن کتاب را خواستم که اجازه دادند.

تألیف و تحلیل اسناد را به فرصتی دیگر گذاشتم و به ترجمه متن کتاب پرداختم. پس از ترجمهٔ متن کامل کتاب و برخی روایات مندرج در نسخهٔ منفرد آن، متن ترجمه را تدوین موضوعی کردم، یعنی روایات هر موضوعی را که در متن عربی پراکنده بود کنار هم نهادم بدیهی است تدوین دقیق موضوعی مستلزم تقطیع روایات و تألیفِ آنها بود چرا که در هر روایتی از موضوعاتی سخن رفته و این کار را صلاح ندانستم. در ترجمه کوشیدم تا امانت متن پایدار باشد و به همین دلیل واژه‌ای را پیش و پس ننهادم. تخریجات آقای انصاری را از هر روایت در پاورقی آن آورده‌ام و از مقدمهٔ مفصل ایشان در معرفی ابان بن ابی‌عیاش، سلیم بن قیس و کتاب او استفاده کرده‌ام که موارد استفاده را در پاورقی آورده‌ام.

محمود رضا افتخارزاده

تهران

۸ فروردین ۱۳۷۵

مقدّمهٔ

اَبان بن ابی عیّاش؛

اسناد و سرنوشتِ تاریخی کتابِ سُلیم بن قیس

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

و خدای درود دهاد بر محمّد و خاندان پاک و برگزیده‌اش.

● رئیسِ پرهیزکارِ شیعه **ابوالبقاء هبةاللّٰه بن تما بن علی بن حمدون**[1]، که خدای از او خشنود باد، در خانه‌اش در **حلّه** به تاریخ جمادی الاولایِ سال **۵۶۵** هجری قمری این **کتاب** را به من داد و من بر او آن را خواندم و تصدیقم کرد.* ابوالبقاء گفت که شیخِ درستکار و دانشمند **ابوعبداللّٰه حسین بن احمد بن طحالِ مقدادی**[2] که در جوارِ مشهدِ امام علی امیرمؤمنان علیه السلام می‌زیست، این کتاب را در **نجف** در سال **۵۲۰**

۱ـ از رهبران شیعهٔ امامیّهٔ سدهٔ ششم هجری، مورد توثیق و تائید رجال‌شناسان شیعه و سنّی. ر.ک: الانصاری / کتاب سلیم بن قیس ۲۴۸/۱ ـ ۲۴۹ ← ریاض ۳۱۶/۵ + امل ۳۴۳/۲. + ابن حجر / لسان ۱۹۰/۶.

* در علمُ الْحدیث اصطلاحِ قِرَاءَةٌ عَلَیْه به معنایِ این است که مؤلّف یا راویِ کتاب علاوه بر دادنِ کتابش به فرد مورد نظر، متن آن کتاب را برای وی می‌خواند یا کسی که کتاب را گرفته متن آن را برای او می‌خواند و چنین اقدامی بر قوّت و علوّ و اعتبار سند می‌افزاید.

۲ـ از علما و فقهاء شیعهٔ امامیّهٔ سدهٔ پنجم و ششم هجری، مورد توثیق رجال شناسان شیعه. چنین پیداست که او و خاندانش از خدمتگزاران آستان قدس علوی در نجف اشرف بوده‌اند. ر.ک: الانصاری ۲۴۸/۱ ← امل ۹۰/۲ + تنقیح ۳۱۸/۱ + الثقات ۷۴.

هجری قمری به او داده و وی بر او خوانده است. و شیخ ابوعبدالله گفته که: **شیخ ابوعلی حسن بن محمد طوسی**[۱]، که خدای از او خشنود باد، در ماه رجب سال ۴۹۰ هجری قمری این کتاب را به ما داده و برای ما خوانده است.

● **شیخِ فقیه ابوعبدالله حسن بن هبة الله بن رطبة**[۲] از قولِ **شیخِ مفید ابوعلی** و او از قولِ پدرش، در مشهدِ امامِ شهیدِ سبط؛ ابوعبدالله حسین بن علی (صلوات الله علیه) در محرّم سال ۵۶۰ هجری قمری این کتاب را به من داد و من بر او خواندم و تصدیقم کرد.

● و شیخ قاری **ابوعبدالله محمد بن کال**[۳] از شریف جلیل **نظام‌الشرف ابوالحسن عریضی**[۴] و او از **ابن شهریارِ خازن**[۵] و او از **شیخ ابوجعفر طوسی**[۶] مرا خبر داد.

۱ـ فرزند شیخ طوسی، از علما و فقهاء امامیّهٔ سدهٔ پنجم هجری که کارشناس حدیث و رجال نیز بود. ر.ک: الانصاری ۱/۲۴۷ ـ ۲۴۸ ← امل ۲/۷۶ + تنقیح ۱/۳۰۶.

۲ـ وی شیخ جمال‌الدین حسن سوراوی است، از فضلا و فقهاء عابدِ امامیّه سدهٔ ششم هجری، دارای تألیفات، موردِ توثیقِ رجال‌شناسان شیعه. ر.ک: الانصاری ۱/۲۴۸ ← امل ۲/۸۰.

۳ـ وی ابوعبدالله محمد بن هارون است که پدرش به کال معروف بود، از فضلا و فقهاء امامیّه، دارای تألیفات، مورد توثیق رجال‌شناسان شیعه. ر.ک: الانصاری ۱/۲۴۷ ← امل ۲/۳۱۱.

۴ـ شریف جلیل نظام الشرف ابوالحسن عریضی از علماء امامیه و ظاهراً از سادات، ر.ک: الانصاری ۱ / ۲۴۷ ← ریاض ۵ / ۴۲۴ + ثقات ۱۷۷.

۵ـ وی شیخ محمد بن احمد بن شهریار خازن است، از فقهاء امامیه، مورد توثیق رجال‌شناسان شیعه. ر.ک: الانصاری ۱/۲۴۷ ← ریاض ۲۵/۵. + امل ۲/۲۴۱.

۶ـ ابوجعفر محمد بن حسن بن علی طوسی، معروف به شیخ الطوسی، شیخ الطایفة (۴۶۰ ـ ۳۸۵ هـ). از رهبران برجستهٔ شیعهٔ امامیّهٔ عصرِ نخستِ غیبت، در **طوس** بزاد، تحصیلات اولیه‌اش در حوزهٔ علمی شیعه امامیهٔ خراسان بود. ۲۳ سال داشت که به **بغداد** آمد. پنج سال در حوزه درس شیخ **مفید** و ۲۳ سال در حوزه درس شریفِ مرتضی شرکت کرد. پس از درگذشت شریفِ مرتضی زعامت عقیدتی ـ علمی جامعه شیعی را برعهده گرفت.

ر.ک: نجاشی / رجال ۲۸۷ + حلی / رجال ۷۲. + مصادر بحار ۱۰۴ ـ ۹۱. + استبصار ۱ / مقدّمه ۳۵ ـ ۴۰. + تهذیب ۱ / مقدّمه ۳۴ ـ ۱۷. + نوری / مستدرک ۳/۵۱۰.

● و شیخ فقیه ابوعبدالله محمّد بن علی بن شهر آشوب[۱]، از قولِ جدش شهرآشوب[۲] و او از قولِ شیخِ سعید ابوجعفر محمد بن حسن طوسی(رض)، در حلّه در ماههای سال ۵۶۷ هجری قمری این کتاب را به من داد و من بر او خواندم و او تصدیقم کرد.

گفت: ابن ابي جيد[۳] از محمّد بن حسن بن احمد بن وليد[۴] و محمد بن ابی‌القاسم[۵] ملقب به ماجیلویه از محمد بن علی صیرفی[۶] از حماد بن عیسی[۷] از ابان بن ابی

۱ـ رشیدالدین محمد بن علی بن شهر آشوب سروی مازندرانی، از رهبران امامیهٔ سدهٔ ششم هجری، محدّث، فقیه، عالم، مفسّر، رجال‌شناس، ادیب، شاعر، دارای تألیفات، از جمله: مناقب آل ابی‌طالب و معالم العلما، دارای موقعیت علمی اجتماعی در جامعه شیعی زمانش. ن.ک: شهر آشوب / معالم. مقدمه ۲ـ۱ + الانصاری ۲۴۶/۱ ← امل ۲۸۵/۲ + نقد الرجال ۳۲۳. + اعیان الشیعه ۱۳۶/۴۶. + روضات ۳۹۰ + تنقیح ۱۵۳/۳.

۲ـ شهر آشوب جدّ پدری محمد بن علی شهر آشوب، از فضلا و محدثان شیعهٔ امامیه، مورد توثیق رجال‌شناسان شیعه. ن.ک: الانصاری ۲۴۶/۱ ← تنقیح ۸۹/۲.

۳ـ وی: ابوالحسین علی بن احمد بن ابی جید قمی است، از اساتید طوسی و نجاشی، مورد توثیق رجال‌شناسان شیعه. ن.ک: الانصاری ۲۴۴/۱ ـ ۲۴۵ ← نجاشی ۲۷۱. + فهرست ۱۵۶. + طوسی / رجال ۴۹۵. + خلاصة ۱۴۷. + تنقیح ۱۰۰/۳ + ریاض ۳۴۹/۴.

۴ـ وی: ابوجعفر محمد بن حسن بن احمد بن ولید قمی، استاد صدوق، از مشایخ امامیه مکتب قم، مقیم قم، دارای تألیفات، در سال ۳۴۳ هـ درگذشته است، مورد توثیق صدوق، نجاشی و طوسی. ن.ک: الانصاری ۲۴۴/۱ ← نجاشی ۲۷۱ + فهرست ۱۵۶. + طوسی / رجال ۴۹۵. + خلاصه ۱۴۷. + تنقیح ۱۰۰/۳.

۵ـ وی: ابوعبدالله محمد بن ابی‌القاسم عبیدالله بن عمران جنابی برقی است، از مشایخ بزرگ شیعه امامیّه مکتب قم، فقیه، محدّث، عالم، ادیب، شاعر، دارای تألیفات، مورد توثیق رجال شناسان شیعه؛ طوسی و نجاشی. ن.ک: الانصاری ۲۴۳/۱ ـ ۲۴۴ ← نجاشی ۲۵۵. + طوسی / رجال ۴۹۱. + خلاصة ۱۵۷.

۶ـ وی: ابوجعفر محمّد بن علی صیرفی قرشی معروف به ابوسمینة است. مقیم کوفه، از جناح رادیکال امامیه و به همین دلیل از سوی خط اعتدالِ دورهٔ غیبت به غلوّ متهم شده به سختی مورد حمله قرار گرفته است. او از سوی مشایخ امامیه کوفه رانده شد و به قم آمد. در قم نیز مشایخ امامیه او را راندند. دارای تألیفات، آن بخش از روایاتِ او که عاری از غلو بوده مورد توجه شیخ مفید قرار گرفته است، آن ←

عیاش از سلیم بن قیس هلالی ما را حدیث کرد.

گفت: شیخ ابوجعفر طوسی گفت: **ابوعبدالله حسین بن عبیدالله غضائری**[۸] ما را خبر داد، گفت: **ابومحمد هارون بن موسی بن احمد تلعکبری**[۹] ﷺ ما را خبر داد، گفت: **ابوعلی ابن همام بن سهیل**[۱۰] ما را خبر داد، گفت: **عبدالله بن جعفر حمیری** از

← گونه که در سلسله اسناد کتاب برجستهٔ شیعهٔ امامیّه **کامل الزیارات** آمده است. صدوق نیز از او روایاتی گرفته و در کتاب **مَنْ لایَحْضُرُهُ الْفَقیه** آورده است. **طوسی** و **نجاشی** از او و آثارش یاد کرده‌اند. شگفتی در این است که او در کوفه مورد حمایت محافظه‌کارترین محدّثِ شیعه امامیّه احمد بن محمد بن عیسی قرار گرفته است. آیةالله خویی فقیه و رجال‌شناس معاصر شیعه امامیّه احتمال می‌دهد که شاید فرد متهم به غلوّ جز او باشد و تشابه اسمی موجب چنین اتهامی شده است. ر. ک: الانصاری ۲۴۰/۱، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳ ← نجاشی ۲۳۴. + فهرست ۱۴۶، ۱۵۳. + کشی ۸۲۳/۲. + معالم ۱۰۹. + خلاصة ۲۵۲. + تنقیح ۱۵۱/۳، ۱۵۷. + خویی / معجم ۲۹۹/۱۶، ۳۰۰.

۷ـ وی: ابومحمّد حماد بن عیسی جهنی، از اصحاب امامان علیهم‌السلام (از صادق تا رضا)، از راویان برجسته و ممتاز امامیه، عضوِ «اصحاب اجماع»، اهل کوفه، معروف به جهنی بصری، او را کتابی بوده است، نود و اندی سال داشت، در سال ۲۰۹ یا ۲۰۸ هـ در آب غرق شد و درگذشت. ر. ک: الانصاری ۲۳۹/۱ ـ ۲۴۰ ← نجاشی ۱۰۳. + فهرست ۶۱. + طوسی / رجال ۱۷۴، ۳۴۶. + کشی ۶۰۴/۲. + معالم ۴۳. + خلاصه ۵۶.

۸ـ وی: از مشایخ نجاشی و طوسی است، محدّث، رجال‌شناس و کتاب‌شناس مشهور شیعهٔ امامیّهٔ سدهٔ چهارم و پنجم هجری، دارای تألیفات، در نیمهٔ صفر سال ۴۱۱ هجری درگذشت. مورد توثیق رجال‌شناسان شیعه. ر. ک: الانصاری ۲۳۹/۱ ← نجاشی ۵۱ + طوسی / رجال ۴۷۰ + خلاصة ۵۰.

۹ـ وی: از مشایخ بزرگ و مشهور امامیهٔ سدهٔ چهارم هجری است، محدّث و مصدر نشر احادیثِ امامیّه، دارای تألیفات، همو است که منابع اوّلیه امامیّه دورهٔ حضور را روایت کرده است. در سال ۳۸۵ هجری درگذشت. مورد توثیق رجال‌شناسان شیعه. ر. ک: الانصاری ۲۳۸/۱ ـ ۲۳۹ ← نجاشی ۳۰۸ + طوسی / رجال ۵۱۶. + خلاصة ۱۸۰.

۱۰ـ وی: ابوعلی محمد بن همام بن سهیل معروف به کاتب اسکافی بغدادی است (۲۳۶ ـ ۲۵۸ هـ)، از مشایخِ بزرگِ امامیّهٔ سدهٔ سوّم و چهارم هجری، محدّث، احادیث بسیاری نقل کرده است. مورد توثیق رجال‌شناسان شیعه. ر. ک: الانصاری ۲۳۸/۱ ← نجاشی ۲۶۹. + طوسی / رجال ۴۹۴. + فهرست ۱۴۱. + خلاصه ۱۴۵.

ـ وی: ابوالعباس عبدالله بن جعفر بن حسین بن مالک بن جامع حمیری قمی است، از مشایخ بزرگ ←

یعقوب بن یزید[1] و محمد بن حسین بن ابی‌خطاب[2] و احمد بن محمد بن عیسی[3]، از محمد بن ابی‌عمیر[4] از عمر بن اذینه[5] از ابان بن ابی‌عیاش از سلیم بن قیس هلالی ما

← محدثان امامیه مکتب قم، در دههٔ ۲۹۰ هـ به کوفه آمد و بسیاری از او استماع حدیث کردند و کتب بسیاری نوشت، وی از اصحاب امام حسن عسکری است، مورد توثیق رجال‌شناسان شیعه. ر. ک: الانصاری ۲۳۷/۱ ـ ۲۳۸ ← نجاشی ۱۵۲ + فهرست ۱۰۲. + طوسی / رجال ۴۳۲. + معالم ۷۳. + خلاصه ۱۰۶.

۱ـ وی: ابویوسف یعقوب بن یزید بن حماد انباری سلمی کاتب است، از اصحاب امام جوادعليه‌السلام و امام هادیعليه‌السلام، دارای تألیفات، مورد توثیق رجال‌شناسان شیعه. ر. ک: الانصاری ۲۳۷/۱ ← نجاشی ۳۱۳. + طوسی / رجال ۳۹۵، ۴۲۵. + فهرست ۱۸۰. + کشی ۸۶۹/۲. + خلاصه ۱۸۶. + تنقیح ۳۳۲/۳.

۲ـ وی: معروف به ابوجعفر زیات هَمْدانی است. از مشایخ امامیّهٔ سدهٔ سوم هجری، از اصحابِ امام جواد وامام هادی و امام عسکریعليهم‌السلام است، دارای کتاب با کتبی بوده است. در سال ۲۶۲ هجری درگذشته است، مورد توثیق رجال‌شناسان شیعه. ر. ک: الانصاری ۲۳۶/۱ ـ ۲۳۷ ← نجاشی ۲۳۶ + طوسی / رجال ۴۰۷، ۴۳۳، ۴۲۵. + فهرست ۱۴۰ + خلاصه ۱۴۱. + تنقیح ۱۰۶/۳.

۳ـ وی از مشایخ بزرگ حدیثِ امامیّه مکتبِ قم است، فقیه، دارای موقعیّتِ سیاسی ـ اجتماعی زمانِ خویش، گفته می‌شود وی امام رضا، امام جواد و امام عسکریعليهم‌السلام را ملاقات کرده است. وی از محتاط‌ترین و محافظه‌کارترین محدّثانِ تاریخ امامیّه است. همو است که همهٔ محدثانی را که از راویانِ متهم به ضعف و یا غلوّ روایت نقل می‌کردند، از قم بیرون راند. ر. ک: الانصاری ۲۳۶/۱ ← نجاشی ۵۹. + فهرست ۲۵. + طوسی / رجال ۳۶۶، ۳۹۷، ۴۰۹. + کشی ۷۹۹/۲. + خلاصه ۱۴. + تنقیح ۹۲/۱.

۴ـ وی: ابواحمد اَزْدی؛ محمد بن ابی‌عمیر زیاد بن عیسی است، به تعبیر طوسی: عابدترین پارساترین، پرهیزکارترین، موثق‌ترین مرد روزگارش، از برجسته‌ترین راویانِ ممتازِ امامیّهٔ دورهٔ حضور، از اصحاب امامِ کاظم، امام رضا و امام جوادعليهم‌السلام، عضو برجستهٔ اصحاب اجماع، در دوران رشید عباسی دستگیر و به سختی شکنجه شد تا به افشای کادرهای برجستهٔ شیعه بپردازد. و او تا آستانهٔ اعتراف پیش رفت اما ایمانش بر او غالب آمد و پایداری کرد و لب نگشود و چهار سال در سیاهچال و شکنجه‌گاه خلیفه بود. آثار روایی او که توسط خواهرش مخفی و جاسازی شده بود، بر اثر ریزش باران و رطوبت از میان رفت. او در پی آزادی، روایات خود را از حافظه نقل می‌کرد. از این روی محدثانِ امامیّه روایاتِ او را مرسله نامیده‌اند و برخی از محدثان محتاط در مراسیل او درنگ کنند و برخی دیگر مراسیل او را مسانید دانند و بی‌درنگ پذیرند. گویند که او کتاب بسیار نوشته است. ابن ابی‌عمیر از جمله راویان شیعی امامی است که صداقت و اصالتِ روایات او مورد توجه محدثان سنّی قرار گرفته است. جاحظ از روایات او نقل ←

را خبر داد.

● عُمر بن اُذینه گفت: ابان بن ابی‌عیّاش یک ماه پیش از مرگش مرا فراخواند و به من گفت: دیشب خوابی دیدم و بر این باورم که به زودی خواهم مُرد، امروز صبح که تو را دیدم خوشحال شدم. دیشب سلیم بن قیس هلالی را خواب دیدم که به من گفت: «ای ابان! تو در همین روزها خواهی مرد، در مورد امانتم از خدا بترس و آن را ضایع نکن، به پیمانی که هنگام مرگم با من بستی وفا کن و کتابم را همچنان محفوظ و مخفی بدار و آن را فقط نزد فردی از شیعیان علی بن ابی‌طالب (صلوات اللّٰه علیه) که متدیّن و شناخته شده باشد بگذار». صبح که چشمم به تو افتاد از دیدنت خوشحال شدم و یادم آمد که سلیم بن قیس را در خواب دیدم. وقتی حجّاج به عراق آمده بود به جستجوی سلیم بن قیس پرداخته بود، سلیم از او گریخت و فراری بود که در نوبندگان گذرش به ما افتاد و در خانه‌مان اقامت گزید. من مردی بزرگوارتر و سخت‌کوش‌تر و اندوهگین‌تر از او در زندگیم ندیده‌ام که بسیار خواهان گمنامی بود و سخت از شهرت و شناسایی خودش نفرت داشت. من در آن زمان ۱۴ سال داشتم، قرآن را خوانده بودم، از او می‌پرسیدم و او برایم از مجاهدان بدر سخن می‌گفت. از او احادیث بسیاری از قول عمر بن ابی سَلَمه پسر اُمّ سَلَمه همسرِ پیامبر ﷺ و معاذ بن جبل و سلمان فارسی و علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و ابوذر و مقداد و عمار و براء بن عازب شنیدم. سلیم از من خواست که آنچه را از او شنیده‌ام پنهان دارم ولی در این

← کرده و او را ستوده و یگانهٔ روزگارش دانسته است. محمد بن ابی‌عمیر در سال ۲۱۷ هجری درگذشت. ن.ک: الانصاری ۲۳۵/۱ ـ ۲۳۶ ← نجاشی ۲۲۸ + کشی ۸۵۴/۲. + طوسی / رجال ۲۸۸. + فهرست ۱۴۲. + تنقیح ۶۱/۲، ۶۳.

۵ـ وی: عمر بن محمد بن عبدالرحمن بن اذینه، اهل مدینه، در ولاء قبیلهٔ عبدالقیس است، از اصحاب امام صادق و امام کاظم علیهماالسلام، از مشایخ امامیه بصره. کشی به نقل از حمویه او را کوفی می‌داند که از شرّ مهدی عباسی گریخت و در یمن درگذشت. دارای کتابی بوده است. از او روایات بسیاری در منابع امامیه موجود است. ن.ک: الانصاری ۲۳۴/۱ ـ ۲۳۵ ← برقی ۴۷. + نجاشی ۲۰۲. + طوسی / رجال ۲۵۳، ۳۵۳. فهرست ۱۱۳. + کشی ۶۲۶/۲. + معالم ۸۵. + خلاصة ۱۱۹.

مورد از من پیمانی نگرفت و مرا سوگندی نداد. چیزی نگذشت که مرگش سررسید، مرا فراخواند و با من خلوت کرد و گفت: ای ابان! من در همسایگی تو بسر بردم و از تو جز خوبی ندیدم، نزد من نوشته‌هایی است که از افراد مورد اعتماد شنیده‌ام و به خط خود نوشته‌ام، در این نوشته‌ها احادیثی است که دوست ندارم آنها را برای مردم آشکارکنی زیرا انکار می‌کنند و برای‌شان باورنکردنی است، حال آنکه این احادیث حق و حقیقت است و من آنها را از اهلِ حق و صاحبانِ علم و صداقت و تقوی گرفته‌ام از افرادی مانند علی بن ابی‌طالب(صلوات اللّه علیه)، از سلمان فارسی، ابوذر غفاری و مقداد بن اسود(رضی‌اللّه عنهم) در میان آنها حدیثی نیست که از یکی از آنان شنیده باشم و از دیگران نپرسیده باشم و همه شان بر آن حدیث اتّفاق نظر داشتند، و احادیثی است که از غیر آنان شنیده‌ام که آنان نیز از اهل حق بودند. راستش هنگامی که بیمار شدم بر آن شدم که آنها را بسوزانم اما این کار را گناه دیدم و از آن دوری گزیدم. حال اگر با من به خدای عزوجل پیمان می‌بندی که تا زمانی که زنده‌ام از آنها با هیچ کس سخن نگویی و پس از مرگم نیز چیزی از آنها را به هیچ کس جز به افرادی که مورد اعتمادت باشند، آن گونه که به خودت اعتماد داری به آنان اعتماد داشته باشی، نخوانی و عهد کنی که اگر دچار مشکل و حادثه‌ای شدی آنها را به فرد مورد اعتمادی از شیعیان علی بن ابی‌طالب(صلوات اللّه علیه) که متدیّن و شناخته شده باشد بدهی، تا در این صورت آنها را به تو تحویل دهم. من به آنچه خواست تعهد دادم و پیمان بستم. سلیم نوشته‌ها را به من داد و همه‌شان را برایم خواند و چیزی نگذشت که از دنیا رفت. خدای رحمتش کناد.

پس از او در آن نوشته‌ها نگریستم و به آنچه در آنها آمده بود یقین پیدا کردم هر چند که برایم سنگین و سخت بود چرا که در آن هلاک همهٔ اُمّت محمّد ﷺ از مهاجران و انصار و تابعان به جز علی بن ابی‌طالب و خاندان و پیروانش بود.

پس از اینکه به بصره شدم، نخستین کسی را که ملاقات کردم حسن بن

ابی‌الحسن بصری بود، او در آن روز از حجّاج متواری بود. حسن در آن زمان از پیروان علی بن ابی‌طالب(صلوات اللّه علیه) و از شیعیان افراطی بود و از اینکه به یاری علی علیه السلام نشتافته و در رکابِ حضرتش در پیکار جمل نجنگیده، سخت پشیمان و متأسّف بود. در بخش شرقی خانهٔ ابوخلیفه حجاج بن ابی‌عتاب دیلمی با وی خلوت کردم و کتابِ سلیم را بر او عرضه داشتم، گریست و گفت: «در احادیث او جز حق چیزی نیست، من خود این احادیث را از پیروان مورد اعتماد علی بن ابی‌طالب علیه السلام و غیر آنان شنیده‌ام».

ابان گفت: در همان سال به حجّ شدم و بر علی بن الحسین علیه السلام وارد شدم، ابوطفیل عامر بن واثله[1] صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله که از بزرگان اصحابِ علی علیه السلام نیز بود در محضر حضرتش نشسته بود، عمر بن ابی‌سلمه پسر اُمّ سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله را هم نزد حضرتش دیدم. در طی سه روز و هر روز از صبح تا شب همهٔ کتاب را بر او و ابوطفیل و علی بن الحسین علیه السلام عرضه داشتم به این صورت که هر روز صبح عمر و عامر نزد حضرت می‌آمدند و کتاب را بر حضرتش می‌خواندند که سه روز طول کشید.

حضرت به من فرمود: «سلیم راست گفته، خدای رحمتش کند، همهٔ اینها احادیث ما است، می‌شناسیمش». ابوطفیل و عمر بن ابی‌سلمه گفتند: حدیثی در آن نیست که آن را از علی(صلوات اللّه علیه) و سلمان و ابوذر و مقداد نشنیده باشیم. به ابوالحسن علی بن الحسین علیه السلام گفتم: فدایت گردم! برخی از مطالب کتاب برایم سنگین است چراکه در آن هلاک همهٔ امت محمد صلی الله علیه و آله از مهاجران و انصار و تابعان به جز شما اهل بیت و پیروان شما، آمده است. فرمود: «ای برادر

۱ـ ابوطفیل عامر بن واثلهٔ کنانی اسقع، در هنگامهٔ نبرد اُحُد بزاد و هشت سالِ آخرِ زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک کرد. او را نزد امام علی علیه السلام مقام و منزلتی بود. در پیکار صفین حضور یافت. در کوفه مقیم شد و سپس به مکه آمد. او از جملهٔ کسانی است که حجّاج در پی‌شان بود، اما او نجات یافت چرا که عبدالملک مروان از او حمایت کرد. در سال ۱۰۰ هجری درگذشت.

عبدالقیسی! آیا نشنیده‌ای که رسول خدا ﷺ فرمود: اهل بیتم در میان امتم مانند کشتی نوح در میان قومش هستند که هرکه سوار شد نجات یافت و هرکه از آن روی گرداند غرق گردید، و مانند بابِ حطّه در میان بنی‌اسرائیل»؟ گفتم: آری! شنیده‌ام. **فرمود: چه کسی تو را حدیث کرد؟** گفتم: از بیش از صد فقیه شنیده‌ام. **فرمود: از چه کسانی؟** گفتم: از حنش بن معتمر شنیدم و او گفت که از ابوذر شنیده که در موسم حج حلقهٔ درِ کعبه راگرفته بود و این حدیث را با صدایِ بلند می‌خواند و او از رسول خدا ﷺ روایت می‌کرد. **فرمود: و دیگر از چه کسانی؟** گفتم: از حسن بن ابی‌الحسن بصری که او از ابوذر و مقداد بن اسود و از علی بن ابی‌طالب(صلوات اللّٰه علیه) شنیده بود. **فرمود: و دیگر از چه کسی؟** گفتم: از سعید بن مسیّب و علقمة بن قیس و از ابوظبیان جنبی و از عبدالرحمن بن ابی‌لیلی، همهٔ اینان به حج آمده بودند و از ابوذر شنیده بودند. ابوطفیل و عمر بن ابی‌سلمه گفتند: «و به خدا سوگند! ما نیز آن را از ابوذر و علی بن ابی‌طالب ؑ و مقداد و سلمان شنیده‌ایم». سپس عمر بن ابی‌سلمه روکرد به من و گفت: «به خدا سوگند! من ازکسی شنیده‌ام که از همهٔ اینان بهتر است؛ از رسول خدا ﷺ شنیدم، با همین دو گوشم شنیدم و قلبم آن را در خود جای داد». علی بن الحسین ؑ روکرد به من و فرمود: «آیا همین یک حدیث به تنهایی تمام آنچه راکه از آن احادیث بر تو ناگوار و سخت و باورنکردنی آمده، هموار و قابل هضم نمی‌سازد؟ ای برادر عبدالقیسی! تقوای خدا پیشه کن؛ اگر موضوعی برای تو روشن بود آن را بپذیر وگرنه خاموشی پیشه کن و علم آن را به خدا واگذار، چراکه آزادی و حق چنین کاری را داری».

ابان گفت: در اینجا بود که به خود اجازه دادم و آنچه را نمی‌دانستم که ندانستنش بر من روا بود و نبود، از حضرتش پرسیدم و پاسخ فرمود.

ابان گفت: پس از آن ابوطفیل را در سرایش دیدم، او مرا از موضوع «رجعت» باخبر ساخت و از قول برخی مجاهدانِ بدر و از قول سلمان، ابوذر، مقداد و ابی بن

کعب مرا حدیث کرد. ابوطفیل گفت: آنچه را از آنان شنیده بودم در کوفه بر علی بن ابی‌طالب عرضه داشتم. حضرتش به من فرمود: «این دانش خاصی است که ندانستنش بر اُمّت روا است و توانند که دانش آن را به خدای واگذارند» سپس همهٔ آنچه را که آنان برایم گفته بودند، تصدیق کرد و در آن رابطه برایم آیات بسیاری از قرآن خواند و تفسیر فرمود تا آنجا که خودم را در ایمان و اعتقاد به **رجعت** در مرز یقین یافتم. از جمله چیزهایی که از حضرتش پرسیدم این بود که گفتم: ای امیرمؤمنان! مرا از **حوضِ** رسول خدا صلی الله علیه و آله با خبر کن که در دنیا است یا در آخرت؟ فرمود: «در دنیا.» گفتم: چه کسی از آن پاسدرای می‌کند؟ فرمود: «من با این دستم؛ دوستانم را به سوی آن رهنمون شوم و دشمنانم را از آن بازگردانم». گفتم: ای امیرمؤمنان! این فرمودهٔ خداوند که: «و هرگاه واجب گردد عذاب بر ایشان، بیرون آوریم برای‌شان **جُنبنده‌ای** را از زمین که با ایشان سخن گوید،...»[1] **دابّه** چیست؟ فرمود: «ای ابوطفیل! از این درگذر». گفتم: ای امیرمؤمنان! فدایت گردم مرا از آن باخبر کن. فرمود: «آن جنبنده‌ای است که غذا خورد و در بازارها راه رود و با زنان ازدواج کند!» گفتم: ای امیرمؤمنان! او کیست؟ فرمود: «محور زمین که زمین بر آن آرامش یابد». گفتم: ای امیرمؤمنان! او کیست؟ فرمود: «**صدّیق** این امت و **فاروق** و **رئیس** و **ذُوقَرْنِ** آن!» گفتم: ای امیرمؤمنان! او کیست؟ فرمود: «کسی که خداوند درباره‌اش فرموده: «و او را در پی آید شاهدی از خودش»[2] و کسی که «نزد او علم الکتاب است»[3]، «و کسی که به راستی و درستی آید»[4] و کسی که **پیامبر** را تصدیق کرده **من** بودم در حالی که همهٔ مردم جز **من** و **او** کافر بودند.

گفتم: ای امیرمؤمنان! او کیست، برایم نام ببر! فرمود: «برایت نام برده‌ام!»

۱ـ قرآن ۸۲/۲۸.

۲ـ قرآن ۱۷/۱۱.

۳ـ قرآن ۴۳/۱۳.

۴ـ قرآن ۳۳/۳۹.

«ای ابوطفیل! به خدا سوگند! اگر حتی بر همین شیعیانم که همراه آنان می جنگم و همین کسانی که به اطاعتم اقرار کرده و مرا امیرالمؤمنین نامیده‌اند و جهادِ با مخالفانم را حلال دانسته‌اند، درآیم و یک ماهِ تمام دربارهٔ برخی حقایقِ کتابی که جبرئیل بر محمّد صلی الله علیه و آله نازل کرده و پاره‌ای از آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام سخن گویم، از گردِ من پراکنده شوند و با گروهی اندک اما بر حق مانند تو و امثالِ تو از شیعیانم تنها مانم!» هراسیدم و گفتم: ای امیرمؤمنان! من و مانند من از گردِ تو پراکنده شویم یا بمانیم؟ فرمود: «نه، شما می‌مانید!» سپس رو کرد به من و فرمود: «همانا که امر ما، موضوعی سخت و دشوار است که آن را جز سه کس نشناسند و به آن نزدیک نشوند؛ فرشته‌ای مقرّب یا پیامبری مرسل یا بنده‌ای مؤمن که خداوند قلبش را برای ایمان آزموده باشد. ای ابوطفیل! رسول خدا صلی الله علیه و آله درگذشت و مردم همه به گمراهی و نادانی مرتد شدند مگر کسانی که خداوند آنان را به وسیلهٔ ما اهل بیت نجات داد و از ارتداد مصون داشت».

عمر بن اذینه گفت: سپس ابان کتابِ سلیم بن قیس هلالی عامری را به من سپرد و یک ماه بعد درگذشت. این همان نسخهٔ کتابِ سلیم بن قیس عامری هلالی است که آن را ابان بن ابی‌عیاش به من داد و برایم خواند. ابان گفت: که وی آن را بر علی بن حسین علیهما السلام خوانده و حضرتش فرموده: «سلیم راست گفته، این حدیث ما است آن را می‌شناسیمش».

* * *

این مقدّمه در منابع زیر نیز آمده است:

صفّار / بصائر ۲۷. + کشّی / رجال ۳۲۱/۱. + مختصر بصائر ۴۰. + اثبات الهداة ۶۶۳/۱. + بحرانی / عوالم ۵۱۳/۳/۲، ۴۹۸، + غایة المرام ۵۴۹. + بحار ۷۶/۹، ۲۱۱/۲، ۱۲۴/۲۳، ۶۸/۵۳ + چاپ قدیم ۶۷۴/۸ + وسایل الشیعه ۷۲/۱۸.



آموزه‌های عقیدتی

- بشارت عهد جدید از ظهور اسلام ...
- شناختِ اسلام.
- روشِ شناختِ سنّت و تاریخِ اسلام.
- تعریفِ اسلام،ایمان، پایه‌ها و مراحل تکاملی آن.
- تحلیل فلسفی ـ کلامی تاریخِ اسلام، تجزیه و تلاشی امتِ در آغاز متحد و موحّد به فرقه‌های گوناگون و سرنوشت تاریخی هر فرقه، فرقه ناجیه، مسلمانِ مؤمن و اصولِ عقاید او و...
- دانش متعهد و مسئول، همگامی علم و عمل، چگونگی تحریف اسلام و...
- انسانِ ایده‌آلِ اسلام؛ صفاتِ وجودیِ انسان مسلمانِ مؤمن؛ آگاهی، ایمان، دانش، عمل، عرفان، تقوی، تواضع، عزت، عصمت، عفت، علوّ، طهارت، صداقت، هوشیاری، پایداری، ستیز، سازندگی، امیدواری، آرمان‌خواهی، عدالت، آزادی، آزادگی، سعهٔ صدر، عفو، منطق، مروّت، و...
- آفاتِ مقدّسانِ بی‌شعور و قالب‌پرستانِ کودن و کور، مظاهرِ تزویر و فریبِ مردم، چگونگی شکل‌گیری استبداد مذهبی و خفقانِ سیاسی و جهل و جور جامعه، و...

● **بشارت عهد جدید از ظهور اسلام و امامت علی و آل‌علیهم‌السلام**

- **مصدر روایت : راهب مسیحی.**
- **راوی : ابان از سلیم.**
- **مکان : میان راه بازگشت از صفین به کوفه.**
- **زمان : سال ۳۷ هجری.**
- **موضوع : گفتگوی راهب مسیحی با امام علی‌علیه‌السلام**

● **متن :**

ابان گوید که سلیم گفت: با امیرمؤمنان‌علیه‌السلام از صفّین باز می‌گشتیم، لشکر امام‌علیه‌السلام در نزدیک دیری مسیحی اردو زد. پیرمردی زیبا و خوش‌چهره و نیکوقامت و با اُبّهت در حالی که کتابی در دستش بود از دیر در آمد و رو به سوی ما نهاد، به حضور امیرمؤمنان‌علیه‌السلام رسید و بر حضرتش به عنوان خلیفهٔ مسلمانان سلام کرد. علی‌علیه‌السلام به او فرمود: خوش آمدی برادرم، **شمعون بن حمون!** حالت چگونه است، خدای رحمتت کند؟ گفت: خوب است ای امیرمؤمنان و سرور مسلمانان و وصی پروردگار عالمیان، من از نسل مردی از یاران برادرت عیسی بن مریم‌علیه‌السلام هستم، من از نسل **شمعون بن یوحنّا** وصی **عیسی بن مریم**‌علیه‌السلام هستم که از برترین یاران دوازده‌گانه عیسی‌علیه‌السلام بود که حضرتش او را بیش از همه دوست می‌داشت و بر همه ترجیح می‌داد، عیسی‌علیه‌السلام به همو وصیت کرد و کتابها و دانش و حکمتش را به او سپرد. از آن پس همواره خاندان شمعون بر دین و اُمّت عیسی‌علیه‌السلام پای‌بند بودند و کفر نورزیدند و تغییر عقیده و مرام ندادند. آن کتابها به املای عیسی‌علیه‌السلام و دست خط پدرمان نزد من هستند. در این کتابها همهٔ آنچه را که مردم و پادشاهان درگذر قرون و اعصار انجام دهند آمده است؛ مدّتِ حکومت هر پادشاه و آنچه در زمان حکومت هر یک از آنان پدید آید نوشته شده است. تا آن زمان که خداوند مردی از عرب از

فرزندان **اسماعیل** پسر **ابراهیمِ خلیل** را از سرزمینی که به آن **تهامه** گفته می‌شود و از شهری که به آن **مکه** گویند برانگیزد، به او **احمد** گفته می‌شود، دارای دو چشم روشن و ابروانی نزدیک به هم، صاحب اشتر و درازگوش و چوب دستی و عمّامه، او را دوازده نام باشد.

راهب سپس از بعثت رسول و ولادت و هجرت او یاد کرد و از کسانی که با وی بجنگند و کسانی که یاریش کنند و کسانی که دشمنی‌اش نمایند و اینکه چه مدت خواهند زیست و از آنچه امتش پس از او، از پراکندگی و اختلاف خواهند دید. و گفت که در این کتابها نام همهٔ پیشوایان هدایت و ضلالت آمده است تا آن زمان که خداوند عیسی علیه السلام را از آسمان به زمین فرستد. و گفت که در این کتاب نام سیزده نفر از فرزندان اسماعیل پسر ابراهیمِ خلیل آمده است که آنان بهترین و دوست‌داشتنی‌ترین خلق خداوند هستند، خداوند دوست کسانی است که دوست‌شان باشند و دشمن کسانی است که دشمن‌شان باشند، هرکس اطاعت‌شان کند هدایت شود و هرکس نافرمانی‌شان کند گمراه شده، اطاعت آنان برای خدا و در راه خدا، طاعت است و نافرمانی آنان در رابطه با خدا، گناه است. در این کتاب نام و نسب و صفتِ‌شان نوشته‌شده و اینکه هرکدام‌شان چه مدت خواهند زیست و چند نفرشان دین خویش را پنهان خواهند داشت و از قومش کتمان خواهند نمود و چند نفرشان دین خویش را آشکار خواهند نمود و هرکدام‌شان چه مدت حکومت خواهند کرد و مردم مطیع آنان خواهند شد، تا که خداوند عیسی علیه السلام را در پی آخرین‌شان از آسمان به زمین فرستد و عیسی در پی او نماز گزارد و بگوید: شما پیشوایانی هستید که هیچ کس را شایسته نیست بر شما جلو بیفتد، و او جلو افتد و با مردم نماز گزارد و عیسی در صف اول پشت سر او بایستد. نخستین‌شان برترینِ‌شان است و آخرین‌شان را پاداش همه‌شان و پاداش کسانی که اطاعت‌شان کردند و به هدایت‌شان راه یافتند، باشد.

متن کتاب چنین است: «به نام خداوند مهربان و بخشنده؛ احمد فرستاده خدا، نامش محمّد، یاسین، طه، نون، فاتح، خاتم، حاشر، عاقب، ماحی. او پیامبر خدا است و دوست و یار ویـژه و بـرگزیده و امـین و بـهترین بـندهٔ او است، از سـلالهٔ پیامبران، خداوند چرخش او را در پشت یکایک پیامبران توحیدی می‌بیند و با او سخن می‌گوید، او گرامی‌ترینِ خلق خدا و دوست‌داشتنی‌ترین بنده نزد خـداونـد است، خداوند در پی خلقت آدم، انسانی، فرشته‌ای مقرب و پیامبری مرسل را بهتر از او نیافریده و کسی دوست داشتنی‌تر از او نزد خداوند نیست، خداوند او را در روز قیامت بر عرش خویش نشاند و شـفاعت او را از هـر کس کـه شـفاعت کـند می‌پذیرد، به نام و یاد او قلم بر لوح محفوظ در ام‌الکتاب کشیده می‌شود که محمّد رسول خدا است.[۱] سپس برادرش صاحب بیرق روز رستاخیز، روز حشـر و نشـر بزرگ، برادرش، وصی‌اش، وزیرش و جانشین‌اش در امتش، دوست داشـتنی‌ترین فرد نزد خداوند است پس از او، علی بن ابی‌طالب؛ ولیّ هر مؤمنی پس از او، سپس یازده امام از فرزندانِ نخستینِ امام از دوازده امام، دوتای‌شان هم‌نام پسران هارون باشند؛ شبر و شبیر[۲] و نُه نفرشان از فرزندان کوچکتر این دو که حسین باشد، یکی

۱ـ ر. ک: انجیل برنابا. متن انگلیسی: نیایش عیسی و حواریون؛ ای محمّد! کجاست آن وعده‌هایی که به ما داده‌ای! مگر نفرموده‌ای که آنان که ایمان آورند به دوزخ نروند...

The Gospel of Barnabas. Edited and Translated from the Italian MS. In the Imperial Library at vienna. by; lonsdale and laura Ragg. P. 175.

۲ـ در بقایای کشتی نوح که در تابستان ۱۹۵۱ ـ ۱۹۵۲ در کوههای آرارات قفقاز به دست آمد و جهانیان را شگفت‌زده ساخت، باستان‌شناسان و زبان‌شناسان روسی، انگلیسی و چینی نوشته‌هایی را که به خـط کهن سامانی بر تخته چوبهایی حک شده بود خواندند، معلوم شد آنچه به دست آمده نیایش نوح برای نجات از طوفان بوده است:

«ای خدایم و ای یاورم! تو را به رحمت و کَرَمات یاریم کن! به خاطر این روان‌های مقدّس: محمّد، ایلیا، شبر، شبیر، فاطمه، کسانی که همه‌شان بزرگان و گرامیان‌اند که جهان به وجود آنان برپاست، بـه حـق نام‌هاشان یاریم کن! تنها تو می‌توانی مرا به راه راست بگردانی.»

←

پس از دیگری خواهند آمد، آخرشان کسی است که عیسی بن مریم‌ؑ پشت سرش نماز خواهد گزارد.»

در این کتاب نام هرکدام‌شان که حکومت خواهند کرد و هرکدام که دین خویش را پنهان دارند و هر یک از آنان که دین خویش را آشکار کنند آمده است. نخستین کسی که از آنان آشکار شود، همهٔ زمین خداوند را از عدل و داد سرشار کند و آنچه میان شرق و غرب وجود دارد مالک شود تا که خداوند او را بر همه ادیان پیروز گرداند.

هنگامی که پیامبر برانگیخته شد پدرم زنده بود و حضرتش را تصدیق کرد و به او ایمان آورد و گواهی داد که او فرستادهٔ خدا است.[1] پدرم پیری بسیار کهن‌سال بود که توان حرکت نداشت. پدرم به هنگام مرگ به من گفت:

همانا که وصیّ محمد و جانشین او کسی است که نام و صفت او در این کتاب آمده است، و پس از اینکه سه نفر از پیشوایان ضلالت و دعوتگران به دوزخ بیایند و بروند، پدرم نام یکایک‌شان و قبائل‌شان را برد فلان و فلان و فلان و صفت‌شان را گفت و اینکه هرکدام‌شان چه مدت حکومت خواهند کرد، پس از این سه، او بر تو بگذرد، هرگاه بر تو گذشت نزد او برو و با وی بیعت کن و همراه او با دشمن بجنگ که جهاد در رکاب او مانند جهاد در رکاب محمّدﷺ است، دوستی با او مانند دوستی با محمّد است، دشمنی با او مانند دشمنی با محمدّ است.

← این لوحه‌ها هم‌اکنون در موزه آثار باستانی مسکو نگهداری می‌شود. ر.ک:

مسکو. نوامبر TAФAIIEH306. 1953.

+ Weekly Mirror Magazinc. London. Dec. 28. 1953, Fub. 1. 1954.

+ Starof Bartania. Magazinc. London. Jun. 1954.

+ Manchester sunlight Magazine. Jun. 23. 1954.

+ مجلّة‌الهدیٰ، القاهره، ۳۱ مارس ۱۹۵۳.

۱ـ ر. ک: لویی ماسینیون / مباهله در مدینه، (ترجمهٔ محمودرضا افتخارزاده. معارف اسلامی، تهران. ۱۳۷۵) ۲۴ ـ ۳۶: فهرست مسیحیانی که در نجران به اسلام گرویدند.

ای امیرمؤمنان! در این کتاب آمده است که دوازده پیشوا از قریش از قوم او، با خاندانش دشمنی کنند و آنان را از حقشان بازدارند و آنان را بکشند و برانند و محرومشان سازند و از آنان دوری جویند و هراسان‌شان سازند، نام و صفت یکایک‌شان در این کتاب آمده است و اینکه هر کدامشان چه مدت حکومت خواهند کرد و چه به دست خواهند آورد و آنچه فرزندان و یاران و پیروانت از قتل و ترس و بلا از آنان خواهند دید و اینکه چگونه خداوند شما را بر آنان و دوستان و یاران‌شان پیروز خواهد گرداند و چه ذلت و بدبختی و جنگ و قتل و ترسی که از شما اهل بیت خواهند دید.

سپس گفت: ای امیرمؤمنان! دست بگشای تا با تو بیعت کنم؛ گواهی می‌دهم که خدایی جز اللّٰه نیست، و گواهی می‌دهم که محمّد بنده و فرستادهٔ خدا است، گواهی می‌دهم که تو خلیفهٔ رسول خدا در میان امتش و وصیّ وگواه او بر خلقش و حجّتِ خدا در زمینش می‌باشی و اینکه اسلام دین خدا است و من از هر دین مخالف اسلام بیزاری می‌جویم چرا که اسلام دینی است که خداوند آن را برای خویش برگزید و برای دوستانش به آن خشنود شد و اینکه اسلام دین عیسی بن مریم علیه السلام و دین پیامبران و رسولان خداوند پیش از او بوده است، اسلام همان دینی است که پدرانم به آن باور داشته‌اند، من دوستدار تو و دوستدار دوستانت هستم و از دشمنانت بیزاری می‌جویم و دوستدار یازده امام از فرزندان تو هستم و از دشمنان‌شان و از کسانی که مخالفت‌شان می‌کنند و از آنان دوری جسته و ادعای حق‌شان نموده و بر آنان ستم روا داشته از اولین و آخرین‌شان بیزارم.

سپس دست دراز کرد و با حضرتش بیعت نمود. آنگاه امیرمؤمنان علیه السلام به او فرمود: کتابت را به من بده. راهب کتابش را به حضرت داد. علی علیه السلام به مردی از اصحابش فرمود: برخیز و با این مرد برو و مترجمی پیدا کن که زبان این کتاب را بفهمد تا آن را به عربی ترجمه کند. ترجمهٔ کتاب را نزد حضرتش آوردند، حضرتش

به فرزندش حسن‌﷣ فرمود: پسرم! آن کتابی را که به تو سپردم به من بده، حسن‌﷣ کتاب را به حضرتش داد، علی‌﷣ فرمود: پسرم! آن را بخوان. و تو ای فلانی که ترجمهٔ کتاب را نوشتی در آن بنگر، این کتاب به املای رسول خدا و دست خط من است. کتاب را خواند، حتی یک حرف مخالف و هیچ گونه تقدیم و تأخیری در مطالب و کلمات آن نبود، گویی یک نفر به دو نفر املاء کرده است. امیرمؤمنان خدای را سپاس و ثنا می‌گفت و فرمود: سپاس خدای را که اگر بخواهد اُمت دچار اختلاف و پراکندگی نمی‌شود، سپاس خدای را که مرا نزد خویش و دوستانش فراموش نکرده و مقامم را فرو ننهاده و مرا از یاد نبرده است چرا که این یاد و نام دوستان شیطان و حزب او است که ناچیز می‌شود و از یاد می‌رود. هر کس از شیعیان که در محضر حضرتش بود از این سخنان خوشحال شد و شکر خدا گفت. و البته این جریان بسیاری از کسانی را پیرامون حضرتش بودند ناراحت ساخت و ما این ناراحتی را در چهره و رنگ و روی‌شان دیدیم.

* * *

تمام این گزارش یا بخشهایی از آن در منابع زیر نیز آمده است:

نعمانی / *الغیبة* ۴۸ + ارشاد *القلوب* ۲۹۸/۲ + شاذان بن جبریل / *الفضایل* ۱۴۲ + *الروضة* ۲۴. + طبرسی / *کفایة الموحدین* ۴۳۳/۲. + *اثبات الهداة* ۱۷۹/۱، ۱۹۷، ۲۰۴، ۶۲۱، ۶۵۸ + *مدینة المعاجز* ۸۳. + مجلسی / بحار ۲۳۶/۱۵، ۸۴/۱۶، ۲۱۱/۳۶، ۵۱/۳۸، ۵۴.



● مصدر روایت: امام علی علیه السلام. ● شناختِ اسلام.
● راوی: ابان از سلیم.
● زمان: سالهایِ سکوت.
● مکان: مدینه.
● موضوع: آموزش عقیدتی.

● متن:

ابان از سلیم نقل کند که گفت: مردی نزد امیرمؤمنان علیه السلام آمد و از حضرتش از اسلام پرسید. علی علیه السلام فرمود:

همانا خداوند اسلام را مقرر داشت و بر آن کس که به این دین درآید احکامش را آسان نمود، و بر آن کس که با آن بجنگد پایه‌هایش را نیرومند گردانید، و آن کس که آن را پذیرفت مایهٔ عزتش قرار داد، و بر آن کس که در آن درآمد صلح و سلامتش نمود، و راهبر آن کس که به آن اعتماد کرد، و زینت آن کس که خویش را بـه آن آراست، و نیرو و توانِ آن کسی که خود را به آن نسبت داد، و دست‌آویز آن کس که به آن چسبید، و ریسمانِ آن کس که به آن چنگ آویخت، و برهان آن کس که آن را آموخت، و روشنی آن کس که از آن کسب نور کرد، و شاهدی بر آن کس که با آن ستیزه نمود، و پیروزیِ آن کس که با آن دادرسی کرد، و دانشی برای آن کس که آن را مبنای آگاهیش قرار داد، و حدیثی برای آن کس که آن را روایت کرد، و حُکمی برای آن که با آن به داوری پرداخت، و حِلمی برای آن که آن را آزمود، و خِرد و درمانی برای آن که در آن اندیشید، و فهمی برای آن که آن را دریافت، و یقینی برای آن کس که در آن تعقل کرد، و بصیرتی برای آن کس که در آن استوار شد، و نشانی برای آن کس که خویش را به آن نشان‌دار کرد، و عبرتی برای آن که در جستجوی پند و اندرز بود، و نجاتی برای آن که آن را تصدیق کرد، و مودّتی برای آن که در پی صلح و آشتی بود، و قرب و منزلتی برای آن که نزدیکی خدا جُست، و تکیه‌گاهی برای آن که توکل

کرد، و امیدی برای آن که امر خویش به خدا واگذار کرد، و پاداشی برای آن که خوبی کرد، و خیری برای آن که در خیرات کوشید و شتاب کرد، و سپری برای آن که پایداری کرد، و پوششی برای آن که پرهیزکار بود، و یاوری برای آن که رشد یافت، و جایگاهی برای آن که ایمان آورد، و پناهگاهی برای آن که، سر فرود آورد، و روح و ریحانی برای راستگویان و پند و اندرزی برای پرهیزکاران و نجاتی برای رستگاران.

اسلام حق است؛ راهش هدایت و صفتش زیبایی و نیکویی و اثرش بزرگواری است، آشکارترین راه است، دیده‌بانی نورانی، چراغی روشن، بلند هدف و مقصد، کم و کوتاه جولانگه، تازنده از هر سو، جایزه‌ای پررقیب، کیفری دردناک، نعمت و نیرویی دیرین، سوارکارانی بزرگوار؛ ایمان راه آن است و صالحات دیده‌بانِ آن، و آگاهی و ادراک چراغهای آن، و مرگ پایان آن و دنیا جولانگاه آن، قیامت محل وصول جایزه‌اش، بهشت جایزه‌اش، دوزخ کیفرش، تقوا نیرویش و نیکوکاران سوارکارانش. پس باایمان است که کردارهای شایسته سنجیده شود، و با صالحات است که آگاهی حاصل آید، و با آگاهی و ادراک است که مرگ هراس افکند، و با مرگ است که جولانگاه دنیا به پایان رسد، و با توجه به دنیا است که رستاخیز جلوه‌گر شود، و با قیامت است که بهشت نزدیک شود؛ بهشت حسرت دوزخیان است و آتش پند پرهیزکاران و تقوا بخشی از ایمان است و این اسلام است.

* * *

این کلام در این منابع نیز آمده است:

مجلسی / بحار ۳۴۹/۶۸، ۳۴۷، ۳۶۵ ـ ۳۵۲، ۳۵۱. + کلینی / کافی ۴۹/۲. + مفید / امالی ۱۶۲. + طوسی / امالی ۳۵/۱. + حرانی / تحف ۱۰۹. + نهج ۱۰۴.



- **مصدر روایت: امام علی‌علیه السلام، امام حسن‌علیه السلام، امام حسین‌علیه السلام، امام علی بن الحسین‌علیه السلام، امام محمدبن علی‌علیه السلام.**
- **راوی: ابان از سلیم، ابان.**
- **زمان: سالهای ۳۵ تا ۴۰ هجری، سالهای دههٔ چهل و پنجاه هجری.**
- **مکان: کوفه، مدینه، مکه.**
- **موضوع: آموزش علمی، عقیدتی.**
- **روش شناختِ سنّت و تاریخ اسلام؛ شیوه‌های نقل حدیث و ارزیابی آن، جعل و ابعادِ آن در عرصه‌های عقیدتی ـ سیاسی، رهنمودهای اساسی شناخت سنّت.**
- **مبانی امامت علی و آل‌علیهم السلام؛ دانش و بینش علی‌علیه السلام، همگامی با رسول خداصلی الله علیه وآله در عرصه‌های دانش نبوی.**

● متن:

ابان از سلیم نقل کند که گفت: به علی‌علیه السلام گفتم: ای امیرمؤمنان! از سلمان و مقداد و ابوذر چیزی از تفسیر قرآن و روایت از پیامبرصلی الله علیه وآله شنیدم، سپس آنچه را از آنان شنیده بودم از شما نیز شنیدم، و در دست مردم مطالب بسیاری از تفسیر قرآن و احادیث از قول پیامبرصلی الله علیه وآله وجود دارد که با آنچه از شما شنیده‌ام مخالف است و ا زنظر شما آنها باطل می‌باشند، آیا مردم بر رسول خداصلی الله علیه وآله عمداً دروغ بسته‌اند و قرآن را به رأی خویش تفسیر کرده‌اند؟

سلیم گفت: علی‌علیه السلام روکرد به من و فرمود: ای سلیم! پرسیدی، پس پاسخ را دریاب: همانا که در دست مردم روایات درست و نادرست، راست و دروغ، ناسخ و منسوخ، خاص و عام، محکم و متشابه، حفظی و پنداری وجود دارد.

در دورهٔ حیات رسول خداصلی الله علیه وآله بر او دروغ می‌بستند تا آنجاکه حضرت برخاست و فرمود: «ای مردم! بر من دروغ بسیار بسته‌اند، آن کس که بر من از روی عمد دروغی بندد، جایگاهش در آتش باد». پس از درگذشت رسول خداکه رحمت

و درود خدا بر او و آلش باد، همچنان دروغ می‌بستند.

این تنها چهار دسته، گروه و نفرند که نقل حدیث می‌کنند و نوع و نفر پنجمی در کار نیست:

● فردی منافق که تظاهر به ایمان و اسلام می‌کند و پروا و باکی ندارد که بر رسول خدا ﷺ از روی عمد دروغ بندد، اگر مسلمانان بدانند که او منافق دروغگویی است از او نمی‌پذیرند و او را تصدیق نمی‌کنند، ولی با خود گویند: «این فرد از اصحاب رسول خدا است، حضرتش را دیده و سخنش را شنیده و دروغ نمی‌گوید و بر آن حضرت دروغ روا نمی‌داند.» حال آنکه خداوند از منافقان خبر داده و آنان را توصیف فرموده که: «هرگاه منافقان را ببینی، قیافه‌هاشان تو را به شگفتی وادارد و اگر لب به سخن گشایند به سخنانشان گوش فرا دهی».[1] اینان پس از درگذشت رسول خدا ﷺ باقی ماندند و با قول زور و دروغ و نفاق و بهتان به پیشوایان گمراه و دعوتگرانِ به دوزخ نزدیک شدند، پیشوایان گمراه هم به اینان پست و مقام و کار دادند و برگردن مردم سوارشان کردند و به وسیلهٔ اینان دنیا را خوردند، که همانا مردم در دنیا پیرو فرمانروایان خویش هستند مگر کسی که خداوند او را مصون دارد. این نخستین نفر از این چهار نفر است.

● و فردی که از رسول خدا چیزی را شنیده ولی به گونهٔ درست، آن را به خاطر نسپرده و در آن دچار پندار شده، دروغ نگفته و تعمدی بر دروغ ندارد، همان را در خاطر دارد و روایت می‌کند و به آن عمل می‌نماید و می‌گوید: «من این حدیث را از رسول خدا شنیدم» اگر مسلمانان بدانند که او از روی پندار، حدیث می‌خواند، از او نمی‌پذیرند و اگر خودش بداند که خیالاتی شده آن را رد می‌کند.

● و فرد سومی که چیزی را از رسول خدا ﷺ شنیده که حضرتش به آن فرمان داده و سپس از آن نهی فرموده و این فرد نمی‌داند، یا نهی از چیزی را از رسول خدا

۱ـ قرآن ۶۳/۴.

شنیده که حضرتش به انجام آن فرمان داده و این فرد نمی‌داند؛ یعنی منسوخ را حفظ کرده و ناسخ را حفظ نکرده است. اگر بداند که آنچه به خاطر سپرده، منسوخ است، آن را رد می‌کند، و اگر مسلمانان هرگاه آن حدیث را بشوند و بدانند که حدیث او منسوخ است، آن را رد می‌کنند.

● و فرد چهارمی که بر خدا و رسولش از روی دشمنی دروغی نمی‌بندد، فردی خداترس است و حرمت رسولِ خدا را نگه می‌دارد و دچار وهم و خیال هم نشده است بلکه آنچه را شنیده به گونهٔ درست آن به خاطر سپرده و آن را همان گونه که شنیده نقل می‌کند و در آن کم و زیادی نمی‌نماید، ناسخ را حفظ کرده و منسوخ را رد کرده و به ناسخ عمل نموده است.



● همانا که امر و نهی رسول خدا ﷺ مانند قرآن دارای ناسخ و منسوخ، عام و خاص و محکم و متشابه است.

کلام رسول خدا ﷺ نیز مانند قرآن دارای دو وجه است: کلام خاص و کلام عام؛ کسی که منظور خداوند یا منظور رسول خدا را نمی‌داند، آیه یا کلام رسول را می‌شنود و به خاطر می‌سپرد. این گونه نبود که همهٔ اصحاب رسول خدا ﷺ که از حضرتش چیزی می‌پرسیدند، پاسخ را بفهمند؛ برخی از اصحاب مطلبی را از حضرتش می‌پرسیدند ولی نمی‌فهمیدند، با وجودی که دوست داشتند رهگذری یا فرد عرب بیابانگردی بیاید و از رسول خدا ﷺ چیزی بپرسد و اینان گوش کنند.

● تنها این من بودم که در شب و روز، گاه و بیگاه بر رسول خدا ﷺ وارد می‌شدم و حضرتش با من خلوت می‌کرد و در آن خلوت محض در عرصهٔ دانش هر جا که می‌رفت با او می‌رفتم. اصحاب رسول خدا ﷺ می‌دانستند که آن حضرت تنها با من چنین کند و نه با دیگری. این خلوت‌گزینی‌ها و گفتگوها گاه در خانهٔ من

صورت می‌گرفت و رسول خدا نزد من می‌آمد. هرگاه من بر آن حضرت در خانهٔ هر یک از همسرانش وارد می‌شدم، با من خلوت می‌کرد و زنانش را بیرون می‌فرستاد و من بودم و او، و هرگاه نزدم می‌آمد و در خانه‌ام خلوت می‌گزیدیم، فاطمه علیها السلام و فرزندانم ما را تنها می‌گذاشتند. هرگاه از حضرتش می‌پرسیدم پاسخم می‌داد و هر گاه خاموش می‌شدم یا پرسشهایم تمام می‌شد، حضرتش آغاز می‌کرد. آیه‌ای نبود که بر حضرتش نازل شده باشد مگر که آن را بر من می‌خواند و به من املا می‌فرمود و من به خط خودم آن را می‌نوشتم. حضرتش از خدا می‌خواست که آن آیه را به من بفهماند و به خاطرم سپرد. لذا آیه‌ای نیست که حفظ کرده باشم و تأویلش را حضرتش به من آموخته باشد و آن را به من املا فرموده و من به خط خویش نوشته باشم و آن را فراموش کرده باشم. چیزی نیست که خداوند از حلال و حرام یا امر و نهی یا طاعت و معصیت که هست و خواهد بود تا روز قیامت، به حضرتش آموخته باشد و آن حضرت به من نیاموخته باشد و من همهٔ آنها را حفظ کردم و حتی یک حرف آنها را فراموش نکرده‌ام. حضرتش دست بر سینه‌ام نهاد و از خدا خواست که قلبم را سرشار از دانش و بینش و بینایی و حکمت و نورانی کند و به گونه‌ای به من بیاموزد که نادان نمانم و به خاطرم سپرد که از یاد نبرم.

● روزی به حضرتش گفتم: ای پیامبر خدا! شریکانم کیانند؟ فرمود: کسانی که خداوند آنان را به خود و من نزدیک ساخته، کسانی که در حقِ‌شان فرموده: «ای کسانی که ایمان آوردید؛ اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول و صاحبان امر خود را.»[1] پس اگر از تنازع در چیزی از دین هراسیدید به خدا و رسول و صاحبان امر خود مراجعه کنید. گفتم: ای پیامبر خدا! آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: آنان اوصیاء هستند، همه‌شان هدایتگر و هدایت شده‌اند تا که بر من در کنار حوضم درآیند، نیرنگ هیچ نیرنگبازی زیان‌شان نزند و خواری خوارکننده‌شان شامل

۱ـ قرآن ۵۹/۴.

حال‌شان نگردد، آنان با قرآن و قرآن با آنان، از قرآن جدا نشوند و قرآن از آنان جدا نشود، به وسیلهٔ آنان است که خداوند امتم را یاری می‌کند و به خاطر وجود آنان است که برکات آسمانی نازل می‌شود، و به خاطر اجابت دعای آنان است که از امتم دفع بلا می‌کند.

گفتم: ای رسول خدا! نام‌شان را برایم بگو! فرمود: این فرزندم، و دستش را بر سر حسن گذاشت، سپس این فرزندم، و دستش را بر سر حسین گذاشت، سپس پسر این فرزندم، دستش را بر سر حسین گذاشت، سپس پسرش که هم نام من خواهد بود و نامش محمد است؛ شکافندهٔ دانش من و خزانه‌دار وحیِ خداوند.

ای برادر! علی بن الحسین در دوران زندگی تو زاده خواهد شد، سلام مرا به او برسان. سپس به حسین علیه السلام رو کرد و فرمود: محمد بن علی در دوران زندگی تو خواهد زاد، سلام مرا به او برسان. ای برادر! بقیّه دوازده امام از فرزندان تو خواهند بود. گفتم: ای پیامبر خدا! نام آنان را برایم بگو! حضرتش نام یکایک‌شان را برایم گفت. به خدا سوگند ای سلیم! مهدی این امت از آنان است که زمین را آن گونه که از ظلم و جور پر است از قسط و عدل سرشار کند. به خدا سوگند! من همهٔ کسانی که با وی در میان رکن و مقام بیعت کنند می‌شناسم و نام‌های همه‌شان و قبیله‌هاشان را نیز می‌دانم.

* * *

● سلیم گفت: پس از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام، حسن و حسین علیهما السلام را در مدینه ملاقات نمودم و این حدیث را از قول پدرشان برای‌شان گفتم، فرمودند: راست می‌گویی، ما نشسته بودیم که پدرمان علی علیه السلام این حدیث را به تو می‌گفت و ما نیز این حدیث را از رسول خدا صلی الله علیه و آله که داشت به پدرمان می‌فرمود، به خاطر سپردیم در آن کم و زیاد نشده است.

● سلیم گفت: علی بن الحسین علیه السلام را که پسرش محمد بن علی علیه السلام نزدش نشسته

بود، ملاقات کردم و آنچه راکه از پدر و عمویش و آنچه را از علی‌ﷺ شنیده بودم به آن حضرت عرضه داشتم. علی بن الحسین‌ﷺ فرمود: امیرمؤمنان‌ﷺ بیمار بود و من کودکی بودم که حضرتش سلام رسول خداﷺ را به من رساند. سپس محمد بن علی‌ﷺ گفت: جدّم حسین‌ﷺ نیز که بیمار بود بنا به وصیت رسول خدا، سلام آن حضرت را به من رساند.

● ابان گوید: همهٔ این حدیث را از قول سلیم برای علی بن الحسین‌ﷺ خواندم، فرمود: سلیم راست گفته، چراکه جابر بن عبدالله انصاری نزد این پسرم که آن زمان نوجوانی بود و هنوز می‌آموخت، آمد و او را بوسید و سلام رسول خداﷺ را به او رساند.

● ابان گوید: پس از درگذشت علی بن الحسین‌ﷺ به حج شدم و ابوجعفر محمد بن علی‌ﷺ را ملاقات کردم و همهٔ این حدیث را بدون حتی یک حرف کم و زیاد، برای حضرتش خواندم. چشمانش پر از اشک شد و فرمود: سلیم راست گفته، پس از شهادت جدّم حسین‌ﷺ که من کنار پدرم نشسته بودم، سلیم نزد من آمد و این حدیث را عیناً برایم خواند، پدرم به او فرمود: راست گفتی، پدرم این حدیث را عیناً از قول امیرمؤمنان‌ﷺ برای تو نقل کرد و ما شاهد بودیم، سپس آن دو، او را به آنچه هر دو از رسول خدا شنیده بودند حدیث کردند.

● حماد بن عیسی گوید: این حدیث را به مولایم امام صادق‌ﷺ عرضه داشتم، حضرتش گریست و فرمود: سلیم راست گفته، این حدیث را پدرم از پدرش علی بن الحسین و او از پدرش حسین بن علی روایت کرد و فرمود: این حدیث را هنگامی که سلیم بن قیس از امیرمؤمنان‌ﷺ پرسید من شنیدم.

* * *

● **این حدیث در منابع زیر نیز آمده است:**

مجلسی / بحار ۲۱۸/۲، ۲۸۹/۲۳، ۱۹۲/۲۷، ۲۱۱، ۲۹۵/۲۸، ۲۷۶/۳۶، ۶۸/۴۴ + روضة المتقین ۲۰۱/۱۲ + حمویی / منهاج الفاضلین (خطی) ۲۳۹. + اثبات الهداة ۵۴۳/۱، ۶۶۴ + احقاق الحق ۵۵/۱ + بحرانی / عوالم ۱۴۶/۱۶ ۵۳۴/۳/۲ ح ۵. + محمداشرف / فضائل ۱۰، ۱۷. + فضل بن شاذان / مختصر اثبات الرجعه ح ۱. در مجله تراثنا ۱۵. + اثبات الهداة ۵۴۴/۱، ۲۰۰/۲، ح ۱۰۰۷. + الذریعه ۱۵۲/۲ + میرلوحی / کفایة المهتدی ۱۳ + صفار / بصائر ۱۹۸ + کلینی / کافی ۶۲/۱ + بهایی / اربعین ۱۴۲ + طبری امامی / المسترشد ۳۶. + صدوق / خصال ۱۳۱ + صدوق / اعتقادات ۱ + صدوق / اکمال ۲۸۴. + کشی / رجال ۳۲۱/۱ ح ۱۶۷. + کراجکی / استنصار ۱۰ + نعمانی / الغیبة ۴۹ + حسکانی / شواهد ۱۴۸/۱ ح ۲۰۲، ۳۵ ح ۴۱ + حرانی / تحف ۱۳۱ + عیاشی / تفسیر ۱۴/۱ ح ۲، ۲۵۳ ح ۱۷۷. + بیاضی / صراط المستقیم ۱۲۷/۲ + طبرسی / کفایة الموحدین ۲۹۱/۲، ۳۴۵. + طبرسی / احتجاج ۳۹۲/۱. + ابن ابی‌الحدید / شرح نهج / خطبه ۲۱۰. + اعلام الوری ۳۷۵. + تذکرة الخواص ۱۴۲. + ابن شهرآشوب / مناقب ۲۴۲/۱.



- **مصدر روایت : امام علی**ؑ
- **راوی : ابان از سلیم.**
- **زمان : سالهایِ سکوت.**
- **مکان : مدینه.**
- **موضوع : آموزش عقیدتی.**
- **آموزشهای عقیدتی؛ تعریف اسلام، ایمان، پایه‌های ایمان و مراحل تکاملی آن: یقین، صبر، عدل، جهاد.**
- **مراتبِ ایمان، کفر، گمراهی.**
- **مبانی امامتِ علی و آل**ؑ

● متن:

ابان بن ابی‌عیاش از سلیم بن قیس نقل کند که گفت:

شنیدم که مردی از علی بن ابی‌طالب دربارهٔ ایمان پرسید و گفت: ای امیرمؤمنان! برایم از ایمان بگو که از آن جز از تو و پس از تو از کسی نپرسم.

علیؑ گفت: مردی نزد پیامبرﷺ آمد و آنچه تو از من پرسیدی از آن حضرت پرسید و به پیامبر همین را گفت که تو گفتی و خواست که او را حدیث کند. پیامبرﷺ به او فرمود: «بنشین و به آنچه ایمان آوردی عمل کن.»

سپس علیؑ به آن مرد رو کرد و فرمود: آیا می‌دانی که جبرئیل به گونهٔ انسانی نزد رسول خداﷺ آمد و به آن حضرت گفت: «اسلام چیست؟» رسول فرمود: «گواهی به اینکه الهی جز خدا نیست و محمّد فرستادهٔ خدا است، و بر پای داشتن نماز و دادن زکاة و انجام حج و گرفتن روزهٔ رمضان و غسل جنابت» جبرئیل گفت: «ایمان چیست»؟

رسول گفت: «اینکه به خدا و فرشتگان و نامه‌های آسمانی و فرستادگانش و به زندگی پس از مرگ و به قضا و قدر خدا و خوبی و بدی و تلخی و شیرینی آن ایمان آوری».

پس از آنکه آن مرد برخاست و رفت، رسول خداﷺ فرمود: «این جبرئیل بود، آمده بود تا دینتان را به شما بیاموزد». هر چه را رسول خداﷺ به جبرئیل فرمود، جبرئیل به حضرتش می‌گفت: راست گفتی. جبرئیل گفت: «رستاخیز چه زمانی

است؟ رسول گفت: هر دوی ما نمی‌دانیم. جبرئیل گفت: راست گفتی».

آنگاه علی ﷺ فرمود: بدان که ایمان بر چهار پایه استوار است؛ **یقین، صبر، عدل و جهاد.**

یقین بر چهار بخش است؛ شوق، شفق، زهد، ترقب؛ آن کس که مشتاق بهشت باشد، خویش را از شهوات پاک گرداند، و آن کس که از دوزخ گریزد،باید که از محرمات بپرهیزد، و آن کس که در دنیا زهد ورزد، مصائب دنیا بر او آسان باشد، و آن کس که در انتظار مرگ باشد در خیرات سرعت گیرد.

صبر بر چهار بخش است: بینش و بینائی فهمیدن، تفسیر حکمت، شناخت عبرت و دریافت سنّت نخستین ایمان آورندگان؛ آن کس که بینش و بینائی فهمیدن داشت، حکمت برایش روشن باشد، و آن که در حکمت روشن بود، درس گیرد و عبرت آموزد، و آن که عبرت را درک کرد، حکمت را تفسیر کند و آن که حکمت را تفسیر کرد در عبرت نگرد و آن که در عبرت نگریست گوئی در میان نخستین ایمان آورندگان است.

و عدل بر چهار بخش است: پیچیدگیها و دشواریهای فهم، فرورفتن در دانش، حکم روشن و شکوفایی بردباری. آن کس که فهمید، دانشِ مجمل را تفسیر کند، و آن که دانست، چشمه‌ساران حکمت به او روی کند، و آن که بردبار بود و در زندگیش زیاده‌روی نکرد، در میان مردم ستودنی زیست.

جهاد را چهار بخش است: امر به معروف و نهی از منکر، راستی و درستی در همه جا، خشم برای خدا، دشمنی و خشم بر فاسقان؛ آن کس که امر به معروف کند، پشت مؤمن را نیرومند گرداند، و آن که نهی از منکر کند، بینی فاسق را به خاک مالد و آن که در همه جا صداقت داشت، آنچه وظیفه او است به جای آورد، و آن که با فاسقان دشمنی و بدخلقی نمود و برای رضای خدا خشمگین شد، خداوند به خاطر او بر دشمنش خشمگین شود. این ایمان، پایه‌ها و بخشهایش بود.

آن مرد به حضرتش گفت: ای امیرمؤمنان! کم‌ترین چیزی که فرد با آن مؤمن یا کافر یا گمراه می‌گردد چیست؟

حضرتش فرمود: حال که پرسیدی پس پاسخ را گوش کن: کم‌ترین چیزی که فرد با آن مؤمن می‌باشد این است که به پروردگاری و یکتایی خداوند که خویش را به او شناسانده، اقرار کند، و به نبوت پیامبرش که او را به وی شناسانده اقرار کند، و با اطاعت خویش از حجت خدا در زمین و شاهد بر خلقش که به او شناسانده، اقرار نماید.

آن مرد گفت: ای امیرمؤمنان! حتی اگر همه چیز را به جز آنچه گفتی ندانـد؟ فرمود: آری! هرگاه فرمان یابد اطاعت کند و هرگاه نهی شود، خودداری کند.

در ادامه، حضرتش فرمود: و کم‌ترین چیزی که به کفر فرد منجر می‌شود ایـن است که به چیزی باور داشته باشد و پندارد که خداوند وی را به انجام آن فرمان داده، حال آنکه خداوند او را از آن نهی کرده، سپس آن را بخشی از دین خویش قرار دهد و نسبت به آن تولّی و تبرّا داشته باشد و پندارد که اینگونه دارد خداوندی را می‌پرستد که وی را به آن فرمان داده است!

و کم‌ترین چیزی که به گمراهی فردی انجامد این است که حجت خدا در زمین و شاهد بر خلقش را که خداوند امر به اطاعت و قبول ولایتش کرده، نشناسد.

آن مرد گفت: ای امیرمؤمنان! حُجَجِ خداوند را برایم نام ببر، فرمود: کسانی که خداوند آنان را به خود و پیامبرش نزدیک گردانیده و فرموده: «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول و صاحبان امر خود را».[1]

آن مرد گفت: آنان را برایم روشن نما، فرمود: کسانی که رسول خدا دربارهٔ آنان در آخرین خطبه‌اش در واپسین روز زندگیش، فرمود: «همانا که من در میان شـما دو اصل مهم را گذاشتم که اگر به آن دو تمسک جوئید هرگز گمراه نشوید؛ کتاب خدا و

۱ـ قرآن ۵۹/۴.

اهل بیت من، هماناکه خداوند با من عهد کرده که آن دو مانند این دو انگشت میانی کنار هم (و نه مانند انگشت میانی و شست که از یکدیگر جدا و یکی از دیگری بلندتر است) از یکدیگر جدا نشوند تا که در رستاخیز، کنار حوض کوثر بر من وارد شوند، پس آن دو را بچسبید تاگمراه نشوید و بر آن دو پیشی نگیرید که هلاک شوید و از آن دو عقب نمایند که پراکنده گردید و به آنان نیاموزید که داناتر از شما هستند».

مرد گفت: ای امیرمؤمنان! نخستین حجّت را برایم نام ببر! فرمود: کسی که رسول خدا در غدیر خم او را به امامت امت منصوب کرد و به امت فرمود که «او از خودشان بر آنان سزاوارتر است»، سپس دستورشان فرمود که «این مهم را حاضران به غایبان برسانند». آن مرد گفت: گفتم: تو او هستی ای امیرمؤمنان؟ فرمود: من نخستین و برترین‌شانم، سپس پسرم حسن پس از من سزاوارتر به مؤمنان از خودشان است، سپس پسرم حسین پس از حسن سزاوارتر به مؤمنان از خودشان است؟ سپس اوصیاء رسول خدا، یکی پس از دیگری تا که در رستاخیز در کنار حوض بر او وارد شوند. مرد برخاست و به سوی علی ﷺ رفت و سر حضرتش را بوسه زد، سپس گفت: برایم روشن ساختی و همّ و غمّ را از من دور ساختی و هر چه در قلبم بود از میان بردی.

* * *

این حدیث در این منابع نیز آمده است:

مجلسی / بحار ۲۸۸/۶۸، ۱۶/۶۹، ۸۲/۲۳، ۱۲۲/۷۲، + صدوق / معانی ۳۷۴ + کلینی / کافی ۵۰/۲، ۴۱۴. + اثبات الهداة ۹۴/۱، + نهج‌البلاغه ۴۶۹. + حرانی / تحف ۱۱۰ + صدوق / خصال، باب ۴ ح ۷۴. + ثقفی / الغارات ۱۴۲.



- **مصدر روایت: امام علی‌علیه‌السلام.**
- **راوی: ابان از سلیم.**
- **زمان: سالهای سکوت.**
- **مکان: مدینه.**
- **موضوع: تحلیل تاریخ اسلام و آموزشهای عقیدتی.**
- **تحلیل سرنوشت عقیدتی نهضت و امت اسلام پس از کودتای سقیفه و ادامهٔ آن در تاریخ.**
- **تجزیه و تلاشی امت موحّد و متحد اسلام به فرقه‌های گوناگون.**
- **رهنمود و شناسائی جریان حق و حقیقت در امامت علی و آل علی‌علیهم‌السلام**
- **آموزشهای عقیدتی: فرق اسلام و ایمان، شناخت و تعریف کلامی آن.**

● متن:

ابان گوید: سلیم گفت: شنیدم که علی بن ابی طالب‌علیه‌السلام می‌فرمود:

به زودی امت اسلام به هفتاد و سه گروه پراکنده شوند که هفتاد و دو گروه آن در آتشند و تنها یک گروه در بهشت جای گیرند. از این هفتاد و سه گروه، سیزده گروه تظاهر به دوستی ما اهل بیت کنند که دوازده گروه آن در آتشند و تنها یک گروه به بهشت رسند.

اما آن گروه رستگار و راه یافته و امیدوار و مسلمان و مؤمن و همگام و رشد یافته، کسانی هستند که به من اعتماد کنند و تسلیم فرمان و مطیع من باشند، از دشمنانم بیزاری جویند، دوستدار من باشند و با دشمنم دشمنی ورزند. آن گروهی رستگار است که حق مرا بشناسد و امامت مرا گردن نهد و وجوب اطاعتم را از قرآن و سنت دریابد، این گروه مرتد نشود و شک نورزد چرا که خداوند قلبش را از شناخت حقیقت ما نورانی کرده و فضیلت شناخت ارزانی داشته و حق را به آن گروه رستگار الهام فرموده و آن را در صف پیروان ما درآورده تا آنجا که قلبهاشان اطمینان یافته و به یقین رسیده‌اند یقینی که آن را شکی نیالاید.

همانا که من و اوصیایم پس از من تا روز رستاخیز، راهنمایان راه یافته‌ایم؛ کسانی که خداوند آنان را در آیه‌های بسیاری از کتابش به خویش و پیامبرش نزدیک گردانیده و پاک‌مان داشته و مصون‌مان نموده و شاهدان بر خلقش و حجت خویش در زمین‌مان قرار داده، ما را از خزانه‌داران دانش خویش و معادن حکمت خود و سخنگویانِ وحی خویش نموده، ما را با قرآن و قرآن را با ما قرار داده که از قرآن جدا نشویم و قرآن از ما جدا نشود تا که در رستاخیز درکنار حوض کوثر بر رسول خدا درآئیم. و تنها این فرقه از هفتاد و سه فرقه، فرقهٔ رسته از آتش و رها شده از همهٔ آشوبها و گمراهیها و شبهه‌ها است.

به راستی که اینان از بهشتیانند، آنان هفتاد هزارند که بی‌حساب به بهشت درآیند. و همهٔ آن هفتاد و دو فرقه، دینداراني به دور از حق و حقیقتند، یاران دینِ شیطانند، دینِ خویش را از شیطان و یارانش می‌گیرند، آنان دشمنان خدایند و رسولِ خدا و مؤمنان که بی‌حساب به دوزخ درآیند، بیزاران از خدا و رسولش که خدا و رسولش را فراموش کردند و به خداوند شرک و کفر ورزیدند و جاهلانه جز خدای را پرستیدند و می‌پندارند که کار درستی می‌کنند و بر همین پندار در رستاخیز می‌گویند: «به خدا، پروردگارمان سوگند که ما از مشرکان نبودیم»[1]، «برای خدا سوگند یاد می‌کنند آن گونه که برای شما سوگند یاد می‌کنند و می‌پندارند که دستشان به چیزی بند است، بدانید که آنان دروغگویانند».[2]

سلیم گوید: گفتم: ای امیرمؤمنان! اگر کسی در عقیده توقف کرد و به شما روی نیاورد و دشمنی هم نورزید و دوستدار شما هم نبود و از دشمنان شما هم بیزاری نجست و گفت: نمی‌دانم حق کدام جریان است، و در گفته‌اش هم راستگو بود، چگونه است؟

۱ـ قرآن ۶/۲۳.

۲ـ قرآن ۵۸/۱۸.

فرمود: این افراد از آن هفتاد و سه فرقه نیستند، منظور رسول خدا از هفتادو سه فرقه، دشمنان ستمگر است کسانی که خودشان را در چشم خلق مشهور کردند و به کیش خویش فراخواندند.

پس از این هفتاد و سه فرقه، تنها یک فرقه است که به دین خدا متدیّن است و هفتاد و دو فرقهٔ دیگر به دین شیطان متدیّنند و دوستدار پیروان آن دین و بیزار از مخالفان آن می‌باشند.

اما کسی که خدای یکتا را بپرستد و به رسول خداﷺ ایمان آورد ولی ولایت و هدایت ما و گمراهی دشمنان ما را نشناخت و با ما دشمنی نورزید و حلالی را حرام و حرامی را حلال نکرد و بدون توجه به اختلاف آراء در اصول و فروع احکام، فقط به آنچه خداوند امر و نهی فرموده عمل کرد، این کس نجات یافته است، این گروه میان مؤمنان و مشرکان قرار دارند و بیشتر مردم را تشکیل می‌دهند. اینان را در روز رستاخیز حساب و کتاب و رسیدگی رفتار و کردار است، و دوزخیان کسانی هستند که پیامبران و فرشتگان و مؤمنان آنان را از دوزخ بدر آورند و بر آنان نام دوزخیان نهند.

اما مؤمنان، رستگارانند که بی‌حساب به بهشت درآیند. مشرکان نیز بی‌حساب به دوزخ روند. حساب‌رسی تنها از همان گروهی است که میان مؤمنان و مشرکان قرار دارد. مؤلفان قلوب و گناهکاران و کسانی که عمل صالح را با بـدی درآمیختند و مستضعفان آنان که توانائی روی آوردن به نیرنگ کفر و شرک را ندارنـد و دوست ندارند که دشمنی ورزند و راه به جایی نمی‌برند تا مؤمن و آگاه باشند، اینان اصحاب اعرافند؛ سرنوشت اینان تابع اراده و مشیّت خداوند می‌باشد؛ هر یک از اینان را که خداوند به دوزخ اندازد به خاطر گناهشان خواهد بود و از هرکدامشان که درگذرد از روی رحمت الهی خواهد بود.

سلیم گوید؛ گفتم: آیا فرد مؤمنِ آگاه مسئول به دوزخ درآید؟ فرمود: نه.

گفتم: آیا آن کس که امامش را شناسد به بهشت درآید؟ فرمود: نه، مگر که خدا

خواهد. گفتم: آیا کافر یا مشرک به بهشت درآید؟ فرمود: تنها کافر به دوزخ درآید، مگر که خدا نخواهد. گفتم: هر کس که خدای را ملاقات کند و امامش را بشناسد و به وی ایمان داشته و مطیع او باشد، آیا از بهشتیان است؟ فرمود: آری! هر گاه خداوند را ملاقات کند و مؤمن باشد؛ از کسانی که خداوند فرمود: «کسانی که ایمان آوردند و کار شایسته کردند»[۱] و «کسانی که ایمان آوردند و پرهیزکار بودند»[۲]، «کسانی که ایمان آوردند و ایمان‌شان را به ستمی نیالودند».[۳] گفتم: کسی که گناه کبیره کند و خدای را ملاقات نماید چگونه است؟ فرمود: این به ارادهٔ الهی بستگی دارد؛ اگر عذابش کند به خاطر گناهش خواهد بود و اگر از او درگذرد از روی رحمتش خواهد بود.

گفتم: کسی که مؤمن باشد به دوزخ درآید؟ فرمود: آری! به خاطر گناهش، زیرا وی از آن مؤمنانی نیست که منظور خداوند است؛ «خدا ولی مؤمنان است» زیرا کسانی منظور خداوند می‌باشند که: «خدا ولی‌شان باشد» و «آنان را نه ترسی است و نه اندوهگین می‌شوند».[۴] و اینان مؤمنان هستند؛ «کسانی که پرهیزکار خدایند و کسانی که کردار شایسته دارند و کسانی که ایمان‌شان را به ستمی نمی‌آلایند».[۵]

گفتم: ای امیرمؤمنان! ایمان چیست و اسلام کدام است؟

فرمود: ایمان یعنی اقرار به شناختِ خداوند و اسلام یعنی تسلیمِ به آنچه اقرار کردی و اطاعت امامان معصوم.

گفتم: ایمان یعنی اقرار به خداوند پس از شناخت خدا؟

فرمود: کسی که خداوند او را به شناخت خویش و پیامبر و امامش نائل گرداند و

۱ـ قرآن ۸۲/۲.

۲ـ قرآن ۶۳/۱۰.

۳ـ قرآن ۸۲/۶.

۴ـ قرآن ۶۸/۳.

۵ـ قرآن ۸۲/۶.

سپس به اطاعت از آن شناخت اقرار کند، او مؤمن است.

گفتم: شناخت از جانب خداوند است و اقرار از جانب بنده؟

فرمود: شناخت از جانب خداوند یعنی خواستن از خدا و داشتن راهنما و دریافت احسان و نعمت خدا، و اقرار نزد پروردگار یعنی که بنده بپذیرد خداوند بر هر کس که خواهد احسان کند.

بنابراین؛ **شناخت** یعنی کاری که خدای در قلب کند و **اقرار** یعنی کاری که قلب در رابطه با خدا نماید و مشمول پاکی و رحمتش شود.

پس هر کس را که خدای آگاه نگرداند، مسئولیتی متوجه او نیست؛ بر او است که توقف کند و از آنچه نمی‌داند دست نگهدارد که خداوند او را بر نادانیش عذاب نکند؛ او به کردارش که فرمانبری خدا باشد ستوده شود و به رفتارش که نافرمانی خدا باشد عذاب گردد. بنابراین او می‌تواند هم فرمانبری کند و هم نافرمانی نماید، اما چگونه است که نتواند حق را بشناسد ولی بتواند نادان بماند؟! و این محال است. تحقق چنین امری ممکن نیست مگر به قضا و قدر و علم خداوند و آن هم عاری از هرگونه جبری، چرا که اگر بندگان **مجبور** باشند، معذورند و ناستودنی.

آن کس که در امر دین بر او مشکلی رسد و نداند، او راست که آن مشکل را به ما واگذارد، و آن کس که خدای را به پاس نعمت سپاس گوید و به خاطر گناه از او آمرزش خواهد و بندگان فرمانبردارِ خدا را دوست بدارد و به پاس فرمانبری سپاسشان گوید و نافرمانان را دشمنی ورزد و نکوهد، و در چنین صورتی دانستن آنچه را نداند به ما واگذارد، او را بس است.

* * *

این متن در منابع زیر آمده است:

مجلسی / بحار ۱۳/۲۸، ۱۴، ۲۸۷/۶۸، ۳۴۳/۲۳، ۲۵۰/۲۶. + *بحرانی / الدرر* ۸۴ + *صفار / بصائر* ۸۳ + *صدوق / اکمال* ۲۴۰/۱ + *کلینی / کافی* ۱۹۱/۱ + *بحرانی / لوامع* ۲۳۷.

- مصدر روایت امام علی‌علیه‌السلام.
- راوی: ابان از سلیم.
- زمان: سالهای خلافت.
- مکان: کوفه.
- موضوع: آموزش عقیدتی، اخلاقی، رهنمود سیاسی ـ تاریخی
- دانشِ مـتعهّد و مسـئول، هـمگامی علم و عمل.
- فرجام پیروی از هـوی و هـوس و آرزوی دراز.
- فتنه‌های پی در پی، تحریف اسلام.
- جایگاه عقیدتی، سیاسی، اقتصادی خمس.
- چرا حضرتش نتوانست بـدعتهای کودتاچیان را ریشه‌کن کند؟

● متن:

سلیم گوید: شنیدم که ابوالحسن‌علیه‌السلام مرا حدیث می‌کرد و می‌فرمود: پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: دو دلداده‌اند که سیر نشوند؛ دلدادهٔ دنیاکه از آن سیر نشود و دلدادهٔ دانش که از آن سیر نگردد. هر کس که از دنیا بر آنچه خداوند برای او روا دانسته بسنده کرد، به سلامت رهد و هر کس جز آنچه از دنیا برای او رواست بخواهد تباه شود مگر که توبه کند و بازگردد. و هر کس دانش را از اهلش گرفت و به آن عمل کرد برهد، و هر کس از دانش، دنیا را خواست تباه گردد، و تباهی بهرهٔ او است.

دانشمندان دوگونه‌اند: دانشمندی که به دانش خویش عمل کند نـجات یـافته است و دانشمندی که دانش خویش را رها کند تباه شود، هماناکه دوزخیان از بوی بد دانشمندی که به دانش خویش عمل نکرده، سخت آزرده شوند. همانا آن کـه بیش از همهٔ دوزخیان دچار پشیمانی و حسرت شود، فردی است که بنده‌ای را به خدای خواند و آن بنده پاسخش دهد و خدای را اطاعت کند و به بهشت درآید و آن که او را دعوت کرده خدای را نافرمانی کند و به خاطر رهاکردن دانش خویش و پیروی از هوی و هوس و نافرمانی خدا به دوزخ درآید. همانا آنچه مایه بـدبختی

است دو چیز است: پیروی از هوی و هوس و آرزوی دراز، پیروی از هوی و هوس انسان را از حق باز می‌دارد و آرزوی دراز موجب فراموش کردن آخرت می‌شود.

همانا که دنیا رو به پشت دارد و آخرت رو به جلو، و هرکدام را رهروانی است؛ شما اگر توانستید از رهروان آخرت باشید و نه از رهروان دنیا، همانا که امروز روز عمل است و نه روز حساب و فردا روز حساب است و نه روز عمل!

همانا که آغاز وقوع فتنه‌ها از هوی و هوسهایی است که پیروی شود و احکامی است که به بدعت پدید آید که در آنها با حکم خداوند مخالفت شود و به خاطر آنها گروهی طرفدار گروهی و گروهی بیزار از گروهی گردند.

بدانید که اگر حق خالص باشد در آن اختلافی روی ندهد و اگر باطل هم خالص باشد بر فرد عاقل و هوشیاری بطالت آن پوشیده نماند، ولی پاره‌ای از حق و پاره‌ای از باطل گرفته شود و در هم آمیخته گردد و با هم یکی به حساب می‌آید، در اینجا است که شیطان بر یاران خویش مستولی می‌گردد و تنها کسانی نجات می‌یابند که دانش و فضایل ما بر آنان پیشی گرفته باشد.

شنیدم که رسول خداﷺ می‌فرمود: «چگونه خواهید بود آنگاه که فتنه شما را دربر گیرد که در آن کودک پیر گردد و کهن سال پیرتر شود! مردم در آن فتنه خوی گیرند و آن را سنّت شمرند و هرگاه از آن چیزی تغییر کرد گفته شود که مردم منکری را آوردند! سپس بلا شدّت یابد و نسل گرفتار شود و فتنه‌ها نرمشان کند آن گونه که آتش چوب را و آسیاب دانه را نرم کند، مردم در غیر دین تفقّه کنند و برای غیر عمل بیاموزند و دنیا را به قیمت آخرت خویش خواهند».

سپس حضرتش رو به گروهی از خاندان و پیروانش کرد و فرمود: به خدا سوگند! پیشوایان پیش از من کارهای شگفتی انجام دادند که به عمد با رسول خداﷺ به مخالفت پرداختند، اگر مردم را وادار به ترک آنها می‌کردم و آن بدعتها را به حقیقتی که در زمان رسول خداﷺ بود برمی‌گرداندم، سپاهیانم از پیرامونم پراکنده

می‌شدند تا آنجا که در لشکرم جز من و تعدادی اندک از پیروانم که فضل و امامت مرا در کتاب خدا و سنت پیامبرش می‌دانند، کسی نمی‌ماند.

چه خوب بود اگر می‌دیدید که فرمان داده‌ام تا مقام ابراهیمؑ را به جایی برند که رسول خداﷺ آن را در آنجا قرار داده بود و فدک را به ورثه فاطمهؑ برمی‌گرداندم و پیمانه رسول خدا و مقدار آن را آن‌گونه که بوده قرار می‌دادم و فقط همانچه را رسول خداﷺ به زنانش بخشیده امضا می‌کردم و خانهٔ جعفر بن ابی‌طالب را به ورثه‌اش می‌دادم و آن بخش از مسجد را ویران می‌کردم، و قضاوتهای ظالمانه‌ای را که پیش از من شده باطل اعلام می‌کردم، و زمینهای خیبر را که تقسیم شده برمی‌گرداندم و دفترِ بذل و بخششها را محو می‌ساختم[1] و آن گونه می‌بخشیدم که رسول خدا می‌بخشید و ثروت بیت‌المال را به اغنیا نمی‌دادم و بنوتغلب[2] را به اسیری می‌گرفتم و به مردم دستور می‌دادم که در ماه رمضان فقط نمازهای واجب را به جماعت بخوانند[3]، اگر چنین می‌کردم برخی مردم که در لشکرم هستند فریاد می‌زدند «وا اسلاما!» و می‌گفتند: «سنّتِ عمر را دگرگون کردی، ما را از جماعتِ نوافل در رمضان نهی کردی!!» تا آنجا که بیم داشتم در گوشه‌ای از لشکرم بر من بشورند. بیچاره من که از این اُمّت، پس از پیامبرش چه‌ها که ندیدم! پراکندگی و پیروی از پیشوایان گمراه و دعوتگران به دوزخ!

و اگر سهمِ «ذی‌القربی» را تنها به کسانی می‌دادم که خداوند فرموده باید به آنان داد، به کسانی که درباره‌شان فرمود: «اگر به خدا و آنچه ما بر بندهٔ خود روز جدایی و روز روبرو شدن دو گروه، نازل کردیم ایمان دارید».[4] پس منظور خداوند از

۱ـ ر. ک: بحار ۲۸۸/۸.

۲ـ بنوتغلب مسیحی بودند و جزیه نمی‌دادند، عمر از ترس اینکه شاید به روم پناه برند از آنان به جای جزیه زکاة می‌گرفت. ر. ک: بحار ۲۸۷/۸.

۳ـ ر. ک: امینی / الغدیر ۳۱/۵ + بحار ۲۸۴/۸، ۳۸۵/۹۶. + الطوسی / التهذیب ۷۰/۳.

۴ـ قرآن ۴۱/۸.

ذی‌القربی، یتامی، مساکین و ابن السبیل ما هستیم، همهٔ این افراد فقط از خاندان ما هستند، زیرا خداوند از زکات و صدقات برای ما بهره‌ای قرار نداد و بدین‌سان خداوند پیامبرش و ما راگرامی داشت و روا ندانست که ما را از چرکهای دست مردم بخوراند.



این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

کلینی /کافی ۴۴/۱، ۴۶، ۵۴، ۵۳۹ + روضه ۵۸ + مرتضی /الشافي ۲۵۵ + صدوق / خصال. باب ۲ ح ۶۳. + طوسي / تهذیب ۱۲۶/۴، ۳۲۸/۶ + امالي ۱۱۷/۱، ۲۳۶. + طبرسي /احتجاج ۳۹۲/۱. + علامه حلّي / منتهی ۵۵۱/۱ + مختلف ۳۴/۲. + محقق حلّی / المعتبر ۳۹۵. + بحراني /لوامع ۴۴۳ + عوالم ۳۶۱/۳/۲. + حویزی /نور ۲۲۷/۵. + اشرف /فضایل ۱۹. + دیلمی /اعلام ۸۹. + جوزی / تذکرة ۱۲۲. + اردبیلی / مجمع ۲۷۴/۱. + بحار ۳۵/۲، ۱۰۶، ۶۵۱/۸، ۶۵۳، ۳۸۴/۹۶. + نراقی / مستند ۸۴/۲. + انصاری /کتاب الخمس ۱۲۸.



- **مصدر روایت: امام علی‌ﷺ.**
- **راوی: ابان از سلیم.**
- **زمان: سالهای خلافت.**
- **مکان: کوفه.**
- **موضوع: انسان ایده‌آل اسلام.**
- **افقهای نامتناهی جهان‌بینی انسانی علوی.**
- **چگونه شدن، چگونه بودن و چگونه زیستن انسانِ مسلمانِ مؤمن.**
- **شرایط وجودی انسان ایده‌آل اسلام؛ آگاهی، ایمان، دانش، عمل، عرفان، تقوی، تواضع، عزّ، عصمت، عفّت، علوّ، طهارت، هوشیاری، پایداری، ستیز، امیدواری، آرمان‌خواهی، عدالت، عدالت‌خواهی، آزادی، آزادگی، آزادی‌خواهی، سعهٔ صدر، عفو، منطق، مروّت، و...**

● **متن:**

از ابان بن ابی‌عیاش و او از سلیم نقل کند که گفت: مردی از اصحاب امیرمؤمنان‌ﷺ که به وی همام[1] گفته می‌شد و عابدی سخت‌کوش بود برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان! مؤمنان را برایم به گونه‌ای توصیف کن که گوئی آنان را می‌نگرم.

حضرت از پاسخ به او خودداری نمود و فرمود: ای همام! پرهیزکار و نیکوکار باش که خداوند با پرهیزکاران و نیکوکاران است. همام به حضرتش گفت: تو را به آن

۱ـ همام بن شریح بن زید بن مرّة بن عمرو، از اصحاب امام علی‌ﷺ ر. ک: بحار ۳۱۷/۶۷، ۱۹۲/۶۸، ۱۹۶.

که گرامیت داشت و به بندگی و دوستی خویش مخصوص گردانید و به آنچه تو را ارزانی داشت برتری داد سوگند که برایم توصیف‌شان کن!

امیرمؤمنان ﷺ برخاست و ایستاد و سپاس و ستایش خدای به جای آورد و بر پیامبر ﷺ و خاندانش درود فرستاد، سپس فرمود:

«اما بعد! همانا که خداوند آنک که خلق را آفرید از طاعت‌شان بی‌نیاز و از معصیت‌شان در امان بود چرا که عصیانِ آن که نافرمانیش کند او را زیانی و طاعتِ آن که مطیع‌اش باشد او را فایده‌ای نرساند. معیشتِ‌شان را میانِ‌شان تقسیم و مواضعِ‌شان را در دنیا تعیین نمود. خداوند آدم را به دنیا فروانداخت چرا که او را از کاری بازداشته بود و او خدا را مخالفت کرد و به کاری فرمانش داده بود نافرمانیش کرده بود. مؤمنان در دنیا صاحبان فضیلت‌اند، منطق‌شان راستی و درستی است و خط و مشی زندگی‌شان میانه‌روی و فروتنی است، با طاعت خویش خاضع خدایند، بر آنچه خدا بر آنان حرام کرده چشمان خویش فرو بندند و گوشهاشان را به دانش سپرند، جان‌شان از دست‌شان در عذاب وگاه در رفاه است، به قضای الهی راضیند، اگر اجلی که خداوند برای‌شان مقرر فرموده در کار نبود، از شوق ثواب و خوف عذاب لحظه‌ای روح‌شان در جان‌شان قرار نمی‌گرفت، خداوند نزدشان بس بزرگ و غیر او در چشم‌شان بس کوچک است، آنان گویی از یک سو خویش را در بهشت می‌بینند و در آن از نعمت بهره‌مندند، و از دیگر سو گویی خویش را در دوزخ می‌یابند که از آتش آن در عذابند، دلهاشان اندوهگین و رفتار و گفتار و کردارشان بی‌آزار و گزند و تن‌هاشان لاغر و نیازهاشان اندک و جانهاشان وارسته و خدمات‌شان در اسلام بزرگ، آنان سختی روزگار ناپایدار دنیا را پایداری کنند تا به راحتی و رفاه جاودان آخرت دست یابند و این تجارتی پرسود است که پروردگار بزرگوارشان برای آنان میسّر ساخته است. دنیا به سوی‌شان شتابد و آنان نخواهندش، می‌خواهد بگیردشان ولی ناتوانش می‌سازند، شب را به نماز ایستند و

قرآن خوانند و روان خویش را به تلاوتِ قرآن اندوهگین سازند و با آن دوای دردِ خویش یابند، اندوه‌شان را با گریه بر گناهانِشان و زخمهایِ روانِشان به اوج رسانند، هرگاه به آیتی شوق‌انگیز رسند در آن به هوس درنگ کنند و روح و روانِشان در پرتو آن از سرِ شوق شکوفا شود و به پرواز درآیند، عینیّتِ آن را پیشِ چشمِ خویش بینند، با رکوعِ خویش پروردگاری بزرگ را ستایند، در پیشگاهش پیشانی و زانو و کف از سرِ خضوع بر زمین سایند، اشکهاشان بر گونه‌هاشان جاری شود و برای نجاتِ خویش از آتشِ دوزخ به درگاه خدا نالند، و هرگاه به آیتی هراس‌انگیز رسند به آن چشمِ دل و گوشِ جان سپرند و از آن مو بر اندامِشان راست شود و دلهاشان بیمناک گردد و پندارند که غُرّش و جوش و خروش دوزخ در گوشهاشان طنین‌انداز است. و در روز، بردبارانی دانشمند، نیکوکارانی پرهیزکار، تقوای خدا آنان را باریک ساخته که هرکه بینَدِشان پندارد که بیمارند و نداند که در اینان بیماری نباشد، یا که پندارد دیوانه‌اند و نداند که گرفتار امری بزرگ‌اند، هرگاه عظمت و قدرت خداوند و یاد مرگ و بیم و هراس قیامت به یادشان افتد دلهاشان از هراس آن بلرزد و خواب از سرشان بپرد و عقل از کف‌شان برود و مو بر اندام‌شان راست شود، و هرگاه به خود آیند با کرداری پاکیزه در نزدیکی به خدا بشتابند، در طاعت خدا به کم راضی نباشند و طاعت بسیار را برای او زیاد ندانند، آنان همواره خویش را متهم می‌کنند و از کردار خویش همواره بیمناکند، اگر از او تعریف کنند بگوید که: من خود را بهتر از دیگران می‌شناسم و پروردگار به من آگاهتر از دیگران است، خدایا بر این تعریف‌ها و تمجیدها مرا مؤاخذه نکنی و مرا بهتر از آنچه می‌پندارند قرار بده و آنچه را از من نمی‌دانند بر من ببخش، همانا که تو نهانی‌ها را می‌دانی و عیب‌ها را می‌پوشانی.

از نشانه‌های مؤمن این است که می‌بینی؛ در امور دین نیرومند است، نرم‌خو و پایدار است، ایمانش به مرحلهٔ یقین رسیده، در کسب آگاهی حریص است، در

آگاهیش فهیم است، در عین دانشمندی بردبار است، در انفاق دلسوز است، در مهرورزی هوشیار است، در داشتن میانه‌رو است و در عبادت خاشع و در نداشتن بردبار است، در سختی پایدار است و در توانایی و قدرت مهربان است، نسبت به حق و حقوق خویش بخشنده است و درگرفتنِ حقِ خود مهربان و دلسوز است، به حلال خشنود و راضی است و به اینکه هدایت شده سرزنده است، از طمع‌ورزی برحذر است و به هنگام قدرت بخشنده است، در برابر کششهای نفسانی خویشتن‌دار است، ستایش نادانی او را نفریبد و نیکوکاریش را رها نکند، خود را در عرصهٔ عمل به کُندی متهم کند، کارهای شایسته انجام دهد، فردی است که روز را به شب رساند و همش سپاس خدای باشد و شب را به صبح رساند وکارش یاد خدا باشد، با بیم شب کند و با امید صبح نماید؛ بیم از آنچه باید از آن بپرهیزد و امید به آنچه از فضل و رحمت الهی او را رسیده است، اگر خواهش نفسانی بر او فشار آورد حاضر نیست رضایت نفس را با از دست دادن سعادت خویش برآورده سازد، به چیزی شادمان است که طولانی و جاودانه است و چشمش به چیزی روشن است که پایانی ندارد، به چیزی گرایش دارد که پایدار است و در چیزی پارسا است که ناپایدار است، بردباری را با دانش آمیزد، و دانش را با خِرد، او را بینی که از تنبلی بدور است، هماره، سرزنده است، آرزویش دست یافتنی است، لغزشش اندک است، مرگِ خویش را انتظار برد، قلبش خاشع است، نفسش قانع است، نادانی از او رخت بربسته، زندگیش سهل و ساده است، پاسدارِ دین‌اش است، کششهایِ نفسانی‌اش را کشته، خشمش را فروبرده، خُلق و خوبی آراسته دارد، همسایه‌اش از او درامان است، خودبینی‌اش ناچیز است، به آنچه برایش مقدّر شده راضی است، پایداریش استوار، زندگیش روشن، یادِ خدایش بسیار، از آنچه دوستان نزد او به امانت هشته‌اند لب نگشاید، از سخن گفتن علیه دشمنان خودداری نکند، چیزی از حق را از سرِ ریاکاری انجام ندهد و یا به خاطر حیا رهایش نکند، خیر و خوبی از او

انتظار می‌رود و بدی از او برنخیزد، از آن کس که در حقّش ستم کند بگذرد، به آن کس که وی را محروم ساخته ببخشد، و با آن کس که از او بریده، بپیوندد. بردباریش را از یاد نبرد، و در آنچه او را بپروراند بشتابد و از آنچه برایش روشن شده باشد بگذرد، نادانی از او دور، سخنش نرم، سرزنشگر بدی‌اش، به خوبی نزدیک، سخنش راست، کارش نیکو، خیر از او خیزد و بدی از او بدور، در تنگناها باوقار، در سختیها، شکیبا، در رفاه و راحتی سپاسگزار، بر آن که دشمنی ورزد ستم نکند، و در آنچه دوست دارد گناه نکند، آنچه از او نیست ادّعایش نکند، و حقّی که بر او است انکار نکند، پیش از آن که علیه وی گواهی داده شود به حق اعتراف کند، حقوقی که بر او است ضایع نکند، مردم را به لقب‌هایِ زشت نخواند، و بر احدی ستم نکند و حسد نورد، به همسایه ضرر نزند و در مصیبت‌ها دشنام ندهد، اداي امانت کند، به نمازها زود شتابد، در انجامِ منکرات کُندی کند، به خوبیها فرمان دهد و از زشتیها بازدارد، جاهلانه در کارها دخالت نکند، عاجزانه از حق نگریزد، اگر خاموشی پیشه کند، سکوت او را رنج ندهد، اگر لب به سخن بگشاید به خطا سخن نگوید. و اگر بخندد قهقهه نزند، به آنچه روزی او است خرسند است، خشم بر او افسار نزند و هوی و هوس بر او غالب نشود و حرص و آز او را مقهور نسازد، در آنچه از او نیست طمع نورزد، با مردم بیامیزد تا بیاموزد، خموش شود تا برهد، و بپرسد تا دریابد، سوداگری کند تا سود برد، گفتگو کند تا بداند، به دانش گوش ندهد تا به آن فخر فروشد، سخن نگوید که به زیر دست ستم کند، جانش از او در رنج است و مردم از او در راحتی، جانش را برای آخرتش به رنج اندازد، و مردم را از شر خویش راحت نماید، اگر بر او ستم شود پایدار باشد تا خداوند یاریش کند، دوری‌اش از آن که دوری می‌کند پارسایی و پیراستگی است و نزدیکی‌اش به آن که نزدیک می‌شود از سرِ مهربانی و نرم‌خویی است، دوری‌اش نه از سرِ خودخواهی و خودبزرگ‌بینی است، و نزدیکی‌اش نه از رویِ نیرنگ و بازی، به آن که پیش از او از جملهٔ خوبان بود

اقتدا کند، چرا که او خود پیشوای نیکوکارانِ پس از خود است».

در اینجا ناگهان همام فریادی کشید و بیهوش شد، امام علی علیه‌السلام فرمود:

«به خدا سوگند! من بر او از این سخنان بیمناک بودم» و فرمود: «پندهای سرشار از این گونه در اهلش اثر کنند».

منافقی به حضرتش گفت: ای امیرمؤمنان! تو خودت چطور؟!

فرمود: «هر کسی را اجلی است که هرگز پیش و پس نشود، آرام و زیاده نرو که شیطان از زبانت سخن می‌گوید».

سپس همام سر برداشت و دوباره نعره‌ای زد و از دنیا رفت، خدای رحمتش کند.



این کلام علوی در منابع زیر نیز آمده است:

کافی ۲/۲۲۶ + صدوق /امالی ۸۴ + صدوق /صفات الشیعه ۶۰ + نهج‌البلاغه ۳۰۳ خ ۱۹۱. + بحرانی / تحف العقول ۱۰۷. + کراجکی /کنزالفواید ۳۱ + ابن جوزی / تذکرة الخواص ۱۳۸. + ابن طلحة / مطالب السؤول ۱۵۱/۱. + بحار ۳۴۵/۶۷، ۳۶۵، ۳۴۱، ۳۱۵، ۳۳۰ + ۱۹۲/۶۸.



- مصدر روایت: پیامبر اسلام ﷺ، امام علی ؑ.
- راوی: سلیم.
- زمان: سالهای سکوت.
- مکان: مدینه.
- موضوع: آگاهیهای عقیدتی ـ سیاسی.
- آفاتِ مقدّسانِ بی‌شعور و اخباریگرایانِ کودن و کور: مظاهر تزویر و فریب مردم.
- چگونگی شکل‌گیری استبدادِ مذهبی و خفقان سیاسی و جهل و جور حاکم بر جوامع اسلامی.
- پیروی از پیشوایان معصوم اسلام تنها راه رستگاری است.

● متن:

سلیم بن قیس گفت: شنیدم که علی بن ابی‌طالب ؑ می‌فرمود: رسول خدا ﷺ فرمود: بر دین‌تان از سه کس برحذر باشید:

۱ـ فردی که قرآن خواند و از این بابت بر خود ببالد و پندارد که مظهر ایمان است و هر چه خواهد تواند کرد، لذا بر برادر مسلمانش شمشیر کشد و او را به شرک متهم کند.

علی گوید: گفتم: ای رسول خدا ﷺ کدام یک سزاوار شرکند؟ فرمود: آن که به شرک متهم کند.

۲ـ فردی که احادیث او را احمق و نادان بارآورند، که هرگاه حدیث و روایتی تمام شد، به دروغی بزرگتر از آن روی آورد. چنین فردی اگر دجّال را درک کند دنبالش راه افتد.

۳ـ و فردی که خداوند او را قدرت و حکومتی داده و پندارد که اطاعت از او اطاعت از خدا است و نافرمانی او نافرمانی خداست، این دروغ می‌گوید چرا که اطاعت از مخلوق در جهت نافرمانی خالق حرام است، از آن کس که نافرمانی خدا می‌کند نباید اطاعت کرد. همانا که اطاعت از خدا و رسولش و والیان امر روا است یعنی کسانی

که خداوند آنان را به خویش و پیامبرش نزدیک ساخته و فرموده: «اطاعت کنید خدای را و اطاعت کنید رسول و والیان امر خود را».[1] خداوند امر به اطاعت رسول خدا کرده زیرا وی معصوم و پاک است و فرمان به نافرمانی خدا ندهد، و امر به اطاعت والیان امر کرده زیرا آنان معصوم و پاک هستند و به نافرمانی خدا فرمان ندهند.

سلیم گفت: علی علیه السلام وقتی از نقل حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله فارغ شد، رو کرد به من و فرمود:

باید که آسیابی ضلالت‌کوب باشد که هرگاه به کار افتد نرم کند و نرمی آن را جلایی است و جلای آن همان شدت کوبیدن و نرم کردن آن است، و سپس بر خداوند است که آن را ریشه‌کن نماید.

نیکان و پاکان خاندانم بردبارترین و داناترین مردم از کوچک و بزرگشان می‌باشند، بدانید که خداوند به وسیلهٔ ما تنگناها و سختیهای روزگار را بگشاید و به وسیلهٔ ما دروغ و تزویر را دگرگون سازد، بدانید که ما خاندانی هستیم که از حکم خدا حکومت یافته‌ایم و سخن راست شنیده‌ایم، اگر از شیوهٔ ما پیروی کنید و راه ما را بپیمائید و در پی نشانه‌های ما حرکت کنید با چراغهای راهنمای ما به سرمنزل مقصود رسید و اگر با ما مخالفت کنید هلاک شوید و اگر به ما اقتدا کنید ما را بر اساس قرآن پیش روی خود ببینید و اگر مخالفتِ ما کنید جز به خود ضرر نزنید.

هماناکه خداوند مردم هر روزگاری را مسئول می‌داند، در روزگارشان گواهانی از ما علیه آنان فرا می‌خواند؛ هر کس راست و درست باشد او را تصدیق کنیم و هر کس کژ و نادرست باشد او را تکذیب کنیم.

همانا که رسول خدا صلی الله علیه و آله تا به قیامت هشدار دهنده است و هدایت کننده و رسولِ جنّ و انس، پس از او پیامبر و فرستاده‌ای نیست و پس از قرآن دیگر کتابی

۱ـ قرآن ۵۹/۴.

آسمانی نازل نشود.

همانا که برای مردم هر دوره‌ای هدایت‌گری و دلیلی و راهنمایی است که آنان را به قرآن و سنّت پیامبرشان هدایت و دلالت می‌کند؛ هرگاه هدایت‌گری از دنیا برود دیگری مانند خویش را بر جای گذارد؛ **همه‌شان با قرآن هستند و قرآن با آنان است،** از قرآن جدا نشوند و قرآن از آنان جدا نشود تا که بر رسول خدا ﷺ در کنار حوض کوثر درآیند.

همانا که ما خاندانی هستیم که پدرمان ابراهیم علیه السلام از خداوند برای ما چنین خواست: «قلبهایی قرار بده که مردم به آنها رو کنند»[1] منظور خداوند از آن قلبها فقط ما هستیم. ما کسانی هستیم که در این آیه منظور نظر خداوند می‌باشیم: «ای کسانی که ایمان آوردید؛ رکوع و سجود کنید و پروردگارتان را بپرستید و کار نیکو کنید، امید که رستگار شوید»[2] تا آخر سوره، رسول خدا گواه بر ما و ما گواهان خداوند بر خلقش و حجت‌های او در زمینش هستیم.

منظورِ خداوند در این آیه ما هستیم: «و اینگونه شما را اُمّتی میانه قرار دادیم تا گواهانِ بر مردم باشید.»[3] تا آخرآیه. پس در هر روزگاری امامی از ما وجود دارد که شاهد بر مردم روزگارش باشد.

* * *

این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

صدوق / *خصال* ۱۵۷/۱. + *علل الشرایع* ۱۲۳/۱. + *بحار* ۲۰۰/۲۵.

* * *

۱ـ قرآن ۳۷/۱۴.

۲ـ قرآن ۷۷/۲۲ ـ ۷۸.

۳ـ قرآن ۱۴۳/۲.

۲

علی‌ﷺ شناسی

- فضایل علی: سرشتِ انسانی علی، اسلامِ علی، ایمانِ علی، همگام محمّد در طلوعِ نهضتِ اسلام، خویشاوندیِ انسانیِ محمّدﷺ و علی، پیشگامی علی در نهضتِ اسلام، سرنوشتِ علی: وصایتِ علی، ولایتِ علی، امامتِ علی، خلافتِ علی، حقانیّتِ علی.

- دانشِ علی: کران تا کرانِ تاریخ و پهنهٔ اندیشه و تکاملِ انسان...

- تنهاییِ علی: رازِ سکوتِ سرخ و خانه‌نشینیِ علی.

- دردهایِ علی: جهلِ مردم و خیانت روشنفکران.

- مخالفانِ علی: وارثان جبههٔ شرک مکّه و بقایای مشرکان بدر و احد...

- مصدر روایت: امام علی‌ﷺ، سلمان، ابوذر، مقداد
- راوی: ابان از سلیم.
- زمان حادثه: سالهای مدینه و حیاتِ رسول: ۱۱ ـ ۱ ه.
- مکان: مدینه، خانه فاطمه، مسجد پیامبر، کوچه‌های مدینه.
- موضوع: فضایل امام حسن و امام حسین، مبانی امامت علی و آل.
- فضایل و مبانی امامتِ علی و آل‌ﷺ

- **متن :**

ابان گوید که سلیم گفت: علی بن ابی‌طالب (صلوات اللّٰه علیه)، سلمان، ابوذر و مقداد مرا حدیث کردند، و ابوحجاب داود بن ابی‌عوف نیز از ابوسعید خدری حدیث کرده است، گفت: رسول خداﷺ بر دخترش فاطمهﷺ وارد شد؛ حضرتش در زیر دیگی آتش افروخته بود تا برای خانواده‌اش خوراکی بپزد. علیﷺ در گوشهٔ خانه خوابیده بود و حسن و حسین در کنارش خوابیده بودند. رسول خداﷺ در کنار دخترش نشست و با وی سخن می‌گفت و فاطمه زیر دیگش را آتش می‌کرد و خدمتکاری نداشت. در این هنگام حسنﷺ از خواب بیدار شد و به سوی رسول خداﷺ آمد و گفت: پدر مرا آب بده! رسول خداﷺ او را در آغوش گرفت، سپس برخاست و ماده شتری شیری را با دست خویش دوشید و سپس ظرف شیر کف کرده را آورد تا حسنﷺ بیاشامد. در این هنگام حسینﷺ بیدار شد و گفت: پدر مرا آب بده! پیامبر فرمود: پسرم! برادرت که از تو بزرگتر است پیش از تو از من آب خواست. حسین گفت: مرا پیش از او آب بده! رسول خداﷺ او را بوسید ونوازش کرد و از او خواست تا بگذارد برادرش حسن پیش از او بیاشامد،

ولی حسین ﷺ نمی‌پذیرفت. فاطمه گفت: ای پدر! گویا حسن را بیشتر از حسین دوست داری؟ فرمود: او را بیشتر دوست ندارم هر دو نزد من یکسان هستند، ولی اول حسن از من آب خواست. من و تو و این دو و او که خوابیده همه در بهشت در سرای واحد و درجه‌ای واحد خواهیم بود.

گفت: و علی ﷺ خوابیده بود و از آنچه می‌گذشت چیزی نمی‌دانست.

گفت: رسول خدا ﷺ روزی بر حسن و حسین که داشتند بازی می‌کردند گذشت، حضرتش آن دو را در آغوش گرفت و بر پشت نهاد و هرکدام‌شان را بر یک شانه‌اش گذاشت. فردی در راه به حضرتش رسید و گفت: چه مرکب خوبی هستی! رسول خدا ﷺ فرمود: و چه دو سوارکار خوبی! این دو نوجوان گلهای خوش بوی من در دنیا هستند!

گفت: وقتی رسول خدا با حسن و حسین به خانه فاطمه آمد، فرمود: کشتی بگیرید! حسن و حسین با یکدیگر کشتی گرفتند و رسول خدا ﷺ می‌فرمود: تند باش حسن! فاطمه گفت: ای رسول خدا! آیا به حسن که بزرگتر از حسین است می‌گویی زود باش؟ رسول خدا ﷺ فرمود: این جبریل است که می‌گوید: زود باش حسین! حسین ﷺ حسن را بر زمین زد.

گفت: روزی رسول خدا ﷺ به حسن و حسین نگریست که داشتند می‌آمدند، فرمود: به خدا سوگند! این دو سروران جوانان بهشت هستند و پدرشان از این دو بهتر است؛ همانا که بهترینِ مردم و دوست‌داشتنی‌ترین‌شان و گرامی‌ترین‌شان نزد من، پدرتان و سپس مادرتان است. برتر از من و برادرم، وزیرم، جانشینم در میان اُمّتم و وَلیِّ هر مؤمنی پس از من؛ علی بن ابی‌طالب، نزد خداوند کسی نیست. بدانید که برادرم، دوستم، وزیرم، برگزیده‌ام، جانشینم پس از من و ولیِّ هر مؤمنی پس از من علی بن ابی‌طالب است. و آنک که از دنیا رفت، فرزندم حسن پس از او، و آنک که حسن از دنیا رفت، فرزندم حسین پس از حسن، و سپس امامان نُه‌گانه از

نسل حسین می‌باشند. آنان هدایتگرانِ هدایت شده‌اند، آنان با حق هستند و حق با آنان است، تا روز قیامت از حق جدا نشوند و حق از آنها جدا نشود، آنان محور و مایه سکون زمین‌اند که زمین به خاطر وجود آنان آرام گیرد، آنان ریسمانِ استوار خداوند هستند، آنانِ عروةالوثقایِ خدایند که پارگی ندارد، آنان حجت‌های خداوند در زمینش و گواهان او بر خلقش و خزانه‌داران دانش و معادن حکمتش هستند، آنان چون کشتی نوح‌اند که هرکس سوار شود نجات یابد و هرکس رهایش کند غرق گردد، آنان همانندِ «بابِ حِطّه» در میان بنی‌اسرائیل‌اند که هرکس در آن درآید مؤمن است و هرکس از آن بدر آید کافر است. خداوند در قرآن اطاعت از آنان را واجب فرموده و در قرآن امر به ولایت‌شان کرده؛ هرکس اطاعت‌شان کند خدای را اطاعت کرده و هرکس نافرمانی‌شان کند خدای را نافرمانی کرده است.

گفت: بارها رسول خدا صلی الله علیه و آله در سجده بود که حسین علیه السلام می‌خزید و از صفها می‌گذشت تا که به پیامبر می‌رسید و بر پشت حضرتش سوار می‌شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که یک دستش را بر پشت حسین و دست دیگرش را بر زانوهای حسین نهاده بود برمی‌خاست و به همین وضع ادامه می‌داد تا که از نمازش فارغ می‌شد.

بارها رسول خدا صلی الله علیه و آله برمنبر بود و سخن می‌گفت که حسن علیه السلام نزد حضرتش می‌آمد واز منبر بالا می‌رفت و بر گردن پیامبر سوار می‌شد و دوپایش را بر سینه رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آویخت به گونه‌ای که خلخالِ پایش برق می‌زد و رسول خدا صلی الله علیه و آله همچنان سخن می‌گفت و او را همان گونه نگه می‌داشت تا که سخنرانی‌اش تمام می‌شد.



این گزارش در منابع زیر نیز آمده است:

صدوق / امالی ۳۶۱ + مفید / ارشاد. ۲۸ + قرب الاسناد ۴۸ + ذخائر العقبی ۱۳۰، ۱۳۴، + اعلام الوری ۲۱۷. + ابن شهر آشوب / مناقب ۱۶۲/۳. + العمده ۲۰۶ + کنزالعمال ۱۰۷/۷. + اُسُدالغابة ۱۹/۲. + ترمذی / صحیح ۳۰۶/۲. + ابن عساکر / تاریخ دمشق ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۸. + بحار ۷۲/۳۷، ۸۶، ۲۶۵/۴۳.

- **مصدر روایت: مقداد.**
- **راوی : ابان از سلیم.**
- **زمان حادثه : دوران حیات رسول در مدینه.**
- **مکان : مدینه.**
- **موضوع : خاطره‌ای از گذشته علی و رسول خدا**ﷺ
- **خاطره‌ای از دوران نهضت، روزهای پربیم و امید و ایمان و آرمان، از علی و محمّد؛ دو خویشاوند شگفت، دو دوست، همراز، همدم، همدل، همدرد. فضایل علی از زبان محمد**ﷺ.
- **حضور مظاهر نفاق و مهره‌های نفوذی جاهلیتِ شرک در صف نهضت و در میانِ یارانِ محمّد**ﷺ

● متن:

ابان از سلیم نقل کند که گفت: از **مقداد** خاطره‌ای دربارهٔ علی﷣ پرسیدم، گفت: با رسول خداﷺ به مسافرت رفته بودیم و این زمانی بود که هنوز حضرتش زنانش را به حجاب فرمان نداده بود. علی﷣ خادم رسول بود و حضرتش جز او خادمی نداشت. یادم هست که رسول خداﷺ تنها یک روانداز داشت. عایشه همراه رسول بود. رسول خدا میان علی و عایشه می‌خوابید وتنها همان رواندازِ روی‌شان بود. آنگ که رسول خدا در شب برای نماز برمی‌خاست با دست خویش لحافِ جای خود را می‌فشرد تا به زمین برسد و بدین سان میان علی و عایشه فاصله باشد. سپس حضرت برمی‌خاست و نماز می‌خواند. شبی علی تب کرد که نمی‌توانست بخوابد. رسول خدا پا به پای بیداری علی بیدار بود. گاه برمی‌خاست و نماز می‌گذارد و گاه بر بالین علی می‌نشست و دلداریش می‌داد و در چهره‌اش می‌نگریست تا که صبح شد. وقتی با یارانش نماز صبح گذارد فرمود:

پروردگارا! علی را شفا بخش و سلامت بدار، او از شدّتِ تب خواب را از سرم پراند. علی خوب شد به گونه‌ای که گویی اصلاً بیمار نبوده است. سپس رسول خدا

در حالی که یارانش پیرامونش بودند و گوش می‌کردند فرمود: ای برادرا تو را بشارت بادا علی گفت: ای رسول خداا خدای تو را بشارتِ خیر دهد و مرا فدایت گرداند. رسول خدا فرمود: من امشب از خدا هر چه خواستم به من عطا فرمود و هر چه برای خودم خواستم برای تو نیز خواستم؛ از خدا خواستم که میان من و تو پیوند برادری برقرار کند و کرد، از خدا خواستم که تو را پس از من ولیّ هر مؤمنی کند و کرد، از خدا خواستم آن‌گونه که مرا لباس نبوّت و رسالت پوشاند تو را لباس وصایت و شجاعت پوشاند و کرد، از خدا خواستم که تو را وصیّ و وارث و خزانه‌دار دانشم کند و کرد، از خدا خواستم که تو را نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی گرداند و به وسیلهٔ تو پشت مرا نیرومند سازد و تو را در رسالت من شریک کند و کرد، و فقط فرمود که پس از تو پیامبری نیست. خشنود شدم، و از خدا خواستم که دخترم را به ازدواج تو درآورد و تو را پدر فرزندانم کند و کرد.

در این هنگام یکی از حاضران به رفیقش گفت: شنیدی چه چیزهایی خواسته بود!؟

به خدا سوگند اگر از پروردگارش خواسته بود تا فرشته‌ای به یاری او علیه دشمنش بفرستد یا برای او گنجی بگشاید که خرج خود و یارانش کند که سخت هم به آن نیاز دارد، به مراتب بهتر بود از آنچه خواسته است! و دیگری گفت: به خدا سوگند اگر انبانی خرما خواسته بود بهتر از اینها که خواسته است بود!

* * *

این گزارش در منابع زیر نیز آمده است:

طبرسی / احتجاج ۲۳۱/۱. + ابنِ شهر آشوب / مناقب ۲۲۰/۲. + بحار ۳۱۴/۳۸، ۲۹۷، ۲۹۹، ۱/۴۰

در نسخه‌ای از کتاب سلیم، این روایت از زبان علی‌ع نیز نقل شده است. ر.ک: متن ۹۰۳، ۹۰۴. و نیز: طبرسی / احتجاج ۲۳۱/۱ + اثبات الهداة ۱۸۵/۲ + رازی / نزهة الکلام ۵۵۸. + بحار ۱/۴۰.

- **مصدر روایت: پیامبر اسلامﷺ، امام علیؑ.**
- **راوی: ابان از سلیم.**
- **زمان: سالهای سکوت.**
- **مکان: مدینه.**
- **موضوع: فضایل علیؑ.**
- **فضایلِ علی: مقام و منزلت او نزد خدا و رسول و اُمّتِ اسلامی.**
- **ولایتِ علی متمِّم و مکمّل ایمان است، ایمان در ظرف ولایت قوام و دوام می‌یابد.**

● متن :

ابان از سلیم بن قیس نقل کند که گفت: شنیدم که علیؑ می‌گوید: از رسول خداﷺ مرا ده مقام و منزلت است که هر کدام‌شان مرا بی‌نهایت خوشحال می‌سازد.

به حضرتش گفته شد: ای امیرمؤمنان! آنها را برای ما بیان کن!

فرمود: رسول خداﷺ به من فرمود: «ای علی! تو برادری، دوستِ همدمی، تو وصیّ، تو وزیری، تو جانشین من در خاندان و مالی و در هر چه و هر جا که نباشم هستی. مقام تو نزد من مانند مقام من نزد پروردگارم است، تو جانشینم در میان امتم هستی، دوست تو دوستم است و دشمن تو دشمنم، تو امیرمؤمنان و سرورمسلمانان پس از من هستی». سپس علیؑ به اصحابش رو کرد و فرمود: ای گروه یاران! به خدا سوگند در هیچ کاری پا جلو ننهادم مگر به آنچه رسول خدا در آن با من عهد بسته بود. خوشا به حال کسی که دوستی ما خاندان در قلبش جای یافته است تا با دوستی ما ایمان در قلبش همچون کوهِ اُحُد پابرجا و استوار شود و هر کس دوستی ما را در دل نداشته باشد ایمان در دلش محو می‌شود آن گونه که نمک در آب حل می‌گردد.

به خدا سوگند و باز هم به خدا سوگند! در میانِ جهانیان یادی از یادِ من برای رسولِ خدا دوست داشتنی‌تر نیست و نماز بر دو قبله چون نماز من نیست چرا که

هنوز کودک و نابالغ بودم که نماز می‌خواندم، و **فاطمه** پارهٔ تنِ رسول خداﷺ همسرم است، فاطمه‌ای که در زمان خویش چون **مریم** دختر عمران در زمان او است. و نکتهٔ سوّم را به شما بگویم که: حسن و حسین فرزندانِ این اُمّت هستند، آن دو نسبت به **محمّد**ﷺ مانند دو چشم نسبت به سر می‌باشند و من جای دو دست برای بدن را دارم و فاطمه جای قلب را در بدن دارد. ما همانندِ کشتیِ **نوح** هستیم که هر کس بر آن درآید نجات یابد و هر کس از آن عقب ماند غرق گردد.

＊ ＊ ＊

این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

صدوق / خصال. باب ۱۰، ح ۶، ۷، ۸ + صدوق / امالی ۴۸. + طوسی / امالی ۸۵، + بحار ۳۵۲/۳۹، ۳۳۷، ۳۳۸.



- **مصدر روایت: پیامبر اسلام ﷺ.**
- **راوی: سُلیم از ابوذر و مقداد و سلمانِ فارسی.**
- **موضوع: امام‌شناسی.**
- **علی‌شناسی: فضائلِ علی، برتریهای انسانی، دانشِ علی، سرنوشتِ علی، دشمنانِ علی.**

- **متن:**

سلیم گفت: ابوذر و سلمان و مقداد مرا حدیث کردند، از علی ؑ نیز شنیدم، گفتند: مردی بر علی بن ابی‌طالب ؑ بالید، رسول خدا ﷺ به علی گفت: ای برادر! تو بر تمام عرب ببال؛ چرا که در پسر عمّی گرامی‌ترین‌شانی و پدرت گرامی‌ترین پدر، برادرت گرامی‌ترین برادر، خودت گرامی‌ترین کس، نَسَبَت گرامی‌ترین نَسَبْ، همسرت گرامی‌ترین همسر، فرزندانت گرامی‌ترین فرزندان، عمویت گرامی‌ترین عمو، در رنج و زحمت و بذل جان و مال در راه اسلام بزرگترین‌شانی و بردباریت کاملترین بردباری است و در پذیرش اسلام بر همه‌شان پیشی داری و در دانش بیشترین‌شانی، در خواندن کتاب خدا بر آنان برتری داری و داناترین‌شان به سنن خداوند هستی، و شجاع‌ترین‌شان در روز نبرد هستی و بخشنده‌ترین و پارساترین‌شان در دنیا و سخت‌کوش‌ترین‌شان در اجتهاد و خوش خلق‌ترین‌شان در اخلاق و راستگوترین‌شان در گفتار و دوست داشتنی ترین‌شان نزد خدا و من هستی.

پس از من سی سال خواهی زیست؛ خدای را بندگی خواهی کرد و بر ستم قریش صبر خواهی نمود، هرگاه یارانی یافتی با آنان در راه خدا جهاد خواهی کرد، با ناکثین و قاسطین و مارقینِ این امت بر اساس تأویل قرآن خواهی جنگید، آن گونه که همراه من بر اساس تنزیل قرآن جنگیدی، سپس شهید کشته خواهی شد، ریشت از خون سرت رنگین خواهد شد، قاتل تو در دشمنی و دوری از خدا و من، همانند

کشندهٔ ناقهٔ صالح و قاتل یحیی بن زکریا و همسان فرعون ذوالاوتاد است.

* * *

ابان گوید: این حدیث را از قولِ سلیم و ابوذر بر **حسن بصری**[1] خواندم، گفت: راست گفته سلیم، راست گفته ابوذر؛ «علی بن ابی‌طالب را در دین و دانش و حکمت و فقه و رأی و نظر و مصاحبت پیامبر و فضل و سعهٔ صدر و خاندان و دامادی رسول و دلیری در نبرد و بخشش و دستگیری بینوایان و دانش در قضاوت و رنج و شکنج در راه اسلام بر همه پیشی است، علی در همه چیز علی است، خدای رحمت کند علی را و بر او درود گوید». سپس گریست که ریشش تر شد.

ابان گوید: به او گفتم: ای اباسعید! آیا هرگاه نام فرد دیگری غیر از پیامبر را بردی می‌گوئی: «صلی اللّٰه علیه»؟ حسن گفت: «هرگاه نام مسلمانی را می‌برم بر او رحمت می‌فرستم و درود بر محمد و آل محمد است و علی بهترینِ آل محمد است». گفتم: ای اباسعید! از حمزه و جعفر و فاطمه و حسن و حسین هم بهتر است؟ گفت: «آری به خدا! او از آنان بهتر است و چه کسی شک دارد که او از آنان بهتر است؟» به او گفتم: در چه چیز بهتر است؟ گفت: «در اینکه بر علی نام شرک و کفر و بت‌پرستی و شراب‌نوشی نیاید، در اینکه علی در پیشی جستن بر اسلام و دانش به کتاب خدا و سنت پیامبرش از آنان برتر است، در اینکه پیامبرﷺ به فاطمهﷺ فرمود: تو را به همسری بهترین فرد امتم درآوردم، اگر در امت بهتر از علی بود، او را جدا می‌کرد، و در اینکه رسول خدا میان اصحاب پیمان برادری بست و میان خود و علی برادری برقرار کرد، پس رسول خدا بهترین شخص و بهترین برادر است، و اینکه در روز غدیر خم ولایت او را مانند ولایت خویش بر مردم واجب کرد و فرمود: هر کس را من مولای اویم این علی مولای او است، و به او فرمود: تو نسبت به من همانند هارونی نسبت به موسی، و این سخن را به جز علی به فرد دیگری از اهل بیت و

۱ـ ابوسعید حسن بن یسار بصری (۱۱۰ ـ ۲۱ ه).

امتش نگفت. علی را سابقه و مناقب بسیار است که احدی را از مردم جز او مانند آنها نیست». ابان گفت به حسن بصری گفتم: پس از علی بهترین این امت کیست؟ گفت: «همسرش فاطمه و دو پسرش حسن و حسین». گفتم: پس از اینها چه کسی؟ گفت: «جعفر و حمزه، همانا که بهترینِ مردم، اصحاب کساء هستند، کسانی که درباره‌شان آیهٔ تطهیر نازل شد؛ پیامبر، علی، فاطمه، حسن و حسین را با خود زیر کساء برد و سپس فرمود: اینان مورد اعتماد من و عترت من در میان خاندانم هستند، خداوند از آنان ناپاکی و پلیدی را زدود و پاک و پاکیزه‌شان ساخت. ام سلمه گفت: مرا با خود و آنان زیر کساء کن. به او فرمود: ای ام سلمه تو به خیر و در خیر هستی، اما این آیه فقط دربارهٔ من و اینان نازل شده است.»

ابان گوید: گفتم: پناه بر خدا ای اباسعید! در شگفتم از آنچه هم‌اکنون دربارهٔ علی روایت کردی و از آنچه از تو شنیده‌ام که دربارهٔ علی می‌گوئی!

حسن بصری گفت: «ای برادر! با حرفهائی که شنیده‌ای دارم خونم را از دست این ستمگران زورگو حفظ می‌کنم که خدای لعنت‌شان کند، ای برادر! اگر آن حرفها را نزنم برایم چوب برمی‌دارند، حرفهائی را که شنیده‌ای می‌گویم تا به گوش آنان رسد و دست از من بردارند، و منظورم از دشمنی با علی در آن سخنان، غیر از علی بن ابی‌طالب‌ؑ است و آنان می‌پندارند که من دوستدارشان هستم. خداوند فرموده: «بدی را به بهترین وجه از خود دور کن[1] و این یعنی تقیه».



این گزارش در این منابع نیز آمده است:

مجلسی / بحار ۱/۴۰، ۶۸، ۹۳، + طبرسی / احتجاج ۲۲۹/۱ + شاذان بن جبرئیل / الفضائل ۱۴۵ + رازی / نزهة الکرام ۵۵۶ + ابن ابی‌الحدید / شرح نهج‌البلاغه ۳۹۶/۴. + ابن شهر آشوب / مناقب ۳۲۱/۱.

۱ـ قرآن ۹۶/۲۳.

شرح حال، عقاید و آراء حسن بصری در این منابع آمده است:

ابن سعد / طبقات ۱۵۷/۷ ـ ۲۴۷. + ابن حبیب / المحبّر ۳۷۸ + ابن قتیبه / عیون الاخبار ۳۴۴/۲ + ابن قتیبه / تأویل مختلف الحدیث ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۶۴. + طبری / تاریخ ۱۴۶/۲ + چاپ اروپا ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲. + جاحظ / البیان ۲۳۹/۱، ۳۰۴، ۲۲۶/۲، ۶۸/۳ ـ ۸۸ + قشیری / الرساله ۷۱ + مکی / قوت القلوب ۱۵۳/۱، ۳۱۲، ۳۰۴. + ابن عبدربه / العقد ۱۲/۱ + طبری / تفسیر ۸۴/۲۳، ۴۵۶/۱ ـ ۴۵۹. + ابن جوزی / آداب الحسن البصری ۵۰ ـ ۵۶ + ابن جوزی / سیرة عمر بن عبدالعزیز ۱۲۱، ۱۲۴. + عطار / تذکرة الاولیاء ۲۴/۱ + ابن مرتضی / المنیة و الامل ۱۴ + سید مرتضی / الامالی ۱۱۲/۱ + ابونعیم اصفهانی / حلیة الاولیاء ۱۳۰/۲ ـ ۱۵۸، ۴/۳ ـ ۱۲. + ابن خلکان / وفیات الاعیان ۳۵۴/۱ ـ ۳۵۵. + زکی صفوت / جمهره رسائل العرب ۴۸۱/۲ ـ ۴۸۲، ۴۷۱ ـ ۴۷۵. + طبرسی / الاحتجاج ۴۳/۲. ر. ک: شرح حال و عقاید کلامی ـ سیاسی حسن بصری در: عبدالرحمن بدوی / تاریخ تصوّفِ اسلامی (ترجمه محمودرضا افتخارزاده) معارف اسلامی. تهران. ۱۳۷۴ ش.



- **مصدر روایت: پیامبر اسلامﷺ.**
- **راوی: ابان از سلیم از سلمان، ابوذر و مقداد.**
- **زمان نقل: سالهای سکوت (سال ۱۶ ه)**
- **مکان: مدینه.**
- **موضوع: فضایل علیؑ.**
- **کیفیت: روایتِ تبلیغاتیِ رادیکالیزمِ دورهٔ حضور.**
- **قلمرو آگاهی و دانش رسول خداﷺ.**
- **خویشاوندی پیامبرﷺ و علیؑ.**
- **فضایل علیؑ.**
- **مبانی امامت علی و آلؑ.**

● متن:

ابان بن ابی‌عیاش از سلیم بن قیس و او از سلمان و ابوذر و مقداد نقل کند که: گروهی از منافقان گرد هم آمدند و گفتند: محمّد دارد ما را از بهشت و نعمتهایی که خداوند برای دوستان و بندگان فرمانبردارش آماده کرده و از دوزخ و خفت و خواری که خداوند برای دشمنان و بندگان نافرمانش فراهم ساخته خبر می‌دهد، اگر راست می‌گوید ما را از پدران و مادران ما خبر دهد و بگوید که بهشتی هستیم، یا دوزخی و از آنچه که دیر یا زود در همین دنیا روی خواهد داد.

این سخن به رسول خداﷺ رسید، به بلال فرمود که ندای نماز جماعت دهد، مردم بسیار گرد آمدند تا که مسجد انباشته شد و جا بر آنان تنگ آمد. رسول خداﷺ خشمناک بیرون شد و در حالی که دستها و پاهایش از پیراهن بیرون زده بود به منبر شد، سپاس و ستایش خدای گفت و فرمود:

ای مردم! من هم آدمی مانند شما هستم که فقط پروردگارم به من وحی می‌کند و مرا به انجام رساندن پیامش مخصوص گردانیده و به نبوتش برگزیده و بدین‌سان مرا بر همهٔ فرزندان آدم برتری داده و مرا هر آنچه بخواهد از غیب آگاه می‌کند، پس هر

چه می‌خواهید از من بپرسید.

مردی مؤمن و خدا و رسول دوست، برخاست و گفت: ای پیامبر خدا! من که هستم؟ فرمود: تو عبدالله بن جعفر هستی، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را فرزند پدرش دانست. آن مرد خوشحال بر جایش نشست.

سپس مردی منافق و بیمار دل و دشمن خدا و رسولش برخاست و گفت: ای رسول خدا! من چه کسی هستم؟

فرمود: تو فلانی پسر فلانی، چوپان بنوعصمة که بدترین شاخهٔ قبیلهٔ ثقیف هستند می‌باشی. آنان نافرمانی خدا کردند، خداوند هم خوارشان نمود. آن مرد نشست و بدین سان خدای خوارش نمود و در برابر چشم همه رسوایش کرد، چرا که مردم پیش از این شکی نداشتند که وی از دلاوران و بزرگان قریش است.

سپس فرد سومی برخاست که منافق و بیماردل بود گفت: ای رسول خدا! بهشتی‌ام یا دوزخی؟ فرمود: دوزخی هستی! آن مرد نشست و خداوند خوارش نمود و در برابر همه رسوایش کرد.

عمر بن خطاب برخاست و گفت: ما خشنودیم که خداوند پروردگار ما و اسلام دین ما و تو ای رسول خدا پیامبر ما هستی، و به خدا پناه می‌بریم از خشم او و رسولش، از ما درگذر ای رسول خدا، خدای از تو درگذرد، عیب ما را بپوشان خدای تو را بپوشاند. رسول خدا فرمود: خوب! بعد از این حرفها، سئوالی هم داری؟ عمر گفت: ای رسول خدا! خواهان عفو امت هستم.

علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام برخاست و گفت: ای رسول خدا! نسبم را بفرما که من چه کسی هستم تا مردم خویشاوندی مرا با تو بدانند.

فرمود: ای علی! تو و من از دو شطّ نور خلق شدیم که از زیر عرش تابیده بودند و تقدیس خدای می‌کردند، و این دو هزار سال پیش از آفرینش خلق بود، سپس از آن دو شط نور دو قطره آب زلال سپید به هم پیچیده پدید آمد و سپس آن دو قطره آب

زلال در اصلاب بزرگوار و ارحام پاکیزه و پاک منتقل گردید تاکه نیمی از آن در صلب عبدالله و نیمی در صلب ابوطالب قرار گرفت و من شدم و تو شدی و این فرمودهٔ خداوند است که: «او است خدایی که آفرید از آب بشری را و او را دارای سبب و نسب کرد، پروردگارت توانا است».[1] ای علی! تو از منی و من از تو، گوشت تو با گوشتم، خون تو با خونم درآمیخته، تویی رابطهٔ میان خدا و خلقش پس از من، هر کس ولایت تو را انکار کند رابطهٔ میان خویش و خدا را بریده است و از دوزخیان است، ای علی! خداوند جز به وسیلهٔ من و سپس به وسیلهٔ تو شناخته نشود، هر کس ولایت تو را انکار کند پروردگاری خداوند را انکار کرده است، ای علی! تو پس از من نشانه بزرگ خداوند در زمین هستی، تو رکن اکبری در قیامت، هر کس در سایهٔ تو پناه گیرد رستگار است، زیرا بندگان خدا را تو حساب‌رسی، میزان میزانِ تو است، صراط صراط تو است، جایگاه جایگاه تو است، حساب حساب تو است، هر کس به تو رو کند نجات یابد و هر کس با تو مخالفت کند تباه و هلاک شود، خدایا گواه باش، خدایا گواه باش. سپس حضرتش از منبر به زیر آمد.

* * *

این روایت در منبع زیر نیز آمده است:

بحار ۱۴۷/۲۲.



۱ـ قرآن ۵۴/۲۵.

- **مصدر روایت: رسول خداﷺ.**
- **فضایل علی‌ﷺ.**
- **راوی: ابان از سلیم از ابوذر.**
- **زمان نقل: سالهای سکوت.**
- **مکان: مدینه.**
- **موضوع: فضایل علی‌ﷺ.**
- **کیفیت: روایت تبلیغاتی رادیکالیزم دورهٔ حضور.**

● متن:

ابان بن ابی‌عیاش از سلیم بن قیس نقل کند که گفت: به ابوذر گفتم: خدای بیامرزدت، شگفت‌انگیزترین سخنانی را که از رسول خدا دربارهٔ علی بن ابی‌طالبﷺ شنیده‌ای برایم تعریف کن. گفت: شنیدم که رسول خداﷺ می‌فرماید: «پیرامون عرش نود هزار فرشته‌اند که تسبیح و عبادتی جز فرمانبری از علی بن ابی‌طالب و بیزاری از دشمنانش و طلب آمرزش برای پیروانش ندارند». گفتم: خدای بیامرزدت، جز این، گفت: شنیدم که می‌فرمود: «خداوند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را به اطاعت از علی و بیزاری از دشمنانش و آمرزش برای پیروانش، مخصوص گردانیده است». گفتم: خدای بیامرزدت جز این، گفت: شنیدم که رسول خداﷺ می‌فرمود: «خداوند هماره در هر امتی که پیامبری مرسل داشته، بر آنان به حقانیت علی احتجاج می‌کند، هر کدامِشان که علی‌شناس‌تر باشند، بزرگترین مقام را نزد خداوند دارند». گفتم: خدای بیامرزدت، جز این، گفت: چرا، شنیدم که رسول خداﷺ می‌فرمود: «اگر من و علی نبودیم، خداوند شناخته نمی‌شد، اگر من و علی نبودیم خداوند عبادت نمی‌شد، اگر من و علی نبودیم ثواب و عقابی نبود، میان خدا و علی پرده و پوششی در کار نیست، علی خود پرده و پوشش میان خدا و خلقش است».

سلیم گفت: سپس از مقداد پرسیدم و گفتم: خدای بیامرزدت، برترین سخنی را که از رسول خدا ﷺ دربارهٔ علی بن ابی طالب ؑ شنیده‌ای برایم تعریف کن. گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ که می‌فرمود: «خداوند در قلمرو قدرت و حکومت خویش یکی است، انوارش را که پیشوایان معصوم باشند به بندگانش می‌شناساند، سپس امر خویش را به آنان واگذار می‌کند و بهشت خویش را بر آنان مباح ساخته است. هر کس از انس و جن را که بخواهد قلبش را پاک گرداند ولایت علی بن ابی طالب را به وی می‌شناساند، و هر کس را که بخواهد قلبش را تیره و تار گرداند او را از شناخت ولایت علی بن ابی طالب محروم می‌سازد، به آن که جانم به دست او است سوگند! آنچه باعث شد تا خداوند آدم را بیافریند و در او از روح خویش بدمد و توبه‌اش را بپذیرد، و او را به بهشتش بازگرداند، فقط نبوّتِ من و ولایتِ علی بن ابی طالب بود. به آن که جانم به دست او است؛ به خاطر نبوّتِ من و اقرار به ولایتِ علی پس از من، ملکوت آسمانها و زمین به ابراهیم نشان داده شد. به آن که جانم به دست او است سوگند! به خاطر نبوتِ من و شناختِ علی پس از من بود که موسی در گهواره سخن گفت و عیسی بر جهانیان معجزه نشان داد. به آن که جانم به دست او است سوگند! هیچ پیامبری به نبوّت نرسید مگر بر اثر شناخت خداوند و اقرار به ولایتِ ما و هیچ آفریده‌ای شایستگی شناخت خدا را نیافت مگر با اعتراف و اقرار به عبودیت برای خدا و اقرار به ولایتِ علی پس از من!» مقداد خاموش شد، گفتم: خدای بیامرزدت، جز این؟ گفت: چرا، شنیدم که رسول خدا ﷺ می‌فرمود: «علی معیارِ دیانتِ این اُمّت و گواهِ بر آن و سرپرستِ حساب‌رسی آن است، علی است آن قلهٔ بزرگ و شاهراه روشن حق و راهِ راستِ خداوند پس از من، به وسیلهٔ او از گمراهی راه یابند و از نادانی آگاه شوند و نجات یابند و به هنگامِ مرگ آرام گیرند و از هراس بیاسایند و بدیها پاک شود و عذاب برطرف گردد و رحمت نازل شود. او چشمِ بینا و گوش شنوا و زبان گویایِ خدا در میان خلقش است، دستِ گستردهٔ رحمتِ

خدا بر سر بندگانش است، جلوهٔ او بر گسترهٔ آسمانها و زمین است، ریسمان نیرومند و استوار او است، عروة الوثقای ناگسستنی او است، دروازهٔ او است که از آن درآیند، خانه او است که هر که درآید در امان باشد، در رستاخیز نشانهٔ او بر صراط است، هرکس او را شناسد به بهشت درآید و هرکس او را انکارکند به دوزخ درافتد».

* * *

این روایت در منبع زیر نیز آمده است:

بحار ۹۵/۴۰.

- **فضایل علی؈.**

- **مصدر روایت : سلمان فارسی.**
- **راوی : ابان از سلیم از سلمان.**
- **زمان نقل : سالهای سکوت (سال ۱۵ ه)**
- **مکان: مدینه.**
- **موضوع: فضایل علی؈.**
- **کیفیت: روایت تبلیغاتی رادیکالیزم دورهٔ حضور.**

- **متن :**

ابان از سلیم بن قیس نقل کند که گفت: شنیدم که **سلمان فارسی** می‌گوید: «همانا که **علی** دَری است که خداوند آن را گشوده است؛ هر که در آن درآید در امان باشد و هر که از آن در شود کافر باشد».

* * *

این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

کلینی /کافی ۳۸۸/۲، ۳۸۹. + *ارشاد القلوب* ۱۷۹. + *بحار* ۹۷/۴۰، ۷۶.



- مصدر روایت: پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله.
- راوی: سلیم از جابر بن عبدالله.
- زمان حادثه: سالهایِ حیاتِ رسول در مدینه.
- مکان حادثه: مدینه. مسجد پیامبر.
- زمان نقل: سالهای سکوت.
- مکان: مدینه.
- موضوع: فضایل علی علیه‌السلام.
- فضایل علی علیه‌السلام.

- **متن:**

سلیم از جابر بن عبدالله انصاری[1] نقل کند که گفت: روزی در مسجد پیامبر بودیم که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالی که در دستش طنابی از لیف خرما بود، از خانه درآمد و بر ما گذشت. آن را بر ما می‌نواخت و می‌فرمود: در مسجد نخوابید. جابر گفت: از مسجد درآمدیم و علی علیه‌السلام خواست که با ما بیرون رود. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای برادر کجا می‌روی؟ آنچه برای من در مسجد حلال است برای تو نیز حلال است، تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی، همانا که خداوند به موسی فرمود: تا مسجدی پاک و پاکیزه بنا کند که در آن جز او و هارون و دو پسرش شبر و شبیر نباشند. ای برادر! به آن که جانم به دست او است نگهبانی حوضم در دست تواست و آن گونه که مرد از شترش در مقابل شترِ گَرْ نگهداری می‌کند، تو را می‌بینم که نگهبان حوضم هستی و در دست تو عصایی از چوب درخت عوسج است.

* * *

۱ـ جابر بن عبدالله انصاری از بنو زربق شاخه‌ای از خزرج، از مهاجران به حبشه، در دوران خلافت عمر درگذشت.

این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

ابن شهر آشوب / مناقب ۱۹۴/۲. خوارزمی / مناقب ۶۰. + *الحلی* /کشف الیقین ۶۰ +کشف *الغمه* ۱۵۱/۱. + *الحاکم* / مستدرک ۱۳۸/۳. + بحار ۲۶۰/۳۲ + ۳۰/۳۹ + *الغدیر* ۳۲۲/۲.



● مصدر روایت: امام علی‌علیه‌السلام. ● فضایل علی‌علیه‌السلام.
● راوی: سلیم.
● موضوع: فضایل علی.

● متن:

سلیم بن قیس گفت: شنیدم که امیرمؤمنان می‌فرماید: گویی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در صحن مسجدش می‌بینم که می‌فرماید: بدانید! مسجدم بر هر فرد جنب و حائضی جز من و برادرم علی و دخترم و زنان و خدم و حشمم، حرام است، آیا شنیدید، آیا برای شما روشن کردم، بدانید و گمراه نشوید. به این سخنان همچنان ندا داده می‌شد.

* * *

این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

ابن شهر آشوب / مناقب ۱۹۴/۲. + *بیهقی / سخنان* ۶۵/۷ + *حلبی / السیره* / ۳۷۵. + بحار ۳۰/۳۹. + *الغدیر* ۲۱۲/۳.

- **مصدر روایت : رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله.**
- **راوی : ابان از سلیم از سلمان.**
- **زمان نقل: سالهای سکوت(۱۵ ها).**
- **مکان : مدینه.**
- **موضوع : فضایل علی علیه‌السلام.**
- **کیفیت : روایت تبلیغاتی رادیکالیزم دورهٔ حضور.**

- **فضایل علی علیه‌السلام**
- **مبانی امامت علی و آل علیهم‌السلام**

- **متن:**

ابان از سلیم و او از سلمان نقل کند که گفت: قُرَشِیان هرگاه نشستی داشتند و فردی از اهل بیت را می‌دیدند، سخنشان را قطع می‌کردند. یک روز مردی از آنان گفت: «محمّد در میان خاندانش مانند درخت خرمایی است در خاکروبه».

این سخن به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید، حضرتش خشمگین شد و از خانه درآمد و به منبر شد و بر آن نشست تا که مردم جمع شدند، سپس ایستاد و سپاس و ستایش خدای گفت و فرمود: ای مردم! من کی هستم؟ گفتند: فرستادهٔ خدا هستی. فرمود: من فرستادهٔ خدا هستم، محمد پسر عبدالله پسر عبدالمطلب پسر هاشم هستم. و همچنان نسبش را برشمرد تا که به نزار رساند. سپس فرمود: بدانید که من و اهل بیتم نوری بودیم در محضر خداوند، دو هزار سال پیش از آنکه آدم را بیافرینند، و آن نور هرگاه تسبیح می‌گفت، فرشتگان در پی تسبیحِ آن، تسبیح خدای می‌گفتند. پس از آنکه آدم را آفرید آن نور را در صُلب او نهاد و سپس آن نور در صُلب آدم به زمین هبوط کرد، سپس در صلب نوح به کشتی درآمد، سپس در صلب ابراهیم در آتش نمرود افکنده شد و هماره همچنان در اصلاب بزرگوار می چرخید تا که ما خاندان، از برترین و خالص‌ترین جایگاه و گرامی‌ترین رستنگاهها در میان پدران و مادران بیرون آمدیم، هیچ یک از آنان را پلیدی زنا نیالوده است.

بدانید که ما فرزندان عبدالمطلب سروران اهل بهشت هستیم؛ من و علی و

جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی.

بدانید که خداوند به زمینیان نگاهی انداخت و از میانشان دو فرد را برگزید: یکی مرا که فرستاده و پیامبر برانگیخت و دیگری علی بن ابی‌طالب را، و به من وحی کرد که او را برادر و دوست و وزیر و وصی و جانشین بگیرم.

بدانید که پس از من علی ولیّ هر مؤمنی است؛ هر کس او را دوست بدارد، خدای او را دوست دارد، و هر کس او را دشمن دارد خدای او را دشمن دارد، تنها مؤمن او را دوست دارد و تنها کافر او را دشمنی ورزد، او پس از من محور زمین و مایه آرامش آن است، او کلمهٔ تقوای خداوند و عروة الوثقای او است که «می‌خواهند نور خدا را با دهن‌هاشان خاموش کنند، حال آنکه خداوند نور خویش را به پایان رساند، هر چند که کافران ناخوش دارند».[1] بدانید که خداوند بار دیگر به زمینیان نگاهی انداخت و پس از من دوازده وصی از خاندانم برگزید و آنان را بهترینِ اُمتم یکی پس از دیگری قرار داد، آنان مانند ستارگان آسمانند که هرگاه یکی غروب کند دیگری طلوع نماید، آنان پیشوایان هدایتند و هدایت شده، نیرنگ نیرنگبازی زیانِ‌شان نزند و خواری خوارکننده‌ای خوارشان نسازد، آنان حجّت‌های خداوند در زمین و گواهان او بر خلقش و خزانه‌دارانِ دانشش و مفسران وحیش و جایگاههای حکمتش می‌باشند، هر کس اطاعت‌شان کند خدای را اطاعت کرده و هر کس نافرمانیِ‌شان کند خدای را نافرمانی کرده است، آنان با قرآن هستند و قرآن با آنان، از قرآن جدا نشوند تا در کنار حوض بر من درآیند. باید که این حقیقت را حاضران به غایبان برسانند. سپس سه مرتبه فرمود: خدایا گواه باش، خدایا گواه باش، خدایا گواه باش.

❊ ❊ ❊

این روایت در دو منبع زیر نیز آمده است:

نعمانی / *الغیبة* ۵۲ + شاذان بن جبریل / *الفضایل* ۱۳۴.

۱ـ قرآن ۶۱/۸.

- **مصدر روایت: امام علی‌ؑ.**
- **راوی: ابان از سلیم.**
- **زمان: سال ۳۷ هجری.**
- **مکان: کوفه.**
- **موضوع: نگاهی به گذشته و حال.**

- **یادی از طلوع نهضت اسلام و گذشتهٔ سرشار از ایمان و امید و مبارزه وپایداری وپیروزیِ پی‌درپی.**
- **افشای ماهیت عقیدتی و مبارزاتی کودتاچیان.**
- **ماهیّت غصب؛ تقدّمِ مفضول بر افضل و نتایجِ شُوم و دردناکِ آن.**
- **مردم شناسی دورهٔ کودتا؛ نسلی که در پی غلبهٔ اَضداد نهضت اسلام و برقراری نظام جاهلی پدید آمد.**
- **یادی از تنهایی و چگونه زیستن علی در دورانِ اقتدار کودتا.**

● متن:

ابان گوید که سلیم گفت: شنیدم که علی بن ابی‌طالبؑ پیش از نبرد صفّین می‌فرمود:[1] هماناکه این قوم[2] هرگز نه به حق باز می‌گردند و نه به توحید کلمه‌ای که میان ما و آنان یکسان بر زبان جاری است روی می‌آورند، تا آنجا که کار به نبرد کشیده شود و لشکر از پی لشکر و گردان از پی گردان و سپاه از پی سپاه دیارشان را فراگیرد و تاکه اسبان نبرد در جاجای سرزمین‌شان چرانده شوند و بر اردوگاهاشان فرود آیند و تاکه یورش‌ها از دشت و درّه علیه آنان آغاز شود و تاکه گروهی راست کردار و پایدار دیدارشان نمایند، گروهی که مرده و کشته‌هاشان در راه خدا، تنها بر پشت کار آنان در اطاعت از خداوند می‌افزاید.

۱ـ مخاطب امام علیؑ، اشعث بن قیس کندی بوده است.

۲ـ اشاره به پیروان کودتای سقیفه و باند معاویه.

به خدا سوگند! آنک که با رسول خدا بودیم و با پدران و فرزندان و خالوان و عمویان و خویشاوندان خویش می‌جنگیدیم، ما را دیده‌ای که آن نبردها چیزی جز بر ایمان و اسلام و پشت کار ما در اطاعت از خدا و آزادگی در مبارزه با همرزمانمان نمی‌افروزد. مردی از ما و مردی از دشمن ما هر دو می‌کوشیدند تا مردانه بر یکدیگر بتازند و هرکدام جان خویش برهانند و زودتر به دیگری جام مرگ بنوشانند؛ گاه ما شرنگ مرگ را به کام دشمن می‌چکاندیم و گاه او چنین می‌کرد.

خداوند که ما را راست‌کردار و پایدار دید، آیاتی در ستایش ما در کتابش نازل فرمود و خشنودی خویش را از ما ابراز داشت و یاری‌مان کرد.

نمی‌خواهم بگویم هر آن که با رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بود چنین بود، ولی بیشترشان چنین بودند، همراهانی هم با ما بودند که جز خراب کردن کارها هنری نداشتند، خداوند دربارهٔ آنان فرمود:

«حقّا که دشمنی از دهن‌هاشان درآمده و آنچه در سینه نهان دارند بزرگتر از چیزی است که بر زبان می‌رانند».[1]

ای پسر قیس! یکی از آنان که تو و یارانت او را برتر می‌دانید از نبرد می‌گریخت! نه تیری انداخت و نه شمشیری زد و نه نیزه‌ای پرتاب کرد، هرگاه مرگ حتمی می‌نمود به سوراخی پناه می‌برد و فراری می‌شد و عقب می‌کشید و آن گونه که میش کوری پناه می‌جوید پناه می‌جست که کسی جلودار وی نبود، هرگاه دشمن را می‌دید می‌گریخت و از روی ترس و فلاکت دشمن را به دنبال خود می‌کشاند. اما آنک که پیروزی پدیدار می‌گشت و سخن از غنائم بود زبان می‌گشود! که به فرمودهٔ خداوند: «آنک که ترس نبرد از میان رود، از روی بخل در غنائم، شما را با زبانهای تند و تیز خود برنجانند».[2]

۱ـ قرآن ۱۱۸/۳.

۲ـ قرآن ۱۹/۳۳.

او همچنان از رسول خدا ﷺ اجازه می‌خواست تا گردن فردی[1] را که آن حضرت قتل او را نمی‌خواست بزند! و پیامبر به او اجازه نداد.

روزی رسول خدا ﷺ براو که سلاح و لباس کامل رزم پوشیده بود، نگاهی انداخت و خندید، سپس او را به کُنْیه‌اش صدا زد و فرمود: ای ابوفلان! امروز روز تو است!

اشعث بن قیس گفت: نمی‌خواهد به من بگویی که مقصودت کیست، او که شیطان از او می‌گریزد!! علی علیه‌السلام فرمود: ای پسر قیس! خداوند خود فرموده که بیم و هراس را از دل شیطان نبرده است!!

سپس فرمود: آنک که با رسول خدا ﷺ بودیم و سختیها و رنجها و مشکلات به ما روی می‌آورد، اگر ما هم این گونه که شما رفتار می‌کنید، می‌کردیم برای خدا دینی برپا نمی‌شد و خداوند اسلام را استوار نمی‌ساخت.

به خدا سوگند! خون دل و پشیمانی و حسرت بسیار خواهید خورد، آنچه را به شما می‌گویم به خاطر سپرید و بیاد داشته باشید؛ تبهکاران و حرامیان و رانده‌شدگان و رها شدگان ومنافقان بر شما مسلط خواهند شد و شما را به سختی خواهند کشت، و شما خدا را خواهید خواند اما پاسخی نخواهید شنید، بلا از شما برطرف نخواهد گردید تا که توبه کنید و بازگردید که اگر چنین کردید خداوند شما را از آشوب و گمراهی و تبهکاری ونادانی نجات خواهد داد.

۱ـ منظور حاطب بن ابی‌بُلْتَعَه است که در آستانه فتح مکه از سرسادگی و دلسوزی به عزیزانش در مکّه، نامه‌ای به مشرکان نوشت و خبر حرکت پیامبر به سوی مکّه را گزارش داد و نامه را در موی سرِ ساره کنیز خویش جاسازی کرد. وحی دخالت کرد و جریان را به رسول گفت و... در میان راه علی علیه‌السلام نامه را از موی ساره بدر آورد و حاطب به محضر رسول شد و شرح حال بگفت: او که از مجاهدان بدر بود و بسیار محترم، مورد عفو رسول قرار گرفت، اما عمر بن خطاب همچنان اصرار داشت که اجازه گیرد و گردنش را بزند.

ر.ک: ابن هشام / السیره ۲۸۰/۳ ـ ۲۸۱. + مجلسی / بحار ۲۷۱/۱۹ + ۹۴/۲۱.

هان! که جای شگفتی بسیار است از نادانان این اُمّت و گمراهان و راهبران و راه‌جویان دوزخ! چرا که از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله شنیدند که مکرّر می‌فرمود: «اُمّتی نبوده و نیست که حکومت خویش را به فردی سپرد که در میان آن اُمّت، فردی داناتر از فرد حاکم باشد و سرنوشت آن امت همچنان به پستی نگراید مگر به آنچه رها کرده‌اند برگردند».

اینان پیش از من سرنوشت خویش را به دست سه نفر سپرده بودند که هیچ یک از آنان قرآن را یکجا گرد نیاورده و نخوانده بود واصولاً ادّعایی نداشت که به کتاب خدا و سنت پیامبرش آشنایی دارد. هر سه شان به یقین می‌دانستند که من داناتر از آنان به کتاب خدا و سنت پیامبرش و آگاه‌تر از آنان به قرآن و حکم خداوند می‌باشم. هیچ یک از این سه نفر سابقه‌ای با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله نداشته و در رنج و سختیهایش شریک نبوده و در خلوت و جلوتش حضور نداشته است، هیچ یک از این سه، در طول نهضت و مبارزه، از شدت ترس و فلاکت روحی و شوق زنده ماندن، تیری نینداخته و نیزه‌ای نپرانده و شمشیری نزده است.

اینان می‌دانستند که رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله در نبردها شخصاً می‌جنگید و در پیکار اُحد «ابی‌بن خلف» و مسجّع بن عوف را که از شجاع‌ترین و خطرناکترین قهرمانان مشرکان بودند و بیش از همه بی‌تاب نبرد با رسول بودند، کشت. و به یقین می‌دانستند که در میان‌شان کسی نیست که بتواند جای مرا بگیرد، هیچ یک از قهرمانان عرب نبود که ادّعا و یا توان همرزمی با من را داشته باشد، هیچ کس جز من دژها را نگشود و مشکل و سختی و تنگنایی نبود که رسول با آن مواجه شود و نگوید: برادرم علی کجاست، شمشیرم کجاست، نیزه‌ام کجاست، آن که همّ و غم را از من برطرف می‌کند کجاست! سپس مرا جلو می‌انداخت و من جلو می‌افتادم و جان خویش را فدایش می‌کردم و بدین‌سان خداوند به دست من غم و اندوه از چهره رسولش می‌زدود. سپاس و ستایش خدای و رسولش را که بدین وسیله بر من

منّت می‌نهادند ومرا به انجام این مهم، مخصوص می‌گردانیدند و پیروزم می‌ساختند.

یکی از این کسانی که نام بردی دارای پیشینهٔ مبارزاتی و رزم‌آوری نیست؛ او حتّی یک بار هم دژی را نگشود وکمکی نکرد، اما هر چه بخواهی سابقه فرار وگریز وکشاندن دشمن به دنبال خویش دارد! از شدت ترس نزد یاران ترسویش برمی‌گشت و آنان را بیشتر می‌ترساند و آنان همه او را می‌ترساندند! بارها و بارها از عرصهٔ نبرد گریخت، اما به هنگام پیروزی و تقسیم غنائم، زبان می‌گشود و هیبت می‌زد و امر و نهی می‌کرد!

در روز **خندق**، **ابن عبدود**[1] او را به اسمش صدا زد، ترسید و به یارانش پناه برد تا آنجا که رسول خدا ﷺ لبخند زد، چرا که در او ترس را مشاهده نمود! رسول خدا ﷺ فرمود: «دوستم علی کجاست، ای دوستم ای علی! جلو بیفت».

و همو بود که در روز خندق به یاران چهارگانه‌اش، همان یاران پیمان‌نامه توطئهٔ کودتا گفت: «به خدا سوگند! آنک که دشمن از بالا و پائین ما را دربرگیرد، اگر محمد را با همهٔ یارانش به دشمن تحویل دهیم، از این مهلکه جان سالم بدر خواهیم برد».

و این همان فرمودهٔ خداوند است که: «و لرزیدند، لرزشی بسیار شدید»[2]، «و به خداوند گمانهای بد بردند»[3]، «و منافقان و کسانی که در دلهاشان مرض بود گفتند: خدا و رسولش ما را جز وعدهٔ شکست نداده‌اند».[4]

رفیقش به وی گفت: «نه! ولی بت بزرگی را می‌گیریم و می‌پرستیمش، زیرا

۱ـ عمرو بن عبدود از پهلوانان نام‌آور شرک که نامش هول و هراس بسیار می‌افکند. همو بود که به سال ۵ هجری در پیکار خندق مبارز می‌طلبید و کسی را توان هماوردی با وی نبود. امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام بر او غالب آمد.

۲ـ قرآن ۱۲/۳۳.

۳ـ قرآن ۱۰/۳۳.

۴ـ قرآن ۱۲/۳۳.

مطمئن نیستیم که اگر پسر ابوکبشه [= رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله] پیروز گردد، هلاک خواهیم شد،[1] اما این بت برای ما پشتوانه‌ای است که اگر قریش پیروز شدند، پرستش این بت را آشکار کنیم و به آنان بفهمانیم که از کیش خویش هرگز جدا نگشته‌ایم، و اگر دولت پسر ابوکبشه برگشت، در نهان به پرستش این بت باقی بمانیم».

جبریل فرود آمد و رسول خدا را از این نیت آگاه ساخت و رسول پس از اینکه من ابن عبدود را کشتم، این جریان را به من گفت. حضرتش آن دورا فراخوانـد و فرمود: شما دوتا در جاهلیت کم بت‌پرستیدید؟! گفتند: ای محمّد! ما را به خاطر آنچه در جاهلیت گذشته، سرزنش نکن. رسول خدا به آن دو فرمود: و امروز چقدر بت می‌پرستید؟! گفتند: به آن که تو را به حق به پیامبری بـرانگیخت سـوگند! از لحظه‌ای که دین تو را پذیرفتیم جز خدا را نپرستیم. فرمود: ای علی! این شمشیر را بگیر و برو به فلان جا و بتی را که می‌پرستند درآور و آن را بشکن، اگر کسی میان تو و بت ایستاد، گردنش را بزن! به پای رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله افتادند و گفتند: رسوایی ما را بپوشان، خدای تو را بپوشاند. من به آن دو گفتم: به خدا و رسولش ضمانت دهید که جز خدای را نپرستید و ذره‌ای شرک نورزید. بر این سخن با رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله عهد کردند. رفتم تا که بت را از جایش درآوردم و سر و دو دستش را شکسته و دوپایش را انداختم، سپس نزد رسول خدا بازگشتم. به خدا سوگند کدورتی را که از من به خاطر این کار به دل گرفتند تا لحظه‌ای که مردند در چهره‌شان می‌دیدم.

هنگامی که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله درگذشت، او و یارانش رفتند و با انصار بر سر حقّ من به جنگ و جدل پرداختند! اگر راست می‌گفتند و بـر اسـاس حـقی احـتجاج می‌کردند که مثلاً آنان سزاوارتر از انصارند زیرا که از قریش‌اند و رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله هم از قریش است! در این صورت پس آن کـه بـه رسـول خـداصلی‌الله‌علیه‌وآله نـزدیک‌تر است سزاوارتر به خلافت است! بنابراین در حقم ستم کردند. و اگر به بـاطل احـتجاج کردند پس در حقّ انصار ستم کردند! خداوند میان ما و کسانی که بر سر حق ما بر ما

ستم کردند، حکم کند که مردم و عوام‌النّاس را بر ما سوار کردند.

و شگفتا که دل این امت گرفتار دوستی‌شان و دوستی کسی گردیده که آنان را از راه پروردگارشان بازداشت و از دین‌شان برگرداند!! به خدا سوگند! اگر این امت، پا برهنه و خاکستر بر سر تا روز قیامت به درگاه خدا بنالد و بر کسی که گمراه‌شان ساخته و از راه خدا بازشان داشته و آنان را به دوزخ خوانده و در معرض خشم پروردگارشان قرار داده و عذاب خداوند را بر آنان به خاطر گناهانی که مرتکب شدند واجب ساخته، نفرین کنند باز هم کم است و کوتاهی کرده‌اند.

چرا که صاحب حقِّ راستگویِ آگاهِ به خدا و رسولش می‌ترسد از اینکه چیزی از بدعتها و سنّتها و ساخته و بافته‌های‌شان را که عوام به آن خو گرفته‌اند، تغییر دهد و هر گاه چنین کند با او بستیزند و مخالفت ورزند و از او بیزاری جویند و رهایش کنند و از گرد او پراکنده شوند، و اگر بدعتهاشان را پذیرفت و به آنها احترام گذاشت و گرامی‌شان داشت، او را دوست دارند و بزرگ شمارند و برتری دهند.

به خدا سوگند! اگر در میان این لشکرم از حق و حقیقتی سخن گویم که خداوند بر پیامبرش نازل کرده و آن را آشکار نمایم و به آن فراخوانم و بر اساس آنچه از پیامبر خدا دربارهٔ آن شنیده‌ام شرحش دهم و تفسیرش نمایم، در لشکرم جز تعدادی ناچیز باقی نماند، چرا که همه از بیانِ حق می‌ترسیدند و از پیرامونم پراکنده می‌شدند! و اگر نبود پیمانی که رسول خدا با من بسته و اگر نبود آنچه را که از حضرتش شنیدم، می‌کردم. ولی رسول خدا ﷺ فرمود: «ای برادرم! هر چه را که بنده به آن ناچار شد، خداوند برایش حلال ساخته و آن را برای او مباح نموده است». و شنیدم که می‌فرمود: «**تقیّه** بخشی از دین خدا است؛ دین ندارد آن که **تقیّه** ندارد».

آنگاه حضرتش رو کرد به من [= سلیم] و به شعر فرمود:

مـــــن شـــرّ آنـــان را بـــه نـــرمی از خـــویش دور مـــی‌سازم

شرّی که دو سوّمش متوجه خاندانم است و یک سوّمش متوجه خودم

پس اگر پروردگارم عوضم دهد معذورم خواهد داشت.

علی‌علیه‌السلام آنک که آن دو **حَکَمْ** را برای **حَکَمِیّت** فرستاد به آنان **فرمود**: بر اساس کتابِ خدا و سنّتِ پیامبرش حکم کنید هر چند که به بریدن گلویم منجر شود. هر کس که خلافت را به اینان رهنمون شود پلیدترین نیت را دارد.

مردی از انصار به حضرتش گفت: این چه سخنی است که از تو به من رسیده؟ در میانِ اُمّت مردی شایسته‌تر از تو برای خلافت نیست، پس این شایعه و اختلاف چیست؟ فرمود: تو مرا خوب می‌شناسی اما چه کنم که گرفتار پلیدترینِ خلق‌اللّه شده‌ام؛ آنان را به خلافت خویش می‌خوانم، سرمی‌پیچند و اگر بر آنچه می‌خواهند تابع‌شان شوم ازگرد من پراکنده می‌شوند.

* * *

بخشهایی از این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

نصر بن مزاحم / صفین ۵۲۰ + *ابن ابی الحدید / شرح* ۲۳۹/۲. + سیدرضی / نـهج ۹۱ /کـلام ۵۶ + حـلّی / *المـختصر* ← بـحار ۲۲۸/۸. + مـرندی / *مجمع‌النورین* ۲۲۱ + مجلسی / بحار ۳۲۱/۳۳.



- مصدر روایت: ابوذر غفاری.
- راوی: سلیم بن قیس.
- زمان: سالهای خلافت عثمان.
- مکان: مکه، مدینه.
- موضوع: حقانیت و مبانی امامتِ علی‌علیه‌السلام.

- حقانیّت علی و مبانی امامت آن حضرت، از زبان ابوذر.

● متن:

سلیم بن قیس گفت: در حالی که من و **حنش بن معتمر** هنگام حج در مکه بودیم، ابوذر برخاست و حلقه درِ کعبه را گرفت و با صدای بلند فریاد زد: ای مردم! هرکس مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هرکس مرا نمی‌شناسد، من **جندب بن جناده** هستم، من **ابوذر** هستم؛ ای مردم! من از پیامبرتان شنیدم که می‌فرمود: اهلِ بیتم در میان اُمتم مانند **کشتی نوح** در میان قومش است؛ هرکس بر آن سوار شد نجات یافت و هرکس آن را رها کرد غرق گردید، و مانند **بابِ حُطّه** (= باب آمرزش) در میانِ بنی‌اسرائیل است، ای مردم! من از پیامبرتان شنیدم که می‌فرمود: من در میان شما دو امر مهم برجای گذاشتم تا زمانی که به آن دست آویزید هرگز گمراه نشوید، کتاب خدا و اهلِ بیتم... تا آخر حدیث.

ابوذر وقتی به مدینه آمد، عثمان دنبالش فرستاد و گفت: چرا در هنگامهٔ حجّ، چنان سخنانی گفتی؟ گفت: وصیتی بود که رسول خدا به من کرده بود و مرا به آن فرمان داده بود که حاضران به غایبان برسانند.

عثمان گفت: شاهدی بر آن داری؟ **علی‌علیه‌السلام** و **مقداد** برخاستند و بر آن گواهی دادند. سپس هر سه نفر رفتند. عثمان گفت: ابوذر و دو رفیقش می‌پندارند کسی هستند!

* * *

این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

طوسی / امالی ۵۹/۱، ۳۵۹؛ ۷۵/۲، ۹۶، ۱۲۷، ۲۴۷، ۳۴۳. + *طبرسی / احتجاج* ۲۲۸/۱. + *بشارة المصطفی* ۱۰۶. + *الطرائف* ۳۲. + *نزهة الکرام* ۵۵۵ + *ابن جوزی* ۳۲۳. + *بحار* ۱۱۹/۲۳.



● حقّانیّتِ علی علیه السلام.

● مصدر روایت: امام علی علیه السلام.
● راوی: ابان از سلیم.
● زمان: سال چهل هجری.
● مکان: کوفه.
● موضوع: حقانیّتِ علی علیه السلام.

● متن:

سلیم گفت: شنیدم که **علی** علیه السلام بر منبر **کوفه** می فرماید: «به آن که دانه را شکافت و انسان را آفرید سوگند! سخنی گویم که پیش از من احدی نگفته باشد و پس از من نیز احدی آن را نگوید مگر فرد دروغ‌گویی، من بندهٔ خدا و برادر رسولِ او هستم، وارثِ پیامبرِ رحمت و همسرِ بهترین زنانِ اُمّت و بهترینِ اوصیایم».
مردی از خوارج برخاست و گفت: «من بندهٔ خدا و برادر رسول خدا هستم»، در همانجا او را مرگ فرا رسید و از جایش تکان نخورد که درگذشت.



این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

مفید / ارشاد ۱۸۶. + *طوسی / امالی* ۸۳/۱. + *عیون اخبار الرضا* ۶۲/۱۲. + *ابن شهرآشوب / مناقب* ۱۸۷/۲، ۱۸۶. + *فرائد السمطین*، باب ۴۴، ۵۷. + *کنزالعمال* ۳۹۶/۶. + *ابن عبدالبرّ / استیعاب* ۴۶۰/۲. + *ابن کثیر / تاریخ* ۳۳۵/۷. + *ابن حجر / تهذیب التهذیب* ۳۳۷/۷. + *بحار* ۳۳۴/۳۸، ۳۳۷، ۲۰۵/۴۱، ۲۰۶. + *الغدیر* ۱۲۱/۳، ۳۱۸/۹.



- مصدر روایت: امام علی‌علیه‌السلام.
- راوی: ابان از سلیم.
- زمان: سال ۴۰ هجری.
- مکان: کوفه.
- موضوع: تحلیل و پیش‌بینی حوادث آینده.
- دانش بیکران علی‌علیه‌السلام، سعهٔ صدر و آزادی و آزادی خواهی و آزادی بخشی علی‌علیه‌السلام، تکیه و تأکید بر آگاه شدن مسلمانان.
- تحلیل سرنوشت تاریخی نهضت اسلام در طول رژیم‌های خلافت اموی و عباسی.
- پاسخ به پرسش تاریخی «چه باید کرد.»
- سرنوشت خاندان امامت و پیروان‌شان در ادوار تاریخی خلافت غصب.

● متن:

ابان گوید که سلیم گفت: امیرمؤمنان‌علیه‌السلام به منبر شد، ستایش و سپاس خدای را گفت و فرمود:

این من بودم که چشم فتنه را درآوردم و کسی را جز من جرئت چنین کاری نبود. به خدا سوگند! اگر من در میان شما نبودم کسی نبود که بتواند با اهل جمل و صفین و نهروان بجنگد. به خدا سوگند! اگر نبود که فقط حرفش را می‌زدید و عملش را رها می‌کردید، از آنچه خداوند بر زبان پیامبرش جاری کرده دربارهٔ کسانی که با آنان جنگید و به گمراهی‌شان آگاه و به هدایتی که ما خود برآنیم دانا بود، با شما سخن می‌گفتم.

سپس فرمود: پیش از آنکه مرا از دست دهید هر آنچه می‌خواهید از من بپرسید؛ به خدای سوگند! من به راههای آسمان داناترم تا راههای زمین، منم رهبر بزرگ

مؤمنان و نخستینِ پیشگامانِ در اسلام و ایمان و پیشوای پرهیزکاران و پایان‌بخش وصیّان، و وارث پیامبران و خلیفهٔ پروردگار عالمیان، منم معیار تدیّن مردم در روز رستاخیز، و به نمایندگی از خدا، قسمت‌کنندهٔ اهل بهشت و دوزخ، منم صدّیق اکبر و فاروقی که میان حق و باطل فرق می‌نهم، دانش سرنوشت‌ها و آزمایشهای الهی و معیار شناخت حق از باطل نزد من است. آیه‌ای نازل نشده که ندانم دربارهٔ چه و در کجاو دربارهٔ چه کسی نازل‌شده‌است. ای مردم! به‌زودی مرااز دست‌خواهید داد، من از شما جدا خواهم شد، خواهم مُرد یا که کشته خواهم شد؛ نابکارترین‌شان در انتظار است تا ریشم را از خون سرم رنگین کند. به آن که دانه را شکافت و انسان را آفرید سوگند! از جریانی که شمارش به بیش از سیصد می‌رسد و از زمان شما تا روز قیامت سیطره خواهند یافت از من نخواهید پرسید مگر که از دست‌اندرکاران آن و از ویرانی شهرها که چه زمانی ویران شوند و چه زمانی پس از ویرانی آباد شوند تا به قیامت، شما را آگاه کنم.

مردی برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان! ما را از آزمایشهای الهی آگاه کن.

فرمود: هرگاه پرسنده‌ای بپرسد باید که بیندیشد و هرگاه پرسیده‌ای پرسش شود باید که درنگ کند! همانا که در پی شما رویدادهایی آشفته و پریشان و آزمایشی هول‌انگیز و فلج‌کننده نهفته است! به آن که دانه را شکافت و انسان را آفرید سوگند! اگر مرا از دست دهید و رویدادهای سخت و آزمونهای حقیقی فرا رسد، بسیاری از پرسندگان خاموشی گزینند و بسیاری از پرسیدگان پریشان گردند، و آن هنگامی است که نبردتان رخ نماید و تیر از کمان بجهد و پیکار شدّت گیرد و دنیا بر شما بلا گردد تا که خداوند برای نیکان راهی گشاید.

مردی برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان! برای ما از فتنه‌ها سخن بگو!

فرمود: هرگاه که فتنه‌ها روی کنند مشتبه شوند و آنگه که پشت کنند روی نشان دهند، همانا که فتنه‌ها را موجی است همانند موج دریا، و گردبادی است همچون

گردبادِ طوفان! به سرزمینی درآید و از سرزمینی بگذرد. در چنین هنگامه‌ای مردمی را بیابید که پرچمدار روز نبرد بدر بودند؛ یاری‌شان کنید و یاری جوئید تا پاداش یابید و معذور باشید.

بدانید که پس از من، هراس‌انگیزترین فتنه‌های وارده بر شما، فتنهٔ بنی‌امیه است؛ فتنه‌ای کور و کر، بسته و تاریک، فتنه‌ای فراگیر که بلیّه‌اش دامنِ خواصّ را می‌گیرد؛ هرکس که آگاه و بینایِ آن باشد دچار بلا شود و هرکس نادان و کوردل باشد بلا از او بگذرد، اهل باطلِ آن بر اهلِ حق غلبه کنند، زمین را سرشار از بدعت و ستم و بیداد کنند، تنها کسی که جبروت آن را بر زمین زند و پایه‌هایش را بشکند و بندهایش را بگشاید، خداوند؛ پروردگار عالمیان و درهم شکننده ستمگران خواهد بود.

بدانید که پس از من، به زودی بنی‌امیه را حاکمان بدی بیابید؛ همچون شتری بدخو که گاز گیرد و دست کوبد و لگد زند و شیرش را پس ندهد. به خدا سوگند! فتنه‌شان همچنان پایدار بماند تا آنجا که شما در دفاع از خود مانند آن بردهٔ بدکردار عمل کنید که هرگاه خواجه‌اش نباشد او را دشنام دهد و هرگاه حاضر باشد اطاعتش کند! به خدا سوگند! امّا اگر شما در زیر هر سیّاره‌ای پراکنده باشید، خداوند شما را برای آن روز بدی که برای‌شان در نظر دارد، گرد آورد.[۱]

همان مرد گفت: ای امیرمؤمنان! آیا پس از آن، جماعتی هم خواهد ماند؟ فرمود: شماها خود جماعتی پراکنده خواهید بود! حق و حقوق و حج و سفرهاتان یکی خواهد بود ولی دلهاتان گوناگون! یکی از حاضران گفت: چگونه دلها گوناگون است؟ فرمود: اینگونه؛ حضرتش انگشتانش را درهم فرو برد، سپس فرمود: این، این را می‌کشد واین، این را، هرج و مرج است! اوباش و حرامیان جاهلی بر جای

۱ـ اشاره به نهضت بزرگ و سراسری ضدّ اموی که در آن همهٔ گروهها، فرقه‌ها، احزاب سیاسی و ملل مسلمان و غیرمسلمان شرکت داشتند و سرانجام در سال ۱۳۲ هجری رژیم تبهکار اموی را سرنگون کردند و استخوانهای امویان را از زیر خاک درآوردند و به تازیانه بستند! فاعتبروا!

می‌مانند، در آن شب ظلمانی، چراغ هدایتی نخواهد بود و پرچم نجاتی دیده نخواهد شد، ما اهل بیت از آن فتنه و آشوب رسته‌ایم و در آن روزگار تاریک دعوتی به قیام نخواهیم داشت.

همان مرد گفت: ای امیرمؤمنان! **در آن روزگار چه باید کرد؟** فرمود: به اهل بیت پیامبرتان بنگرید؛ اگر نشستند شما هم بنشینید و اگر شما را به یاری خواندند، یاری‌شان کنید، یاری کنید و معذور باشید، آنان شما را هرگز از هدایتی بیرون نکنند و هرگز شما را به ضلالتی نکشانند، بر آنان پیشی نگیرید که بلا شما را بر زمین زند و دشمنان شما را شماتت کنند.

همان مرد گفت: ای امیرمؤمنان! **پس از آن چه خواهد شد؟** فرمود: خداوند به وجود **فردی**[۱] از خاندانم دفع بلا خواهد کرد، آن گونه که پوست از جایش برآید، بلا از جان شما دور شود. سپس حکومت را به **کسی**[۲] خواهند رساند که آنان را خوار و ذلیل کند و جام زهر بنوشاندشان و امان‌شان ندهد و تنها با شمشیر استقبال‌شان کند، بر همه جا و همه کس آشوب و آشفتگی حاکم گردد. هشت ماه بی‌وقفه شمشیر کشد تا آنجا که قریش حاضر شوند دنیا و آنچه در آن است بدهند و مرا بیابند که به آنان امان دهم! و در عوض آنچه مرا از آن محروم ساخته بودند، از آنان بگیرم و اندکی از آنچه بر آنان وارد شده برطرف نمایم! این فشار تا آنجاست که می‌گویند: «این فرد از قریش نیست، اگر از قریش و از فرزندان **فاطمه** بود به ما رحم می‌کرد».

خداوند او را علیه بنی‌امیّه برانگیزد تا که آنان را زیر گام‌هایش همچون آرد آسیاب نرم کند، نفرین شدگانی که هر کجا پیدایشان شود دستگیر گردند و به سختی

۱ـ اشاره به محمد بن عبدالله بن حسن معروف به نفس زکیه، رهبر قیام بزرگ ضد اموی در سال ۱۳۲ هـ.

۲ـ اشاره به سفّاح و منصور عباسی که پس از بیعت با نفس زکیه و پیروزی انقلاب، با یک کودتا قدرت را غصب و رژیم عباسیان را بنیان نهادند.

کشته شوند که این «سنّتِ خداوند است دربارهٔ کسانی که از پیش چنین کرده‌اند و در سنت خداوند هرگز تبدیل و تغییری نمی‌بینی».[۱]

اما بعد! باید که آسیابی باشد تا گمراهی را بکوبد و آنک که آن را کوبید بر محور خویشتن بایستد! بدانید که کوبیدن و خُردکردن گمراهی معیاری دارد و آن روشنایی و شفّافیتی است که در پی آن درآید و از آن پس بر خداوند است که آن را ریشه کن نماید.

بدانید که من و نیکانِ خاندانم و پاکانِ تبارم بردبارترین و داناترینِ مردم ازکوچک و بزرگ هستیم، پرچمِ حقیقت و هدایت به دست ما است، هرکس از آن پیشی گیرد از دین بیرون رود و هرکس رهایش کند نابود شود و هرکس همراه آن باشد رستگار شود.

ما خاندانی هستیم که دانشِ ما از دانشِ خداوند ناشی شده، از حکومتِ راستینِ خداوند، حکومت یافته‌ایم، سخنِ راست سرچشمهٔ شنود ماست، اگر پیروی‌مان کنید با نشانه‌های نورِ ما هدایت شوید و اگر از ما روی گردانید، خداوند شما را به دستهایِ ما و یا به هر چه بخواهد عذاب کند.

ما اُفقِ اسلام هستیم؛ آنکه به کُندی طی طریق کند به ما پیوندد و آنکه توبه کند، به سوی ما بازگردد. به خدا سوگند! اگر شتاب نمی‌کردید و حق به عقب نمی‌افتاد شما را از آنچه در جوانانِ عرب و عجم می‌گذرد با خبر می‌ساختیم، پس دانش را پیش از وقتِ آن ازاهلِ بیت محمّد نپرسید و به هنگامِ سختی و ناداری از آنان مالی نخواهید که ندارند بدهند و شما آنان را بخیل خوانید، چراکه بخل آنان را روا نیست.

همچون گلیم کف خانه رازدار باشید، شتاب‌زده و پخش‌کننده رازها نباشید.

از اهل حق باشید و حق را بشناسید و بر اساس حق یکدیگر را بشناسید، همانا

۱ـ قرآن ۶۲/۳۳.

که خداوند به قدرت خویش خلق را پدید آورد و به دانش خویش فضایل را میان آنان نهاد و از میان خلق، بندگانی برآورد و برای خویش برگزید تا با آنان بر خلق خویش احتجاج کند. نشانهٔ کسانی را که گرامی داشت، اطاعت خویش قرار داد و نشانهٔ کسانی را که خوار کرد، معصیت خویش قرارداد، پاداش اهل طاعتش را روسفیدی سرای جاوید قرار داد و کیفر اهل معصیتش را آتشی قرار داد که از شدت خشم او زبانه کشد: «خداوند بر آنان ستم نکرد ولی این خودشان بودند که بر خویش ستم روا داشتند».[1]

ای مردم! ما خاندانی هستیم که خداوند به وسیلهٔ ما راست را از دروغ نماید و سختی و ناسازگاری روزگار را برطرف کند و کمندخواری را از گردن شما بگسلد، خداوند با ما آغاز کند و با ما به پایان رساند، از هدایت و سیرت و سنّت و زنده و مردهٔ ما و دشمنان ما عبرت گیرید؛ **بنگرید که آنان به بیماری و بلا و زخم و دمل مرده‌اند و ما به سمّ و قتل به شهادت رسیده‌ایم.**

سپس حضرتش به فرزندانش رو کرد و فرمود: ای فرزندانم! باید که کوچکتان به بزرگتان نیکی کند و بزرگتان به کوچکتان رحمت آورد، مانند بی‌خردان جفاکار و نادانان نباشید که یقینِ‌شان به خداوند همانند تخم‌مرغی است که برای سرگرمی کودکان رنگ شده است!

نفرین بر آن ترساننده که آل محمّد را بترساند؛ آن خلیفه‌ای که ستمگری پلید و ناپاک را برجای نهد و جانشینم (= حسن) و جانشینِ جانشینم (= حسین) را بکشد.

به خدا سوگند! که چگونگی ابلاغ همهٔ رسالت‌های انبیا و انجام همهٔ قواعد و احکام و همهٔ کلمات خداوند را آموخته‌ام، همهٔ سرچشمه‌ها برایم گشوده شده و همهٔ قواعد و روابط پدیده‌ها را آموخته‌ام، پرده‌ها برایم به یک سو رفته و در ملکوت نگریسته‌ام، چیزی از من پنهان نمانده و بر آنچه پیش از من گذشته، دست یافته‌ام و

۱ـ قرآن ۳۳/۱۶.

کسی در آنچه پروردگارم به رستاخیز مرا بر آن گواه گیرد، با من شریک نگردد، خداوند با من موعد خویش را تمام کند و کلماتش را کامل گرداند، منم آن نعمتی که خداوند بر خلقش ارزانی داشت، **منم آن اسلامی که آن را برای خویش پسندید، اینها همه، منّت** و احسانی است که خداوند بر من منّت نهاد و با آن مسئولیتم را سنگین کرد. و امام نیست مگر کسی که آگاه به حال پیروانش باشد و این فرمودهٔ خداوند است که: «همانا که فقط تویی هشداردهنده برای هر قومی که هدایت شده». [1] سپس از منبر به زیر آمد، درود خدا بر او و خاندان پاک و برگزیده‌اش باد.

* * *

این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

سیّد رضی / نهج‌البلاغة ۲۷۳-۲۷۴ خطبهٔ ۹۲. + *ابن ابی‌الحدید / شرح* ۵۷/۷ + بحار ۶۴۱/۸ + قرآن ۷/۱۳.



۱ـ قرآن ۷/۱۳.

● گسترهٔ دانش و آگاهی علی علیه السلام.

● مصدر روایت: عبدالله بن عباس.

● راوی: ابان از سلیم.

● زمان: سال ۳۷ هجری.

● مکان: مدینه.

● موضوع: دانش علی علیه السلام.

● متن:

ابان گوید سلیم گفت: شنیدم که ابن عباس می‌گوید: از علی علیه السلام حدیثی شنیدم که معنای آن را نفهمیدم ولی آن را انکار نکردم، شنیدم که می‌گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله به هنگامِ بیماریش سر در گوشم نهاد و کلیدِ گشودنِ هفتاد هزار بابِ دانش را به من آموخت که هر باب هزار بابِ دیگر گشاید». در ذی‌قار[1] در چادر علی علیه السلام نشسته بودم که حضرتش حسن علیه السلام و عمار را نزد کوفیان فرستاده بود تا مردم را به نبرد فراخوانند، در این هنگام علی علیه السلام رو کرد به من و فرمود: ای ابن عباس! حسن با یازده هزار نفر یکی کم (نمی‌دانم که فرمود یکی یا دوتا کم) دارد نزد تو می‌آید! با خودم گفتم: اگر چنین باشد این از همان هزار باب دانش است. دیری نپایید که حسن علیه السلام با آن سپاه موعود آمد، به پیشوازشان شتافتم و به کاتبِ لشکر که نام سپاهیان به همراه داشت گفتم: چند نفر با شما هستند؟ گفت: «از یازده هزار نفر یک نفر کم است (یادم نیست که گفت یک یا دو نفر کم است).

* * *

این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

مفید / ارشاد ۱۶۶ + دیلمی / ارشاد ۲۲۴/۲ + کنزالعمال ۴۳/۵. + احقاق الحق ۴۳/۶. + بحار ۲۱۶/۴۰، ۱۴۷/۴۲.

۱ـ ذی‌قار، آبی میان کوفه و واسط بوده است.

- **مصدر روایت: امام علی‌ﷺ.**
- **گسترهٔ دانشِ بی‌کرانِ علی‌ﷺ.**
- **راوی: ابان از سلیم.**
- **زمان: سال چهل هجری.**
- **مکان: مسجد کوفه.**
- **موضوع: دانش علی‌ﷺ.**

● **متن:**

ابان از سلیم نقل کند که گفت: روزی در **مسجد کوفه** در محضر علی‌ﷺ نشسته بودم و مردم پیرامون حضرتش بودند، فرمود: پیش از آن‌که مرا از دست دهید از من بپرسید، از کتابِ خدا بپرسید؛ به خدا سوگند! آیه‌ای نیست که نازل شده باشد و رسول خداﷺ آن را بر من نخوانده و **تأویلش** را به من نیاموخته باشد.

این کوّا[1] گفت: آن آیاتی که بر حضرتش نازل شده و تو غایب بوده ای چه؟ فرمود: آری! هر آیه‌ای که بر حضرتش نازل می‌شد و من نبودم وقتی خدمتش می‌رسیدم می‌فرمود: ای علی! خداوند پس از تو این و آن آیه را نازل کرد، و برایم می‌خواند و می‌فرمود: تأویلش این است و آن، و مرا می‌آموخت.

* * *

این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

طوسی/امالی ۱۳۶/۲. + *بحار* ۱۸۶/۴۰.



۱ـ عبدالله بن الکوّا، از اصحاب برجسته امام علی‌ﷺ، پس از شهادت آن حضرت، به همراه گروهی از سران برجسته شیعهٔ کوفه دستگیر و زندانی شد. همو بود که معاویه را به سختی مورد انتقاد قرار داد و او را **جبّار عنید** نامید که از ریختن خون اَخیار ابایی ندارد. ر.ک: مسعودی / مروج ۴۰/۳.

- **مصدر روایت: امام علی‌علیه السلام.**
- **راوی: ابان از سلیم.**
- **زمان: سال چهل هجری.**
- **مکان: کوفه.**
- **موضوع: دانش علی‌علیه السلام.**

- **گسترهٔ دانشِ بی‌کرانِ علی‌علیه السلام.**
- **ادیان شناسی علی‌علیه السلام.**

- **متن :**

ابان گوید سلیم گفت: شنیدم که **علی‌علیه السلام** خطاب به پیشوایِ بزرگِ یهودیان می‌فرمود: شما چند فرقه شدید؟ گفت: این تعداد فرقه. علی‌علیه السلام فرمود: دروغ می‌گویی! سپس رو کرد به مردم و فرمود: به خدا سوگند! اگر برایم کرسی نهند، میان یهودیان بر اساس توارت‌شان و میان مسیحیان بر اساس انجیل‌شان و میان مسلمانان بر اساس قرآنِ‌شان قضاوت کنم. یهودیان به هفتادو یک فرقه تقسیم شدند؛ هفتاد تای آنها در دوزخ‌اند و یک فرقه‌شان بهشتی است و آن فرقه‌ای است که از **یوشع بن نون** وصیِّ **موسی‌علیه السلام** پیروی کردند. مسیحیان به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند؛ هفتاد و یک فرقه‌شان در دوزخ‌اند و یک فرقه در بهشت و آن فرقه‌ای است که **شمعون** وصیِّ **عیسی‌علیه السلام** را پیروی کردند. و اُمتِ اسلام به هفتاد و سه فرقه تقسیم شوند که هفتاد و دو فرقه در دوزخ‌اند و یک فرقه در بهشت و آن فرقه‌ای است که وصیِّ محمّدصلی الله علیه وآله را پیروی کنند، و حضرتش با دستش بر سینه‌اش زد. سپس فرمود: سیزده فرقه از هفتاد و سه فرقه، همه‌شان مدعی ارادت و دوستی من هستند یک فرقه‌شان در بهشت است و دوازده فرقه‌شان در دوزخ جای دارند.



این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

طوسی / امالی ۱۳۷/۲. + طبرسی / احتجاج ۳۹۱/۱. + صدوق / خصال ۵۸۵/۲ + بحار ۵/۲۸، ۷، ۴. + قزوینی / الصوارم ۴۷.

- **گسترهٔ دانشِ بی‌کرانِ علی‌علیه‌السلام.**

- **مصدر روایت: امام علی‌علیه‌السلام، عبدالله بن عباس.**
- **راوی: ابان از سلیم.**
- **زمان: دههٔ چهل هجری.**
- **مکان: مدینه.**
- **موضوع: دانش علی‌علیه‌السلام.**

- **متن :**

ابان گوید که سلیم گفت: به ابن عباس گفتم: مهمترین و برجسته‌ترین چیزی را که از علی بن ابی‌طالب‌علیه‌السلام شنیده‌ای، به من بگو که آن چیست؟

سلیم گفت: ابن عباس برایم سخنی گفت که آن را از علی‌علیه‌السلام نیز شنیده بودم؛ علی‌علیه‌السلام فرمود: رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در دستش کتابی بود و مرا فراخواند و فرمود: ای علی! این کتاب نزد تو باشد. گفتم: ای پیامبر خدا! این چه کتابی است؟! فرمود: کتابی که خداوند نوشته و در آن نامِ سعادتمندان و شقاوتمندانِ اُمّتِ من تا روزِ قیامت آمده است. پروردگارم مرا فرمود که آن را به تو دهم.



این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

بصائر ۱۹۱، ۱۹۲ + *محاسن* ۲۸۰ + *قرب‌الاسناد* ۱۳. + *بحار* ۱۸۷/۴۰.



- **دانشِ بیکرانِ علی(ع).**

- **مصدر روایت: امام علی(ع).**
- **راوی: ابان از سلیم.**
- **موضوع: دانش علی(ع).**

- **متن:**

سلیم گفت: شنیدم که علی(ع) می‌فرماید:

«رسول خدا(ص) مرا هزار باب دانش آموخت که هر بابی هزار بابِ دیگر گشاید».

من شکّی ندارم که آن حضرت(ع) راستگو است و این مطلب را از احدی نپرسیدم.

* * *

این روایت در منبع زیر آمده است:

بحار ۱۲۷/۴۰.



- مصدر روایت: امام علی‌علیه‌السلام.
- راوی: سلیم.
- زمان: سال ۳۶ و ۳۷ هجری.
- مکان: عرصه نبرد جمل و صفین.
- موضوع: تنهایی علی‌علیه‌السلام.
- مظلومیتِ علی، تنهایی علی، خانه‌نشینی علی، در پی کودتایِ جاهلیِ علیه نهضتِ اسلام و جهل و جور اُمّت و رها کردن مظهر حقیقت و وارث و صاحب راستین نهضت، و روی کار آمدن نخبگانِ قدرت طلب و اوباشِ جاهلی، علی سخت تنهاست و خانه‌نشین می‌شود.

● متن:

سلیم گفت: شنیدم که علی‌علیه‌السلام در روز نبرد جمل و صفین می‌فرمود: «من در این امر اندیشیدم، خود را بر سر دوراهی یافتم؛ یا کفر ورزیدن به خدا و انکار آنچه خداوند نازل فرموده یا جهاد در راه خدا و امر به معروف و نهی از منکر، وقتی یارانی برای انجام این مهم یافتم جهاد در راه خدا و امر به معروف و نهی از منکر را بر کفر به خدا و انکار قرآن و پذیرفتن غل و زنجیر و آتش دوزخ ترجیح دادم. من هماره پس از درگذشت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله مظلوم بوده‌ام، اگر دیروز در جهت احیاء قرآن و سنت مانند امروز یارانی می‌یافتم، جهاد می‌کردم و خانه‌نشین نمی‌شدم».

* * *

این کلامِ علوی در منابع زیر نیز آمده است:

۲ نصر بن مزاحم / صفین ۴۷۴. + عیاشی / تفسیر ۷۷/۲. + حلیة الاولیا ۸۵/۱ + ابن عساکر / تاریخ دمشق ۹۰۰/۳۵. + ابن اعثم / الفتوح ۲۶۴/۳، ۲۸۴. + دینوری / اخبار الطوال ۱۸۰. + دُررالسمطین ۱۱۸. + محمودی / نهج‌السعاده ۲۲۷/۲. + بحار ۱۸۵/۳۲. + الغدیر ۴۷/۱۰.



- مصدر روایت: امام علیﷺ.
- راوی: ابان از سلیم.
- زمان: سال ۴۰ هجری، اندکی پیش از شهادت.
- مکان: کوفه.
- موضوع: دردهای علیﷺ.
- دردهایِ علی، تنهاییِ علی.
- جهل و حماقتِ مردم، رازِ سکوتِ سرخ.
- تحلیلی از حوادثِ دورهٔ کودتا.
- تحلیلِ قتلِ عثمان.
- شکوفائی ایمان و امید، شکفتگی تشیع.
- شهادتِ علی؛ مرگ نابهنگام آرمانها.

● متن:

ابان از سلیم نقل کند که گفت: پیرامون امیرمؤمنانﷺ نشسته بودیم، نزدِ حضرتش گروهی از اصحاب وی حضور داشتند، فردی به حضرتش گفت: ای امیرمؤمنان! چه خوب بود که مردم را به یاری خویش فرا می‌خواندی! حضرتش برخاست و خطبه خواند و فرمود:

بدانید که من شما را به یاری خویش خواندم برنخاستید، اندرزتان دادم نپذیرفتید، شما را فراخواندم گوش نکردید، شما حاضرانی چون غایبانید، زندگانی چون مردگانید، کرانی گوش دارید، بر شما آیه‌های حکمت را می‌خوانم و اندرزهای سودمند و سرشارتان می‌دهم و به جهاد با ستمگران برمی‌انگیزم‌تان، هنوز سخنم به آخر نرسیده می‌بینم که پراکنده شده‌اید و دور هم می‌نشنید و با هم شعر می‌خوانید و ضرب‌المثل می‌زنید و از یکدیگر قیمت خرما و شیر را می‌پرسید. مرگتان باد! از نبرد و آمادگی آن خسته شده‌اید و دلهاتان فارغ از یاد نبرد است، به چرند و پرندها سرگرم گشته‌اید، وای بر شما! با آنان نبرد کنید پیش از آنکه با شما بجنگند، به خدا سوگند! قومی نبوده و نیست که در سرزمینش مورد یورش قرارگیرد و خوار و ذلیل نشده باشد. به خدا سوگند! گمان نکنم شما چنین کنید تا که آنان چنین کنند!

دوست داشتم که می‌دیدم‌شان و آنگاه با بصیرت و یقین، خدا را ملاقات می‌کردم و از رنج و عذاب شما و ازگفتگوی با شما راحت می‌شدم. شما چون شتری رها شده را مانید که چوپانش راگم کرده است؛ از هر سو که درآید از سوی دیگر فرار می‌کند، به خدا سوگند! من شما را این گونه می‌بینیم که هر گاه تنور جنگ داغ گردد و مرگ شدت یابد و بسیار شود از علی بن ابی‌طالب جدا شوید مانند جدا شدن سر از تن و جداشدن مادر به هنگام زائیدن فرزند که هیچ دستی نتواند آن را باز دارد.

اَشْعَث بن قیس کِنْدی[1] به سرزنش گفت: چرا آن گونه که عثمان رفتار کرد، عمل نکردی؟ علی علیه السلام فرمود: ای دوزخی! می‌خواستی آن گونه که پسر عفان رفتار کرد، عمل کنم؟! ای پسر قیس! از شر آنچه می‌گویی به خدا پناه می‌برم! به خدا سوگند! آنچه راکه پسر عفان کرد حتی مایه شرم کسی است که دین ندارد و حق را نمی‌شناسد! پس چگونه چنان کنم؟! در حالی که بیّنهٔ خدائی دارم و حجّت پروردگارم در دستم است و حق با من است! به خدا سوگند! اگر انسانی به دشمنش اجازه دهد که گوشتش را ببرد و پوستش را بدرد واستخوانش را بشکند و خونش را بریزد، در حالی که می‌تواند او را از این کار باز دارد، چنین ذلتی ناشی ازگناه سنگین او و سستیِ عقل و ضعفِ قلب او است. ای پسر قیس تو این گونه باش، اما من این گونه نیستم. به خدا سوگند! اگر دستم به چنین فردی برسد با شمشیر مَشْرَفِیّ[2] چنان بر او بنوازم که از بستر خواب بپرد وکف و مچی برایش نماند و بعد خداوند هر چه خواهد بکند. وای بر تو ای پسر قیس! فرد مؤمن هر گونه مرگی را می‌پذیرد ولی خودش را نمی‌کشد، هر کس بتواند خون خویش را حفظ کند ولی قاتلش را از خود

۱ـ اشعث از فرماندهان عملیات سرکوب کودتای سقیفه بود که سرانجام خود تحت تأثیر مخالفان قرار گرفت و دستگیر شد اما ابوبکر او را به پاس خدماتش بخشید و خواهرش اُمّ فروه را به او داد، ابوبکر در بستر بیماری پشیمان شد که چراگردن اشعث را نزده است زیرا وی را شرور یافته که همواره یاور شرّ خواهد بود. ر.ک: یعقوبی / تاریخ ۱۳۲/۲، ۱۳۷.

۲ـ شمشیر ساختِ مَشارِف از آبادیهایِ آن روزگارِ جزیرةالعرب. ر.ک: رازی / مختار الصحاح ۳۲۵.

نراند، خودش قاتل خویش است. وای بر تو ای پسر قیس! این امت به هفتاد و سه گروه پراکنده شوند، تنها یک گروه از آنهاست که بهشتی است، هفتاد و دو گروه دیگر دوزخی هستند، بدترین و دشمن‌ترین و دورترین آنها از خداوند،این افسانه‌سرایانی هستند که می‌گویند: «جنگی نیست»، و دروغ می‌گویند؛ خداوند در کتابش و سنّت پیامبرش به نبرد با این ستمگران و نیز مارقان فرمان داده است.

اشعث بن قیس که از سخن **علی**ؑ خشمگین بود گفت: ای پسر ابوطالب! چرا هنگامی که افرادی از **تیم بن مرّة و بنی‌عدی بن کعب** و پس از آنان **بنوامیه**[1] با **ابوبکر** بیعت کردند، نجنگیدی و شمشیر نزدی؟ و از هنگامی که به **عراق** آمده‌ای در هر سخن و خطبه‌ای که با ما داشته‌ای نبوده که در پایان آن پیش از به زیر آمدن از منبر نگویی که: «به خدا سوگند! من از خود مردم به آنان سزاوارترم، از پگاه درگذشت رسول خدا هماره به من ستم شده است» پس چرا در دفاع از حقت شمشیر نزدی؟!

علی فرمود: ای پسر قیس! گفتی و حال پاسخ را بشنو؛ این ترس و فرار از مرگ نبود که مرا از آن بازداشت، من بیش از هر کسی می‌دانم که آنچه نزد خداوند است برایم از دنیا و آنچه در آن است بهتر می‌باشد، ولی آنچه مرا از شمشیر کشیدن بازداشت وصیت و پیمان رسول خدا با من بود. رسول خداﷺ مرا از آنچه اُمّت پس از حضرتش با من خواهند کرد خبر داده بود، بنابراین هنگامی که کردار اُمت را با خود دیدم بیش از آنچه از پیش می‌دانستم که رسول خداﷺ به من گفته بود، نبود. گفتم: ای رسول خدا! آنک که چنان شود چه وصیت و توصیه‌ای به من دارید؟ فرمود: «اگر یارانی یافتی با آنان جهاد کن و اگر نیافتی دست نگهدار و خون خویش حفظ کن تا که برای برپایی دین و کتاب خدا و سنت من یارانی بیابی». رسول خداﷺ مرا خبر داد که به زودی اُمّت مرا رها خواهند کرد و با فردی جز من بیعت خواهند نمود و جز مرا پیروی خواهند کرد. رسول خداﷺ مرا خبر داد که من

۱ـ بنی تیم بن مرّه، بنی‌عدی بن کعب و بنوامیه، اعضای حزب امویان را تشکیل می‌دادند.

نسبت به او مانند هارونم نسبت به موسی، و اندکی پس از حضرتش سرنوشت اُمّت همانند هارون و پیروانش و گوساله و گوساله‌پرستان خواهد شد آنک که موسی به هارون گفت: ای هارون! چرا هنگامی که دیدی گمراه شدند، از آنان جدا نشدی، آیا می‌خواستی مرا نافرمانی کنی؟! «گفت: ای برادر! این قوم مرا ناتوان ساختند ونزدیک بود مرا بکشند»[1] و گفت: ای برادر! مرا سرزنش مکن، ترسیدم که بگویی میان بنی‌اسرائیل جدائی انداختی و وصیتم را بکار نبستی! یعنی هنگامی که موسی هارون را به جای خود بر آنان گمارد، به وی فرمود اگر گمراه شدند و یارانی یافت با آنان جهاد کند و اگر نیافت دست نگهدارد و خون خویش را حفظ کند و پراکنده‌شان نسازد. و من ترسیدم که برادرم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به من چنین گوید که: چرا میان امت پراکندگی افکندی و وصیتم را به کار نبستی، به تو گفتم که اگر یارانی نیافتی دست نگهداری و خون خود و اهل بیت و پیروانت را حفظ کنی؟

پس از درگذشت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مردم به ابوبکر روی آوردند و با وی بیعت کردند، درحالی که من سرگرم غسل و دفن رسول خدا بودم. سپس به قرآن پرداختم و با خود عهد بستم که جز برای انجام نماز ردایی برنگیرم و پای بیرون ننهم تا که قرآن را در کتابی گرد آورم و چنین کردم، سپس فاطمه را برداشتم و دست پسرانم حسن و حسین را گرفتم و به خانه یکایک مجاهدان بدر و پیشگامان در اسلام از مهاجران و انصار رفتم و آنان را در مورد حقّم به خدا سوگند دادم و آنان را به یاری خویش فراخواندم، از همهٔ آنان تنها چهار نفر به دعوتم پاسخ دادند؛ سلمان، ابوذر، مقداد، و زبیر. ازخاندانم نیزکسی نبود تا از من پشتیبانی کند؛ حمزه در نبرد اُحد کشته شده بود و جعفر در نبرد موته، من بودم و دو عامیِ تندخویِ بدبختِ ناتوانِ خوار؛ عباس و عقیل که تازه ازکفر به اسلام روی آورده بودند. مردم مرا ناخوش داشتند و رها کردند، آن گونه که هارون به برادرش گفت، گفتم: «ای برادر! همانا که این قوم مرا

۱ـ قرآن ۱۵۰/۷.

ناتوان ساختند و نزدیک بود مرا بکشند»، **هارون** برایم الگوی نیکویی است و **عهد و پیمان رسول خدا**ﷺ برایم حُجّتِ نیرومندی! **اشعث** گفت: **عثمان** نیز چنین کرد! از مردم کمک خواست و آنان را به یاری خویش فراخواند، یارانی نیافت و دست نگهداشت تا که مظلوم کشته شد!

علی فرمود: وای بر تو ای پسر قیس! آنک که این قوم مرا ناتوان ساختند و نزدیک بود مرا بکشند، اگر به من می‌گفتند: «البته که تو را می‌کشیم»، آنان را از کشتن خویش بازمی‌داشتم هر چند که یاوری جز خویش نمی‌یافتم، ولی گفتند: «اگر بیعت کنی از تو دست برداریم وگرامیت داریم و تو را به خویش نزدیک سازیم و برتریت دهیم و اگر بیعت نکنی تو را می‌کشیم» چون کسی را نیافتم با آنان بیعت کردم و بیعتِ من با آنان، باطلشان را حق نمی‌کند و برای‌شان موجب حقی نمی‌شود. اگر عثمان هنگامی که مردم به او گفتند: «خود را از خلافت خلع کن تا از تو دست برداریم»، خود را از خلافت خلع می‌کرد او را نمی‌کشتند. ولی عثمان گفت: «خودم را از خلافت خلع نمی‌کنم»، مردم گفتند: «پس ما هم تو را می‌کشیم». عثمان هم از آنان دست برداشت تا او را کشتند. به جانم سوگند اگر عثمان خود را از خلافت خلع می‌کرد برایش بهتر بود چراکه خلافت را به ناحق گرفته بود و در آن بهره‌ای نداشت و چیزی را ادعا کرده بود که از او نبود و حق دیگری را گرفته بود.

وای بر تو پسر قیس! سرنوشت عثمان از چند حال خارج نبود: یاکه مردم را به یاریش می‌خواند و مردم یاریش نمی‌کردند و یاکه مردم از او می‌خواستند که یاریش کنند و او آنان را از یاری خویش بازمی‌داشت، در چنین صورتی بر او روا نبود که مسلمانان را از یاری پیشوای هدایتگر و هدایت شده‌ای که مرتکب خلاف نشده و اصلاً اهل خلاف نیست بازدارد! چه بد می‌کرد اگر آنان را بازمی‌داشت و چه بد می‌کردند اگر از نهی او اطاعت می‌کردند! و یاکه ستم او و روش بد او مردم را بر آن داشت که وی را به خاطر ستمش و حکومت بر خلاف قرآن و سنّت‌اش شایسته

یاری نبینند.

در حالی که با عثمان بیش از چهار هزار تفر از خاندان و طرفداران و یارانش بودند و اگر می‌خواست که به وسیلهٔ آنان مردم را از قتل خویش بازدارد، می‌توانست. چرا مردم را از قتل خویش بازنداشت؟ اگر در آن روز که همهٔ بنوتیم بن مرّة با ابوبکر بیعت کردند، چهل نفر گوش به فرمان می‌یافتم حقا که با آنان جهاد می‌کردم و اما روزی که با عمر و عثمان بیعت کردند، چنین نمی‌کردم چراکه من بیعت کرده بودم و فردی مانند من بیعت خویش را نمی‌شکند.

وای بر تو پسر قیس! وقتی عثمان کشته شد و من یارانی یافتم مرا چگونه دیدی؟ آیا در جریان نبرد بصره که آنان پیرامون شترشان بودند از من سُستی، عقب‌نشینی، ترس یا کوتاهی دیدی؟! شتری که هر کس بر آن و پیرامونِ آن می جنگید و هر کس که پس از آن واقعه، بازگشت و توبه نکرد و آمرزش نخواست، ملعون است، چرا که یارانم را کشتند، بیعتم را شکستند و نماینده‌ام را در بصره مثله کردند و علیه من شوریدند، با دوازده هزار نفر به سوی‌شان شتافتم در حالی که آنان حدود یکصد و بیست هزار نفر بودند. خداوند مرا بر آنان یاری کرد و همه‌شان را به دست ما کشت و سینهٔ مؤمنان را شفا داد.

ای پسر قیس! نبرد ما را در صفین چگونه دیدی؟ آیا خداوند به دست ما پنجاه هزار نفر از آنان را در یک جا نکشت و به دوزخ نفرستاد؟

در نبرد نهروان ما را چگونه دیدی؟ آنک که با مارقان برخورد کردم که در آن روز به کیش کسانی چنگ آویخته بودند که تلاششان را در دنیا تباه کردند و می‌پنداشتند که کار درستی انجام می‌دهند! خداوند به دست ما در یک جا آنان را کشت و به دوزخ فرستاد و ده نفر هم از آنان بر جای نماند و از مؤمنان هم ده نفر کشته نشدند.

وای بر تو پسر قیس! آیا در عرصه‌های نبرد دیده‌ای که پرچم و بیرقم پس آید؟ ای پسر قیس مرا سرزنش می‌کنی؟ منی که در همه جا یار و همراه پیامبر بودم و

در محضرش پیشتاز همهٔ رویدادهای سخت بودم؛ از جلوی دشمن نگریخته‌ام و نه شکست خورده‌ام و نه کناری کشیده‌ام ونه خسته و سست شده‌ام و نه از جنگ منصرف شده‌ام و اجازه نداده‌ام که دشمن دنبالم کند، زیرا بر پیامبر و وصی پیامبر روا نیست هر گاه که پیشاپیش امتش با دشمنش به نبرد پردازد، از جنگ برگردد یا که از آن منصرف شود باید بجنگد تا که کشته شود یا که پیروز گردد. ای پسر قیس! آیا شنیده‌ای که گریخته باشم یا که حتی از عرصهٔ نبرد دور مانده یا عقب کشیده باشم؟

ای پسر قیس! به آن که دانه را شکافت و انسان را آفرید سوگند! اگر در آن روز که دار و دسته تیم بن مرّة با ابوبکر بیعت کردند (که مرا به خاطر بیعت با او سرزنش می‌کنی) چهل نفر می‌یافتم که همه‌شان مانند آن چهار نفر آگاه می‌بودند، دست نمی‌دادم و با آنان می‌جنگیدم، ولی نفر پنجمی نیافتم لذا خودداری کردم.

اشعث گفت: این چهار نفر چه کسانی بودند؟ فرمود: سلمان، ابوذر، مقداد و زبیر بن صفیّه پیش از آنکه بیعتم رابشکنند؛ او دوبار با من بیعت کرده بود، در بیعت نخست به آن وفا کرد؛ وقتی مردم با ابوبکر بیعت کردند چهل مرد از مهاجران و انصار نزد من آمدند و با من بیعت کردند، زبیر در میان‌شان بود. به آنان دستور دادم که سحرگاهان سر تراشیده و سلاح برگرفته درِ خانه‌ام آماده باشند. از آنان کسی راست نگفت و به من وفا نکرد جز چهار نفر: سلمان، ابوذر، مقداد و زبیر. در بیعتِ دوّمش با من؛ او و رفیقش طلحة پس از اینکه عثمان کشته شد، نزد من آمدند و با رضا و رغبت با من بیعت کردند، سپس مرتد شدند و پیمان شکستند و حیله کردند و دشمنی ورزیدند و زیانکار شدند و از دین‌شان برگشتند و خداوند هم کُشتِ‌شان و به دوزخ فرستاد و اما آن سه نفر دیگر سلمان و ابوذر و مقداد بر دین محمّد ﷺ و ملتِ ابراهیم پایدار ماندند تا که به دیدار خدا شتافتند، خدای رحمت‌شان کند.

ای پسر قیس! به آن که دانه را شکافت و انسان را آفرید سوگند! اگر آن چهل نفری که بیعت‌کردند به من وفادارمی‌ماندند و سحرگاهان درِ خانه‌ام آماده می‌بودند،

پیش از آن که بیعت ابوبکر بر گردنم باشد، با او به جهاد می‌پرداختم و بر اساس حکم خدا با او رفتار می‌کردم، و اگر پیش از بیعت با عثمان نیز یارانی می‌یافتم با آنان جهاد می‌کردم و بر اساس حکم خدا با آنان رفتار می‌کردم. اما پس از بیعت من با آنان، راهی برای جهاد با آنان وجود نداشت.

اشعث گفت: به خدا سوگند! اگر واقعیت اینگونه بوده که می‌گویی، همهٔ امت محمّدﷺ جز تو و پیروانت هلاک شده‌اند!

علی﷣ فرمود: ای پسر قیس! به خدا سوگند! آن گونه که می‌گویم حق با من است، و تنها دشمنان حربی و پیمان شکنان و حیله‌گران و منکران و معاندان از اُمّتِ محمّدﷺ هلاک گشته‌اند، اما هر کس که به **توحید** دست آویخته و به **نبوّت محمّدﷺ و دین اسلام** اقرار کرده و از صفِ ملّتِ ابراهیم خارج نشده و علیه ما ستمکاران را یاری نکرده و با ما دشمنی نورزیده ولی در امر خلافت دچار تردید شده و اهل آن را نشناخته و ولایت ما را نیزنشناخته و با ما دشمنی نورزیده، این فرد **مسلمانِ مستضعفی** است که امید رحمت خدا بر او می‌رود و باید که از گناهانش بیمناک باشد.



ابان گوید: سلیم بن قیس گفت: در آن روز شیعه‌ای نبود که با شنیدن این سخنان چهره‌اش گشوده نشود و خوشحال نگردد، چرا که امیرمؤمنان به شرح موضوع پرداخت و آن را آشکار نمود و از آن پرده برداشت و **تقیّه** نکرد. و از قاریان مقدس و متقی قرآن که با تردید و شک از اظهار نظر دربارهٔ خلفای گذشته خودداری می‌کردند و در بیزاری از آنان احتیاط می‌کردند، کسی نماند که به یقین نرسد و آگاه نشود و نظرش عوض نگردد و شکش برطرف نشود و به اطمینان کامل نرسد. و آن گروه از مردم که از بیعت با علی﷣ خودداری کرده و تنها در ادامهٔ بیعت با ابوبکر و عمر و عثمان به علی می‌نگریستند، ابتدا وقتی این سخنان را شنیدند، سخن حضرتش را

ناخوش داشتند و آثار ناخشنودی در چهره‌هاشان نمودار بود، اما بعدها همین‌ها همه‌شان آگاه شدند و شکشان برطرف گردید.

ابان گوید که سلیم گفت: تا آن روزهرگز چشمانِمان آن گونه در برابر عامّهٔ مردم روشن نگردیده بود، چراکه امیرمؤمنان برای مردم پرده از حقایق و وقایع برداشت و حق و حقیقت را آشکار کرد و به شرح و تحلیل موضوع خلافت پرداخت و تقیه را کناری گذاشت. پس از آن روز و پس از آن سخنان. شیعیان زیاد شدند و زبان گشودند. **تا آن روز، شیعیان کمترین نیروهای سپاه علی‌ؑ را تشکیل می‌دادند و دیگر مردم بدون اینکه علي را بشناسند که خلیفه خدا و وصی رسول خداﷺ است و شیعه باشند، همراه آن حضرت می‌جنگیدند،** اما پس از آن جلسهٔ سخنرانی، شیعیان بیشترین و بزرگترین نیرو را تشکیل می‌دادند.

این سخنان پس از نبردِ **نهروان** ایراد شد که حضرتش فرمان آماده‌باش و حرکت به سوی **معاویه** را داده بود، اما چند صباحی نگذشت که کشته شد. **ابن ملجم** که نفرین خدا بر او باد، با حیله و به ناحق حضرتش را کشت. شمشیرش مسموم بود، از پیش شمشیرش را سمّ‌آلود کرده بود. درود خداوند بر سرور ما امیرمؤمنان باد.

❊ ❊ ❊

این گزارش در منابع زیر نیز آمده است:

مفید / *امالی* ۸۷ + *ارشاد* ۱۴۸/۱. + سید رضی / *نهج‌البلاغه*. خطبه ۳۴. + طبرسی / *احتجاج* ۲۵۴/۱، ۲۸۰. + *ابراهیم الثقفی* / *الغارات* ۱۴۸/۲ - ۱۴۹. + دیلمی / *ارشاد القلوب* ۳۹۴. + *احقاق الحق* ۶۱/۱، ۶۲. + مجلسی / بحار ۸ (چاپ قدیم) ۱۴۹، ۶۵۰، ۶۴۵.



- **مصدر روایت: سعد بن ابی‌وقاص.**
- **راوی: سلیم از سعد.**
- **زمان: پس از نبرد صفین.**
- **مکان: مدینه (؟).**
- **موضوع: علی از زبان دشمنانش.**

- **علی‌علیه‌السلام از زبان دشمنانش؛ سعد بن ابی‌وقّاص به حقّانیتِ علی و فضایلش اعتراف می‌کند و...**

● متن :

سلیم بن قیس گفت: **سعد بن ابی‌وقّاص** را ملاقات کردم و به او گفتم: از علی‌علیه‌السلام شنیدم که گفت: از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: «از فتنه‌ای که در پیش است بپرهیزید، از فتنهٔ **سعد** بپرهیزید؛ او به خوارساختن حق و اهل حق فرا خواهد خواند». سعد گفت: پروردگارا! به تو پناه می‌برم از اینکه به علی کینه ورزم یا با او بجنگم یا دشنی نمایم یا او به من کینه ورزد و یا بجنگد و یا دشمنی نماید. علی را فضایلی است که احدی از مردم را مانند آنها نیست؛ او کسی است که آیات برائت را بر مشرکان خواند، آنک که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «این پیام خداوند راکسی جز من و یا مردی از من نرساند»، و در نبرد **تبوک** فرمود: «تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی به جز نبوّت، چراکه پس از من پیامبری نیست»، و فرمان رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله مبنی بر بستن هر دری که به مسجد باز می‌شد به جز درِ خانهٔ علی، عمر کوشید که به اندازهٔ روزنه‌ای و نگاه چشمی هم که شده خانه‌اش به مسجد راه داشته باشد، رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله نپذیرفت، **حمزه** و **عباس** و **جعفر** گله کردند که درِ خانه‌هامان را بستی و درِ خانه علی را بازگذاشتی؟ فرمود: «شخصِ من در خانه‌هاتان را نبستم و درِ خانه‌اش را باز نگذاشتم، این خداوند بود که درِ خانه‌هاتان را بست و درِ خانه‌اش را گشود». رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله میان هر دو نفر از یارانش پیمان برادری برقرارکرد، علی‌علیه‌السلام گفت: میان یارانت پیمان برادری بستی و مرا رها کردی؟

رسول خدا ﷺ فرمود: «تو برادرم و من برادرت در دنیا و آخرت هستم». در نبرد خیبر هنگامی که **ابوبکر** و **عمر** از عرصهٔ جنگ فرار کردند، رسول خدا خشمگین شد و فرمود: باکسانی که مشرکان را می‌بینند و فرار می‌کنند چه می‌شود کرد! فردا پرچم را به دست کسی دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند که نه بترسد و نه فرار کند و برنگردد تا خداوند به دست او خیبر را بگشاید. چون صبح شد نزد رسول خدا ﷺ شدیم، فرمود: «برادرم کجاست، علی را برایم صدا زنید». علی را آوردند، چشم‌درد داشت، بر او بالاپوشی بود که گرد آرد بر آن نشسته بود، پیدا بود که داشته برای همسرش گندم آرد می‌کرده، رسول خدا به او گفت که سرش را در دامن حضرتش گذارد، آنگاه رسول خدا در چشمش آب دهان انداخت، سپس برایش پرچمی بست و در حقش دعا کرد. علی به نبرد شتافت و برنگشت تا که خداوند به دستش خیبر را گشود و **صفیّه** دختر حیّی بن اخطب را اسیر کرد و نزد رسول آورد. پیامبر او را آزاد کرد و با وی ازدواج نمود و آزادیش را مهرش قرار داد. ای سلیم! مهمتر از آن، جریانِ روز غدیر خم است که رسول خدا ﷺ دستش را گرفت و بالا برد وفرمود: آیا من سزاوارتر به شما از خودتان نیستم؟ گفتند: آری! فرمود: هر که را من مولای اویم این علی مولای او است، پروردگارا! دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمنی ورزد، و باید که حاضران به غایبان برسانند. سلیم گفت: سعد رو کرد به من و گفت: من در یاری علی شک کردم و از طرفی نمی‌خواستم خودم را به کشتن بدهم، و اگر علی را فضیلتی بوده که من از آن خبر نداشتم خودم را خطاکار و گناهکار نمی‌دانم! بلکه او را بر حق می‌دانم.

❊ ❊ ❊

این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

اثبات الهداة ۳۶/۲، ۱۸۵. + *بحار* ۱۵۵/۴۲.

- **درآمدِ روایت: سلیم از سلمان (سال ۱۵ هـ)**
- **مصدر روایت: حسن بصری.**
- **راوی : ابان از حسن بصری.**
- **زمان: نیمهٔ اول قرن اول هجری.**
- **مکان: بصره.**
- **موضوع: حقانیت علی(ع)**
- **کیفیت: روایتِ تألیفی.**
- **حقانیت و مبانی امامت علی(ع) از زبان حسن بصری.**

- **متن:**

سلیم بن قیس گفت: از سلمان شنیدم که می‌گفت: رسول خدا(ص) به **علی(ع)** فرمود: «اگر گروههایی از اُمّت من آنچه را که مسیحیان دربارهٔ **عیسی بن مریم** می‌گویند نمی‌گفتند، دربارهٔ تو سخن می‌گفتم که اُمتم جای پایت را در خاک بجویند و بر آن بوسه زنند»

ابان گوید: این حدیث را از قول سلیم و به نقل از سلمان برای **حسن بن ابی‌الحسن بصری** که در خانهٔ **ابوخلیفه**[1] بود خواندم. حسن گفت: به خدا سوگند! دربارهٔ علی دو حدیث شنیده‌ام که آن را به احدی نگفته‌ام. حسن حدیثِ تسلیمِ فرشتگان به علی و حدیث روز اُحد را برایم خواند که بعد آن دو را در **کتابِ سلیم** یافتم، وی آن دو حدیث را از قول علی(ع) روایت کرده و گفته بود که آن دو حدیث را از حضرتش شنیده است.

ابان گوید: وقتی حسن این دو حدیث را برای ما خواند، پس از اینکه حاضران رفتند و کسی جز من و ابوخلیفه نماند با وی خلوت کردم و آن شب را نزد او ماندم. در آن شب حسن گفت: اگر آن روایتی که مردم از پیامبر(ص) نقل می‌کنند نبود، بر

۱ـ ابوخلیفه، حجاج بن ابی‌عتاب دیلمی، خانهٔ وی پناهگاه شیعیان فراری بود که به خانهٔ او پناه می‌بردند تا از تعقیب عوامل حجاج بن یوسف در امان باشند.

این باور بودم که پس از درگذشت رسول خدا ﷺ همهٔ مردم جز علی و پیروانش هلاک شده‌اند. گفتم: ای ابوسعید! ابوبکر و عمر هم؟ گفت: آری! گفتم: آن روایت چیست ای ابوسعید؟ گفت: «سخن حذیفه که: «گروهی نجات یابند و پیروانِ‌شان هلاک شوند» گفته شد: چنین چیزی چگونه ممکن است ای حذیفه؟! گفت: گروهی که دارای سوابقی در اسلام بودند و بعد کارهای ناروا و بدعتهایی پدید آوردند و گروهی که دارای سوابقی نبودند و ازکارهای نارواى آنان پیروی کردند، گروه اول به خاطر سوابق‌شان در اسلام نجات یافتند و گروه دوم به خاطر پیروی از بدعت‌های‌شان هلاک گردیدند. و فرمودهٔ رسول خدا ﷺ به عمر هنگامی که از حضرتش در مورد کشتن **حاطب بن ابی بلتعه** اجازه می‌خواست، رسول خدا ﷺ فرمود: «تو چه می‌دانی ای عمر! شاید خداوند برگروهی از مجاهدان بدر نظر خاصی داشته باشد و فرشتگانش را گواه گرفته باشد که: من آنان را آمرزیده‌ام هرچه می‌خواهند بکنند»(!!) و حدیث جابر بن عبدالله انصاری که گفت: رسول خدا ﷺ از دو موجب یاد کرد، اصحاب گفتند: ای رسول خدا! منظور از دو موجب چیست؟ فرمود: «هرکس خدا را ملاقات کند و به او شرک نورزیده باشد به بهشت درآید و هر کس به او شرک ورزیده باشد به دوزخ درآید». من برای ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر امید نجات و رستگاری ندارم».

گفتم: آیا اگر خلافت از سوی خدا و رسولش فقط از آنِ علی ؑ می‌بود و نه آنان، باز هم بدکاری ابوبکر را مانند بدکاری عثمان و طلحه و زبیر می‌دانستی؟

گفت: «ای نادان! نگو «اگر می‌بود»، به خدا سوگند! خلافت از آنِ علی است نه آنان، و چگونه خلافت از آنِ علی پس از این چهار خصلت نباشد؟ در این باره راویان ثقه‌ای مرا از رسول خدا ﷺ احادیث بسیاری حدیث کرده‌اند که نمی‌شود شمرد».

گفتم: این چهار خصلت چیست؟

گفت: سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ او، و انتصاب وی به امامت امت در روز غدیر خم، و سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ او در نبرد تبوک که فرمود: «تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی به جز نبوّت» و اگر جز نبوّت بود باز هم استثنا می‌کرد و ما به یقین می‌دانیم که خلافت غیر از نبوت است. و در آخرین خطبه‌اش که حضرتش برای مردم ایراد کرد و دیگر پس از آن خطبه‌ای نخواند تا که درگذشت که در آن فرمود: «ای مردم! من در میان شما دو امر مهم بر جای می‌نهم تا زمانی که به آن دو چنگ آویزید هرگز گمراه نشوید و آن دو، کتاب خدا و اهل بیت من است، همانا که خداوند با من پیمان بسته که این دو از هم جدا نشوند تا که در کنار حوض بر من درآیند، درست مانند این دو انگشت و نه این دو انگشت (انگشت میانی و انگشت سبابه‌اش را نشان داد)، زیرا هر یک در کنار دیگری است، پس به این دو چنگ آویزید تا هرگز گمراه نشوید، بر آنان پیشی نگیرید که هلاک شوید، آنان را چیزی نیاموزید که از شما داناترند». رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر و عمر را که ششمین و هفتمین از آن هفت نفر بودند فرمود که بر علی به امارت مؤمنان سلام دهند. به جانم سوگند ای ابان! اگر روا باشد که برای عثمان و طلحه و زبیر آمرزش بخواهیم چراکه بدکاریهای آنان بر ما پوشیده نمانده، بر ما است که اگر بتوانیم برای آن دو هم آمرزش بخواهیم، زیرا طلحه و زبیر با علی بیعت کردند و من شاهد بودم، بیعت به رضا و رغبت نه از روی فشار و اکراه، سپس به خاطر دنیادوستی و قدرت‌طلبی بیعت‌شان را شکستند و خونهای محترمه را ریختند و پس از شرک به خدا گناهی بالاتر از ریختن خونهای محترمه نیست. اما عثمان؛ افراد نادان و سفیه را به خود نزدیک کرد، پرهیزکاران را دور ساخت، رانده شدهٔ رسول خدا را به مدینه راه داد و به خود پناه داد، دوستان خدا و صالحان را تبعید کرد و راند، بیت‌المال را سرمایه ثروتمندان ساخت، بر خلاف کتاب خدا حکم کرد، بدکاریهای او بیشتر از آن است که شمرده شود، بزرگترین بدکاری او سوختن قرآن بود و زشت‌ترین آنها اقامهٔ نماز

چهار رکعتی در منی بر خلاف سنت رسول خدا(ص)».

گفتم: پس چرا بر او رحمت می‌فرستی و او را برتر می‌دانی؟!

گفت: چنین می‌کنم تا به گوش دوستان و طرفداران ستمکارش حجاج و ابن زیاد و پدرش برسد، آیا نمی‌دانی که آنان کسی را که متهم به دشمنی با عثمان و دوستی علی و اهل بیتش می‌کنند، تبعیدش نمایند و او را بکشند؟ و رسول خدا(ص) فرمود: «مؤمن نباید خود را خوار و ذلیل کند». گفتم: چه خواری و ذلتی است این؟! گفت: همین که خود را در معرض بلا قرار دهد و سخنی گوید که بر آن اثری بار نیست. روزی که عثمان کشته شد از علی(ع) شنیدم که از رسول خدا(ص) روایت می‌کرد و می‌گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «همانا که تقیّه بخشی از دین خدا است آن‌که تقیّه ندارد دین ندارد، به خدا اگر تقیّه نبود، در دولتِ شیطان خداوند در زمین پرستیده نمی‌شد». مردی به وی گفت: دولت شیطان چیست؟ فرمود: «آنک که پیشوایِ گمراهی بر مردم حکومت کند، آن دولتِ شیطان بر آدم است و هر گاه پیشوای هدایتی بر مردم حکم راند آن دولتِ آدم بر ابلیس است».

سپس حضرتش با عمّار و محمد بن ابی‌بکر آهسته سخن می‌گفت و من گوش می‌کردم، می‌فرمود: «از روزی که پیامبرتان درگذشت شما همواره در دولت شیطان بسر برده‌اید چرا که مرا رها کردید و جز من را پیروی نمودید». سپس حضرتش سه روز از مردم گریخت، او را در کلبهٔ چوبی بنونجار یافتند و آوردند و گفتند: ما در امر خلافت سه روز مشورت کردیم، از میان مردم کسی جز تو را سزاوار این مهم نیافتیم، تو را به خدا سوگند می‌دهیم که اُمّتِ محمّد را رها نکنی تا بیچاره شود و سرنوشت آن را دیگری غیر از تو برعهده گیرد. با حضرت بیعت کردند. نخستین کسانی که با وی بیعت کردند طلحه و زبیر بودند، سپس به بصره آمدند و پنداشتند که ازروی اکراه بیعت کرده‌اند و دروغ می‌گفتند. سپس مردی از مَهْرَه[1] خدمت حضرتش آمد،

۱ـ سرزمینی بی‌آب و علف میان حضرموت و عمان در جزیرةالعرب.

محمد بن ابی‌بکر در کنار علی نشسته بود، حضرت به او گفت و من گوش می‌کردم، ای برادر مَهْرَه‌ای! آیا آمده‌ای که بیعت کنی؟ گفت: آری! فرمود: با من بیعت می‌کنی مبنی بر اینکه رسول خدا درگذشت و خلافت از آنِ من بود و پسر ابوقحافه به دشمنی و ستم آن را از ما ستاند و سپس عمر آن را از ما ستاند؟ گفت: آری! او با حضرتش بر این اساس و از روی رضا و رغبت بیعت کرد.

ابان گوید: به حسن گفتم: آیا با همهٔ مردم بر همین اساس بیعت کرد؟ گفت: نه، فقط با کسانی بر این اساس بیعت کرد که به این حقایق کاملاً آگاه بودند و حضرتش به آنان اعتماد داشت.

ای ابان! اگر روا باشد که برای عثمان که گناهان کبیره و کارهای زشتی مرتکب شد آمرزش بخواهیم، روا خواهد بود که برای ابوبکر و عمر هم آمرزش بخواهیم، زیرا با وجودی که از خون‌ریزی گذشتند و در دوران خلافت خود باگذشت بودند و کفایت داشتند و سیره و سنت پسندیده‌ای داشتند و مانند عثمان به بدعت و ستم رفتار نکردند و مانند طلحه و زبیر به خاطر دنیادوستی و قدرت طلبی پیمان نشکستند و خون نریختند، اما از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده بودند که آنان را از کاری که کردند برحذر داشته بود، اما با وجود دلیل و بیّنه فرمان خدا و رسولش را نادیده انگاشتند و با آنچه کردند فرمان خدا و رسول خدا را ناچیز و سبک نمودند.

ای ابان! اگر بگویی که «ابوبکر و عمر آنچه را که رسول خدا دربارهٔ حقانیت و خلافت علی گفته بود شنیدند»، خوب عثمان و طلحه و زبیر هم آن را شنیده بودند و چنان کردند و جنگ افروختند و خون ریختند، و اگر بگویی که «ابوبکر و عمر بنیانگذار آن توطئه بودند وامت را با گرفتن خلافت از علی دچار فتنه و بدبختی ساختند، با وجودی که به یقین می‌دانستند آنان را در خلافت حقّی نیست و خداوند آن را برای غیرشان قرار داده بود، و این دوتا بر علی به امارتِ مؤمنان سلام کردند و حتی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدند که: آیا این به فرمان خدا و رسولش

است؟ که فرمود: آری به فرمان خدا و رسولش است»، که البتّه این حرفها سر جای خود است و در آن بحثی نیست. ابوذر هنگامی که داشت جریانِ سلامِ این دو و خودش و مقداد و سلمان را به علی بر امارت مؤمنان، برایم تعریف می‌کرد گفت: از رسول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود: «هیچ اُمّتی نبوده و نیست که سرنوشت و حکومت خود را به فردی واگذارد که در میانِ اُمّت فردی داناتر از او باشد و به قهقرا نرود مگر به آنچه ترک کرده است بازگردد». ای ابان! ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و همهٔ اصحاب پیامبرﷺ در این حقیقت شکی، اختلاف نظر و نزاعی نداشتند که علی بن ابی‌طالب، نخستینِ‌شان بود که اسلام آورد و داناترین‌شان است و بیش از همه‌شان در راه اسلام رنج کشیده و در راه خدا جهاد کرده و با پهلوانانِ شرک و کفر جنگیده و جان خویش را سپر بلای رسول خدا ساخته است و مشکلی برای رسول خدا پیش نیامده که علی را به خاطر اعتماد و شناخت وی جلو نینداخته باشد، و دژی نبوده که علی نگشوده باشد و اینکه علی داناترین‌شان به کتاب خدا و سنت پیامبرش است و اینکه او را رسول خدا بیشتر از همه‌شان دوست دارد، و اینکه او وصی رسول خدا است و اینکه در هر شب و روز، گاه و بیگاه بر رسول خدا وارد می‌شده و با حضرتش خلوت می‌کرده و هر چه می‌پرسیده رسول خدا پاسخش می‌داده و هر گاه خاموش می‌شده رسول برایش شروع می‌کرده، و اینکه علی پس از رسول خدا در فقه و علم به احدی نیاز نداشته و همه‌شان به او نیاز داشتند و او به کسی نیازمند نیست و اینکه دارای سوابق و مناقب است و آنچه دربارهٔ او در قرآن نازل شده، برای دیگری نشده است و اینکه علی بخشنده‌ترین، ایثارکننده‌ترین و شجاع‌ترین‌شان است، خصلت خوبی نیست که در او نباشد و در این مورد مثل و مانندی ندارد، در پارسایی در دنیا و در اجتهادش هموزنی ندارد و در فضایلی که خداوند به او اختصاص داده پس از رسول خدا، احدی از مردم به او نمی‌رسد، بنابراین هیچ یک از اصحاب در خیر و خوبی بر او پیش نگرفته است و

جز او احدی را رسول خدا امارت نداده است و جز او احدی را اجازه امامت نماز جماعت نداده است.

ابان گوید: گفتم: ای ابوسعید! آیا رسول خداﷺ به ابوبکر نفرمود که با مردم نماز گزارد؟

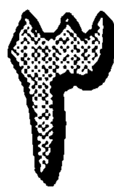
گفت: کجایی ابان؟! مگر علی نبود که پیامبر به ابوبکر بگوید با مردم نماز بخواند؟! علی در تمام لحظات بیماری در کنار رسول خداﷺ بود و به جای حضرتش با مردم نماز می‌خواند. و از طرفی ابوبکر هنوز نماز را به پایان نرسانده بود که رسول خداﷺ خودش آمد و ابوبکر را کنار زد و با مردم نماز خواند! به خدا از علی شنیدم که می‌گوید: رسول خدا در بیماریش برایم هزار دروازه از دانش را گشود که هر بابی هزار باب دیگر گشاید. علی در پایداری علیه ستم کوشید، وقتی یارانی یافت بر اساس تأویل قرآن جنگید آن‌گونه که رسول خدا بر اساس تنزیل آن جنگید، امر به معروف کرد و نهی از منکر نمود، در راه خدا جهاد کرد تا که شهید شد و خداوند را پاک و پاکیزه ملاقات کرد، با ناکثین و قاسطین و مارقین که خدا و رسولش او را به قتال آنان فرموده بودند، جنگید.

ابان گوید: حسن این سخنان را در جوانی و هنگامی که از ترس حجاج متواری بود، در خانهٔ ابوخلیفه که در آن روز شیعه بود، بر زبان آورد، وقتی پا به سن گذاشت و مشهور شد و سخنانی از او علیه امام علی شنیدم، با وی خلوت کردم و این سخنان را به یادش آوردم. گفت: بر من پوشیده دار، آنچه می‌گویم برای حفظ جانم است، اگر این سخنان نباشد، مرا چوب می‌زنند.



این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

ابن شهر آشوب / مناقب ۲۶۴/۱ + بحرانی / اللوامع ۳۷۳، ۳۷۶. + بحار ۸۱/۴۰ به نقل از مسند احمد بن حنبل.



مبانیِ امامتِ علی و آل علیهم السلام

- پیامبر صلی الله علیه و آله در جمع اصحاب و نخبگان بر امامت و ولایت علی علیه السلام تصریح می‌کند.

- گزارشی از مراسم غدیر خم.

- وصایای پیامبر صلی الله علیه و آله در جمع خاندان و بزرگانِ اصحاب مبنی بر امامت علی و آل علیهم السلام.

- وصیّت پیامبر صلی الله علیه و آله مبنی بر امامتِ علی و آل علیهم السلام.

- اعلام وصایت و امامت علی در حضور بزرگانِ اصحاب.

- مصدر روایت: امام علی علیه السلام، سلمان، ابوذر، مقداد.
- راوی: ابان از سلیم.
- زمان: سالهای حیاتِ پیامبر صلی الله علیه و آله.
- مکان: مدینه، خانهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله.
- موضوع: امامت علی علیه السلام.
- پیامبر صلی الله علیه و آله در جمع نخبگان اصحاب، امامتِ علی علیه السلام را اعلام می‌دارد.

● متن :

ابان گوید که سلیم گفت: از سلمان، ابوذر و مقداد جریانی را شنیدم، سپس آن را از علی بنِ ابی‌طالب (صلوات الله علیه) پرسیدم، فرمود: راست گفته‌اند. آن سه گفتند: در حالی که عایشه پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود و بر روی عبایی بود، علی بن ابی‌طالب علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد. خانهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله پر بود، همه آمده بودند؛ آن پنج نفرِ پیمان‌نامه توطئه، آن پنج نفر بنیان‌گذار شورا، و علی علیه السلام جایی نیافت که بنشیند، رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی اشاره کرد که: اینجا، یعنی پشت سرش. علی علیه السلام هم آمد و میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و عایشه راست گرفت نشست. عایشه او را پس زد و به خشم گفت: «جایی را برای نشیمنگاهت جز دامن من پیدا نکردی»؟! رسولِ خدا صلی الله علیه و آله خشمگین شد و فرمود: «خاموش باش ای حمیرا! با اهانتِ به برادرم علی، مرا نیازار که او امیرمؤمنان و سرور مسلمانان و پرچمدار پروردگار و رهبر روسفیدان روز قیامت است. خداوند او را بر صراط نشاند که دوزخ را میان اهلش تقسیم کند، دوستانش را به بهشت راند و دشمنانش را به دوزخ.»



این گزارش در منابع زیر نیز آمده است:

طوسی / امالی ۱۸، ۳۰ + *ابن طاووس / الیقین* ۵، ۴۴، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۱۶۰، ۱۷۳، + *ابن حجر / الاصابة* ۱۸۳/۱/۸ + *فضایل الخمسه* ۸۸/۳ + بحار ۲۴۵/۲۲، + ۳۳۶/۲۷، ۱۹۴/۳۹، ۲۰۹.

- **مصدر روایت: پیامبر اسلامﷺ.**
- **راوی: ابان از سلیم، از ابوسعید خدری.**
- **زمان حادثه: پنجشنبه ۱۸ ذي‌الحجه ۱۰ هجری.**
- **مکان حادثه: غدیر خم.**
- **موضوع: مبانی امامت علی.**
- **چگونگی مراسم غدیر خم در ۱۸ ذوالحجه سال دهم هجری.**
- **دخالت وحی در انتصاب علی به امامتِ امت و رهبری نهضت اسلام.**
- **اشعار حسان بن ثابت در پایان مراسم.**

- **متن :**

ابان بن ابی‌عیاش از سلیم نقل کند که گفت: شنیدم که ابوسعید خدری می‌گفت: روز پنجشنبه بود که رسول خداﷺ مردم را در غدیر خم فراخواند، ابتدا فرمود خارهای زیر آن تک‌درخت را جارو کنند، آنگاه مردم را به سوی خویش متوجه نمود و دست علی بن ابی‌طالب راگرفت و بالا برد تا آنجاکه سفیدی زیر بغل رسول خدا را دیدم و فرمود: «هر که من مولای اویم این علی مولای او است. پروردگارا! دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد و یاری کن هر که او را یاری کند و واگذار هر که او را رها کند».

ابوسعید خدری گفت: هنوز حضرتش از منبر به زیر نیامده بود که این آیه نازل شد: «امروز دین‌تان را برای‌تان کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد».[1] رسول خدا فرمود: «اللّٰه اکبر بر اِکمالِ دین و اِتمامِ نعمت و رضایت پروردگار از رسالتم و ولایتِ علی پس از من!»

حسّان بن ثابت[2] گفت: ای رسول خدا! به من اجازه می‌دهی ابیاتی دربارهٔ علی

۱ـ قرآن ۳/۵.

۲ـ حسّان بن ثابت خزرجی انصاری، شاعر معروف (م ۵۴ هـ).

بسرایم؟ فرمود: به برکت خداوند بگو!

حسّان گفت: ای بزرگان قریش! در محضر رسول خدا، سخنانم را گوش کنید، و سپس سرود:

آیـا نـمی‌دانـید کـه پـیامبر؛ مـحمّدﷺ
در کـنار بـرکهٔ خـم آنک کـه ایـستاد و نـدا داد؛
و جـبریل از نـزد پـروردگارش آمـد
و خبر داد که تو از گزند مردم مصونی نگران مـباش
بـه آنـان بـرسان آنـچه خـدای‌شـان فـرستاد
که اگر نرسانی و از بیدادگری بر خویش بیمناک باشی
فـرمانِ خـدایِ‌شـان را نـرسانده‌ای
اگـر از تـبهکاران و دشـمنان بـر خـویش بـترسی
پس بـرخـاست و بـا دستِ راست خـود دست عـلی
گرفت و بالا برد و با صدای بلند اعلام کـرد و گـفت:
از شـما هـر کـه را مـن مـولایِ اویـم،
سـخنم را بـه خـاطر سپرید و فـرامـوش نکـنید
پس از مـن عـلی مـولایِ او است و مـن
از مـیانِ خـلق بـرای شـما تـنها بـه او راضـیم
ای پروردگار هر که علی را دوست دارد، دوست دار
و دشـمنِ آن کس بـاش کـه دشـمنِ عـلی است
ای پـروردگارا یـاری‌رسانِ عـلی را یـاری کـن
آن پـیشوای هـدایت را کـه چـون ماه مـی‌درخشد
پـروردگارا! خـوار کـن آن کـه خـوارش کـند
و در روز حساب که در برابرت ایستند کیفرشان ده



در نسخه‌ای از کتاب آمده است:

رسول خدا به هنگام ظهر برخاست و فرمود که چادری بر پای دارند و به علی دستور داد که داخل آن شود. نخستین کسانی را که رسول فرمود با حضرتش به امارت مؤمنان بیعت کنند، **ابوبکر** و **عمر** بودند. این دو از جای برنخاستند تا که از رسول خدا پرسیدند: آیا این بیعت از سوی خداوند است؟

حضرتش پاسخِ‌شان داد که: آری! به فرمان خداوند است و شما دوتا بدانید که هر کس این بیعت را نقض کند کافر است و هر کس از **علی** اطاعت نکند کافر است، سخنِ علی سخنِ من و فرمانِ او فرمانِ من است. هر کس با سخن و فرمانِ علی مخالفت کند با من مخالفت کرده است.

پس از اینکه با این سخنان بر آنان تأکید کرد، دستورشان داد که در بیعت با **علی** شتاب کنند. آن وقت برخاستند و بر **علی** وارد شدند و به امارتِ مؤمنان با آن حضرت بیعت کردند. به هنگامِ بیعت **عمر** گفت: تبریک، تبریک به تو ای علی! که مولایِ من و مولایِ هر زن و مرد مؤمنی گردیدی! سپس رسول خدا به **سلمان** و **ابوذر** دستور داد با حضرت بیعت کنند، آن دو برخاستند و بدون حرفی بیعت کردند.



این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

بحار ۱۹۵/۳۷. + امینی / *الغدیر* ۳۴/۲ - ۳۹.



- **مصدر روایت: سلمان فارسی.**
- **راوی: ابان از سلیم از سلمان.**
- **زمان حادثه: دوشنبه ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری. خانهٔ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله.**
- **زمان نقل: سالهای سکوت، سالهای خلافت عثمان، دوران خلافت امام علی علیه السلام.**
- **مکان: مدینه، کوفه.**
- **موضوع: مبانی امامت علی و آل، محتوای وصیّتِ نانویسِ پیامبر صلی الله علیه و آله.**
- **محتوای وصیّتِ پیامبر صلی الله علیه و آله که از نوشتنِ آن جلوگیری شد.**
- **پیامبر اسلام آنچه می‌خواست بگوید به علی گفت و او نوشت.**

- **متن :**

ابان از سلیم بن قیس نقل کند که گفت: شنیدم که **سلمان** می‌گوید: پس از آنکه آن مرد، آن سخنِ زشت را گفت و رسولِ خدا صلی الله علیه و آله خشمگین شد و استخوانِ کتف را برای نوشتنِ وصیّت رها کرد، شنیدم که **علی** علیه السلام گفت: «آیا از رسول خدا آنچه را که می‌خواست بر استخوانِ کتف بنویسد که اگر می‌نوشت اَحدی گمراه نمی‌شد و حتی دو نفر هم اختلاف پیدا نمی‌کردند، نپرسیم؟» خاموش شدم تا که هر کس در خانه بود برخاست و رفت و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام باقی ماندند، من و ابوذر و مقداد هم می‌خواستیم برخیزیم و برویم که علی علیه السلام به ما فرمود: بنشینید! می‌خواست از رسول خدا بپرسد و ما هم گوش کنیم. رسول خدا آغاز کرد و فرمود: «ای برادر! شنیدی دشمنِ خدا چه گفت! اندکی پیش جبرئیل آمد و مرا خبر داد که او سامریِ این اُمّت و رفیقش گوسالهٔ آن است و اینکه خداوند پس از من اختلاف در

این اُمّت را مقدّر فرموده و به من دستور داده که آن نامه را بنویسم، حال می‌خواهم آن را برای تو بر کتف بنویسم و این سه نفر را بر آن گواه گیرم، برگه‌ای بیاور». برای حضرتش کاغذی آورد. بر آن نامه ائمّهٔ هدی را پس از خود، یکی پس از دیگری املا فرمود و علی‌ؑ نوشت. رسول خداﷺ فرمود: من شما را گواه می‌گیرم که برادرم، وزیرم، وارثم و جانشینم در میان اُمّتم، **علی بن ابی‌طالب** است، سپس **حسن** سپس **حسین**، سپس **نُه نفر** از فرزندانِ حسین.» که من فقط نام دو نفر از آنان را به خاطر سپردم: **علی و محمد**، و نامهایِ دیگر ائمه را درست به خاطر ندارم ولی یادم هست که ویژگیهایِ **مهدی** و عدالت و عملش را توصیف می‌فرمود و اینکه خداوند به وسیلهٔ او زمین را سرشار از داد کند آن گونه که از ستم و بیداد لبریز شده باشد.

سپس رسول خداﷺ فرمود: می‌خواستم که این مطلب را بنویسیم و با آن به مسجد شوم، مردم را فراخوانم و آنان را بر آن گواه گیرم.اما خدا نخواست و همان شد که می‌خواست.

سلیم گفت: در دورهٔ خلافت **عثمان**، ابوذر و مقداد را دیدم، این سخنان را برایم تعریف کردند. سپس **علی**ؑ را در **کوفه** دیدم، حسنؑ و حسینؑ محرمانه این سخنان را بی‌کم و زیاد برایم تعریف کردند، گویی همه به یک زبان سخن می‌گویند.



- مصدر روایت: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله.
- راوی: سلیم از عبدالله بن عباس.
- زمان حادثه: دوشنبه ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری.
- مکان: مدینه، خانهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله.
- موضوع: وصایای پیامبر اسلام و امامت علی و آل.
- وصایای پیامبر اسلام در جمع خاندان و خواص اصحاب.
- مبانی امامت علی و آل و اشاره‌ای به سرنوشتِ نهضتِ اسلام.

● متن :

سلیم گفت: به **عبدالله بن عباس** که **جابر بن عبدالله انصاری** درکنارش نشسته بود گفتم: هنگام مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله تو حاضر بودی؟ گفت: «آری! آنک که بیماری حضرتش شدت یافت فرزندان عبدالمطلب را از زن و مرد، پیر و جوان، بالغ و عاقل، همه را جمع کرد. همه‌شان آمدند و بیگانه‌ای با آنان نبود جز زبیر که خودش را از طریق **صفیّه**[1] جزء خاندان عبدالمطلب می‌دانست و **عمر بن ابی‌سلمه**[2] و **اُسامة بن زید**». ابن عباس گفت: «این سه نفر از ما اهل بیت هستند»، وگفت: «اسامه غلام ما و از ما است؛ رسول خدا او را به فرماندهی سپاهی گمارده و برایش پرچمی بسته بود، در آن سپاه ابوبکر و عمر هم بودند، هر دوشان به اعتراض گفتند: جوانکی برده را بر ما گمارده است! اسامه از رسول خدا اجازه خواست تا با حضرتش وداع کند، و این مصادف بود با اجتماع بنی‌هاشم در خانهٔ رسول خدا، او هم با آنان وارد شد.

۱ـ صفیّه دختر عبدالمطلب، خواهر حمزه، پیش از اسلام همسر حارث بن حرب برادر ابوسفیان و بعد همسر عوام بن خویلد، که زبیر را زائید. زنی شجاع و مبارز با تصاویری روشن در تاریخ. در سال ۲۰ هـ درگذشت. ر.ک: ابن هشام / السیرة ۱۴۳/۲

۲ـ عمر بن ابی‌سلمه، ابوحفص (۸۳۲ هـ)، از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله، استاندار امام علی علیه السلام در بحرین، در نبرد صفین در رکاب حضرتش بود. در مدینه درگذشت.

ابوبکر و **عمر** از اسامه اجازه خواستند تا بر پیامبر اسلام سلام کنند، به آن دو اجازه داد وارد شوند. وقتی اُسامه که از بنی‌هاشم بشمار می‌رفت و رسول خدا او را بسیار دوست می‌داشت، با ما وارد شد، رسول خدا ﷺ به زنانش گفت: «برخیزید و من و اهل بیتم را تنها گذارید». زنان همه برخاستند به جز **عایشه** و **حفصه**، رسول خدا به این دو نگریست و فرمود: من و اهل بیتم را تنها گذارید. عایشه برخاست و دست حفصه را با خشم گرفت و گفت: تو و آنان را تنها گذاشتیم! آن دو وارد خانهٔ چوبی شدند. رسول خدا ﷺ به علی فرمود: «ای برادر! مرا بنشان»، علی حضرتش را نشاند و وی را به خودش تکیه داد. رسول خدا حمد و ثنای خدای به جای آورد و فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! تقوای خدا پیشه کنید و او را بپرستید، همه‌تان به ریسمان الهی چنگ آویزید تا پراکنده و دچار اختلاف نشوید، همانا که اسلام بر پنج پایه بنا شده؛ بر **ولایت** و **نماز** و **روزهٔ** رمضان و **زکاة** و **حج**، اما **ولایت** از آن خدا و رسول و مؤمنان است.کسانی که در حال رکوع زکاة می‌دهند «و کسانی که ولایت خدا و رسولش را قبول دارند و کسانی که ایمان آوردند همانا که اینان حزب خداوند هستند و حزب خدا پیروز است».[1]

ابن عباس گفت: در این هنگام سلمان و مقداد و ابوذر آمدند، رسول خدا به آنان اجازه داد که در جمع فرزندان عبدالمطلب حضور یابند. سلمان گفت: ای رسول خدا! این آیه‌ای که تلاوت فرمودید شامل حال عموم مؤمنان است یا مخصوص برخی از آنان؟

فرمود: «مخصوص برخی‌شان، کسانی که خداوند آنان را به خود و رسولش در آیات بسیاری از قرآن نزدیک ساخته است».

سلمان گفت: ای رسول خدا! اینان چه کسانی هستند؟ فرمود: «پس از من، نخستین و برترین و بهترین‌شان، این؛ برادرم **علی بن ابی‌طالب**، و دستش را بر سر

۱ـ قرآن ۵۶/۶.

علی گذاشت، و پس از او این فرزندم، و دستش را بر سر حسن گذاشت، و پس از او این فرزندم، و دستش را بر سر حسین گذاشت، **و نُه وصی از فرزندانِ حسین** که یکی پس از دیگری خواهند آمد، اینان ریسمانِ استوار و عروة الوثقایِ خدایند، اینان **حُجّت‌هایِ خدا بر خلقش و گواهان وی در زمینش می‌باشند؛** هر کس اطاعت‌شان کند، خدا و مرا اطاعت کرده و هر کس نافرمانی‌شان کند، خدا و مرا نافرمانی کرده است، آنان با قرآن هستند و قرآن با آنان، از قرآن جدا نشوند و قرآن از آنان جدا نشود تا که درکنارِ حوض بر من درآیند. ای فرزندان عبدالمطلب! شما به زودی پس از من از ستمکارانِ قریش و نادانانِ عرب و طاغیانِ آنان سختی و بلا بینید؛ بر شما خواهند شورید و خوارتان خواهند ساخت و بر شما حسد و ستم روا خواهند داشت، پایداری کنید تا مرا ملاقات نمائید. ای فرزندانِ عبدالمطلب! بدانید که هر کس موحّد باشد و خدای را ملاقات کند و به رسالت من اقرار نماید به بهشت درآید و حتی کارهای ناچیزش پذیرفته شود و گناهانش بخشیده شود.

ای فرزندان عبدالمطلب! در خواب دیدم که بر منبرم دوازده نفر از قریش نشسته‌اند؛ همه‌شان گمراه و گمراه‌کننده و اُمّتم را به دوزخ می‌خوانند و آنان را از راه راست به ارتجاع می‌کشانند، دو نفرشان از دو شاخهٔ قریش‌اند و بر این دو، گناه تمام امت و عذاب همهٔ امت است و ده نفرشان از بنی‌امیه؛ دو نفر از ده نفر از بچه‌های حرب بن امیه و بقیه از فرزندان ابوالعاص بن امیه هستند. و از خاندانم دوازده امام هدایت‌کننده همه‌شان به بهشت خوانند؛ علی و حسن و حسین و نه نفر از فرزندان حسین، یکی پس از دیگری، امام‌شان، پدرشان علی و من امام علی و امام آنان هستم، آنان با قرآن و قرآن با آنان، قرآن از آنان جدا نشود و آنان از قرآن جدا نشوند، تا که در کنار حوض بر من درآیند. ای فرزندان عبدالمطلب! از علی اطاعت کنید و پیرویش نمایید، با او مخالفت نکنید و از دشمنانش بیزاری جویید، یاریش کنید و به او اقتدا کنید تا رشد یابید و هدایت شوید و سعادتمند گردید. ای فرزندان عبدالمطلب! از علی اطاعت کنید که اگر من دستم به حلقهٔ در بهشت رسد و برایم

گشوده شود، سر به سجده نهم و خداوند گوید: سر بردار و بخواه که برآورده شود و شفاعت کن که پذیرفته شود، هیچ کس را بر شما ترجیح ندهم».

گفتند: شنیدیم و اطاعت کنیم ای رسول خدا!

سپس رو کرد به علی علیه السلام و فرمود: «ای برادر! قریش بر تو خواهند شورید و در ستم بر تو متحد خواهند شد، اگر یارانی یافتی با آنان جهاد کن و اگر نیافتی دست نگهدار و خون خویش حفظ کن. و بدان که شهادت در پی تو است، خدای لعنت کند کشنده‌ات را»، سپس رو کرد به دخترش و فرمود: «و تو دخترم! نخستین کس از خاندانم هستی که به من ملحق خواهی شد، تو سرور زنان بهشتی، پس از من ستم و خشم خواهی دید تا آنجا که تو را بزنند و دنده‌ات را بشکنند، خدای لعنت کند کشنده‌ات را، و لعنت کند فرمان دهنده و راضی شونده و یاری دهنده علیه تو را و ستم کنندهٔ به همسرت و دو فرزندت را، و اما تو ای حسن! اُمّت به تو خیانت کنند؛ اگر یارانی یافتی با آنان جهاد کن وگرنه دست نگهدار و خون خویش حفظ کن که شهادت در پی تو است، خدای لعنت کند کشنده‌ات را و یاری‌دهنده علیه تو را، کسی که تو را می‌کشد، زنازاده‌ای فرزند زنازاده‌ای فرزند زنازاده‌ای است. ما خاندانی هستیم که خداوند برای ما آخرت را برگزید و دنیا را برای ما نپسندید.»

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابن عباس رو کرد و فرمود: «بدانید پس از اینکه ده نفر از بنی‌امیه حکومت کردند، دهمین‌شان به دستِ فرزندانِ تو هلاک خواهد شد، تقوای خدا را پیشه کنید و رعایت حالِ فرزندانم را بنمائید، همانا که دنیا برای احدی پیش و پس از ما وفا نکرد، و نخواهد کرد، دولتِ ما آخرین دولت‌ها است، ما به جای هر روز دو روز و به جای هر سال دو سال حکومت خواهیم کرد و از ما و از فرزندانم کسی است که زمین را از عدالت و داد سرشار کند آن گونه که از ستم و بیداد لبریز شده باشد».

* * *

این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

طوسی / الغیبة ۱۱۷، ۲۰۳. + *اشرف / فضایل* ۲۹۱.

- **مصدر روایت: عبدالله بن عباس.**
- **راوی: ابان از سلیم.**
- **زمان حادثه: دوشنبه ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری.**
- **زمان نقل: دورانِ خلافتِ عمر بن خطاب.**
- **مکان: مدینه.**
- **موضوع: وصیت عقیدتی ـ سیاسی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله.**

- **پیامبر اسلام در آستانهٔ رحلت می‌خواهد وصیت کند و سرنوشت سیاسی ـ عقیدتی و رهبری آیندهٔ امت اسلامی را روشن نماید.**
- **یکی از نخبگان اصحاب، حضرتش را از این مهم باز می‌دارد.**

- **متن :**

ابان بن ابی‌عیاش از سلیم نقل کند که گفت: نزد عبدالله بن عباس در خانه‌اش بودم، گروهی از شیعیان نیز حضور داشتند. از رسول خدا صلی الله علیه و آله و رحلتش یادی شد، ابن عباس گریست و گفت:

روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن روز درگذشت و آن روز دوشنبه بود، پیرامون حضرتش خاندانش و سی نفر از اصحابش نشسته بودند، فرمود: «برایم استخوان کتفی آورید تا برای شما بر روی آن نامه‌ای نویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید و هرگز دچار اختلاف نگردید». فرعونِ این اُمّت آنان را از آوردن استخوان کتف بازداشت و گفت: رسول خدا دارد هذیان می‌گوید! حضرتش خشمگین شد و فرمود: «می‌بینم که هنوز زنده‌ام با من مخالفت می‌کنید، پس از مرگم چه خواهید کرد»، و دیگر سراغ کتف را نگرفت. سلیم گفت: سپس ابن عباس به من رو کرد و گفت: ای سلیم! اگر سخن آن مرد نبود، برای ما نامه‌ای می‌نگاشت که هیچ کس گمراه و دچار اختلاف نمی‌شد.

فردی از جمع حاضر گفت: آن نفر کی بود؟ ابن عباس گفت: نمی‌توانم بگویم.

پس از اینکه حاضران رفتند با ابن عباس خلوت کردم و پرسیدم، گفت: او عمر بود. گفتم: راست گفتی؛ از علی ﷺ و سلمان و ابوذر و مقداد شنیدم که می‌گفتند: آن نفر عمر بود. ابن عباس گفت: ای سلیم! این موضوع را پنهان دار و جز به برادران مورد اعتمادت به کسی نگو، قلوب این امت از دوستی این دو نفر سرشار شده آن گونه که قلوب بنی‌اسرائیل از دوستی گوساله و گوساله‌گردان لبریز شده بود.

* * *

این گزارش در منبع زیر نیز آمده است:

بحار ۴۹۷/۲۲.

* ✿ *

- مصدر روایت: سلیم.
- راوی: ابان از سلیم.
- زمان: سالهای خلافت عمر.
- مکان: مدینه؛ خانهٔ ابوذر.
- موضوع: مبانی امامت علی(ع).
- مبانی امامت علی و آل(ع)؛ گواهی و حضور هشتاد نفر از نخبگان و برجستگان اصحاب رسول خدا(ص) در امامت امیرمؤمنان(ع).
- اعتراف اصحاب به کودتا و فلج اندیشهٔ مسلمانان.

● متن:

ابان گوید که سلیم گفت: در دورهٔ خلافت عمر، من شاهد بودم که ابوذر بیمار شد و عمر به قصد عیادتش بر او وارد شد که امیرمؤمنان(ع) و سلمان و مقداد هم بر بالین وی نشسته بودند و ابوذر داشت به علی(ع) وصیت می‌کرد و حضرتش می‌نوشت و گواهی می‌کرد. وقتی عمر بیرون آمد مردی از بستگان ابوذر، از پسرعموهایش از قبیلهٔ غفّار، گفت: چرا به امیرالمؤمنین عمر وصیت نکردی؟ ابوذر گفت: چرا، به امیرالمؤمنین حقیقی وصیت کردم! رسول خدا(ص) ما را فرمود، و ما چهل مرد از عرب و چهل مرد از عجم بودیم، که بر علی(ع) به عنوان امیرمؤمنان سلام رسمی دهیم. در میان ما همین فردی که تو او را امیرمؤمنان نامیدی، حضور داشت، هیچ یک از عرب و عجم در این مورد از رسول خدا(ص) چیزی نپرسید مگر همین فرد و رفیقش که او را جانشین خود ساخته، این دو گفتند: «آیا این، حقی از سوی خدا و رسولش است»؟ رسول خدا خشمگین شد و فرمود: «آری! حقی از خدا و رسولش، خدای مرا به این مهم فرمان داد و من شما را به آن دستور دادم».

سلیم گفت: گفتم: ای ابوالحسن! و تو ای سلمان و مقداد! شما هم همین را می‌گوئید که ابوذر گفت؟ گفتند: آری! راست گفت. گفتم: چهار شاهد عادل! ولی اگر حتی یک نفرتان می‌گفتید در راست بودنش تردیدی نداشتم، ولی شما چهار نفر گواهی دادید و این برایم فوق‌العاده است.

گفتم: آیا می‌توانید آن هشتاد نفر عرب و عجم را نام ببرید؟ سلمان یکایک‌شان را

نام برد. علی علیه السلام ابوذر و مقداد گفتند: سلمان راست گفت. رحمت و آمرزش خدا بر او و بر آنان باد.

از جمله کسانی که نام برد؛ ابوبکر، عمر، ابوعبیده، معاذ، سالم؛ و این پنج نفر همان باند شورا هستند[۱]، عمار بن یاسر، سعد بن عباده، و بقیّه از اصحاب عقبه[۲]، اُبی بن کعب، ابوذر و مقداد، و بقیّه که بیشترشان از مجاهدان بدر و انصار بودند که در میان‌شان ابوهیثم بن تیهان و خالد بن زید و ابوایوب و اسید بن خضیر و بشر بن سعد قرار داشتند.

سلیم گفت: پندارم که من همه‌شان را دیده باشم و با فردفردشان خلوت نموده و از آنان پرسیده باشم. یادم هست که برخی‌شان در برابر پرسشم خاموش شدند و در پاسخم هیچ نگفتند و کتمان کردند و برخی‌شان برایم تعریف کردند، یکی از آنان ضمن تعریف جریان، افزود: «ما دچار فتنه‌ای شدیم که دل و درون و چشم و گوش و عقل و هوش ما را فلج کرد، به این صورت که وقتی ابوبکر ادعا کرد که پس از ماجرای غدیر خم و امارت علی علیه السلام، شنیده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «ما اهل بیتی هستیم که خدای ما را گرامی داشت و آخرت را بر دنیا برای ما برگزید و خداوند نمی‌خواهد که برای ما اهل بیت‌نبوت و خلافت یکجا جمع شود». ابوبکر با استناد به این سخن با علی علیه السلام هنگامی که او را برای گرفتن بیعت آوردند، احتجاج کرد و چهار نفر از کسانی که نزد ما معتبر بودند، او را تصدیق کرده و گواهی دادند. این چهار نفر عبارت بودند از: ابوعبیده، سالم، عمر، معاذ، و ما پنداشتیم که آنان راست می‌گویند. و پس از آنکه علی علیه السلام بیعت کرد ما را آگاه نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین و چنان فرموده و اینکه این پنج نفر میان خویش پیمانی بسته و در سایه کعبه با هم عهد کردند که: «اگر محمّد مرد یا کشته شد به یاری یکدیگر علیه

۱ـ این پنج نفر در واقع همان کودتاچیان هستند که قدرت را میان باندهای خود تقسیم کردند.

۲ـ اصحاب عقبه عبارتند از: ابوبکر، عمر، ابوعبیده، معاذ، سالم، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی‌وقاص، طلحه، زبیر، معاویه، عمرو عاص، که در پی مراسم غدیرخم، قصد داشتند پیامبر را ترور کنند. ر.ک: گزارش ابوذر از حادثه.

علی بشورند و خلافت را از آن حضرت به زور بگیرند و چهار نفر که عبارت باشند از سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر گواهی دادند، و اینان وقتی گواهی دادند که بیعت شوم ابوبکر بر گردن ما بود، آن وقت دانستیم که علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله بی‌اساس روایت نمی‌کند، چراکه بهترین اصحاب محمّد صلی الله علیه و آله سخنان او را گواهی کردند». سلیم گوید: فردی که این سخنان را گفت، افزود: «ما پس از آن در این امر اندیشیدیم، سخن پیامبر یادمان آمد؛ ما گوش می‌دادیم که می‌فرمود: «همانا که خداوند چهار نفر از یارانم را دوست دارد و مرا به دوستی‌شان فرمان داده و اینکه بهشت مشتاق دیدارشان است»، گفتیم: اینان چه کسانی هستند ای رسول خدا؟ فرمود: «برادرم، وزیرم، وارثم، جانشینم در میان امتم، ولیّ هر مؤمنی پس از من؛ علی بن ابی‌طالب، سلمان فارسی، ابوذر و مقداد بن اسود» و ما اینک از آنچه مرتکب شده‌ایم از خداوند آمرزش می‌خواهیم و توبه می‌کنیم. از رسول خدا صلی الله علیه و آله سخنی را شنیدیم که تأویل و معنای آن را به خوبی می‌فهمیم که فرمود: «در کنار حوض کوثر اقوامی بر من درآیند که از اصحابم باشند و صاحب مقامی از سوی من و دارای منزلتی نزد من، تا که در جایگاه و در مرتبه خویش بایستند و مرا ببینند و شرمنده شوند و به چپ و راست گریزند و من بگویم: پروردگارم! اینان یاران من هستند؟! به من گفته شود: تو نمی‌دانی که پس از تو چه کردند، آنک که از آنان جدا شدی از دین برگشتند و به ارتجاع پیوستند» به جانمان سوگند! اگر هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله درگذشت، خلافت را به علی علیه السلام می‌سپردیم و اطاعتش می‌کردیم و پیرویش می‌نمودیم و در بیعت‌اش سر می‌نهادیم، حقا که رشد یافته و هدایت شده و موفق بودیم، ولی گویا خداوند این اختلاف و پراکندگی و بلا را مقدّر ساخته بود و باید که قضا و قدر الهی باشد».

* * *

این گزارش در منابع زیر نیز آمده است:

ابن طاووس / الیقین ۱۴۳. + بحار ۸/۷۰، ۲۳/۲۸، ۱۲۴.



- **مصدر روایت: پیامبر اسلام ﷺ.**
- **راوی: ابان از سلیم از عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس.**
- **زمان: سال اول خلافت معاویه (۴۱ هجری).**
- **مکان: مدینه.**
- **موضوع: مبانی امامت علی و آل.**
- **عبدالله بن جعفر مبانی امامت علی و آل را از زبان پیامبر ﷺ در حضور معاویه نقل می‌کند.**
- **ابن عبّاس مبانی قرآنی امامتِ علی و آل را از زبان پیامبر ﷺ در حضور معاویه نقل می‌کند.**
- **افشایِ شهادتِ پیامبر اسلام بر اثر سمّ. در این سخنان پیامبر اسلام از شهادت خویش خبر داده است.**

● متن :

ابان از سلیم نقل کند که گفت: **عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب**[1] برایم تعریف کرد و گفت: سال اول خلافت معاویه بود، با حسن و حسین و عبدالله بن عباس و فضل بن عباس نزد معاویه بودیم، پسر ابولهب هم حضور داشت و از شامی‌ها کسی در مجلس نبود. معاویه رو کرد به من و گفت: ای عبدالله بن جعفر! چرا این قدر به حسن و حسین احترام می‌گذاری؟ به خدا سوگند این دوتا از تو و پدرشان از پدرت بهتر نیستند و اگر فاطمه دختر رسول خدا مادرشان نبود می‌گفتم که مادرت اسما **دختر عُمیس**[2] کمتر از مادر آنان نیست.

از سخنان معاویه به خشم آمدم و نزدیک بود اختیار ازکف دهم، گفتم: به خدا

۱ـ عبدالله پسر جعفر و اسماء، در حبشه بزاد، او نخستین مولود مسلمان در هجرت است. در پیکار صفین حضور داشت. در سال ۸۰ هجری درگذشت.

۲ـ اسماء بنت عمیس از زنانی بود که در دوران مکه در خانه ارقم اسلام آورد و با رسول خدا بیعت کرد. سپس با همسرش جعفر بن ابی‌طالب به حبشه هجرت نمود. وی هماره پیرو اهل بیت بود. ر.ک: ابن عبدالبرّ / استیعاب ۱۱۱۲/۴. + ابن سعد / طبقات ۱۲/۸.

سوگند تو این دو و پدر و مادرشان را بسیار اندک می‌شناسی، بلکه به خدا سوگند ای معاویه این دو از من بهتر و پدرشان از پدرم بهتر و مادرشان از مادرم بهتر، تو آنچه را که من از رسول خدا شنیده‌ام نمی‌دانی که دربارهٔ این دو و پدر و مادرشان می‌فرمود و من آن سخنان را خوب به خاطر سپردم و به دیگران نقل کردم. معاویه گفت: بگو بدانم چه شنیده‌ای! به خدا سوگند که دروغ‌گو و متهم به دروغ هم نیستی. گفتم:آنچه من از رسول خدا شنیده‌ام به مراتب بزرگتر از آن چیزی است که در ذهن تو است. گفت: اگر از کوه اُحد و حرا هم بزرگتر باشد برایم مهم نیست، چرا که خداوند سرور شما راکشت و جمع‌تان را پراکنده ساخت و خلافت به دست اهلش افتاد و در جایش قرار گرفت، آنچه شنیده‌ای برای ما بگو و آنچه را شما می‌گویید و ادّعا می‌کنید برای ما اهمیتی ندارد.

گفتم: از رسول خدا دربارهٔ این آیه پرسیده شد: «و ما آن خوابی را که به تو نمایاندیم و آن درختِ نفرین شده در قرآن را فقط برای آزمودن مردم قرار دادیم»[۱] شنیدم که حضرتش در پاسخ فرمود: «من دوازده نفر از پیشوایان گمراهی و تباهی را در خواب دیدم که بر منبرم بالا و پائین می‌روند و امتم را به ارتجاع می‌کشانند، در میان آنان دو نفر از دو شاخهٔ گونه‌گون قریش‌اند از شاخهٔ تیم و عدی و سه نفر از بنی‌امیه و هفت نفر از بچه‌های حکم بن ابی‌العاص» و شنیدم که می‌فرمود: «همانا هر گاه تعداد فرزندان ابوالعاص به سی تن رسید کتاب خدا را به بازی گیرند و بندگان خدا را به خواری و مال خداوند را به تاراج برند». ای معاویه! در حالی که رسول خدا بر منبر بود و من، عمر بن ابی‌سلمه، اسامة بن زید، سعد بن ابی‌وقاص، سلمان فارسی، ابوذر، مقداد و زبیر بن عوام روبرویش نشسته بودیم، شنیدم که حضرتش می‌فرمود: «آیا من سزاوارتر به مؤمنان از خودشان نیستم؟» گفتیم: آری! ای رسول خدا. فرمود: «آیا زنانم مادران مؤمنان نیستند؟» گفتیم: آری! ای رسول خدا. فرمود:

۱ـ قرآن ۱۷/۶۰.

«هر که را من مولای اویم، و در حالی که دست بر شانه علی زد، این علی مولای او است، پروردگارا دوست بدار هر کس که علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر که علی را دشمن بدارد. ای مردم! من سزاوارتر به مؤمنان از خودشان هستم و با بودن من آنان را حق امارت نیست، پس از من، علی سزاوارتر به مؤمنان از خودشان است و با وجود او آنان را حق امارت نیست، سپس فرزندم حسن پس از پدرش سزاوارتر به مؤمنان از خودشان است و آنان را با وجود او حق امارت نیست. سپس فرزندم حسین پس از برادرش سزاوارتر به مؤمنان از خودشان است و با وجود او آنان را حق امارت نیست.»

سپس حضرتش دوباره فرمود: «ای مردم! هر گاه من به شهادت رسیدم علی سزاوارترِ به شما از خودتان است، هر گاه علی به شهادت رسید، فرزندم حسن سزاوارترِ به مؤمنان از خودشان است، هر گاه فرزندم حسن به شهادت رسید، فرزندم حسین سزاوارترِ به مؤمنان از خودشان است، هرگاه فرزندم حسین به شهادت رسید فرزندم علی بن الحسین سزاوارترِ به مؤمنان از خودشان است و با وجود او، مؤمنان را حق امارت نیست (سپس روکرد به علی و فرمود:) ای علی! او را به زودی درک خواهی کرد و از قول من به او سلام برسان، هرگاه او شهید شد، فرزندش محمّد سزاوارترِ به مؤمنان از خودشان است و تو ای حسین او را درک خواهی کرد، از قول من به او سلام برسان، سپس در پی محمّد مردانی خواهند بود که یکی پس از دیگری خواهند آمد و با وجود آنان برای مؤمنان حق امارت نیست».

حضرتش سه مرتبه این جمله را تکرارکرد آنگاه فرمود: «هر یک از آنان نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارترند و با وجود هر یک از آنان مؤمنان را حق امارت نیست. همه‌شان هدایتگرانِ هدایت شده هستند؛ نُه نفر از فرزندانِ حسین».

علی بن ابی‌طالب (صلوات اللّٰه علیه) در حالی که می‌گریست برخاست وگفت: «پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا! آیاکشته خواهی شد؟» فرمود: «آری! با

سمّ مسموم و شهید خواهم شد و تو با شمشیر کشته خواهی شد و ریشت از خونِ سرت رنگین خواهد شد، فرزندم حسن به سمّ شهید خواهد شد، فرزندم حسین به شمشیر شهید خواهد شد، او را بیدادگریِ فرزند بیدادگری، حرام‌زاده‌ایِ فرزند حرام‌زاده‌ای، منافقیِ فرزند منافقی خواهد کشت».

معاویه گفت: ای پسر جعفر! سخنان شگفت و مهمی گفتی! اگر آنچه را گفتی راست باشد حقّاً که من هلاک شده‌ام و آن سه تایِ پیش از من نیز هلاک شده‌اند و همهٔ کسانی از این اُمّت که دوستِ‌شان داشتند هلاک شده‌اند، حقّا که اُمّتِ محمّد و اصحابِ محمّد از مهاجر و انصار به جز شما اهل بیت و دوستان و یاران شما، هلاک شده‌اند.

گفتم: به خدا سوگند! آنچه را گفتم راست است و از رسول خداﷺ شنیده‌ام.

معاویه گفت: ای حسن و ای حسین و تو ای ابن عباس! پسر جعفر چه می‌گوید؟!

ابن عباس گفت: اگر آنچه را گفت باور نداری، بفرست دنبال کسانی که نام‌شان را برد، و از آنان بپرس.

معاویه دنبال عمر بن ابی‌سلمه و اسامه بن زید فرستاد و از آن دو پرسید، آن دو گواهی دادند که: «آنچه را عبداللّٰه بن جعفر گفته همان گونه که او از رسول خدا شنیده، ما نیز آنها را شنیده‌ایم». این جریان در مدینه و در سالِ اوّلی بود که اُمّت بر معاویه گرد آمده بودند.

سلیم گفت: شنیدم که عبداللّٰه بن جعفر در دورانِ خلافتِ عمر بن خطاب هم این سخنانِ رسول خداﷺ را نقل می‌کرد.

معاویه با حالت تمسخر و انکار گفت: ای پسر جعفر! دربارهٔ حسن و حسین و پدرشان چیزهایی شنیده‌ایم ولی در مورد مادرشان چیزی نشنیده‌ایم!

گفتم: آری! از رسول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود: «در بهشت منزلی بالاتر و برتر و نزدیک‌تر به عرش پروردگارم از منزل من که ما چهارده نفر انسان در آن

هستیم، وجود ندارد. من و برادرم علی و او بهترین و دوست‌داشتنی‌ترین‌شان نزد من است و فاطمه سرور زنان بهشت و حسن و حسین و نُه امام از فرزندان حسین، ما چهارده نفر انسان در یک منزل هستیم که خداوند از ما پلیدی و ناپاکی را زدوده و پاک و پاکیزه‌مان ساخته است، هدایتگران هدایت شده، من از سوی خداوند ابلاغ پیام می‌کنم و آنان از سوی من و از سوی خداوند، آنان حجت‌های خدا بر خلقش و گواهان او در زمینش و خزانه‌داران دانش الهی و معدن حکمت باری‌تعالی هستند، هر کس اطاعت‌شان کند خدای را اطاعت کرده و هر کس آنان را نافرمانی کند خدای را نافرمانی کرده است.زمین لحظه‌ای بدون وجود آنان برقرار نماند، امور زمینیان به وجود آنان سامان یابد، اُمّت را از امر دین و حرام و حلال‌شان خبر دهند و آگاه کنند و آنان را در جهت رضایت پروردگارشان رهنمون می‌شوند و با امر و نهی یکسان آنان را از خشم پروردگار برحذر می‌دارند. در آنان اختلاف و پراکندگی و درگیری وجود ندارد، آخرین‌شان از نخستین‌شان آنچه را که من املا نموده و برادرم علی به خط خویش نوشته، تحویل می‌گیرد و آن را تا قیامت به ارث می‌برند، زمینیان همه‌شان در نادانی و غفلت و شک و حیرت بسر می‌برند، جز آنان و پیروان و دوستان‌شان، به هیچ یک از امت در امور دین نیازمند نیستند و امت به آنان نیازمند است. اینان کسانی هستند که خداوند در کتابش از آنان یاد کرده و اطاعت‌شان را با اطاعت از خویش و رسولش همراه ساخته و فرموده «خدای را اطاعت کنید و رسول و صاحبان امر خود را اطاعت کنید».[1]

عبداللّٰه بن جعفر گفت: معاویه به حسن و حسین و ابن عباس و فضل بن عباس و عمر بن ابی‌سلمه و اسامة بن زید روکرد و گفت: همه‌تان سخنان جعفر را می‌گوئید؟ گفتند: آری! گفت: ای فرزندان عبدالمطلب! شما ادعای بزرگی دارید و به حجت‌های نیرومندی استدلال می‌کنید، اگر راست باشد، و در این صورت شما در

۱ـ قرآن ۵۹/۴.

دل امری را پنهان دارید و آن را می‌پوشانید که مردم از آن غافلند ونسبت به آن کور، اگر آنچه را که می‌گوئید راست باشد حقاً که اُمّت هلاک شده و از دین برگشته و وصیّتِ پیامبرش را رها کرده است به جز شما اهلِ بیت و کسانی که سخن شما را بگویند و آنانِ در میانِ مردم بسیار اندک هستند. ابن عباس روکرد به معاویه و گفت: خداوند در کتابش فرموده: «بندگانِ شکرگزارم اندک هستند»[1] و می‌فرماید: «هر چه هم بکوشی بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند»[2] و می‌فرماید: «مگر کسانی که ایمان آوردند و کردار شایسته کردند و آنان تعداد اندکی چنین هستند»[3] و به نوح می‌فرماید: «از کسانی که با او بودند تعداد اندکی ایمان آوردند».[4] ای معاویه! آیا از این وضع در شگفتی!؟ سرنوشت بنی‌اسرائیل از سرنوشت ما شگفت‌انگیزتر است چرا که جادوگران به فرعون گفتند: «... پس هر چه می‌خواهی حکم کن، تو فقط بر زندگی دنیا حکم می‌رانی، همانا که ما به پروردگارمان ایمان آوردیم...»[5] لذا به موسی ایمان آورده او را تصدیق کردند و پیرویش نمودند. با آنان و گروهی از بنی‌اسرائیل که پیرویش می‌کردند راه افتاد و رفت و دریا را بر سر راه‌شان گشود و شگفتیهای بسیار نشان داد و آنان هم تصدیق وی کردند و به تورات ایمان داشتند و به دین موسی اقرار کردند. با آنان از قومی گذشت که بت می‌پرستیدند، گفتند: «ای موسی برای ما خدایی مانند خدای اینان قرار ده».[6] سپس گوساله را به خدایی گرفتند و همه‌شان به جز هارون و خاندانش به پرستش آن پرداختند. سامری به آنان گفت: «این است خدای شما و خدای هارون».[7] سپس موسی به آنان گفت: «وارد

۱ـ قرآن ۱۳/۳۴.

۲ـ قرآن ۱۰۳/۱۲.

۳ـ قرآن ۲۴/۳۸.

۴ـ قرآن ۴۰/۱۱.

۵ـ قرآن ۷۲/۲۰ ـ ۷۳.

۶ـ قرآن ۱۳۸/۷.

۷ـ قرآن ۸۸/۲۰.

سرزمین مقدس شوید که خداوند برای شما مقرر داشته است».[۱] بنا به نقل خداوند در قرآن، پاسخ‌شان این بود: «در آن سرزمین گروهی ستمگرند و ما هرگز به آن سرزمین نرویم تا که ستمگران از آن بیرون شوند، اگر آنان بیرون آمدند ما وارد خواهیم شد»[۲] تا آنجا که موسی گفت: «پروردگارا! من فقط حریف خود و برادرم هارون هستم، میان ما و این قوم نابکار جدایی انداز»[۳] سپس خداوند گفت: «... اندوهگین مباش بر گروهی تبهکار».[۴] این امت هم دقیقاً پا جای پای بنی‌اسرائیل گذاشته است؛ اینان هم با رسول خدا سابقه داشتند دارای فضایلی بودند و از برکت آن حضرت مقام و منزلتی داشتند، به دین او و قرآن اقرار کردند تا که پیامبرشان از دنیا رفت، سپس دچار اختلاف شده پراکنده گردیدند به امام و ولیّ‌شان حسد ورزیدند و با او به مخالفت پرداختند تا آنجا که حتی یک نفرشان بر آنچه پیامبرشان با آنان عهده بسته بود باقی نماند به جز سرورِ ما که مقام و موقعیّتِ او نسبت به پیامبرمان مانند هارون نسبت به موسی بود، و تعداد اندکی که از خداوند بر دین و ایمان خویش یاری خواستند و بقیه به ارتجاع و جاهلیت بازگشتند، درست مانند آنچه اصحابِ موسی علیه‌السلام کردند؛ گوساله را به جای خدا گرفتند و به عبادتش پرداختند و پنداشتند که او خدای‌شان است و همه بر آن گرد آمدند به جز هارون و بچه‌هایش و تعداد اندکی از خاندانش. پیامبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله برای اُمتش برترینِ مردم و سزاوارترین و بهترینِ‌شان را در غدیر خم و در جاهای دیگر به رهبری‌شان منصوب کرد و با آنان به حقانیت حضرتش احتجاج نمود و به اطاعت از او فرمانِ‌شان داد و به آنان گفت که وی نسبت به حضرتش مانند هارون نسبت به موسی است و اینکه او وَلیّ هر مؤمنی پس از آن حضرت است و اینکه هر کس را آن حضرت مولاست

۱ـ قرآن ۲۱/۵.

۲ـ قرآن ۲۲/۵.

۳ـ قرآن ۲۶/۵.

۴ـ قرآن ۲۶/۵.

علی مولایِ او است، و هرکس را آن حضرت سزاوارتر از خودش به او است علی نسبت به او از خودش سزاوارتر است و اینکه علی جانشین وی در میان‌شان و وصیّ او است، و اینکه هرکس اطاعتش کند خدای را اطاعت کرده و هرکس نافرمانیش کند خدای را نافرمانی کرده و هرکس او را دوست دارد خدای را دوست داشته و هرکس او را دشمنی کند خدای را دشمنی کرده است. اُمّت، علی را انکار کردند و از یاد بردند و غیر او را دوست داشتند. ای معاویه! آیا نمی‌دانی هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله سپاهی به مؤته اعزام داشت، جعفر بن ابی‌طالب را به امارتِ آن سپاه منصوب داشت و فرمود: «اگر جعفر کشته شد، زید بن حارثه فرمانده است و اگر زید کشته شد عبدالله بن رواحه فرمانده است». و حاضر نشد که خودِ سپاهیان برای خود فرماندهی انتخاب کنند، آیا چنین پیامبری امتش را بدون تعیین خلیفه‌ای رها می‌کند؟! آری به خدا هرگز آنان را در تاریکی و حیرانی و سرگردانی رها نکند، بلکه این نخبگان قوم بودند که خلیفهٔ منصوب رسول خدا را کنار زدند و بر رسول خدا دروغ بستند و هلاک شدند و آنان که همراهی‌شان کردند نیز گمراه و هلاک شدند و هرکس که پیروی‌شان کرد نیز گمراه شد، نفرین بر این قوم ستمکار باد.

معاویه گفت: ای ابن عباس! سخنانِ گُنده‌ای می‌گویی! ما وحدتِ اُمّت را بهتر از اختلاف و پراکندگی می‌دانیم و تو خوب می‌دانی که سرورت علی نتوانست اُمّت را به راه آورد!

ابن عباس گفت: شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «هیچ اُمّتی پس از پیامبرشان دچار اختلاف نشد مگر که اهل باطل آن بر اهل حق آن غلبه کنند». این امت در امور بسیاری وحدت نظر دارد و میان‌شان اختلاف و نزاع و پراکندگی نیست، از جمله گواهی به یگانگی خداوند و اینکه محمد فرستادهٔ خدا است، وحدت نظر در نمازهای پنجگانه، خمس و زکاتِ واجب، روزه ماه رمضان، حجّ خانهٔ خدا و چیزهای بسیار دیگر در اطاعت از خداوند، و نیز وحدت نظر در حرمت

شراب و زنا و دزدی و قطع صلهٔ رحم و دروغ و خیانت و چیزهای بسیاری از معاصی خداوند، تنها در دو چیز اختلاف پیدا کردند؛ در یکی که به خاطرآن جنگیدند و پراکنده شدند و گروه گروه گردیدند که گروهی گروه دیگر را لعن می‌کند و آن یکی از این یکی بیزاری می‌جوید، و چیز دوّمی که به خاطر آن نجنگیدند و بر سر آن پراکنده نشدند و یکدیگر را تحمل می‌کنند، کتابِ خدا و سنّتِ پیامبرش است، و حوادث مستحدثه و آنچه رخ می‌دهد را می‌پندارند که در قرآن و سنّت پیامبر خدا نیست! اما آنچه در آن دچار اختلاف و پراکندگی و بیزاری از یکدیگر شدند، قدرت، حکومت و خلافت است که پنداشتند خلافت برای آن دو، سزاوارتر از خاندان رسول خدا است. بنابراین، هرکس به چیزی دست آویزد که در میان مسلمانان نیست، این اختلاف است، اما اگر علم آنچه را که مورد اختلاف است به خداوند واگذارد نجات یافته و از آتش دوزخ رسته است و خداوند هم او را به خاطر مواردی که بر اثر اختلاف دچار مشکل شده مؤاخذه نخواهد کرد. و کسی که خداوند او را توفیق دهد و بر او منت نهد و قلبش را نورانی کند و والیان امر را به او بشناساند و آگاهش کند که جایگاه علم کجاست و او هم این را شناخت، رستگار است و دوست خداوند، پیامبر خداﷺ فرمود: «خدا بیامرزد بنده‌ای را که حق بگوید و از آن بهره برد و یا خاموش شود و سلامت باشد». پس امامان، از خاندان نبوّت و جایگاه رسالت و فرودگاه قرآن و وحی و فرشتگان می‌باشند، امامت و خلافت در غیر این خاندان روا نیست چرا که خداوند این خاندان را به خلافت مخصوص داشته و آنان را در کتابش و بر زبان پیامبرش شایسته این مهم قرار داده است. چرا که دانش نزد آنان است و آنان اهل علم‌اند، دانش همه‌اش؛ باطن و ظاهر و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ آن یک سره نزد آنان است.

ای معاویه عمر بن خطاب در دوران خلافتش، مرا نزد علی بن ابی طالبؑ فرستاد که: «می‌خواهم قرآن را در کتابی بنویسم، هر چه از قرآن نوشته‌ای نزد ما

بفرست» علی فرمود: «به خدا سوگند برای گرفتن قرآن از من باید اول گردنم را بزنی و بعد بگیری» گفتم: چرا؟ فرمود: «زیرا خداوند می‌فرماید: «قرآن را جز پاکان دست نزنند»[1] یعنی قرآن باید در دست افراد پاک باشد و منظور از پاکان ما هستیم، ما هستیم که خداوند از ما پلیدی را زدوده و پاک و پاکیزه‌مان ساخته و فرموده: «قرآن را ارثیه کسانی قرار دادیم که از میان بندگان خود برگزیده‌ایم»[2]

این ما هستیم آن کسانی که از میان بندگانش برگزیده، پس ما برگزیده خدا هستیم و برای ما ضرب‌المثل‌ها زده شده و بر ما وحی نازل گردیده است». ابن عباس گفت: عمر خشمگین شد و گفت: پسر ابوطالب می‌پندارد که دانش فقط نزد او است، هر کس که چیزی از قرآن می‌خواند باید که آن را نزد ما بیاورد. به این صورت بود که هر کس نزد عمر می‌آمد و آیاتی از قرآن را که حفظ بود می‌خواند اگر فرد دیگری همان آیات را می‌خواند و تأئید می‌کرد از او می‌پذیرفت و می‌نوشت و اگر فرد دیگری آن آیات را نمی‌خواند از فرد اوّل نمی‌پذیرفت و نمی‌نوشت. ای معاویه! هرکس بگوید چیزی از قرآن از میان رفته دروغ گفته چرا که همهٔ قرآن نزد اهلش محفوظ است. سپس عمر به کارگزاران و قاضیانش دستور داد که: «بر اساس رأی و نظر شخصی خود اجتهاد کنید و آنچه را که حق می‌پندارید پیروی نمائید.» او و برخی از کارگزارانش چنین کردند و بدین‌سان در فاجعه‌ای بزرگ از بدعت و تحریف فرو رفتند و این علی بن ابی‌طالب بود که بدعت‌ها و تحریفات‌شان را با دلیل به آنان تذکر می‌داد. کارگزاران و قاضیان عمر دربارهٔ موضوع واحدی احکام گوناگون صادر می‌کردند! و چنین کاری را برای خود روا می‌دانستند، چرا که خداوند به آنان حکمت و فصل الخطاب که میان حق و باطل، راست و دروغ، درست و نادرست فرق نهند، عطا نکرده بود. مسلمانان هم می‌پنداشتند که اینان معدن دانش‌اند و

۱ـ قرآن ۷۹/۵۶.

۲ـ قرآن ۳۲/۴۸.

خلافت آنان را سزا است. از خداوند علیه کسانی که حق خاندان نبوّت را انکار کردند و بر مردم بدعتهایی روا داشتند که فردی مانند تو بر اساس آنها بر آنان حکم کند، یاری می‌طلبیم، ما را خدا بس است که خوب وکیلی است. همانا که مردم سه گونه‌اند: مؤمنی که حق ما را می‌شناسد و تسلیم و پیرو ما است، این فرد نجات یافته و دوست خدا است، و منکری که با ما به دشمنی برخاسته و از ما بیزاری می‌جوید و ما را لعن می‌کند و ریختن خون ما را حلال می‌داند و حق ما را انکار می‌کند و به بیزاری از ما معتقد است، این فرد کافر به خداست و مشرکی ملعون می‌باشد، و فردی که به عقاید و احکام مورد اتفاق مسلمانان عمل می‌کند و در مورد ولایت ما فکرش به جایی نمی‌رسد و آن را به خداوند رد می‌کند و با ما دشمنی نمی‌ورزد ما هم برای او طلب عفو داریم و کارش را به خدا وامی‌گذاریم.

معاویه چون این سخنان بشنید، بگفت که به حسن و حسین هزار هزار درهم دهند، هر یک را پانصد هزار درهم.[1]



این گزارش در منابع زیر نیز آمده است:

کلینی / کافی ۵۲۹/۱ + صدوق / اکمال ۲۷۰/۱ + عیون اخبارالرضا ۳۸/۱ + خصال ۵۶۲. + نعمانی / الغیبة ۶۰. + طوسی / الغیبة ۹۱. + کراجکی / الاستنصار ۹. + طبرسی / احتجاج ۳/۲. + ابن شهر آشوب / مناقب ۲۹۶/۱ + حلی / المعتبر ۴. + العدد القویه ۴۶. + کشف الغمه ۵۰۸/۲ + اثبات الهداة ۳۴۴/۱، ۲۶۲/۲. + الحلبی / تقریب المعارف (خطی) ۱۷۷. + بیاضی / الصراط ۱۲۰/۲ + الطبرسی / اعلام الوری ۳۹۵. + بحرانی / العوالم ۲۴۶/۱۶. + بحار ۲۶۵/۳۳، ۱۰۲/۴۴، ۱۶۹/۶۱، ۲۳۱/۳۶، ۲۳۲، ۳۲۹/۲۳، ۹۷/۴۴.

۱ـ در: احتجاج ۳/۲ آمده است: «معاویه چون این سخنان شنید بفرمود تا جز حسن و حسین و عبدالله بن جعفر، به همه حاضران هر نفر هزار هزار درهم دهند.



سرشت و سرنوشت تاریخی نهضت انسانی اسلام

● فلسفهٔ تاریخ توحید.

● سرنوشتِ نهضتهای توحیدی تاریخ.

● در پی هر نهضتی توحیدی ـ انسانی، نخبگان قدرت‌طلب و اضداد آن نهضت بر آن غلبه می‌کنند و به غصب و غارت و کشتار صاحبان و وارثان راستین نهضت می‌پردازند...

- **مصدر روایت: پیامبر اسلامﷺ**
- **زمان: اواخر سال دهم هجری.**
- **مکان: مدینه، حومهٔ شهر.**
- **وضعیت: پیامبر اسلام و امام علی بن ابی‌طالبؑ، قدم‌زنان در کوچه‌باغهای حومه مدینه.**
- **موضوع: سرنوشت نهضت اسلام، خبر از یک کودتا، تعیین مواضع و استراتژی امام علی در قبال آن.**
- **راوی: سلیم بن قیس از امام علی بن ابی‌طالبؑ.**
- **فلسفهٔ تاریخ توحید، سرنوشت نهضت اسلام.**
- **پیش‌بینی کودتای سقیفه، غلبهٔ غاصبان و باطلان بر صاحبان حق و حقیقت و قتل عام حق‌جویان.**

- **متن :**

سُلیم گوید: علی بن ابی‌طالبؑ مرا حدیث کرد:

با رسول خدا داشتیم در برخی کوچه‌های خلوتِ مدینه راه می‌رفتیم، به بوستانی رسیدیم، گفتم: ای رسول خدا! چه زیباست این باغ! فرمود: چه زیباست! تو را در بهشت، باغی زیباتر از این است. سپس به بوستانی دیگر درآمدیم، گفتم: ای رسول خدا! چه باغ زیبائی است! گفت: چه زیباست! تو را در بهشت زیباتر از این باغ است. تا که بر هفت باغ گذر کردیم و من می‌گفتم: ای رسول خدا! چه زیباست، و او می‌فرمود: تو را در بهشت زیباتر از این باغ است. پس چونکه راه خلوت شد مرا در آغوش گرفت و سپس بشدت گریست و گفت: پدرم فدای تنهای شهید باد! گفتم: ای رسول خدا! چه چیز تو را گریاند؟ فرمود: کینه‌هائی در سینه‌های اقوامی که آنها را علیه تو آشکار نمی‌کنند مگر پس از من، کینه‌های بدر و میراثهای شرک اُحد! گفتم: دینم بسلامت خواهد بود؟ گفت: در دینت بسلامت خواهی بود. ای علی! تو را

بشارت باد که در حیات و ممات با من هستی، تو برادرم، وصیّم، برگزیده‌ام، وزیرم و وارثم و اداکننده رسالتم هستی، تو دَیْنم را ادا خواهی کرد و دشمنانم را کیفر خواهی داد، تو ذمّه‌ام را بری خواهی ساخت و امانتم را ادا خواهی کرد و بر اساس سنّتم با عهدشکنان و ستمگران و از دین دررفتگان امت من خواهی جنگید. تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی، هارون برای تو الگوی نیکویی است؛ آنگاه که قومش او را تضعیف و تنها نموده و نزدیک بود وی را بکشند. پس در برابر ستم قریش بر تو و شورششان علیه تو پایدار باش، همانا که تو مانند هارونی نسبت به موسی و پیروانت همانند کسانی که پیرویش کردند و آنان مانند آن گوساله و پیروانشان مانند گوساله‌پرستان هستند؛ آنک که موسی هارون را به جانشینیش بر آنان گمارد، او را فرمان داد که اگر گمراه شدند و هارون یارانی یافت به کمک یارانش با آنان جهاد کند و اگر یارانی نیافت دست نگهدارد و جانش را حفظ نماید و میان‌شان تفرقه نیندازد.

● سرنوشت نهضتهای توحیدی تاریخ:

ای علی! خداوند هیچ پیامبری را بر نیانگیخت مگر که گروهی از روی رضا و رغبت به او گرویدند و گروهی دیگر از روی بی‌میلی به او پیوستند. سپس خداوند کسانی را که از روی بی‌میلی به دعوت و نهضت پیوستند بر کسانی که از روی رضا و رغبت به نهضت گرویدند، مسلط ساخت، در نتیجه به قتل عام وارثان و صاحبان حق پرداختند، تا باشد که پاداشی برتر یابند.

ای علی! هیچ امتی پس از پیامبرش دچار اختلاف و پراکندگی نشد مگر پس از اینکه اهل باطل آن اُمّت بر اهل حق آن اُمت شوریدند و بر آنان سلطه یافتند. همانا که خداوند پراکندگی و اختلاف را مقدر این امت کرده و اگر می‌خواست بر هدایت گردشان می‌آورد تا آنجا که حتی دو نفر از بندگانش با یکدیگر اختلاف پیدا

نمی‌کردند و در چیزی از امرش نزاع نمی‌نمودند و فرد فروتر (مفضول) حق فرد برتر (افضل) را انکار نمی‌کرد. و اگر می‌خواست در فرستادن عذاب و گرفتن انتقام تعجیل می‌فرمود و از آنان سلب نعمت می‌کرد تا که ستمگر تکذیب و محکوم شود و حق و حقیقت سرنوشت خویش را بازیابد. ولی دنیا را دار کردار قرارداد و آخرت را دار قرار، «تا کسانی که کردار بد کردند کیفر ببینند و کسانی که کردار نیکو داشتند پاداش یابند».[1] گفتم: سپاس خدای را، شکر نعمتهایش و صبر بر آزمایشهایش و تسلیم اراده‌اش و راضیم به قضایش.



این گزارش در منابع زیر نیز آمده است:

بحار ۵۴/۲۸، ۷۰، ۶۶، ۷۵ + *اکمال الدین* ۲۶/۱ + *تفسیر العسکری* ۱۸۵ + مناقب ۳۲۳/۱ + *کشف‌الغمه* ۱۳۰/۱ + *ابن طاووس / طرائف* ۱۲۹ + *ابن ابی‌الحدید* ۳۲۳/۱ + *احقاق الحق* ۱۸۰/۶ + *حاکم / المستدرک* ۱۳۹/۳ + *تاریخ بغداد* ۳۹۸/۱۲ + *خوارزمی / مناقب* ۳۷ + *مقتل الحسین* ۳۶ + *تذکرة الخواص* ۵۱ + *کفایة الطالب* ۷۲ + *ریاض النضرة* ۲۱۰ + *ذخائر العقبی* ۹۰ + *میزان الاعتدال* ۳۳۱/۲ + *مجمع الزوائد* ۱۱۸/۹ + *الشافعی / المناقب* ۱۶ + *نورالابصار* ۷۲ + *ائمة الهدی* ۴۰ + *ارجع المطالب* ۶۶۴ + *منتخب کنزالعمال* ۵۳/۵.



۱ـ قرآن / نجم ۳۱.

- مصدر روایت: پیامبر اسلامﷺ.
- زمانِ حادثه: روزهای آخر ماه صفر سال ۱۰ هجری.
- مکان: مدینه، خانهٔ عایشه.
- وضعیت: پیامبر در بستر بیماری.
- راوی: سلیم بن قیس از سلمان فارسی.
- زمان نقل: سال ۱۵ هـ
- موضوع: گفتگوی پیامبر اسلامﷺ با دخترش فاطمهؑ.
- مبانی امامت علی و آلﷺ
- سرنوشتِ اسلامِ امامت

- متن:

سلیم گوید: از سلمان فارسی شنیدم که می‌گفت: در حضور رسول خداﷺ در آن بیماری که به مرگ حضرتش انجامید نشسته بودم که فاطمهؑ وارد شد. چون ضعف حال رسول خداﷺ را دید گریه‌اش گرفت تا آنجا که اشک بر گونه‌هایش جاری شد. رسول خداﷺ گفت: دخترم! چه چیز تو را می‌گریاند؟ فاطمهؑ گفت: ای رسول خدا! پس از تو بر خویش و دو کودکم بیمناکم. رسول خداﷺ در حالی که دو چشمش به اشک نشسته بود گفت: ای فاطمه! آیا نمی‌دانی ما خاندانی هستیم که خداوند متعال برای ما آخرت را بر دنیا برگزید و مرگ را بر همهٔ خلقش مقرر کرد. همانا که خداوند متعال بر زمینیان نظری نمود و مرا از میانشان برگزید و پیامبرم قرار داد، سپس بار دیگر بر زمین نظری کرد و همسرت را برگزید و مرا فرمان داد تا تو را به همسری او درآورم و او را برادر و وزیر و وصی گیرم و جانشینم در میان امتم قرار دهم. پس پدرت بهترین پیامبران و رسولان خداوند و همسرت بهترین

وصیان و وزیران است و تو نخستین کس از خاندانم هستی که به من خواهی پیوست. آنگاه خداوند بار سوّم بر زمین نظری کرد و تو و یازده مرد از فرزندان تو و از فرزندان برادرم، همسرت علی برگزید. پس تو سرور زنان اهل بهشت هستی و دو پسرت حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشت، و من و برادرم علی و یازده امام، اوصیائم تا روز رستاخیز، همه‌شان هدایتگران و هدایت‌کنندگان هستند. نخستین وصیّم پس از برادرم علی، حسن است، سپس حسین، سپس نُه نفر از فرزندان حسین، در یک جایگاه در بهشت، و جایگاهی نزدیکتر به خداوند از جایگاه من و سپس جایگاه ابراهیم و آل ابراهیم نیست.

ای دخترم! آیا نمی‌دانی از کرامات خداوند که شامل حالت گشته آن که؛ همسرت بهترینِ امت من و بهترینِ خاندانم می‌باشد؛ نخستینِ‌شان در پذیرفتن اسلام و بزرگترین‌شان در بردباری و بیشترین‌شان در دانش و گرامیترین‌شان در جان و راستگوترین‌شان در زبان و شجاع‌ترین‌شان در قلب و بخشنده‌ترین‌شان در مال و پارساترین‌شان در دنیا و سخت‌کوش‌ترین‌شان در اجتهاد است! فاطمه از گفته‌های رسول خدا، دلشاد و خوشحال شد.[۱]

سپس رسول خداﷺ به فاطمه گفت: هماناکه علی بن ابی‌طالب را هشت قوهٔ عاقله و فضائلی است که احدی از مردم را نیست؛ ایمانش به خدا و رسول خدا پیش از هرکس دیگر، وکسی از امت من در این امر بر او پیشی نگرفته است، دانش او به قرآن و سنت من، وکسی از امت من نیست که همهٔ دانشم را بداند به جز همسرت، زیرا خداوند مرا دانشی آموخته که جز من و او کسی آن را نمی‌داند و خداوند آن دانش را به فرشتگان و رسولانش نیاموخته و فقط مرا آموخت و فرمانم داد تا آن را به علی بیاموزم و من آن‌کار راکردم، پس‌کسی از امت من نیست که همهٔ دانش و فهم و فقه مرا بداند جز او، و تو ای دخترم! همسرش هستی و دو پسرش حسن و حسین نوه‌هایم و نوه‌های امتم می‌باشند. و امرش به معروف و نهیش از

منکر، همانا که خداوند او را حکمت آموخت و فصل الخطاب[1] قرارش داد.

ای دخترم! ما خاندانی هستیم که خداوند هفت خصلت ما را عطا فرمود و آنها را به احدی از اولین و آخرین جز ما نداده است: من سرور پیامبران و رسولان مرسل و بهترین‌شانم، و وصیّم بهترین وصیان است، و وزیرم پس از من، بهترین وزیران است و شهید ما یعنی عمویم حمزه بهترین شهیدان.

فاطمه گفت: ای رسول خدا! سرور شهیدانی که در رکاب تو کشته شدند؟ فرمود: نه، بلکه سرور شهیدان از اولین و آخرین، بجز پیامبران و وصیان. و جعفر پسر ابوطالب که او را دو هجرت بود و دو بال پرندهٔ خون‌آلود داشت و با آن دو با فرشتگان در بهشت پرواز می‌کند، و دو پسرت حسن و حسین نوه‌های امتم و سروران جوانان بهشت، به آن که جانم بدست اوست سوگند! مهدی این امت از ما است، کسی که خداوند به وسیلهٔ او زمین را پر از داد می‌کند آنگونه که از ستم و زور پر شده باشد.

فاطمه عليها السلام گفت: ای رسول خدا! از اینان که نام بردی کدامین‌شان برتر است؟ رسول خدا گفت: برادرم علی برترین امتم است و حمزه و جعفر این دو پس از علی و پس از دو پسرم و نوه‌ام حسن و حسین و پس از وصیانم از فرزندان این فرزندم (رسول خدا با دستش به حسین اشاره کرد) برترین امتم می‌باشند و مهدی از اینان می‌باشد. ما خاندانی هستیم که خداوند برای ما آخرت را بر دنیا برگزید.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه و همسرش و دو پسرش نگریست و فرمود: ای سلمان! خدای را گواه می‌گیرم که من با آن کس که با اینان بجنگد در جنگم و با آن کس که با اینان در صلح و سلامت باشد در صلحم، آگاه باش که اینان با من در بهشت هستند.

سپس رسول خدا به علی رو کرد و گفت: ای علی! همانا که تو پس از من، از

۱ـ فصل الخطاب: تعیین کننده حق و باطل و جداکنندهٔ آن دو از یکدیگر.

قریش برخورد تندی خواهی دید، شورششان علیه تو و ستمی که بر تو روا دارند، پس اگر در نبرد با آنان یارانی یافتی با آنان جهاد کن و با موافقانت با مخالفاتت بجنگ، پس اگر یارانی نیافتی، پایداری پیشه کن و دست نگهدار و خود را در مهلکه نینداز، همانا که تو نسبت به من، همانند هارونی نسبت به موسی، هارون برای تو الگوی نیکوئی است، همو بود که به برادرش موسی گفت: «همانا که این قوم مرا ناتوان نموده نزدیک بود مرا بکشند».[1]

* * *

این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

بحار ۵۴/۲۸، ۲۸۰/۲۲، ۵۲/۲۸، ۵۰۲/۲۲. + *اکمال الدین* ۲۶۲/۱ + *اثبات الهداة* ۵۰۶/۱ + *الصراط المستقیم* ۱۱۹/۲ + *کفایة الاثر* ۶۲ + *امالی طوسی* ۲۱۹/۲ + *ارشاد القلوب* ۴۱۹/۲ + *احقاق الحق / ملحقات* ۲۶۲/۹ + *طبرانی / المعجم* ۱۳۵ + *ذخائر* ۱۳۵ + *سیوطی / اللآلی* ۵۶، *ینابیع المودة* ۴۳۶ + *مجمع الزواید* ۲۵۳/۸ + *الفصول المهمة* ۲۷۷ + *البیان فی اخبار الزمان* ۸۱.



۱ـ قرآن ۱۵۰/۷.

- **راوی: ابان بن ابی‌عیاش از سلیم بن قیس از سلمان فارسی.**
- **زمان نقل: سال ۱۵ هجری؛ سالهایِ سیاهِ سکوت.**
- **موضوع: رهنمود عقیدتی - سیاسی.**
- **سرنوشت غاصبانِ نهضتها و بنیانگذاران «غصب» در تاریخ اسلام.**

- **متن:**

در روز رستاخیز ابلیسی که به افساری آتشین مهار شده باشد آورده شود، و زُفَر[1] که با دو افسار آتشین مهار شده باشد آورده شود؛ ابلیس به سویش شتابد و فریاد کشد و بگوید: مادرت به عزایت نشیند من که خلق اول و آخر را به فتنه انداختم یک افسار آتشین دارم تو کی هستی که با دو افسار آتشین مهار شده‌ای؟! زُفَر گوید: من کسی هستم که فرمان دادم و اطاعت شدم و خدای فرمان داد و مخالفت شد.

❊ ❊ ❊

این کلام در این منابع آمده است:

مجلسی ۸ (چاپ قدیم) ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۳. + صدوق / *ثواب الاعمال* ۲۴۸، ۲۵۵. + عیاشی / تفسیر ۲/۲۲۳ + *البرهان* ۲/۳۱۰ + *نورالثقلین* ۲/۵۳۴.



۱ـ در ادبیّاتِ سیاسی تاریخی شیعه، زُفَر را نامِ مستعارِ مرد شمارهٔ دوّمِ کودتایِ سقیفه دانسته‌اند، و من معتقدم که علاوه بر این، زفر می‌تواند رمزی از غاصبان نهضتهای تاریخی اسلام در هر عصری و نسلی باشد؛ یعنی که ایمان و آرمان و امید امت و ملّتی را با نهضتی به بازی گرفتن و دجّال گونه خلقی را به پای خویش افکندن و در پی پیروزی و قدرت و غارت دستاوردهای نهضت، بر خاکستر سرد و سیاه آن، بذر سیاه یأس و ارتداد و ابتذال و اعتزال و ارتجاع افشاندن... در آموزشهای عاشورا می‌خوانیم: اللهم العن کل غاصب و جائر... پروردگارا همهٔ غاصبان و ستمگران تاریخ را لعنت کن...



کودتای سیاسی سقیفه علیه نهضت اسلام

- شهادت پیامبر اسلام و چگونگی کودتای نخبگان.
- کودتا از آغاز تا انجام، تلاش برای براندازی کودتا، آغاز خانه‌نشینی و سکوت سرخ، تدوین و تألیف قرآن، یورش قهرآمیز مسلحانه به کانون توحید؛ خانه علی و فاطمه و به آتش کشیدن آن، افشای کودتا و اسناد آن، عوارض کودتا؛ ارتداد کلامی، اعتزال سیاسی، سرکوب، ترور، خفقان و...
- تصاویری از عملکرد کودتا؛ رابطهٔ غاصبان و قاتلان.
- افشای طرح توطئه کودتا و اسناد آن، اعتراف خلیفه به کودتا، سرنوشت میراث وحی، اسلام پوستینی وارونه و هولناک!
- نقدی علوی از عدالت و علمِ خلیفه دوّم، بایکوت اقتصادی علی و آل، طرح ترور نافرجام علی، اعتراف عثمان به ستمی که بر علی و آل رفته است.
- داستان کودتا به روایت ابوذر غفاری در تبعیدگاه.
- اعترافات کودتاچیان و دست‌اندرکاران کودتا.
- داستان کودتا به روایت ابن عباس.
- امام حسن بن علی‌ﷺ و تحلیلی از صلح.
- سندی از بلوغ پان عربیسم اموی و افشای سیاست نژادپرستانه کودتا.

- مصدر روایت: براء بن عازب
- راوی: ابان از سلیم از براء بن عازب.
- زمان: ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری، دوشنبه،
- مکان: مدینه، خانهٔ عایشه.
- وضعیت: پیامبر در بستر بیماری، واپسین لحظات حیات.
- موضوع: شهادت پیامبر اسلام، چگونگی غسل و کفن و دفن حضرتش، آغاز و انجام کودتای سقیفه.
- شهادت پیامبر اسلامﷺ
- چگونگی کودتای سیاسی سقیفه.

- **متن:**

● شهادت پیامبر و چگونگی غسل و کفن حضرتش

از سلیم نقل است که گفت: شنیدم از براء بن عازب[1] که می‌گفت: پیش و پس از درگذشت رسول خداﷺ بنی‌هاشم را بسیار دوست می‌داشتم. چونکه رسول خدا در آستانه درگذشت بود، به علی وصیت نمود که جز او کسی وی را غسل ندهد و اینکه هیچ کس را جز او روا نیست که عورتش را بیند، و اینکه هر کس بر عورت رسول خدا بنگرد بینائی چشمش برود.

علیؑ گفت: ای رسول خدا! چه کسی مرا در غسل دادن شما یاری می‌کند؟

فرمود: جبرئیل و گروهی از فرشتگان! و چنین بود که علی غسلش می‌داد و فضل بن عباس چشم بسته آب می‌ریخت و فرشتگان آن طور که علی می‌خواست

۱ـ براء بن عازب انصاری از خزرج، در چهارده غزوهٔ رسولﷺ همراه حضرتش بود و همواره هوادار اهلِ بیت بود. او را می‌بینیم که در پی توطئه کودتا و رجعت به جاهلیت چگونه در تب و تاب است.

حضرتش را از این رو به آن رو می‌کردند. علی خواست تا پیراهن رسول خدا را درآورد، فریادگری فریاد کشید: ای علی! پیراهن پیامبرت را درنیاورا پس علی دستش را زیر پیراهن برد و غسلش داد، سپس حنوطش کرد و کفنش نمود، سپس به هنگام حنوطش و کفنش، پیراهنش را درآورد.

● چگونگی کودتای سیاسی سقیفه:

براء بن عازب گفت: چون رسول خدا(ص) درگذشت ترسیدم که قریش بر بیرون کردن امر خلافت از بنی‌هاشم بشورند. پس چون مردم کردند آنچه کردند یعنی با ابوبکر بیعت نمودند، آنچه باید مرا می‌گرفت از آشفتگی و سراسیمگی بسیار، علاوه بر اندوهی که از درگذشت رسول خدا داشتم، گرفت. با حال زار و نزار سرگشته می‌گشتم و نخبگان قوم را می‌نگریستم که چه می‌کنند؛ بنی‌هاشم سرگرم غسل و کفن و دفن رسول خدا بودند. از قول سعد بن عباده[1] و گروهی از نادانان اصحابش به من پیامی رسید، زیر بارشان نرفتم و دانستم که راه به جائی نمی‌برند. همین طور میان آنان و مسجد در رفت و آمد بودم و نخبگان قریش را می‌جستم. در همین گیر و دار بودم که ناگهان ابوبکر و عمر را دیدم. سپس بی‌درنگ خود را به ابوبکر و عمر و ابوعبیده[2] رساندم که با کسانی که در سقیفه گرد آمده بودند

۱ـ سعد بن عبادهٔ خزرجی، ابوثابت (م ۱۵ ه)، رئیس قبیلهٔ خزرج، از اشراف مدینه، وی زیر بار کودتا نرفت و خلافت ابوبکر را به رسمیت نشناخت، در حوران شام ترور شد.

۲ـ ابوعبیده، عامر بن عبدالله بن الجرّاح، از طرّاحان، متحدان، بازیگران و قهرمانان کودتای سقیفه علیه نهضتِ اسلام است. او را در آستانهٔ سقیفه با این مشخصات می بینیم: مردی بلندقامت و لاغراندام، با چهره‌ای کشیده و استخوانی و ریشی اندک و گونه‌های فرورفته که دو دندان ثنایایش افتاده است. شیطنت در چشمانش موج می‌زند به گونه‌ای که نمی‌تواند آن را پنهان دارد. تاریخ رسمی خلافت، سیرت و صورت کریه او را گریم نموده و تصاویری مطلوب از او ترسیم کرده است که: توسّط ابوبکر اسلام آورد، اسلام او پیش از حضور رسول(ص) در خانهٔ ارقم بود (و این دروغی بیش نیست)، به

←

می‌آمدند. آنان پیراهنهای صنعانی به تن داشتند، هر کس بر آنان می‌گذشت وی را به شدت می‌زدند و اگر او را می‌شناختند دستش را به زور می‌کشیدند و بر دست ابوبکر می‌مالیدند، چه می‌خواست و چه نمی‌خواست. وقتی چنین دیدم از شدت اندوه و با توجه به غم حاصله از درگذشت رسول خدا ﷺ، بکلی هوش از سرم رفت. با سرعت از میان جمع بیرون پریدم تا که به مسجد رسیدم، سپس نزد بنی‌هاشم آمدم، درِ خانه به رویشان بسته بود، به شدّت در زدم و گفتم: آهای اهل خانه! فضل بن عباس در را برویم گشود، گفتم: مردم با ابوبکر بیعت کردند. عباس گفت: «آه! تا ابد دستهاتان بر خاک باد، بشما دستور دادم چه کنید ولی مخالفتم کردید». در آن حوالی درنگ کردم تا دردی که در جانم بود تحمل نمایم. چون شب شد بسوی مسجد بیرون شدم، وارد مسجد گردیدم احساس کردم دارم همهمه قرآن خواندن رسول خدا را می‌شنوم. از آنجا بیرون شدم و به سوی میدان بنی‌بیاضه رفتم، گروهی را دیدم که با هم پچ‌پچ می‌کنند، به آنان نزدیک شدم، خاموش شدند، از آنان دور شدم، مرا شناختند ولی من نشناختمشان. مرا نزد خود فرا خواندند، نزدشان رفتم، دیدم که مقداد و ابوذر و سلمان و عمار بن یاسر و عبادة بن صامت و حذیفة بن یمان[1] و زبیر بن عوام[2] هستند و حذیفه می‌گوید: به خدا سوگند آنان آنچه را به شما گفته

← حبشه هجرت کرد و در بَدر و اُحُد حضور داشت، از همان آغاز یار و یاور ابوبکر و عمر بود (و این درست است، چرا که عضو اصلی شورای پنج نفرهٔ توطئه کودتا است)، در پیکار اُحُد مواظبِ رسول ﷺ بود، در روز کودتا دوّمین نفر بود که با ابوبکر بیعت کرد و لقبِ امینِ اُمّت را دریافت. در دولتِ کودتا نقش کلیدی داشت، در دورهٔ عمر، استاندار شام و فرماندهٔ کلِّ سپاه بود، به فرمودهٔ عمر: «اگر به طاعون نمی‌مرد، حتماً پس از من خلیفه بود.» سازمانِ تبلیغاتِ خلافت غصب از او تعریف بسیار کرده و در فضایل او روایاتِ فراوان ساخته است. ر. ک: محمد خالد / رجال حول الرّسول ۳۶۸ ـ ۴۲۰.

۱ـ حذیفة بن یمان، ابوعبدالله (م ۳۶ هـ)، از اصحاب رسول خدا ﷺ و خواصّ حضرتش، و از اصحاب امام علی علیه‌السلام ر. ک: طوسی / رجال ۳۷.

۲ـ زبیر بن عوام، مادرش صفیه دختر عبدالمطلب، از نخستین کسانی که با امام علی علیه‌السلام بیعت کرد و اندکی بعد به خاطر قدرت، پیمان شکست و بنیانگذار ناکثین گردید. در پیکار جمل کشته شد.

بودم انجام دادند، به خدا سوگند دروغ نگفتم و دروغ نشنیدم. این قوم می‌خواهند که امر خلافت را میان مهاجران و انصار شورائی کنند. حذیفه گفت: برویم نزد اُبی بن کعب[1] هر آنچه من می‌دانم او می‌داند. رفتیم بسوی خانه ابی بن کعب، درش را کوبیدیم. آمد پشت در و سپس گفت: شما کی هستید؟ مقداد با او سخن گفت. اُبی گفت: چرا آمده‌اید؟ مقداد گفت: در را باز کن، آن کاری که به خاطر آن آمده‌ایم مهمتر از آن است که از پشت در گفته شود. اُبی گفت: درِ خانه‌ام را نمی‌گشایم، می‌دانم برای چه کاری آمده‌اید، من در خانه‌ام را باز نمی‌کنم، گویا می‌خواهید در مورد این قرارداد نظر دهید. گفتیم: آری! گفت: آیا حذیفه در میان شماست؟ گفتیم: آری. گفت: حرف همان حرف حذیفه است، اما من در خانه‌ام را باز نمی‌کنم تا که جریان طبق برنامه پیش رود، و آنچه پس از این روی دهد از آنچه فعلاً روی داده بدتر خواهد بود. باید به خدا پناه برد.

براء بن عازب گوید: این خبر به ابوبکر و عمر رسید، آن دو دنبال ابوعبیده پسر جراح و مغیره[2] پسر شعبه فرستادند و از آن دو نظر خواستند. مغیره گفت: نظرم این است که عباس پسر عبدالمطلب را دیدار کنید و او را به طمع اندازید که وی و فرزندانش را در امر خلافت سهمی است یا این کار او را از علی فرزند ابوطالب جدا کرده‌اید، اگر عباس با شما باشد حجت بر مردم تمام است، حلِّ مشکلِ علی پسر ابوطالب که تنهاست بر شما آسان می‌شود.

براء بن عازب گوید: در شب دوم پس از درگذشت رسول خدا، ابوبکر و عمر و ابوعبیده و مغیره بر عباس وارد شدند. براء گوید: ابوبکر آغاز سخن کرد، سپاس و ثنای خداوند بجای آورد و گفت: «همانا که خداوند محمد را به پیامبری شما و

۱ـ اُبی بن کعب بن قیس، ابومنذر، در عقبه با رسول بیعت کرد، از کاتبانِ وحی، در بدر حضور یافت.

۲ـ مغیرة بن شعبة بن ابی‌عامر، از نیرنگ‌بازان بنام عرب، از متحدان کودتاچیان، در دورهٔ خلافت عمر استاندار بصره شد، با ام‌جمیل درآویخت و زنا کرد. یاور معاویه بود و در دوران خلافت او، استاندار کوفه شد.

رهبری مؤمنان برانگیخت و بر آنان منّت نهاد که محمد در میان‌شان بود و آنچه را که نزد خودش بود برایش برگزید و سرنوشت مردم را بخودشان واگذاشت تا با اتحاد و اتفاق نظر و نه اختلاف و جدائی، مصلحت‌شان را تشخیص دهند، پس مرا به عنوان ولی آنان برگزیدید و من آن را پذیرفتم و به یاری خدا ترس و تردیدی به خود راه نمی‌دهم و در این راه توفیقم با خداست، ولی از مخالفی که بر خلاف نظر عامه مردم حرفی زند و شما را پناه خود گیرد و شما هم دژ نیرومند و مخاطب تحسین‌انگیز او باشید، نمی‌گذرم. پس یا در آنچه مردم اجماع کرده‌اند با آنان همراه هستید یا از آنچه مردم به آن گرویده‌اند جدا شده‌اید. ما نزد تو آمده‌ایم و می‌خواهیم که برای تو و فرزندانت پس از تو در امر خلافت سهمی قرار دهیم، زیرا عموی رسول خدا هستی، اگرچه مردم با اینکه مقام و موقعیت تو و یارت علی را می‌دانستند، در عین حال از شما دوتا در امر خلافت روی‌گرداندند.»

عمر گفت: «آری به خدا سوگند! ای بنی‌هاشم آخر چی! باید به نرمی و ملایمت رفتار کرد! همانا که رسول خدا از ما و شما بود، ما از روی نیاز نزد شما نیامده‌ایم، ولی دوست نداشتیم که در آنچه مسلمانان اجماع کرده‌اند حرفی باشد که در نتیجهٔ جر و بحث میان شما و آنان کار به جای خطرناک و بدی بکشد. حال خود دانید و مردم.» سپس خاموش شد.

آنگاه عباس سخن آغاز کرد و گفت: همانا که خداوند آنگونه که گفتی محمد را به پیامبری و رهبری مؤمنان برانگیخت، اگر تو با تکیه بر خویشاوندی با رسول خدا خواهان امر خلافت هستی پس حق ما را گرفته‌ای و اگر با تکیه بر مؤمنان خواهان خلافتی، ما نیز از مؤمنان هستیم، پس چرا ما را مقدم نداشتی و با ما مشورت نکردی و از ما نظر نخواستی و ما هم دوست نداریم که خلافت از آن تو باشد، زیرا از مؤمنان هستیم و از ناراضیان خلافت تو. و اما این گفته‌ات که برایم در امر خلافت می‌خواهی سهمی قرار دهی! اگر امر خلافت ملکِ طلق تو است برای خودت

نگهدار، ما نیازمند تو نیستیم و اگر حق مؤمنان است پس حق نداری که بدون رضایت آنان حق‌شان را ببخشی و اگر خلافت حق ما است ما راضی نیستیم که بخشی از آنِ تو باشد. و اما گفتهٔ تو ای عمر که رسول خدا از ما و شماست، همانا که رسول خدا درختی است و ما شاخه‌های آن و شما همسایه‌های آن، پس ما سزاوارتر از شما به آن هستیم. و اما این گفته‌ات که: «ما می‌ترسیم جر و بحث میان شما و مردم بالاگیرد و به جای خطرناکی برسد»، پس این کاری که شما کرده‌اید تازه آغاز ماجراست و خداوند یاری رسان است. سپس از نزد عباس بیرون شدند و عباس چنین سرود و می‌گفت:

نمی‌پنداشتم که خلافت از مسیر خود منحرف شود
از خاندان هاشم، از ابوالحسن علی پسر ابوطالب گرفته شود.
آیا علی نخستین کسی نبود که بر قبله‌تان نماز برد
آیا داناترین مردم به آثار و سنت نبوی نیست
آیا نزدیکترین کس در عهد و پیمان به پیامبر اسلام نیست
کسی که جبرئیل یاور او در غسل و کفن پیامبر است
کسی که در او آنچه از خوبی در همه مردم است یکجا گرد آمده
و نیست در مردم آنچه در او از خوبی و خیر است
کیست آنکه شما را از او گرداند، ما می‌شناسیمش
بدانید که بیعت شما از نخستین فتنه‌ها است.

❊ ❊ ❊

این گزارش در منابع زیر نیز آمده است:

بحار ۲۸۴/۲۸ + *ابن ابی‌الحدید* ۳۲/۱، ۷۳، ۷۳ + *ابن حسنویه / درر بحرالمناقب* ۷۴ + مفید / *الجمل* ۵۹ + *فرائد السمطین* ۲ / ۸۲ + یعقوبی ۲ / ۱۰۳.



- مصدر روایت: سلمان فارسی
- زمانِ حادثه: ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری.
- مکان: مدینه.
- زمانِ نقل: سال ۱۵ ه
- وضعیت: بحران پس از درگذشت پیامبر و کودتای سقیفه.
- راوی: ابان بن ابی‌عیاش از سلیم بن قیس از سلمان فارسی.
- موضوع: گزارش مشروح از چگونگی کودتا و عوارض آن.
- کودتا از آغاز تا انجام.
- تلاش نافرجام امام علی در جهت براندازی کودتا، بی‌وفائی اصحاب.
- آغاز خانه‌نشینی و سکوتِ سرخ امام علی و تدوین و تألیف قرآن.
- حمله قهرآمیز مسلحانه به کانون توحید؛ خانهٔ علی و فاطمه و به آتش کشیدن آن و به بند کشیدن امام علی و کشاندن آن حضرت به مسجد و گرفتن بیعت به زور، مضروب ساختن حضرت فاطمه.
- سخنان امام علی در مسجد و افشای اسناد و طرح کودتا در حضور مردم و سخنان یاران اندک امام، عوارض کلامی ـ سیاسی کودتا؛ اعتزال سیاسی، ارتداد کلامی، سرکوب و قتل عام مخالفان.

- **متن:**

ابان بن ابی عیاش از سلیم نقل می‌کند که گفت: از سلمان فارسی شنیدم که گفت: چون پیامبر ﷺ درگذشت و کردند مردم آنچه کردند، ابوبکر و عمر و ابوعبیده پسر جرّاح به آنان پیوسته و با انصار به جرّ و بحث پرداختند. انصار نیز با تکیه بر حقانیت علی ؑ به آنان اعتراض کردند. گروه ابوبکر گفتند: ای گروه انصار! قریش به

خلافت، از شما سزاوارتر است زیرا رسول خدا ﷺ از قریش بود، و مهاجران از شما بهترند زیرا خداوند در کتابش به آنان آغاز سخن کرده و برتری‌شان داده است، و رسول خدا ﷺ فرموده: «پیشوایان از قریش هستند».

سلمان گفت: نزد علی علیه السلام آمدم و او داشت رسول خدا ﷺ را غسل می‌داد. رسول خدا ﷺ به علی علیه السلام وصیت کرده بود که کسی جز او وی را غسل ندهد. علی گفت: ای رسول خدا! چه کسی مرا در این کار یاری می‌کند؟ فرمود: جبرئیل. و علی علیه السلام به هنگام غسل حضرتش هر عضوی را می‌خواست غسل دهد، برایش از این سو به آن سو می‌شد. پس از اینکه حضرتش را غسل داد و حنوط نمود و کفن کرد، مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام را به خانه راه داد. علی علیه السلام جلو ایستاد و ما پشت سرش صف بستیم و بر پیامبر ﷺ نمازگزاردیم و عایشه در خانه بود و جریان را نمی‌دانست. خداوند در آن لحظه بینائیش را گرفته بود. سپس ده نفر از مهاجران و ده نفر از انصار وارد شدند، همین طور وارد می‌شدند و نماز می‌گزاردند و بیرون می‌رفتند تا که همهٔ مهاجران و انصار بر حضرتش نماز خواندند.

سلمان فارسی گفت: در حالی که علی علیه السلام سرگرم غسل دادنِ رسولِ خدا ﷺ بود، به او خبر دادم که قوم چه کردند و گفتم که: ابوبکر هم‌اکنون بر منبر رسول خدا ﷺ است و عوام‌الناس آنچنان شوق بیعت با او را دارند که راضی نیستند تا در بیعت با وی با یک دست او بیعت کنند؛ آنان از چپ و راست او هجوم آورده و با هر دو دستش بیعت می‌کنند.

علی گفت: ای سلمان! آیا می‌دانی نخستین کسی که با وی بر منبر رسول خدا ﷺ بیعت کرد کی بود؟ گفتم: نه، ولی دیدم هنگامی که در سایبان بنی‌ساعده با انصار بگو مگو داشت، نخستین کسی که با او بیعت کرد مغیرة بن شعبه، سپس

بشیر بن سعید و سپس ابوعبیدهٔ جرّاح و بعد عمر بن خطاب و بعد سالم[۱] غلام ابوحذیفه و معاذ بن جبل بودند.

علی علیه السلام گفت: من از اینها که از تو نپرسیدم، آیا می‌دانی هنگامی که ابوبکر به منبر شد، نخستین کسی که با او بیعت کرد کی بود؟ گفتم: نه، ولی پیرمردی را دیدم که بر عصایش تکیه داده و پیشانی درهم کشیده بود، نخستین کسی که به منبر شد همو بود که به خاک افتاد و می‌گریست و می‌گفت: سپاس خدای را که نمردم تاکه تو را در این مکان ببینم، دستت را بگشای! ابوبکر دستش را گشود و با او بیعت کرد و سپس گفت: امروز همانند روز آدم! آنگاه پائین آمد و از مسجد بیرون شد.

علی گفت: ای سلمان! می‌دانی او که بود؟ گفتم: نه، اما از گفته‌اش بدم آمد، گوئی درگذشت رسول خدا را به فال بد گرفت.

علی گفت: آن کس شیطان بود، لعنت خدای بر او باد. رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داد: روزی که آن حضرت به فرمان خدا در غدیر خم مرا به امامتِ اُمّت منصوب داشت و به مسلمانان فرمود که من از خودشان نسبت به آنان سزاوارترم و به آنان فرمان داد تا این حقیقت را به غایبان برسانند، شیطان و سرانِ اصحابش حاضر

۱ـ سالم غُلامِ اَبوحُذیفه، فرزندِ زنای جمعی جاهلی، برده‌ای گمنام و بی‌نشان بود که ابوحذیفة بن عقبه از اشرافِ قریش، او را آزاد کرد، و چون پدرش شناخته شده نبود نام ابوحذیفه بر وی ماند، میان سالم و ابوحذیفه دوستی مرموزی برقرار بود تا آنجا که ابوحذیفه دختر برادرش را به او داد. ابوحذیفه و سالم هر دو با هم در مکّه اسلام آوردند و شگفتا که هر دو با هم مردند و در کنار هم دفن شدند. سازمانِ تبلیغاتِ خلافتِ غصب، سالم را بس بزرگ نموده و برایش مناقب و فضایلی تراشیده است که: سالم معلم بزرگ قرآن است! و او را در ردیف ابن مسعود و اُبی بن کعب و... قرار داده است و بر آن شده تا سالم را در جای بلال بگذارد. اما در این تردیدی نیست که سالم از رجال کودتا است، او سومین نفری بود که در پی کودتا دست ابوبکر را فشرد. سالم در قتل عام مخالفان کودتا فعال بود. در نبرد یمامه از شمشیرش خون می‌چکید و در همین پیکار بود که جان باخت. نقش او در طرح توطئه و دولت کودتا تا آنجا بود که عمر فرمود: اگر سالم زنده بود پس از من خلیفه بود. ن.ک: خالد محمد خالد / رجال حول الرسول ۳۹۷ ـ ۴۱۲.

بودند؛ شیاطین کوچک رو به شیطان بزرگ کردند و گفتند: «این اُمّت، اُمّتِ خوش‌بخت و سعادتمندی است؛ نه تو را و نه ما را بر آنان راه نفوذی نیست، اینان پیشوا و پناهگاهشان را پس از پیامبرشان دانستند. شیطان مأیوس و اندوهگین رفته».

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: پس از آن، رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داد و فرمود:

پس از آنکه مردم در مورد حق ما با باند ابوبکر جرّ و بحث کنند و در زیر سایبان بنی‌ساعده با وی بیعت نمایند و سپس به مسجد شوند، نخستین کسی که بر روی منبرم با ابوبکر بیعت کند، شیطان خواهد بود که به‌گونهٔ پیرمرد پارسای پیشانی پینه بسته ظاهر شود و چنین و چنان بگوید. آنگاه از مسجد بدر آید و یاران و شیاطینش را گرد آورد و همه‌شان سجده‌کنان بر زمین افتند و بگویند: ای سرور ما و ای بزرگ ما! این تو بودی که آدم را از بهشت راندی. و شیطان بزرگ بگوید: کدام امت پس از پیامبرش هرگز گمراه نشود؟! هرگز! پنداشتید که مرا بر امت اسلام راه نفوذ و قدرتی نیست؟ دیدید که با آنان چه کردم و چگونه آن کس را که خدا و رسولش، فرمانشان داده بود تا پیرویش کنند، رها کردند؟! و آن فرمودهٔ خداوند است که: «براستی شیطان پندار خویش را دربارهٔ آنان عملی ساخت، پس پیرویش کردند، مگر گروه اندکی از مؤمنان که از خواستهٔ شیطان سرپیچیدند.»[1]

سلمان گفت: چون شبِ آن روز فرا رسید، علی علیه السلام فاطمه علیها السلام را بر چهارپائی نشاند و دست دو پسرش حسن و حسین علیهما السلام را گرفت و به خانهٔ یکایک مجاهدان بدر و مهاجران و انصار رفت و حقانیت و حقوقش را به یادشان آورد و آنان را به یاری خویش فراخواند. از میانِشان تنها چهل و چهار نفر به حضرتش پاسخ مثبت دادند. حضرت به این گروه فرمود که سحرگاهان، سر تراشیده و سلاح برگرفته در میعادگاه حضور یابند تا در نبرد با کودتاچیان تا سرحد مرگ پیمان بندند. در

۱ـ قرآن ۲۰/۳۴.

بامدادان تنها چهار نفر به گفتهٔ خویش وفا کردند. به سلمان گفتم: آن چهار نفر چه کسانی بودند؟ گفت: من و ابوذر و مقداد و زبیر بن عوام.

شب بعد، علی‌ؑ باز نزدشان رفت و آنان را به یاری طلبید. گفتند: باشد، سحرگاهان به میعادگاه می‌آئیم. باز جز ما چهار نفر کسی به یاریش نیامد. در شب سوم باز نزدشان رفت و کسی جز ما، به یاریش نیامد. وقتی نیرنگ و کم‌وفایی‌شان را نسبت به خود دید، در خانه‌اش نشست و به تدوین و تألیف قرآن روی آورد، و از خانه‌اش بیرون نیامد تا همهٔ قرآن را که در نامه‌ها و بر تکه چرم‌ها و پاره‌پوست‌ها و پاره‌های پارچه، پراکنده نوشته شده بود گرد آورد و یکجا تألیف کرد.

پس از آن که همهٔ قرآن را گرد آورد ونوشتن آن را طبق تنزیل وتأویل و ناسخ و منسوخش به دست خود آغاز کرد، ابوبکر نزد حضرتش کس فرستاد تا که بیرون آید و بیعت کند. علی‌ؑ به وی پیام فرستاد که: من سرگرم نوشتن قرآن هستم و با خود پیمان بستم که جز برای انجام نماز، ردائی بر خود نگیرم تا که قرآن را یکجا گرد آورم و تألیف نمایم. مدتی از او دست برداشتند. حضرتش قرآن را در یک جا گرد آورد و تمامش نمود، سپس نزد مردم که با ابوبکر در مسجد پیامبر گرد آمده بودند رفت و با صدای بلند فرمود: ای مردم! از لحظهٔ درگذشت رسول خداﷺ تاکنون مشغول بودم؛ ابتدا به غسل و کفن و دفن حضرتش پرداختم و سپس به قرآن رو کردم تا که همه‌اش را یکجا گرد آوردم، آیه‌ای نیست که خداوند بر پیامبرﷺ نازل کرده باشد مگر اینکه گردآوردمش و آیه‌ای نبوده مگر که جمعش کرده‌ام و آیه‌ای نیست که پیامبرﷺ بر من نخوانده باشد و تأویلش را به من نیاموخته باشد.

سپس به آنان فرمود: تا که در فردای قیامت نگوئید: همانا که ما از قرآن غافل بودیم.[1]

آنگاه به آنان فرمود: تا که در روز قیامت نگوئید شما را به یاری خویش نخواندم و

۱- اشاره به آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف: ان تقولوا یوم القیامة انا کنا عن هذا غافلین.

حقم را به یاد شما نیاوردم و شما را به کتاب خدا از آغاز تا انجامش دعوت نکردم. عمر گفت: هر آنچه از قرآن در دست داریم ما را بی‌نیاز می‌کند از آنچه ما را به آن می‌خوانی! سپس حضرت به خانه‌اش رفت.

عمر به ابوبکر گفت: دنبال علی بفرست تا بیعت کند که تا او بیعت نکند ما را اعتباری نیست و اگر بیعت کرد امانش دهیم.

ابوبکر دنبال علی فرستاد که: خلیفهٔ رسول خدای را پاسخ گوی! فرستاده نزد علی آمد و پیام ابوبکر را رساند. علی به فرستاده گفت: سبحان اللّٰه! چه زود بر رسول خدا دروغ بستید! ابوبکر و اطرافیانش می‌دانند که خدا و رسولش کسی را جز من به جانشینی برنگزیدند.

فرستادهٔ ابوبکر رفت و آنچه را حضرت به وی گفته بود به او گفت.

ابوبکر گفت: برو و به او بگو: امیرالمؤمنین ابوبکر را پاسخ گوی!

فرستاده نزد حضرتش آمد و پیام ابوبکر را بگفت.

علی به او فرمود: سبحان اللّٰه! به خدا سوگند هنوز زمانی نگذشته که فراموش کند! به خدا سوگند او می‌داند که این اسم شایستهٔ کسی نیست جز من، او هفتمین نفر از هفت نفری بود که رسول خدا آنان را فرمان داد تا بر من به عنوان امیرمؤمنان سلام کنند، او و یارش عمر از میان آن هفت نفر پرسیدند: آیا این حقی است از سوی خدا و رسولش که او امیرمؤمنان و سرور مسلمانان و پرچمدار شرافتمندان روشن جبین [1] است که خدای در قیامت او را بر صراط نشاند تا دوستان خدا را به بهشت فرستد و دشمنانش را به دوزخ اندازد.

فرستاده رفت و آنچه را شنیده بود به ابوبکر گفت. راوی گوید: آن روز از حضرت دست برداشتند.

چون شب فرا رسید، علی﵇ فاطمه﵍ را بر چهارپائی سوار کرد و دست دو

۱ـ ترجمهٔ «غُرالمحجّلین» را از مرحوم سید احمد طیبی شبستری گرفته‌ام.

پسرش حسن و حسین علیهما السلام را گرفت و به خانهٔ یکایک اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد و آنان را در مورد حق خویش به خدای سوگند داد و به یاری خویش فراخواند. هیچ کس از آنان جز ما چهار نفر، پاسخش نداد. ما چهار نفر سرهامان را تراشیدیم و یاری خویش را نثارش کردیم. زبیر در یاری آن حضرت از همهٔ ما جدّی‌تر بود.



چون علی علیه السلام دید که مردم او را رها کردند و از یاریش دست برداشتند و در پیروی و همراهی ابوبکر و بزرگداشت او یک صدا شدند، در خانه‌اش نشست.

عمر به ابوبکر گفت: چه چیز تو را باز می‌دارد که دنبالش فرستی تا بیاید و بیعت کند، هیچ کس نمانده که بیعت نکرده باشد به جز او و آن چهار نفر.

ابوبکر دل نرم‌تر و مهربان‌تر و زیرک‌تر و عمیق‌تر از عمر بود و عمر خشن‌تر و سخت‌گیرتر و جفاکارتر بود

ابوبکر گفت: چه کسی را دنبالش فرستیم؟ عمر گفت: قنفذ[1] را دنبالش می‌فرستیم، او مردی خشن و سخت‌گیر و درشت‌خو است، از آزادشدگان مکه (الطلقا) است، از افراد قبیلهٔ بنو عدی بن کعب می‌باشد.

عمر او را به سوی علی علیه السلام فرستاد و با وی یارانی همراه کرد. قنفذ رفت و از علی علیه السلام اجازه ورود خواست. علی به آنان اجازه نداد. یاران قنفذ نزد ابوبکر و عمر که در مسجد نشسته و مردم پیرامونشان بودند، برگشتند و گفتند: به ما اجازه ورود

۱ـ قُنفُذ، غلامی بدوی و خشن از بنوعدی بن کعب، از مشرکانِ آزادشدهٔ فتح مکّه، پسرعموی عمر بن خطاب، سردسته گارد ضربتی کودتا، همو بود که با تازیانه بر فاطمه علیها السلام نواخت و امام علی علیه السلام را به ریسمان پیچید و سخت بر زمین کشید. از کارگزاران دولت کودتا، در دورهٔ عمر هر چه خواست کرد و ثروتی هنگفت انباشت و خلیفه از او حساب نمی‌خواست. در میان فهرست باند عثمان، عبدالله بن قنفذ را می‌یابیم که رئیس پلیس عثمان است، و او باید که پسر همین قنفذ باشد. ر.ک: یعقوبی ۲/۱۵۸ـ ۱۷۳.

نداد. عمر گفت: بروید؛ اگر اجازه داد که خوب و گرنه بدون اجازه بر او وارد شوید. رفتند و اجازهٔ ورود خواستند. فاطمهؑ گفت: شما را برحذر می‌دارم از اینکه بدون اجازه وارد خانه‌ام شوید. قنفذ ملعون بماند و یاران او رفتند وگفتند که: فاطمه چنین و چنان گفت و ما را برحذر داشت که بدون اجازه وارد خانه‌اش شویم. عمر خشمگین شد و گفت: ما را به زنان چه کار؟ سپس به مردمی که پیرامونش بودند دستور داد تا هیزم بردارند، عمر نیز با آنان هیزم برداشت. هیزم را پیرامون خانهٔ علی و فاطمه و فرزندانشان نهادند. سپس عمر فریاد زد تا علیؑ و فاطمهؑ بشنوند: به خدا سوگند ای علی! باید که بیرون شوی و با خلیفهٔ رسول خداﷺ بیعت کنی وگرنه خانه‌ات را به آتش می‌کشم.

فاطمهؑ گفت: ای عمر! ما را به تو چه کار؟ عمر گفت: در را باز کن و گرنه خانه‌تان را بر سرتان می‌سوزانیم. فاطمه گفت: ای عمر! از خدا نمی‌ترسی که می‌خواهی به زور به خانه‌ام درآیی؟ عمر دست برنداشت و آتش خواست و در خانه را آتش زد، سپس آن را به زور گشود و وارد شد. فاطمه جلویش را گرفت و فریاد زد: ای پدر! ای رسول خدا کجائی! عمر شمشیر را که درپوش بود بلند کرد و بر پهلوی فاطمه کوبید. فاطمه فریاد زد: ای پدر کجائی؟ عمر تازیانه را بلند کرد و بر بازوی فاطمه نواخت. فاطمه فریاد زد: ای رسول خدا! چه بدرفتاری کردند ابوبکر و عمر پس از تو. علی از جا پرید، یقهٔ عمر راگرفت و او را از جا کند و بر زمین کوبید، گردنش راگرفت و با بینی بر زمین زد می‌خواست او را بکشد که به یاد گفتهٔ رسول خدا و وصیت آن حضرت افتاد. پس گفت: به خدائی که محمد را به نبوت گرامی داشت، ای پسر صهاک! اگر عهد و پیمان خدا و رسولش نبود، هر آینه می‌دانستی که نباید به خانه‌ام وارد شوی. عمر کس فرستاد و کمک خواست، مردم یورش آوردند و به خانه درآمدند، علی به سوی شمشیرش شتافت.

● قنفذ نزد ابوبکر برگشت، او می‌ترسید که علی با شمشیرش به سوی او رود

چرا که سفتی و سختی علی را می‌دانست. ابوبکر به قنفذ گفت: برگرد، اگر بیرون آمد که خوب وگرنه به خانه‌اش یورش برید، اگر پایداری کرد، خانه‌شان را بر سرشان به آتش کشید. قنفذ ملعون رفت و با یارانش بدون اجازه به خانه یورش برد، علی به سوی شمشیرش شتافت، مهاجمان که بسیار بودند بر او پیشی گرفتند و بر وی غالب آمدند. برخی‌شان شمشیر برگرفتند و بر او دست یافتند و او را در بر گرفتند و بر گردنش ریسمان انداختند. در کنار در خانه، فاطمه میان آنان و علی حائل شد، قنفذ ملعون با تازیانه بر او نواخت که بر اثر همان ضربه درگذشت و بر بازوی آن حضرت کبودی تازیانه قنفذ مشهود بود، خدای او و کسی که وی را بر این کار واداشت لعنت کند. سپس علی را به زشتی و سختی کشان کشان نزد ابوبکر بردند. عمر با شمشیر بالای سر علی ایستاده بود و خالد بن ولید، ابوعبیدهٔ جرّاح، سالم غلام ابوحذیفه، معاذ بن جبل، مغیرة بن شعبه، اُسید بن حصین، بشیر بن سعد و دیگر مردم در حالی که سلاح بر آنان بود، پیرامون ابوبکر نشسته بودند.

راوی گوید به سلمان گفتم: آیا واقعاً بدون اجازه بر فاطمه وارد شدند؟ گفت: به خدا سوگند! آری! حضرتش نقاب بر چهره نداشت، فریاد زد و با صدای بلند هم فریاد می‌زد: ای وای پدر! ای وای رسول خدا، ای پدر ابوبکر و عمر پس از تو چه بد رفتار کردند در حالی که هنوز چشمانت درگور باز است. دیدم که ابوبکر و اطرافیانش می‌گریستند و زار می‌زدند. همه شان گریان بودند جز عمر و خالد بن ولید و مغیرة بن شعبه. عمر گفت: ما زنان و حرفشان را به هیچ می‌گیریم.

● راوی گوید: علی را نزد ابوبکر بردند در حالی که آن حضرت می‌فرمود: به خدا سوگند اگر شمشیرم به دستم می‌رسید هر آینه می‌دانستید که دستتان هرگز به من نمی‌رسید، به خدا سوگند خودم را در جهاد با شما سرزنش نمی‌کنم، اگر تنها چهل یاور می‌یافتم گروه‌تان را پراکنده می‌ساختم، ولی خدای لعنت کند اقوامی را

که با من بیعت کردند و سپس مرا رها نمودند.

چون چشم ابوبکر به علی افتاد فریاد زد: رهایش کنید. علی﷣ گفت: ای ابوبکر! چه زود بر رسول خدا شوریدید، به چه حقی و به چه مقام و مسئولیتی مردم را به بیعت با خویش فراخواندی؟ آیا همین تو نبودی که اندکی پیش به دستور خدا و رسولش با من بیعت کردی؟

● هنگامی که فاطمه﷤ میان همسرش و قنفذ حائل شد، او که خدای او را لعنت کند، با تازیانه فاطمه را زد، عمر به او پیام داده بود که: اگر فاطمه میان تو و علی قرار گرفت او را بزن. آن ملعون فاطمه﷤ را پشت لنگه در چوبی خانه راند و در را بر روی آن حضرت فشرد که دنده‌ای از پهلوی حضرتش شکست و کودکی که در شکم داشت سقط شد. پس از آن حادثه حضرت هماره در بستر قرار داشت تا که شهید شد.

● راوی گوید: چون علی﷣ را نزد ابوبکر بردند، عمر آن حضرت را بر زمین کشید و گفت: بیعت کن و این سخنان بیهوده را رها کن. علی﷣ به او گفت: اگر بیعت نکنم چه می‌کنید؟ گفتند: به خواری و پستی تو را می‌کشیم. علی﷣ گفت: در این صورت بندهٔ خدا و برادر رسول خدا را می‌کشید. ابوبکر گفت: بندهٔ خدا، آری اما برادری رسول خدا را نمی‌پذیریم! علی﷣ گفت: آیا انکار می‌کنید که رسول خدا میان خود و من پیمان برادری بست؟ گفت: آری. حضرت این جمله را سه بار تکرار فرمود. سپس علی﷣ رو به مردم کرد و فرمود: ای مسلمانان، مهاجران و انصار! شما را به خدا سوگند می‌دهم: آیا شنیدید که رسول خدا روز غدیر چنین و چنان می‌فرمود و در غزوهٔ تبوک چنین و چنان گفت؟ حضرت چیزی از سخنان رسول خداﷺ که خطاب به مسلمانان فرموده بود، فروگذار نکرد و همه را به یادشان آورد، گفتند: آری شنیدیم. ابوبکر ترسید که مردم به یاری حضرتش برخیزند و او را از خلافت باز دارند، پیشدستی کرد و خطاب به علی گفت: آنچه را گفتی حق است،

آنها را به گوش خویش شنیده‌ایم و می‌دانیم و قلبهامان از آنها آکنده است، ولی از رسول خدا ﷺ شنیدم که پس از این سخنان فرمود: ما خاندانی هستیم که خداوند ما را برگزید و گرامی‌مان داشت و برای ما آخرت را بر دنیا برگزید و هماناکه خداوند در ما خاندان، نبوت و خلافت را جمع نکرده است.

علی فرمود: آیا جز تو، یکی از اصحاب رسول خدا این سخن را شنیده است؟ عمر گفت: خلیفهٔ رسولِ خدا راست می‌گوید، من نیز از رسول خدا آن گونه که ابوبکر گفت، شنیده‌ام. ابوعبیده و سالم غلامِ ابوحذیفه و معاذ بن جبل گفتند: راست می‌گوید؛ ما نیز آن سخن را از رسول خدا شنیده‌ایم.

علی به آنان گفت: به راستی که به آن پیمان‌نامهٔ لعنتی که در کنار کعبه منعقد ساختید وفا کردید که در آن نوشته بود اگر خدا محمد را کشت یا که مرد، امر خلافت را از ما اهل بیت به زور بگیرید. ابوبکر گفت: آن را از کجا دانستی؟! ما که تو را بر آن آگاه نساخته بودیم؟ علی گفت: تو ای زبیر و تو ای سلمان و تو ای ابوذر و تو ای مقداد، شما را به خدا و اسلام سوگند می‌دهم؛ آیا شنیدید که رسول خدا ﷺ این جریان را فرمود و شما گوش می‌کردید که: فلانی و فلانی، و این پنج نفر را نام برد، در میان خویش نامه‌ای نوشته در آن عهد و پیمان بسته‌اند که اگر کشته شدم یا مُردم، چنین کنند؟ گفتند: آری! شنیدیم که رسول خدا ﷺ این جریان را به تو گفت که آنان پیمان بسته‌اند بر آنچه کرده‌اند و «در میان خویش نامه‌ای نوشته‌اند که اگر مُردم یا کشته شدم بر تو بشورند و امر خلافت را از تو ای علی به زور بگیرند»، و تو گفتی: «ای رسول خدا پدر و مادرم فدایت، هرگاه چنین کردند دستور می‌دهی چه کنم؟» رسول خدا به تو فرمود: «اگر یاورانی یافتی با آنان جهاد کن و ستیزه‌نما و اگر نیافتی بیعت کن و خون خویش حفظ نما.» علی گفت: به خدا سوگند! اگر آن چهل نفر مردی که با من بیعت کردند، وفا می‌نمودند هر آینه در راه خدا با شما به جهاد می‌پرداختم. ولی به خدا سوگند احدی از نسل شما دوتا تا قیامت به خلافت دست

نیابد. و اما در رابطه با آنچه بر رسول خدا ﷺ دروغ می‌بندید، مصداق این فرمودهٔ خداوند است که: «یا که حسد می‌ورزند مردمی را که خداوند از فضل خویش به آنان داده است، حقا که آل ابراهیم را کتاب و حکمت بخشیدیم و آنان را پادشاهی بزرگ دادیم»[1] **کتاب، نبوّت است و حکمت، سُنّت و پادشاهی خلافت و ما آل ابراهیم هستیم.**

● مقداد برخاست و گفت: ای علی! به چه فرمانم می‌دهی؟ به خدا سوگند اگر دستور دهی شمشیر می‌زنم و اگر بفرمائی دست نگه می‌دارم.

علی ؑ فرمود: ای مقداد! دست نگهدار و پیمان رسول به یادآور و آنچه تو را به آن وصیت فرموده است.

● سلمان گوید: برخاستم و گفتم: به آن که جانم به دست او است سوگند؛ اگر بدانم که می‌توانم ستمی را برطرف کنم و دین خدا را نیرومند گردانم. شمشیرم را بر گردنم می‌آویختم و گام به گام پیش می‌رفتم و می‌جنگیدم. آیا بر برادر رسول خدا و وصی و جانشین او در میان امتش و پدر نوادگانش می‌شورید؟ بشارتتان باد به بلای بزرگ و نومید گردید از ناز و نعمت.

● ابوذر برخاست و گفت: ای امت سرگردان که پس از پیامبرش به خاطر نافرمانی رها شده است؛ همانا که خداوند می‌فرماید: «خداوند آدم و نوح و آل‌ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید و برخی از فرزندانشان را بر برخی دیگر برتری داد، خداوند شنوا و آگاه است»[2]؛ آلِ محمّد نوادگان نوح و آل ابراهیم از نسل ابراهیم و گزیده و سلالهٔ اسماعیل و عترت محمد. پیامبر اسلام، خاندان نبوت و جایگاه رسالت و محل آمد و شد فرشتگان هستند، آنان چون آسمان برافراشته و کوههای استوار و کعبهٔ پوشیده و چشمه‌سار زلال و ستارگان درخشان راهنما که

۱ـ قرآن ۵۴/۴.

۲ـ قرآن ۳۳/۳، ۳۴.

نورشان روشنی‌بخش است و درخت با برکت که روغنش شفابخش است می‌باشند، محمدﷺ پایان‌بخش پیامبران و سرور فرزندان آدم است، و علیؑ وصیّ اوصیا و پیشوای پرهیزکاران و راهبر روشن جبینان است؛ او صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی محمد و وارث دانش او است و سزاوارتر از مؤمنان به خودشان می‌باشد، به فرمودهٔ خدای که: «پیامبر سزاوارتر از مؤمنان به خودشان است و همسرانش مادران مؤمنان هستند و صاحبان ارحام در کتاب خداوند برخی شان بر برخی دیگر برتری دارند»[1]، پس هرکس راکه خدا جلو انداخته جلو اندازید و هرکس راکه خدا عقب انداخته عقب اندازید و ولایت و وراثت را بر کسی که خدا قرار داده قرار دهید.

● عمر برخاست و به ابوبکر که بالای منبر نشسته بود، گفت: تو بالای منبر نشسته‌ای و این که پائین نشسته سر جنگ دارد و دست بر نمی‌دارد، یاکه با تو بیعت کند یاکه دستور بده گردنش را بزنیم. حسن و حسین ایستاده بودند، وقتی گفتهٔ عمر را شنیدند، گریستند.

علی آن دو را به سینه چسباند و گفت: گریه نکنید، به خدا سوگند نمی‌توانند پدرتان را بکشند.

● ام ایمن[2] دایهٔ رسول خداﷺ رو کرد و گفت: ای ابوبکر! چه زود حسد و نفاق خویش را نمایاندید! عمر دستور داد او را از مسجد بیرون کنند و گفت: ما را به زنان چه کار.

۱ـ قرآن ۶/۳۳.

۲ـ برکهٔ دختر ثعلبه مشهور به ام ایمن، از مهاجران نخستین به حبشه و سپس به مدینه، عضو تیم پرستاری و خدمات پشت جبهه در نبرد اُحد، حنین و خیبر، یار و یاور پیامبر و اهل بیت، پس از کودتا از نخستین زنانی بود که به کودتاچیان اعتراض کرد، پس از شهادت فاطمهؑ مدینه را برای همیشه ترک کرد و به مکه رفت. در دورهٔ عثمان درگذشت. ر.ک: ابن سعد / طبقات ۱/۱۰۰، ۶۱/۴، ۲۲۶/۸ + مزّی / تهذیب الکمال ۱۳۶/۳۵.

● بریدهٔ اسلمی برخاست و گفت: ای عمر! آیا بر برادر رسول خدا و پدر نوادگانش می‌شوری؟ همین تو که در میان قریش می‌شناسیمت؟! آیا شما دو نفر نبودید که رسول خدا به شما گفت: بروید نزد علی و بر او به عنوان امیرمؤمنان سلام کنید؟ و شما دوتا گفتید: آیا دستور خدا و دستور رسول خدا است؟ فرمود: آری.

ابوبکر گفت: چنین بود، ولی رسول خدا پس از آن فرمود: نبوت و خلافت در اهل بیت من جمع نمی‌شود. بریدهٔ اسلمی گفت: به خدا سوگند رسول خدا این سخن را نگفت، به خدا سوگند در دیاری که تو در آن امیر باشی ساکن نشوم. عمر دستور داد او را بزنند و برانند.

● سپس عمر گفت: ای پسر ابوطالب برخیز و بیعت کن. علی ﷺ گفت: اگر نکنم؟! عمر گفت: در این صورت به خدا سوگند گردنت را می‌زنیم. حضرت سه مرتبه بر آنان حجت تمام کرد، آنگاه بدون اینکه کف بگشاید، مشتش را دراز کرد، ابوبکر بر مُشت حضرت دست نهاد و به همین راضی شد.

● علی ﷺ پیش از آنکه بیعت کند و ریسمان بر گردنش بود، این آیهٔ شریفه را خواند: «یا ابن اُمَّ انَّ القومَ استضعفُونی و کادُوا یقتلوننی»[1]

● به زبیر گفته شد: بیعت کن، سرپیچید. عمر، خالد بن ولید و مغیرة بن شعبه با گروهی از مردم بر او شوریدند، شمشیرش را از دستش گرفتند و او را بر زمین زدند و به پشت خواباندند و سوارش شدند. زبیر در حالی که عمر روی سینه‌اش نشسته بود، گفت: ای پسر صهاک! به خدا سوگند اگر شمشیرم در دستم بود بر من دست نمی‌یافتی.

● سلمان گفت: سپس مرا گرفتند و گردنم را مانند کالائی به این سو و آن سو کشیدند و رهایش کردند، بعد دستم را گرفتند و پیچاندند، به زور بیعت کردم.

سپس ابوذر و مقداد به زور بیعت کردند. به جز علی ﷺ و ما چهار نفر، هیچ یک

۱ـ قرآن ۷/۱۵۰.

از امت از روی زور بیعت نکرد. از ما چهار نفر، زبیر در حرف تندتر بود. هنگامی که زبیر به زور بیعت کرد گفت: ای پسر **صهّاک**! به خدا سوگند اگر این طاغیانی که یاریت کردند نبودند و شمشیرم با من بود با شناختی که از پستی و ترسوئی تو دارم نمی‌توانستی بر من دست یابی، ولی طاغیان را دور و برت دیدی و آنان به تو جرئت و قوّتِ قلب دادند.

عمر خشمگین شد و گفت: اسم **صهاک** را بر زبان می‌آوری؟ زبیر گفت: مگر **صهّاک** کی بود، چرا اسمش را نبرم؟ صهاک زنی زناکار بود، آیا این را انکار می‌کنی؟ جدّم **عبدالمطلب** کنیزی حبشی داشت که جدّ تو **نفیل** با او زنا کرد و پدرت **خطاب** را زائید و عبدالمطلب صهاک را پس از اینکه جدّ تو با او زنا کرد، به وی بخشید، بنابراین خطاب برده جدّم و زنازاده بود. ابوبکر میان‌شان اصلاح کرد و از یکدیگر دست برداشتند.



سلیم بن قیس گفت: به سلمان گفتم: ای سلمان! آیا با ابوبکر بیعت کردی و چیزی نگفتی؟ سلمان گفت: پس از اینکه بیعت کردم گفتم: **روزگارتان تباه باد، آیا می‌دانید با خود چه کردید؟ کردید و خطا کردید؛ به سنّت جاهلی عمل کردید که نتیجه‌اش پراکندگی و اختلاف است و در سنت پیامبرتان خطا کردید تا آنجا که آن را از معدن و اهل آن بیرون راندید.**

عمر گفت: ای سلمان! حال که یارت علی بیعت کرد و تو نیز بیعت کردی هر چه می‌خواهی بگو و هر چه می‌خواهی بکن و یارت علی نیز هر چه می‌خواهد بگوید.

سلمان گفت: گفتم: شنیدم که رسول خداﷺ فرمود: همانا که بر تو ای عمر و رفیقت که با او بیعت کردی گناه همهٔ امت من است تا روز قیامت و عذاب همهٔ امت من بر شما دوتا. عمر گفت: هر چه می‌خواهی بگو، مگر نه این است که بیعت کردی و خدا چشمت را به خلافت یارت علی روشن نکرد. گفتم: خدا را گواه می‌گیرم که

در برخی کتب آسمانی خواندم؛ تو با اسم و نسبت و مشخصاتت، دری از درهای دوزخ هستی. عمر گفت: هر چه می‌خواهی بگو، مگر نه این است که خداوند دوزخ را از اهل این خاندان که تو آنان را به جای خدا، ارباب خویش گرفته‌ای دور ساخته است!!

به او گفتم: خدا را گواه می‌گیرم که شنیدم رسول خدا ﷺ می‌فرمود، و من از آن حضرت دربارهٔ این آیه پرسیده بودم: «فَيَوْمَئِذٍ لايُعذِّبُ عذابُهُ احدٌ و لا يوثق وثاقهُ اَحَدٌ»[1]، مرا خبر داد که آن کس تو هستی.

عمر گفت: آهای برده! آهای عجمِ بدلهجه! خاموش شو، خدای خاموشت کناد.

علی گفت: سلمان تو را سوگند می‌دهم که خاموش شوی.

سلمان گفت: به خدا سوگند اگر علی مرا به سکوت فرمان نمی‌داد، او را به هر آنچه درباره‌اش نازل شده باخبر می‌ساختم و هر چه را از رسول خدا دربارهٔ او و رفیقش شنیده‌ام به او می‌گفتم. وقتی عمر مرا دید که ساکت شده‌ام به من گفت: خوب مطیع و تسلیم او هستی! چون ابوذر و مقداد بیعت کردند و چیزی نگفتند، عمر گفت: ای سلمان! آن گونه که دو رفیقت بیعت کردند و حرفی نزدند، نمی‌خواهی دست نگهداری و حرفی نزنی؟ به خدا سوگند تو بیشتر از آن دو، اهل این خاندان را دوست نداری و گرامی نمی‌داری و دیدی که آن دو بیعت کردند و حرفی نزدند.

ابوذر گفت: ای عمر! آیا ما را به خاطر دوستی آل محمد و بزرگداشت آنان سرزنش می‌کنی؟ خدای لعنت کند کسانی را که با آنان دشمنی می‌ورزند و بر آنان افترا می‌بندند و در حق‌شان ستم می‌کنند وعوام‌الناس را بر آنان می‌شورانند و این امت را به جاهلیت‌شان می‌برند.

۱ـ قرآن ۲۵/۸۹، ۲۶.

عمر گفت: آمین؛ خدای لعنت کند کسانی را که در حق‌شان ستم می‌کنند. نه به خدا آنان را در امر خلافت حقی نیست، آنان و مردم در این امر یکسان هستند!

ابوذر گفت: پس چرا با انصار به خاطر حق و حجت‌شان در امر خلافت به نزاع پرداختید؟

علی‌علیه‌السلام به عمر گفت: ای پسر صهاک! برای ما در امر خلافت حقی نیست و خلافت از آن تو و پسر زن مگس خوار است؟!

عمر گرفت: ای اباالحسن! حال که بیعت کردی دست بردار؛ زیرا عوام به خلافت رفیقم راضی هستند و به خلافت تو راضی نیستند، من چه گناهی دارم؟

علی گفت: ولی خدا و رسولش فقط به خلافت من راضی هستند، تو و رفیقت و کسانی که شما دوتا را پیروی و همراهی کردند به خشم خدا و عذاب و خواری او بشارت باد، وای بر تو ای پسر خطاب که اگر می‌دیدی چه جنایتی بر خویش روا داشته‌ای و اگر می‌دانستی از چه بیرون گشته‌ای و به چه چیز درآمده‌ای و چگونه بر خویش و رفیقت جنایت روا داشته‌ای!

ابوبکر گفت: ای عمر! حال که با ما بیعت کرده و از شرّ و شورش و یورشش ایمن گشته‌ایم رهایش کن هر چه می‌خواهد بگوید.

علی‌علیه‌السلام گفت: من فقط یک کلام می‌گویم و بس؛ شما چهار نفر؛ ابوذر، سلمان، زبیر و مقداد را گواه می‌گیرم که شنیدم رسول خدا فرمود: «همانا تابوتی از آتش است که در آن دوازده نفر جای دارند؛ شش نفر از اوّلین و شش نفر از آخرین، و در چاهی در اعماق ناپیدای دوزخ تابوتی سربسته است و بر سر آن چاه صخره‌ای است، خداوند هر گاه بخواهد آتش دوزخ را روشن کند، آن صخره را از سر آن چاه برمی‌دارد و دوزخ از تابش و حرارت آن چاه داغ می‌گردد.» علی‌علیه‌السلام گفت: و شما چهار نفر شاهد بودید که از رسول خدا از اولین پرسیدم، فرمود: شش نفر اولین عبارتند از قابیل که برادرش هابیل را کشت، و سردسته فرعونها و کسی که با ابراهیم

دربارهٔ پروردگارش محاجّه کرد، و دو نفر از بنی‌اسرائیل که کتاب‌شان را تحریف و سنت‌شان را تغییر دادند؛ یکی‌شان مردم را یهودی کرد و دیگری مردم را نصرانی نمود و شیطان نفر ششم است. و شش نفر آخرین عبارتند از دجّال و این پنج نفر؛ یاران عهدنامه، و جبت و طاغوت‌شان همان چیزی است که بر آن در دشمنی با تو ای برادر، عهد و پیمان بستند که پس از من بر تو بشورند؛ این و این، که نام آنان را گفت و تعدادشان را برای ما بر شمرد. سلمان گفت: گفتیم:راست می‌گویی، گواهی می‌دهیم که ما این مطلب را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم.

عثمان گفت: ای‌ابوالحسن! آیا دربارهٔ من سخنی‌از رسول خدا نزدتو و یارانت هست؟

علی علیه السلام گفت: آری! شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله دوبار تو را نفرین کرد و پس از اینکه تو را لعن کرد برای تو آمرزش نخواست.

عثمان خشمگین شد و گفت: مرا با تو کاری نیست، اما تو در دورهٔ رسول خدا و پس از او مرا به حال خود نمی‌گذاری.

علی گفت: آری! خدا پوزه‌ات را به خاک مالید.

عثمان گفت: به خدا سوگند از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: زبیر مرتد از اسلام کشته شود.

سلمان گفت: علی علیه السلام خصوصی به من فرمود؛ عثمان راست گفت، و آن اینکه زبیر پس از قتل عثمان با من بیعت کند و سپس بیعت مرا بشکند و مرتد کشته شود.

سلمان گفت: علی علیه السلام گفت: همهٔ مردم پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرتد شدند به جز چهار نفر. همانا که مردم پس از رسول خدا همانند هارون و پیروانش و مانند گوساله و گوساله‌پرستان گردیدند؛ علی مانند هارون، عتیق مانند گوساله و عمر مانند سامری. شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «در قیامت گروهی از اصحابم با مقام و منزلتی که از من کسب کرده‌اند می‌آیند تا از صراط بگذرند، وقتی ببینم‌شان

و مرا ببینند، بشناسم‌شان و بشناسنم، در برابرم آشفته و پریشان شوند و من بگویم: پروردگارا! اینان اصحاب من هستند. گفته می‌شود: چه می‌دانی اینان پس از تو چه کردند، اینان پس از جدائی از تو به جاهلیت خویش برگشتند و من می‌گویم دور باشید، از من دور شوید».

شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «امتم سنت بنی‌اسرائیل را پیشه کنند و در آن گام بردارند و پا جای پای آنان گذارند، مانند آنان رفتار نمایند به گونه‌ای که اگر آنان به سوراخی خزیدند اینان نیز با آنان در آن سوراخ خزند. هماناکه تورات و قرآن را یک فرشته در یک ورق و با یک قلم نگاشته است، سنن و اَمثال امتها یکسان جریان یابند».



این گزارش در این منابع نیز آمده است:

حمونی / منهاج الفاضلین (خطی) ۲۵۹. + مجلسی / بحار ۲۶۱/۲۸، ۲۳، ۵۴، ۹۷/۴۳، ۲۵۶/۸۱، ۴۰/۹۲ و نیز چاپ قدیم: ۲۴۲/۸. + عوالم (کتاب الزهراء علیها السلام) ۲۲۰ + بحرانی / معاجز ۱۳۲. + طبرسی / کفایة الموحدین ۲۳۰/۲ + ابن طاووس / کتاب الیقین / باب ۱۱۵ + کلینی / روضة الکافی ۳۴۳ + طبرسی / احتجاج ۱۰۵/۱ + حلی / اثبات الوصیة ۷ + حسن بن سلیمان / المختصر ۶۰.



- **راوی: ابان از سلیم.**
- **زمان: سالهای آخر حیات خلیفهٔ دوّم.**
- **مکان: مدینه.**
- **موضوع: افشای کارگزاران خلیفه.**

- **تصاویری افشاگرانه از کارکرد کارگزاران خلیفهٔ دوّم.**
- **انتقادی هجوگونه از سیاست اجرائی خلیفه.**
- **افشای رابطه ویژه خلیفه با قنفذ رئیس گارد ضربتی کودتا، عاملِ حمله به خانه علیؑ و ضاربِ فاطمهؑ.**

● **متن:**

ابان گوید که سلیم گفت:

ابومختار پسر ابوصعق؛ یزید بن قیس بن یزید از طرفداران کودتای سقیفه، در چکامه‌ای انتقادی خطاب به عمر بن خطاب سرود و چنین گفت:

● هان! به امیرالمؤمنین پیام رسان که: تو در بیت‌المال و حکومت، امین خدائی،

● تو در میان ما امین خدایی و هرکس امین پروردگار مردم باشد، من تسلیم او هستم.

● پس حکّام دیه‌ها و شهرها را به حال خود رها نکن که با گستردن سفره‌های رنگارنگ و غذاهای جوراجور، به اموال خداوند خیانت کنند!

● به حساب **نعمان بن عدی** حاکم روستاهای **دجله**، و **ابن معقل** و **حزم بن معاویه** حاکمِ **سرّق**، و **بشر بن محتفز** حاکمِ **جندی شاپور** رسیدگی کن.

● به حساب **حجاج بن عتیک** حاکمِ روستاهای **حاشیه فرات** و **سمرة بن جندب** غلام بنوبدر حاکمِ **سوق اهواز** برس!

● و آن دو نفری را که پیرو این دو هستند از یاد نبر، و داماد بنی‌غزوان را که ثروت انبوهی انباشته، فراموش مکن.

● عاصم بن قیس حاکم مناذر نیز خورجین‌ها و زنبیل‌های چرمی‌اش را پر کرده ابن غَلاّب؛ **خالد بن حرث** مسئول بیت‌المالِ **اصفهان**، از رانده‌شدگان بنونصر نیز بار خود را بسته است.

● **ابومریم بن محرش**[1] حاکم **رامهرمز** در آهسته ربودن اموال نمونه است، و در روستاها ثروت هنگفتی انباشته است.

● هوشمندانی کاردان را نزدشان بفرست تا به حساب‌شان رسیدگی کنند و تو را از آنچه گفتم باخبر سازند و بگویند که بر اموال و بیت‌المال چه رفته است.

● خاندانم فدایت بادا! سوگندشان بده که اگر سوگندشان دهی به اندکی از تو راضی خواهند شد.

● مرا به گواهی دادن فرامخوان که من غایبم ولی شگفتی روزگار را شاهدم.

● صف فشرده اسبان را چون دیوارهای استوار، و کلاه‌خودهای گلگون را، و نیزه‌های بی‌شمار و فراوان را می‌بینم.

● و از پارچه‌های پیچیده در نیام‌شان، و از میان پارچه‌های زربفت تار و پودشان،

● تا که آن سوداگر دارینی شیشه‌ای عطر آورد و بر فرق‌هاشان بریزد.

● هرگاه برگردند و توبه کنند ما نیز برگردیم و توبه کنیم و هر گاه بجنگند ما نیز می‌جنگیم، که آنان را ثروت بسیاری است و ما را مال اندکی.

ابن غَلاّب مصری؛ خالد بن حرث از «**بنودهمان**» مسئول بیت‌المال **اصفهان** در پاسخ ابومختار چنین سرود:

● هان! به ابومختار برسان که نزد او آیم که با او خویشاوندی سببی و نسبی ندارم، و نه هم میراث کسی نزد من است که به ارث برده باشم، و نه هم باج و خراجی که از اسیری گرفته باشم و نه هم ثروتی که به خیانت انباشته باشم.

۱ـ متن: ابن مُحْرِز.

● تنها درآمدم؛ دویدن مدام در هر جنگ و غارتی است، و پایداریم در برابر مرگی که در پی سپاهی و سفیدی شب پنهان است.

● با زرهی گشاد که بندهایش تا سینه را پوشانده، آن را با توانی بسیار از خود دور می‌کنم.

* * *

سلیم گفت: در آن سال **عمر بن خطاب** به خاطر شعر **ابومختار** همهٔ کارگزارانش را به نصف اموالشان جریمه کرد ولی **قنفذ عدوی** را چیزی جریمه نکرد. **قنفذ** از کارگزارانش بود و یک صد و بیست هزار درهمی را که از او گرفته بود پس داد و از وی یک دهم یا حتی یک پنجم آن را هم نگرفت.

از جمله کارگزارانش که جریمه شدند، **ابوهریره** حاکم **بحرین** بود؛ ثروتش را حساب کردند، به بیست و چهار هزار درهم رسید، دوازده هزار درهم او را جریمه کرد.

ابان گوید: سلیم گفت: **علی**ؑ را ملاقات کردم و از آنچه **عمر** کرده بود، پرسیدم. فرمود: آیا می‌دانی چرا از **قنفذ** دست برداشت و او را چیزی جریمه نکرد؟ گفتم: نه.

فرمود: زیرا او کسی است که **فاطمه**ؑ را هنگامی که میان من و مهاجمان حایل شد، با تازیانه زد که بر اثر آن درگذشت و کبودی تازیانه بر بازوی حضرتش همچنان باقی مانده بود.

* * *

این گزارش در منابع زیر نیز آمده است :

بلاذری / فتوح ۹۰، ۲۲۶، ۳۹۲. + مجلسی / بحار (چاپ قدیم) ۲۲۳/۸. + امینی / الغدیر ۲۷۶/۶.



- مصدر روایت: امام علیؑ.
- راوی: ابان از سلیم.
- زمان: سالهای ۳۰ تا ۳۵ هجری.
- مکان: مدینه. مسجد پیامبر.
- موضوع: مبانی امامت علی و آل.
- مناقب و فضایل علی، حقانیت علی، مبانی امامت و خلافت علی و آل.
- افشای طرح توطئه کودتا و سند مکتوب آن.
- اعتراف خلیفهٔ دوم هنگام مرگ به کودتا و چگونگی آن.
- کودتا و سرنوشت میراث وحی!

● متن:

ابان از سلیم نقل کند که گفت: در دوران خلافت عثمان، علیؑ را در مسجد پیامبرﷺ در مدینه دیدم و گروهی را که با یکدیگر سخن می‌گفتند و از علم و فقه گفتگو می‌کردند.

از فضایل و سوابق و هجرتِ قریش سخن به میان آوردند و از آنچه رسول خداﷺ در فضیلتِ آنان فرموده بود، مانند این فرموده‌اش که: «پیشوایان از قریش هستند» و «مردم پیرو قریش می‌باشند» و «قریش پیشوایان عربند» و «قریش را دشنام ندهید» و «قرشی را نیروی دو مرد غیرقرشی است» و «خدا دشمن دارد آن که با قریش دشمنی ورزد» و «هر کس خفت و خواری قریش خواهد، خدای او را خوار گرداند».[1]

۱ـ بدیهی است این سخنان منسوب به پیامبر که با قرآن و روح انسانی اسلام مغایر است، ساخته و پرداخته پان‌عربیسم جاهلی و محصول سازمان تبلیغات کودتای سقیفه است؛ سخنانی که پشتوانه سیاسی کودتاچیان و مبانی رژیم اموی گردید و نژادپرستی پلید و سیاهی را باعث شد. راه یافتن این سخنان جعلی به کتاب سلیم از دو حال بیرون نیست؛ یا که خسی است به جای مانده از سیلابِ ویرانگر جعل و تحریف که میراث نبوی ـ علوی را زیر گرفته بود و یا که براستی نشانه‌ای از غلبه و بلوغ خلق و خوی نژادپرستی دوران کودتا که در دورهٔ خلیفهٔ دوم آغاز و اوج گرفته بود. فقط شگفتی در این است که

←

و از فضایل و سوابق و یاری **انصار** یاد کردند و از آنچه خداوند در کتابش در ستایش آنان فرموده و از آنچه رسول خدا در فضل آنان گفته، و از آنچه رسول دربارهٔ **سعد بن معاذ**[1] در تشییع جنازهٔ او فرموده و از **حنظلة بن راهب**[2] یاد کردند که فرشتگان غسلش دادند و از **عاصم بن ثابت انصاری**[3] معروف به **حَمِیُّ الدَّبْر** سخن به میان آوردند، و تا آنجا پیش رفتند که چیزی از فضائل انصار فروگذار نکردند هر قومی می‌گفت: فلانی و فلانی از ما است؛ قریش گفتند: رسول خدا ﷺ از ما است، **حمزه** پسر عبدالمطلب، **جعفر**، **عبیده** پسر حارث، زید پسر حارثه، **ابوبکر**، **عمر**، **عثمان**، **سعد**، **ابوعبیده**، **سالم** و **ابن عوف** از ما هستند. خلاصه آنکه این دو قوم همهٔ مسلمانان اولیه و یاران پیامبر را نام بردند.

در این جمع بیش از دویست مرد حضور داشت؛ برخی‌شان پشت به دیوار و رو به قبله نشسته بودند و برخی در میان جمع قرار داشتند. کسانی راکه از **قریش** در این جمع به خاطر سپردم عبارت بودند از: علی بن ابی‌طالب ؑ، سعد بن ابی‌وقاص، عبدالرحمن بن عوف، زبیر، طلحه، عمار، مقداد، ابوذر، هاشم بن عتبه، عبدالله بن عمر، حسن و حسین ؉، ابن عباس، محمد بن ابی‌بکر، عبدالله بن جعفر، عبیدالله

← چگونه اصحاب و مشایخ قوم که اندکی بعد تعدادی از آنان را می‌شناسیم به چنین جعلیاتی دل خوش می‌داشته‌اند! و احتمال دیگر این که این جعلیات می‌تواند توسط کاتبان و نسخه‌برداران اولیه کتاب سلیم افزوده شده باشد، چراکه خلق و خوی پان‌عربیستی در میان شیعیان نیز رواج داشته است. **نجاشی** (م ۴۵۰ هـ) رجال‌شناس و دانشمند شیعهٔ امامیه در کتاب رجالش با تعصب شگفتی از اصالت عربی راویان و نویسندگان شیعه یاد می‌کند. ر. ک: نجاشی / رجال. مقدمهٔ مؤلف.

۱ـ سعد بن معاذ بن نعمان اوسی (م ۵۰ هـ)، از انصار و اصحاب رسول ﷺ، وی از متحدان کودتاچیان بود.

۲ـ حنظلة بن راهب، شهید شگفت تاریخ صدر اسلام، جوانی که در صبحِ شبِ ازدواج در پی زفاف به پیکار اُحد شتافت و فرصت غسل جنابت نیافته و شهید شد. همسرش جریان را به رسول گفت: رسول فرمود که دیده او را فرشتگان غسل می‌دهند.

۳ـ عاصم بن ثابت انصاری، شهید اُحد، مشرکان و کفار خواستند که او را مثله کنند، زنبورهای بسیار بر جسد او گرد آمدند و مشرکان را اجازه جسارت ندادند.

بن عباس. و از انصار: ابی‌بن کعب، زید بن ثابت، ابوایوب انصاری، ابوالهیثم بن تیهان، محمد بن مسلمه، قیس بن سعد بن عباده، جابر بن عبدالله، ابومریم، انس بن مالک، زید بن ارقم، عبدالله بن ابی‌اوفی، ابولیلی و پسرش عبدالرحمن که کنارش نشسته بود و هنوز نوجوانی بی‌ریش بود، ابوالحسن بصری که پسرش حسن نیز با او بود و نوجوانی بی‌ریش و میانه قامت می‌نمود، آمد. سلیم گفت: به حسن پسر ابوالحسن بصری و عبدالرحمن پسر ابولیلی نگریستم، نتوانستم بفهمم کدام‌شان زیباترند، فقط حسن درشت‌تر و بلندتر از عبدالرحمن بود.

جمعیت حاضر در مسجد، سخن را به درازا کشاند که از صبح تا ظهر طول کشید، عثمان در خانه‌اش بود و نمی‌دانست در میان جمعیت چه خبر است. علی بن ابي‌طالب(ع) خاموش بود، او و هیچ یک از اهل بیتش سخنی نمی‌گفتند. سرانجام جمعیت رو به علی کردند و گفتند: ای ابوالحسن: چرا سخن نمی‌گویی؟ فرمود: از این دو قوم کسی نمانده که فضلی را یادآوری و حقی را نگفته باشد! سپس فرمود: ای گروه قریش و ای گروه انصار! به خاطر چه کسی خداوند این فضل را به شما عطا فرمود؟ آیا به خاطر خودتان و اهل و عشیرة‌تان و خانواده‌هاتان یا به خاطر غیر شما؟ گفتند: خداوند به خاطر رسول خدا(ص) بر ما منت نهاد و فضل عطا فرمود، و به خاطر وجود آن حضرت بود که ما فضل و احسان خداوند را دریافتیم و شامل حال‌مان شد، هر فضلی که در امر دین یا دنیا نصیب ما گردید به برکت وجود رسول خدا بود نه به خاطر خود ما یا قوم و عشیره و خانوادهٔ ما.

● فرمود: راست گفتید، ای گروه قریش و انصار! آیا اقرار می‌کنید آن کسی که شما به وسیلهٔ او به خیر دنیا و آخرت رسیده‌اید، تنها از ما اهل بیت است و نه از شما همگی؟ و آیا اقرار می‌کنید که از رسول خدا(ص) شنیدید که می‌فرمود: «من و برادرم علی بن ابی‌طالب تا آدم سرشتی واحد داریم»؟

مجاهدان بدر و اُحد و پیشگامان و پیشتازان در اسلام، همه گفتند: آری! این

سخن را از رسول خدا ﷺ شنیدیم.

● علی ؑ فرمود: آیا اقرار می‌کنید که پسر عمویم رسول خدا ﷺ فرمود: «من و اهل بیتم نوری بودیم که چهارده هزار سال پیش از آنکه خداوند آدم را بیافریند، در پیشگاه خداوند در تکاپو بود، چون که آدم را بیافرید، آن نور را در نهاد او قرار داد و او را به زمین فرستاد، سپس در نهاد نوح در کشتی نهاد و سپس آن را بر آتشِ نمرودی زد و در نهاد ابراهیم گذاشت و از آن پس همچنان خداوند ما را از پشتهایِ بزرگوار به شکمهای پاکیزه و از شکمهای پاکیزه به پشتهای بزرگوار میان پدران و مادرانی که ساحت هیچ کدام‌شان به زنا آلوده نشده، منتقل نموده»؟ پیشگامان و پیشتازان در اسلام و مجاهدان بدر و احد، همه گفتند: آری! این سخن را از رسول خدا ﷺ شنیده‌ایم.

● فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا اقرار می‌کنید که رسول خدا ﷺ میان هر دو نفر از اصحابش پیمان برادری بست و میان من و خود نیز پیمان برادری برقرار کرد و فرمود: «در دنیا و آخرت، تو برادرم هستی و من برادرت می‌باشم»؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا اقرار می‌کنید که رسول خدا ﷺ زمین مسجدش را خرید و آن را ساخت و سپس یازده خانه بناکرد؛ نُه خانه برای خود و خانهٔ دَهُم راکه میان این ده خانه بود، برای من قرار داد و همهٔ درها راکه به مسجد باز می‌شد بست جز در خانهٔ من را، در این باره یک نفر اعتراض کرد، فرمود: «من درِ خانه‌هاتان را نبستم و در خانهٔ او را من باز نگذاشتم، این خداوند بود که مرا فرمود تا در خانه‌هاتان را ببندم و در خانه‌اش را بازگذارم»، و به جز من، همهٔ مردم را از خوابیدنِ در مسجد بازداشت و من در مسجد جُنب می‌شدم، و خانهٔ من و خانهٔ رسول خدا در مسجد یکی بود و فرزندان من و رسول خدا ﷺ در آن خانه متولد شدند؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا اقرار می‌کنید که عمر کوشید تا به اندازهٔ روزنه‌ای هم که شده

خانه‌اش به مسجد راه داشته باشد، پیامبرﷺ نپذیرفت و فرمود: «خداوند به موسی دستور داد تا مسجد پاکی بنا کند که در آن جز خودش و هارون و پسرانش ساکن نشوند»؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا اقرار می‌کنید که رسول خداﷺ روز غدیر خم مرا فراخواند و ولایتم را اعلام داشت و فرمود باید که این حقیقت را، حاضر به غایب برساند؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا اقرار می‌کنید که رسول خداﷺ در غزوهٔ تبوک فرمود: «تو نسبت به من، همانند هارونی نسبت به موسی، تو پس از من، ولیّ هر مؤمنی هستی»؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا اقرار می‌کنید که رسول خداﷺ هنگامی که اهل نجران را به مباهله فراخواند، تنها با من و همسرم و دو پسرم به صحنه آمد؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا می‌دانید که در روز «خیبر» پیامبرﷺ پرچم را به من داد و فرمود: «فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسولش او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد؛ به مردی که نه ترسو است و نه می‌گریزد، خداوند به دست او خیبر را می‌گشاید»؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا اقرار می‌کنید که رسول خداﷺ مرا فرستاد تا سورهٔ برائت را بر مشرکان بخوانم و آن کس را که فرستاده بود، پس از نزول وحی، برگرداند و فرمود: «خداوند فرماید: این مهم را کسی جز مردی از تو به انجام نرساند»؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا اقرار می‌کنید که رسول خداﷺ در هر امر مهم و دشواری تنها به من اعتماد می‌کرد و مرا جلو می‌انداخت و هرگاه مرا صدا می‌زد نامم را بر زبان نمی‌آورد و می‌فرمود: «ای برادر! برادرم را صدا زنید»؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا اقرار می‌کنید که رسول خداﷺ میان من و جعفر و زید دربارهٔ

دختر حمزه[1] داوری نمود و فرمود: «ای علی! تو از من هستی و من از تو، و پس از من، تو ولیّ هر مؤمنی هستی»؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا اقرار می‌کنید که من در هر شب و روز بر رسول خدا ﷺ وارد می‌شدم و با آن حضرت خلوت می‌گزیدم و هرگاه می‌پرسیدم پاسخم می‌فرمود و هرگاه خاموش می‌شدم، حضرتش برایم شروع می‌کرد؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا اقرار می‌کنید که رسول خدا ﷺ مرا بر جعفر و حمزه برتری داد و به فاطمه ؑ فرمود: «تو را به ازدواج بهترین فرد خاندان و امتم درآوردم؛ پیشگام و پیشتاز همه در اسلام و بردبارترین و دانشمندترین‌شان»؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا اقرار می‌کنید که رسول خدا ﷺ فرمود: «من سرور فرزندان آدم هستم و برادرم علی سرور عرب و فاطمه سرور زنان بهشت و پسرانم حسن و حسین سرور جوانان بهشت»؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا اقرار می‌کنید که رسول خدا ﷺ مرا فرمان داد تا او را غسل دهم و به من فرمود که جبرئیل در غسل وی مرا یاری خواهد کرد؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا اقرار می‌کنید که رسول خدا ﷺ در آخرین خطبه‌ای که بر شما خواند فرمود: «ای مردم! همانا که من در میان شما دو امر مهم را به جاگذاشتم که اگر به آن دو دست آویزید هرگز گمراه نشوید؛ کتاب خدا و اهل بیتم را»؟ گفتند: آری!

● آنگاه علی ؑ فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که خداوند

۱ـ در پی عمرهٔ قضا که رسول خدا ﷺ مکه را به سوی مدینه ترک گفت، دخترک حمزه دنبالش دوید و فریاد می‌زد: عمو، عمو، علی ؑ دخترک را گرفت و به فاطمه ؑ فرمود: دختر عمویت را به تو سپردم، فاطمه او را با خود برد. دربارهٔ نگهداری این دخترک میان علی ؑ و زید بن حارثه و جعفر گفتگویی درگرفت؛ علی ؑ فرمود: او دختر عمویم است و من نزدیکتر به اویم، جعفر گفت: دخترعمویم است و خاله‌اش همسرم می‌باشد، زید گفت: دختر برادرم است. پیامبر ﷺ داوری فرمود که: خاله جای مادر را دارد و باید که نزد خاله‌اش باشد و به علی ؑ فرمود: تو از منی و من از تو و... ر. ک: بحار ۲۰/۳۷۲.

درکتابش در آیات بسیاری، پیشگام را بر پسگام برتری داده است و می‌دانید که در خداپرستی و ایمان به فرستاده‌اش کسی در میان این امت بر من پیشی نگرفته است؟ گفتند: آری! می‌دانیم.

● فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید آنک که این دو آیه نازل شد: «پیشگامانِ نخستین از مهاجران و انصار»[1] و «پیشگامان، آن پیشتازان، آنان مقرّب خدایند»[2]، از رسول خداﷺ دربارهٔ این آیات پرسیده شد، فرمود: «خداوند این آیات را دربارهٔ پیامبران و وصیّان نازل فرمود، من برترینِ پیامبران و فرستادگانش هستم و علی بن ابي‌طالب‌ﷺ وصیّ من، برترینِ اوصیا»؟ گفتند: آری!

● فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید وقتی این آیه نازل شد: «ای کسانی که ایمان آوردید! اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و صاحبان امر خود را»[3] و این آیه: «همانا که فقط خدا و رسولش ولیّ شما هستند و کسانی که ایمان آوردند و کسانی که نماز را برپا می‌داشتند و زکاة پرداختند و اینان رکوع کنندگانند»[4] و این آیه: «آیا پنداشتید که رها شده‌اید و خدا نمی‌داند چه کسانی از شما جهاد کرده‌اند و به جز خدا و رسولش و مؤمنان، یاوری نگرفته‌اند»[5] مردم گفتند: ای رسول خدا! این آیات دربارهٔ گروه خاصی از مؤمنان نازل شده یا دربارهٔ همهٔ آنان؟ خداوند به پیامبرش فرمود که آنان را نسبت به والیان امرشان آگاه گرداند و معنای ولایت را برای‌شان تفسیر کند آن‌گونه که نماز و روزه و حجّ‌شان را تفسیر می‌کند. آن حضرت در غدیر خم مرا به امامت مردم منصوب کرد، سپس خطبه خواند و فرمود: «ای مردم! همانا که خداوند مرا به انجام رسالتی فرستاد که بر من

۱ـ قرآن ۱۰۰/۹.

۲ـ قرآن ۱۰/۵۶.

۳ـ قرآن ۵۹/۴.

۴ـ قرآن ۵۵/۵.

۵ـ قرآن ۱۶/۹.

سخت آمد و پنداشتم که مردم مرا تکذیب کنند، خداوند مرا تهدید کرد که یا آن را به شما ابلاغ کنم و یا که مرا عذاب خواهد کرد» سپس فرمود که ندای نماز جماعت سردهند، آنگاه خطبه خواند و فرمود: «ای مردم! آیا می‌دانید که خداوند مولای من و من مولای مؤمنان و من سزاوارتر به آنان از خودشان هستم»؟ گفتند: ای رسول خدا! آری! فرمود: «ای علی برخیز»! برخاستم، فرمود: «هرکس را که من مولای اویم این علی مولای او است؛ خدایا دوستدار کسی که او را دوست دارد و دشمن دار کسی که او را دشمن دارد»، سلمان برخاست و گفت: ای رسول خدا! چگونه ولایتی؟ فرمود: «ولایتی مانند ولایت من؛ هر کس که من نسبت به او از خودش سزاوارترم، علی سزاوارتر از او به خودش است». و خداوند این آیه را نازل فرمود: «امروز کامل کردم برای شما دینتان را و نعمتم را بر شما به پایان رساندم و خشنودم که اسلام دین شما است»[۱]، پیامبر تکبیر گفت و فرمود: «الله اکبر! ولایت علی پس از من به منزلهٔ اِتمام نبوّتِ من و اِتمام دین خداوند است!». ابوبکر و عمر برخاستند و گفتند: ای رسول خدا! این آیات مخصوص علی است؟ فرمود: آری! دربارهٔ علی است و دربارهٔ اوصیایم تا روز قیامت».

گفتند: آنان را برای ما بیان فرما، فرمود: علی برادرم، وزیرم، وارثم، وصی و جانشینم در میان امتم، ولیِّ هر مؤمنی پس از من، سپس فرزندم حسن، سپس فرزندم حسین، سپس نُه نفر از فرزندان فرزندم حسین، یکی پس از دیگری، قرآن با آنان است و آنان با قرآن، از قرآن جدا نشوند و قرآن از آنان جدا نشود تا که در کنار حوضم بر من درآیند»؟ همه‌شان گفتند: آری! ما این سخنان را آن گونه که گفتی از رسول خدا ﷺ شنیدیم. برخی شان گفتند: ما بسیاری از آنچه گفتی به خاطر سپرده بودیم و نه همهٔ آن را و اینان که این مطالب را حفظ کرده‌اند از بزرگان و فضلایِ ما هستند.

۱ـ قرآن ۳/۵۷.

علیؑ فرمود: راست می‌گوئید، همهٔ مردم در حفظ سخنان پیامبرﷺ یکسان نیستند، هر کس که این سخنان را از رسول خداﷺ شنیده و حفظ کرده، او را به خدا سوگند می‌دهم که برخیزد و بگوید. **زید بن ارقم**[1]**، براء بن عازب، ابوذر، مقداد و عمّار** برخاستند و گفتند: **گواهی می‌دهیم که ما سخنان** پیامبر را که بر روی منبر ایراد می‌فرمود و تو درکنارش بودی، **حفظ کرده‌ایم** که می‌فرمود: «ای مردم! خداوند مرا فرمان داد که برای شما پیشوایتان و جانشین پس از خود در میانتان را، و وصیّ و خلیفه‌ام را منصوب نمایم، کسی را که خداوند درکتابش اطاعت از من و او را بر مؤمنان واجب فرموده و شما را به قبول ولایت او فرمان داده است، من از ترس طعنه و تکذیب منافقان به پروردگارم روی آوردم، خدای مرا تهدید کرد یا آن را به شما ابلاغ کنم و یا که مرا عذاب خواهد کرد، ای مردم! همانا که خداوند درکتابش شما را به نماز فرمان داده، نماز را برای شما شرح دادم، شما را به زکاة و روزه و حج فرمان داده، آنها را برای شما توضیح دادم و تفسیر کردم، شما را به پذیرش **ولایت** امر کرده، من شما را گواه می‌گیرم که **ولایت** ویژهٔ این مرد است (و دستش را بر شانهٔ علی بن ابی‌طالب گذاشت)، و پس از او، از آنِ **دو پسرش**، سپس برای **اوصیاء** پس از آن دو، از فرزندانشان که از قرآن جدا نشوند و قرآن از آنان جدا نشود تا که درکنار حوض بر من درآیند. ای مردم! حقّا که برای شما پناهگاهتان را پس از خود و پیشوایتان را پس از خود و ولیّ و راهنمایتان را معیّن کردم و او برادرم علی بن ابی‌طالب است، و او در میانتان همان مقام و منزلت مرا دارد، دین‌تان را از او پیروی کنید و در همهٔ امور او را اطاعت نمائید، همانا که همهٔ آنچه خداوند از دانش و حکمتش به من آموخته نزد او است، از او بپرسید و از او فراگیرید و از **اوصیاء** وی پس از او، آنان را شما چیز یاد ندهید، بر آنان پیشی نگیرید و از آنان پس نیفتید چرا

۱ـ زید بن ارقم، ابوعامر (م ۶۴ ه)، از اصحاب رسول خداﷺ، به هنگام حکومت مختار بر کوفه، درگذشت. ر.ک: خلیفه / طبقات ۲۱۲ + ابن عبدالبر / استیعاب ۵۳۷/۱ + ابن حجر / اصابة ۵۴۲/۱.

که آنان با حق هستند و حق با آنان، حق را از خود دور نکنند و حق آنان را از خود دور نکنند». آنگاه زید بن ارقم، براء بن عازب، ابوذر، مقداد و عمار نشستند.

● سلیم گفت: سپس علی علیه السلام فرمود: ای مردم! آیا می‌دانید که خداوند در کتابش نازل فرموده: «همانا که خداوند خواسته تا ناپاکی و پلیدی را از شما اهل بیت بزداید و شما را پاک و پاکیزه‌تان سازد»[1]، پیامبر صلی الله علیه و آله، من، فاطمه و دو پسرم حسن و حسین را گرد آورد، سپس عبائی را بر روی ما انداخت و فرمود: اینان اهل بیت من و پارهٔ تنم هستند، آنچه آنان را به درد آورد، مرا به درد آورده و آنچه آنان را بیازارد مرا آزرده و آنچه آنان را در تنگنا اندازد مرا به تنگنا انداخته است، پروردگارا! ناپاکی و پلیدی را از آنان ببر و پاک و پاکیزه‌شان گردان. اُمّ سَلَمَه گفت: ای رسول خدا من هم هستم؟ فرمود: تو بر خیری، اما این آیه فقط دربارهٔ من و برادرم و دخترم فاطمه و دو پسرم حسن و حسین و نُه نفر از نسل پسرم حسین است، و در قلمرو این آیه ما تنها هستیم و کسی با ما نیست». همه گفتند: گواهی می‌دهیم که این مطلب را اُمّ سَلَمَه به ما گفت، از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدیم، آن گونه که اُمّ سَلَمَه گفته بود، حضرتش به ما فرمود.

● سپس علی علیه السلام فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید هنگامی که خداوند این آیه را نازل فرمود: «ای کسانی که ایمان آوردید، تقوای خدا داشته و با راستگویان باشید»[2]،

سلمان گفت: ای رسول خدا! این آیه مؤمنان خاصی را شامل می‌شود یا همهٔ مؤمنان را؟ فرمود: «همهٔ مؤمنان مأمور به تقوی هستند و راستگویان فقط شامل حال برادرم علی و اوصیاء من پس از او تا روز قیامت می‌باشد»؟ گفتند: آری!

● فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا می‌دانید که در غزوهٔ تبوک به رسول

۱ـ قرآن ۳۳/۳۳.

۲ـ قرآن ۱۱۹/۹.

خدا ﷺ گفتم: چرا مرا به جای خود در مدینه گذاشتی؟ فرمود: «مدینه را کسی جز من یا تو شایسته نیست، تو نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی هستی، با این فرق که پس از من دیگر پیامبری نیست»؟ گفتند: آری!

● فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که خداوند در سورهٔ حج این آیه را نازل فرموده: «ای کسانی که ایمان آوردید! رکوع و سجود کنید و پروردگارتان را بپرستید وکار خوب انجام دهید شاید رستگار شوید و در راه خدا جهادِ شایسته کنید، خداوند است که شما را برگزید و در امر دین بر شما سخت نگرفت، اُمّتِ پدرتان ابراهیم باشید همو که شما را از پیش، مسلمان نامید و در این مسلمانی است که رسول بر شما گواه است تا شما گواهان بر مردم باشید، پس نماز را بر پای دارید و زکات بدهید و به خدا دست آویزید که او مولایِ شما است و چه مولایِ خوب و یاورِ خوبی است»[1]، سلمان برخاست و گفت: ای رسول خدا! اینان کیستند که تو بر آنان گواهی و آنان گواهانِ بر مردم، و کسانی که خداوند آنان را برگزیده و در امر دین بر آنان سخت نگرفته و اُمّتِ پدرشان ابراهیم می‌باشند؟ فرمود: «منظور خداوند از آنان، سیزده نفر خاص می‌باشد نه این اُمّت». سلمان گفت: ای رسول خدا! آنان را برای ما بیان بفرما. فرمود: «من و برادرم و یازده نفر از فرزندانم»؟ گفتند: آری!

● فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که رسول خدا ﷺ در آخرین خطبه‌اش که دیگر پس از آن خطبه‌ای نخواند و از دنیا رفت، فرمود: «ای مردم! همانا که من در میان شما دو وزنهٔ سنگین بر جای می‌نهم؛ کتابِ خدا و عترتم؛ اهل بیتم، به این دو دست آویزید تا هرگز گمراه نشوید، چراکه خداوند به من خبر داده و پیمان بسته که این دو هرگز از هم جدا نشوند تا که در کنار حوض بر من درآیند»، عمر بن خطاب که پیدا بود خشمناک است برخاست و گفت: ای رسول

۱ـ قرآن ۲۲/۷۸.

خدا! آیا همهٔ اهل بیت تو؟ فرمود: «نه، ولی اوصیای من از اهل بیتم، نخستینِ‌شان برادرم علی؛ وزیر و وارث و جانشینم در میان امتم، وَلیِّ هر مؤمنی پس از من، او نخستینِ‌شان است، سپس پسرم حسن، سپس پسرم حسین، سپس نُه نفر از فرزندان حسین، یکی پس از دیگری، تا که در کنارِ حوض بر من درآیند، گواهان خداوند در زمینش و حجّت‌های خداوند بر خلقش، و خزانه‌داران دانش و معادن حکمت خداوند، هر کس پیروی‌شان کند خدای را پیروی کرده و هر کس نافرمانی‌شان کند، خدای را نافرمانی کرده است»؟ همه گفتند: گواهیم که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله این مطالب را فرمود.

علی‌علیه‌السلام همچنان می‌پرسید و چیزی نبود که آنان را به خدا سوگند ندهد و از آنان نپرسد تا که همهٔ مناقبِ خویش را برشمرد و هر چه رسول دربارهٔ او گفته بود، بر زبان آورد و همهٔ حاضران گفته‌های علی‌علیه‌السلام را تصدیق کردند و گواهی دادند که حق می‌گوید.

سلیم گفت: حضرتش چیزی از آنچه دربارهٔ شخص وی و یا دربارهٔ او و خاندانش در قرآن و بر زبان رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله جاری شده بود، فروگذاری نکرد و آنان را در حقیقت آنها به خداوند سوگند داد. با شنیدن برخی از مناقب و فضایل، همگی‌شان می‌گفتند: آری! شنیده‌ایم، و در برخی دیگر از مناقب، گروهی می‌گفتند: آری شنیده‌ایم، و کسانی که خاموش بودند به کسانی که اقرار می‌کردند می‌گفتند: شما مورد اعتماد ما هستید، افراد مطمئن دیگری غیر از شما نیز این سخنان را برای ما نقل کرده‌اند که از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده بودند.

حضرتش پس از نقل همهٔ مناقب و فضایل، فرمود: پروردگارا! بر اینان گواه باش! حاضران گفتند: خدایا شاهد باش! ما جز حق و آنچه از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده‌ایم چیزی نگوئیم، کسانی که مورد اعتماد ما بودند ما را حدیث کردند که از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده‌اند.

● فرمود: آیا اقرار می‌کنید که رسول خداﷺ در حالی که دستش را بر سرم نهاده بود فرمود: «هر کس که پندارد مرا دوست می‌دارد و با علی دشمنی ورزد، دروغ گفته و مرا دوست نمی‌دارد»، فردی به حضرتش گفت: ای رسول خدا! چنین چیزی چگونه ممکن است؟ فرمود: «زیرا علی از من است و من از علی؛ هر کس او را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست دارد، خدای را دوست دارد، و هر کس او را دشمن دارد، با من دشمنی ورزیده و هر کس با من دشمنی کند خدا را دشمنی نموده است»؟ حدود بیست نفر از فضلای دو گروه گفتند: آری! و بقیه‌شان خاموش شدند. علیؑ خطاب به خاموش‌ها فرمود: چرا خاموش شدید؟ گفتند: اینان که گواهی دادند در صداقت و فضل و سابقهٔ اسلامیت، مورد اعتماد و قبول ما هستند. علیؑ فرمود: پروردگارا! بر اینان گواه باش. گفتند: پروردگارا! ما جز به حق گواهی ندهیم و جز آنچه از رسول خداﷺ شنیدیم و آنچه افراد مورد اعتماد ما از جمع حاضر و دیگران، از آن حضرت شنیده و برای ما نقل کرده‌اند، نگفتیم.

طلحة بن عبیدالله[1] که به وی ناقّلایِ قریش گفته می‌شد، گفت: پس با آنچه ابوبکر ادعا می‌کرد چه کنیم که عمر و یارانش او را تصدیق کردند و آن روزی که تو را کشان کشان به مسجد آوردند و بر گردنت ریسمان بود و به تو گفتند: بیعت کن، و تو با فضایل و سوابق خود به آنان اعتراض کردی و دلیل آوردی و همه تو را تصدیق کردند، سپس ابوبکر ادعا کرد که شنیده پیامبرﷺ می‌فرماید: «خداوند نخواست که در ما اهل بیت نبوت و خلافت را یک جا گرد آورد»! عمر و ابوعبیدهٔ جرّاح و

۱ـ طلحة بن عبیدالله بن عثمان، مادرش: صعبهٔ حضرمیّه، از اشراف، گویند که او نیز آیات وحی را می‌نوشت، هشتمین مرد که اسلام آورد، از اعضایِ شورایِ ساختِ عمر، تاجرپیشه که به هنگام نبرد بدر در شام به تجارت بود و روزانه هزار دینار درآمد داشت. همو بود که انقلابِ اجتماعی علیه عثمان را رهبری می‌کرد. او و رفیقش زبیر، دوبار با علیؑ به رضایت بیعت کردند و سپس به خاطر قدرت، ناکث شدند و جریان ناکثین را در تاریخ اسلام پی هشتند. او ۶۴ سال داشت که در پیکار جمل کشته شد. ر.ک: استیعاب ۲/۲۱۰. + اصابه ۲/۲۳۰. + ابن کثیر / بدایه ۷/۲۴۶.

سالم و **معاذ** بن جبل او را تصدیق کردند؟! سپس **طلحه** رو به **علی**ؑ کرد و گفت: همهٔ آنچه را که گفتی و ادعا کردی درست است و به آنچه از فضایل و سوابق اسلامی خود دلیل آوردی، ما به همهٔ اینها اقرار می‌کنیم و می‌دانیم، اما در امر خلافت؛ آن **پنج نفر** یاد شده به آنچه شنیدی گواهی دادند!

● در اینجا بود که حضرتش از جا برخاست و در حالی که از گفتهٔ طلحه خشمگین شده بود، رازی را افشا کرد که پیش از آن پنهان می‌داشت و سخنی را تفسیر کرد که **عمر** به هنگام مرگ گفته بود و جمع حاضر نمی‌دانستند که منظور عمر از آن سخن چه بوده است. در حالی که مردم گوش می‌دادند حضرتش رو کرد به **طلحه** و فرمود: ای طلحه! به خدا سوگند هیچ نامه‌ای نیست که در قیامت خداوند آن را بگشاید و برایم دوستداشتنی‌تر از نامهٔ این **پنج** نفر باشد که در **حجة‌الوداع** در کنار **کعبه** با یکدیگر بر اساس آن پیمان بستند که اگر خداوند محمدﷺ راکشت یا که مرد، با هم علیه من بشورند که به خلافت نرسم.

● حضرتش فرمود: ای طلحه! دلیل بر بطلانِ آنچه آنان بر آن گواهی دادند، سخنِ پیامبر خداﷺ در روز **غدیر خم** است که فرمود: «هر کس را که من سزاوارتر به او از خودش هستم، **علی** سزاوارتر به او از خودش است» پس چگونه من سزاوارتر به آنان از خودشان باشم و آنان فرمانده و حاکم بر من باشند؟! و این سخن رسول خداﷺ که فرمود: «تو نسبت به من مانند هارونی نسبت به موسی، به جز نبوّت» آیا شما نمی‌دانید که خلافت غیر از نبوت است؟! و اگر با نبوت، غیر آن همراه بود باید که رسول خداﷺ آن را استثنا می‌کرد، و این فرمودهٔ رسول خداﷺ که: «من در میان شما دو امر مهم می‌نهم که تا هرگاه به آن دو، دست آویزید هرگز گمراه نشوید؛ کتاب خدا و عترتم را، از آنان پس و پیش نیفتید و آنان را چیزی نیاموزید که آنان از شما داناترند» پس شایسته است که خلیفهٔ امّت، داناترین‌شان به کتاب خدا و سنّتِ پیامبرش باشد که خداوند فرمود: «آیا آن کس که

به حق راه یافته شایسته است که پیروی شود یا آن کس که راه نیافته مگر که راه یابد، پس چیست شما را و چگونه حکم می‌کنید»[1] و این فرموده خداوند که: «بر گسترهٔ دانش و توانایی جسمی او افزوده»[2] و این فرمودهٔ خداوند که: «یا بقیه‌ای از دانش، اگر راست‌گو هستید»[3]، و رسول خداﷺ فرمود: «اُمتی نیست که امر خویش را به فردی سپرد در حالی که در میان آن اُمّت فردی داناتر از آن مرد وجود داشته باشد، و سرنوشت آن اُمّت به پستی نگراید مگر به آنچه رها کرده بودند، برگردند» پس بودند، برگردند» پس **ولایت** چیزی جز **امارت** بر اُمت نیست.

و دلیل بر دروغ و حرف باطل و تبهکاری‌شان این است که آنان به امارت من بر مؤمنان به فرمان رسول خداﷺ تسلیم شدند، و این حجّتِ بر آنان و بر تو خصوصاً و بر این که با تو است (**زبیر**) و بر همهٔ اُمّت و بر این دو (**سعد** و **ابن عوف**) و بر این **خلیفهٔ** ستمکار شما (**عثمان**) است.

ما گروه شورای شش نفری همگی زنده‌ایم؛ چرا **عمر** مرا در شورا قرار داد، اگر او و یارانش راست می‌گفتند که رسول خداﷺ چنان سخنی فرموده است؟! آیا ما را در شورا برای امر خلافت نهاده یا برای غیر خلافت؟ اگر پنداشته‌اید که وی ما را برای غیر امارت و خلافت در شورا نهاد. پس **عثمان** حکومتی بر ما ندارد و باید که ما در اموری غیر از خلافت شور کنیم زیرا **عمر** به ما گفته که در غیر از امر خلافت شور نماییم! و اگر در امر خلافت شورا بنا نهاده پس چرا مرا در میان شما گذاشته است؟! زود باشید و مرا از آن بیرون رانید چرا که رسول خداﷺ خاندانش را از خلافت بیرون کرده و خبر داده که آنان را از خلافت و امارت بهره‌ای نیست!

پس از آن که **عمر** ما را یکی یکی فراخواند، به پسرش **عبدالله** که اینک در این

۱- قرآن ۳۵/۱۰.

۲- قرآن ۲۴۷/۲.

۳- قرآن ۴/۴۶.

جمع حاضر است، چرا گفت آنچه گفت؟ ای عبداللّٰه! تو را به خدا سوگند! وقتی ما درآمدیم پدرت به تو چه گفت؟ عبداللّٰه گفت: حال که مرا سوگند دادی، او گفت اگر با اَصْلَعِ* بنی‌هاشم (= علی) بیعت کنند آنان را به راهِ روشن راهبری کند و کتابِ خدا و سنّتِ پیامبرشان را در میان‌شان جاری نماید.

سپس فرمود: ای پسر عمر! آن وقت تو چه گفتی؟ گفت: به او گفتم؛ ای پدر! چرا او را جانشین خود نمی‌کنی؟ علی فرمود: پاسخش به تو چه بود؟ گفت: به من چیزی گفت که آن را پنهان می‌دارم! فرمود: رسول خدا ﷺ همهٔ آنچه را که او به تو گفت و تو به او گفتی، مرا خبر داد! پسر عمر گفت: کَیْ تو را خبر داد؟ فرمود: در دوران زندگیش و بعد در شبی که پدرت درگذشت، حضرتش در خواب به من فرمود، و هرکس رسول خدا ﷺ را در خواب بیند گویی که حضرتش را در بیداری دیده است. پسر عمر گفت: چه چیز را به تو خبر داد؟

فرمود: ای پسر عمر! تو را سوگند می‌دهم که اگر حقیقت را به تو گفتم باید اقرار کنی! پسر عمر گفت: پس خاموش خواهم ماند؟!

فرمود: وقتی تو به او گفتی: چرا او را جانشین خود نمی‌کنی، عمر به تو گفت: به خاطر آن نامه که میان خویش نوشته‌ایم و در «حجّةالوداع»، کنار «کعبه» در آن پیمان بسته‌ایم. پسر عمر خاموش شد و گفت: تو را به حقیقتِ رسول خدا ﷺ سوگند می‌دهم که دست از من بردار.

سلیم گوید: پسر عمر را در آن مجلس دیدم که بُغض گلویش را گرفته و اشک از چشمانش جاری شد.

سپس علی ﷺ به طلحه و زبیر و ابن عوف و سعد رو کرد و فرمود: به خدا سوگند! اگر آن پنج نفر بر رسول خدا ﷺ دروغ بسته‌اند، ولایت و خلافت آنان بر شما روا نیست و اگر راست گفته‌اند، روا نیست که مرا با خود در شورا قرار دهید زیرا

---

*ـ اَصْلَع به کسی گویند که موی جلوی سرش اندکی ریخته باشد.

قرار دادن من در شورا، بر خلاف نظر رسول خدا ﷺ است!!

سپس علی ؑ به مردم روکرد و فرمود: مرا از مقام و منزلتی که در میانِ شما دارم و آنچه مرا به آن می‌شناسید، باخبر سازید؛ آیا نزد شما راستگو هستم یا دروغگو؟ گفتند: آری! درستکاری راستگو، نه به خدا سوگند ما از تو در جاهلیت و اسلام دروغی سراغ نداریم. علی ؑ فرمود: به خدایی سوگند که ما اهل بیت را به نبوّت گرامی داشت و محمّد ﷺ را از ما خاندان قرار داد و پس از او نیز ما را به پیشوایی مؤمنان گرامی داشت، امامت و خلافت از آن حضرت ﷺ به کسی جز ما نرسد وخداوند با ما اهل بیت کسی از مردم را در امر خلافت بهره‌ای و حقی نداده است، رسول خدا ﷺ خاتم پیامبران است و پس از او فرستاده‌ای و پیامبری نیست، با رسول خدا ﷺ سلسلهٔ پیامبران تا قیامت پایان یافت و با قرآن کتابهای آسمانی تا قیامت به پایان رسید. خداوند پس از محمد ﷺ ما را جانشینانِ در زمینش و شاهدانِ بر خلقش قرار داد، پیروی از ما را درکتابش واجب فرمود، اطاعت از ما را به اطاعت از خویش و پیامبرش در آیه‌های بسیاری از قرآن، نزدیک ساخت، خداوند محمد ﷺ را پیامبر قرار داد و ما را جانشینان پس از او در میان خلقش و گواهان بر خلقش قرار داد و اطاعت از ما را درکتابش واجب نمود، سپس خداوند پیامبرش را مأمور ساخت تا آن را به امتش ابلاغ کند و آن حضرت آن گونه که خداوند فرمانش داده بود آن را به امت ابلاغ کرد. پس کدام یک از ما شایسته جانشینی رسول خدا ﷺ است؟

هنگامی که رسول خدا ﷺ مرا با آیات سورهٔ برائت فرستاد، شما از آن حضرت شنیدید که فرمود: «شایسته نیست که این مهم را کسی جز من یا فردی از من، برساند» شما را به خدا سوگند! آیا این سخن را از رسول خدا ﷺ شنیدید؟ گفتند: آری! گواهی می‌دهیم هنگامی که رسول خدا ﷺ تو را به برائت از مشرکان فرستاد، این سخن را از آن حضرت شنیدیم.

فرمود: پس یار شما ابوبکر که شایستگی رساندن نامه‌ای از پیامبر به بلندای چهار انگشت را نداشت و کسی جز من صلاحیتِ ابلاغ آن را به مشرکان نداشت، حال کدام یک از ما دوتا شایستگی جانشینی پیامبرﷺ را داریم؟ کسی که همهٔ اُمّت تنها او را از رسول خداﷺ می‌دانند یا کسی که همهٔ اُمّت وی را از رسول خداﷺ نمی‌دانند؟! طلحه گفت: این سخن را از رسول خداﷺ شنیده‌ایم، ولی برای ما تفسیر کن که چگونه هیچ کس شایستگی ابلاغ آنچه از رسول خداﷺ است ندارد، در حالی که حضرتش به ما و دیگران فرمود: «باید که حاضر به غایب برساند» و یا این فرموده‌اش در عرفه در حجةالوداع که «خدای رحمت کند فردی را که سخنم را بشنود و آن را به خاطر سپرد و سپس از قول من به دیگران برساند»، «چه بسا کسی بار علم باشد اما آگاهی نداشته باشد، چه بسا کسی دانشی را به دیگری برساند که آن کس داناتر از او است»، «سه چیز است که قلب فرد مسلمان آن را نیالاید: اخلاصِ در عملِ برای خدا، حرف شنوی و فرمانبری از والیانِ اَمْر و اندرز یکدیگر و پای‌بندی به جماعت‌شان، چراکه دعوتِ والیان، متوجه همهٔ مسلمانان است» و در جاهای دیگری حضرتش برخاست و فرمود «باید که حاضران به غایبان برسانند»؟

علیؑ فرمود: این جمله را رسول خداﷺ در روز غدیر خم و روز عرفه در حجةالوداع و روزی که درگذشت فرموده است، به آخر خطبه‌ای بنگر که در آن فرمود: «همانا که من در میان شما دو امر مهم را بر جای می‌نهم تا آنگاه که به آن دو، دست‌آویزید هرگز گمراه نشوید؛ کتاب خدا و اهل بیتم را، همانا که خداوند با من پیمان بسته که این دو از هم جدا نشوند تاکه درکنار حوض بر من وارد شوند، این دو مانند این دو انگشت هستند (به انگشت سبابه و میانی اشاره فرمود) که یکی در پی دیگری است، پس به این دو، چنگ آویزید که گمراه نشوید و نلغزید، بر آنان پیشی نگیرید و از آنان عقب نمانید و آنان را نیاموزید که آنان داناتر از شما هستند»،

حضرتش مردم را فرمان داد تا وجوبِ اطاعت از امامانِ از آلِ محمّد ﷺ و وجوب رعایت حقوق‌شان را به هر کس که دیدند برسانند. و آن جمله را در هیچ مورد دیگری نفرمود.

حضرتش مردم را فرمان داد تا حقانیت کسی را به گوش عموم برسانند که تنها او است که همهٔ آنچه را خداوند به پیامبرش فرستاده به مردم می‌رساند و نه فرد دیگری. ای طلحة! آیا نمی‌دانی که رسول خدا ﷺ در حالی که شما گوش می‌کردید، به من فرمود: «ای برادرم! کسی جز تو دَیْنم را ادا و ذِمّه‌ام را بری نمی‌سازد، تنها تو هستی که ذِمّه‌ام را بری و امانتم را ادا خواهی کرد و بر اساس سنّتِ من خواهی جنگید»، هنگامی که ابوبکر زمامدار شد آیا دَیْنی از رسول خدا ﷺ ادا کرد و ذِمّه‌اش را بری ساخت؟ من همه‌شان را گرد آوردم و دیونش را ادا کردم و باخبرشان ساختم که جز من کسی از حضرتش ادای دَیْن نکند. آنچه را که ابوبکر به آنان بخشید، ادای دیون پیامبر نبود، کسی قروض حضرتش را پرداخت که ذمه‌اش را بری نمود و امانتش را ادا کرد.

همهٔ آنچه را که از طرف خداوند بر رسول خدا ﷺ نازل شده تنها کسانی می‌توانند آنها را ابلاغ کنند که خداوند در کتابش اطاعت از آنان را واجب فرموده و امر به قبول ولایت‌شان کرده؛ اینان امامان هستند کسانی که هر که آنان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که آنان را نافرمانی کند، خدا را نافرمانی کرده است.

طلحة گفت: راحتم کردی، نمی‌دانستم منظور رسول خدا ﷺ از آن جمله چیست تا که برایم تفسیر نمودی، خدای از سوی همهٔ امت جزای خیرت دهد ای ابوالحسن!

طلحه گفت: ای ابوالحسن! می‌خواهم از تو چیزی بپرسم؛ پس از درگذشت رسول خدا ﷺ دیدم که پارچه‌ای مُهر شده درآوردی و گفتی: «ای مردم! از پگاه درگذشت رسول خدا ﷺ سرگرم غسل دادن و کفن نمودن و دفن حضرتش بودم،

سپس به کتاب خدا روی آوردم تا که گرد آوردمش، این همهٔ کتاب خدا است حتی یک حرف از آن نیفتاده است» پس چرا! آن قرآنی را که نوشتی و گرد آوردی نمی‌بینیم؟ و دیدم که عمر وقتی خلیفه شد، دنبالت فرستاد که: «آن قرآن را نزد من بفرست» و تو نفرستادی، عمر مردم را فراخواند هرگاه دو نفر بر آیه‌ای از قرآن گواهی می‌دادند آن را می‌نوشت و اگر یک نفر بر آیه‌ای گواهی می‌داد، آن را رد می‌کرد و نمی‌نوشت. عمر گفت (و من گوش می‌کردم): «در روز یمامه مردانی کشته شدند که قرآنی را می‌خواندند که آن را غیر از آنان کسی نمی‌خواند و آن قرآن از دست رفته است». کاتبان عمر داشتند می‌نوشتند که گوسفندی به سوی ورقه‌ای که بر آن آیاتی از قرآن نوشته شده بود آمد و آن را خورد و آنچه در آن بود از میان رفت، در آن روز عثمان کاتب بود، در این مورد چه می‌گوئید؟ و شنیدم که عمر و یارانش (کسانی که در دورهٔ عثمان آنچه را نوشته بودند تألیف کردند) می‌گفتند: «سورهٔ احزاب برابر سورهٔ بقره بوده و سورهٔ نور یکصد و شصت آیه و سورهٔ حجرات نود آیه بوده است» این چه سخنانی است و چرا آنچه را خود تألیف کرده‌ای برای مردم در نمی‌آوری؟ و شاهد بودم که عثمان آنچه را عمر نوشته بود گرفت و آن را برایش کتاب کردند و مردم را واداشت که قرائتی واحد داشته باشند و قرآنِ اُبی بن کعب و ابن مسعود را پاره کرد و به آتش سوخت، با این چه می‌شود کرد؟

علی علیه‌السلام فرمود: ای طلحة! هر آیه‌ای که خداوند در کتابش بر محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل کرده به املاء رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و دست خط خودم نزد من است و تأویل هر آیه‌ای که خداوند آن را بر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل کرده و هر حلالی یا هر حرامی یا هر حدّی یا هر حکمی یا هر آنچه اُمّت تا قیامت به آن نیاز دارد حتی دیه جراحات، نوشته شده به املاء رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و دست خطم نزد من است.

طلحه گفت: هر چیزی از کوچک یا بزرگ، خاص یا عام، هست یا خواهد بود تا روز قیامت، نوشته شده نزد تو موجود است؟

فرمود: آری! و جدای از آن، رسول خدا ﷺ در هنگام بیماریش به راز، کلید هزار در از دانش را به من داد که در هر دری هزار در گشوده می‌شود و اگر امت پس از درگذشت پیامبر مرا پیروی و فرمانبری می‌کردند تا قیامت در آسایش و رفاه بسر می‌بردند. ای طلحه! آیا تو خودت شاهد نبودی که رسول خدا ﷺ استخوانِ کتفی خواست تا در آن چیزی بنویسد که امت گمراه و دچار اختلاف نشود، و رفیقت گفت آنچه گفت که: پیامبر خدا هذیان می‌گوید! رسول خدا ﷺ خشمگین شد و آن مطلب را نفرمود؟ طلحه گفت: آری! آن جریان را شاهد بودم. فرمود: وقتی شماها از محضر رسول خدا ﷺ بیرون رفتید، حضرتش مرا از آنچه می‌خواست بنویسد باخبر ساخت و در نظر داشت که مردم را بر آنچه می‌نویسد گواه بگیرید، جبرئیل حضرتش را باخبر ساخت که: «در علم خداوند است که این امت دچار اختلاف و پراکندگی خواهد شد» سپس ورقه‌ای خواست و آنچه را می‌خواست بر استخوان کتف بنویسد به من املا فرمود و سه نفر را بر آن گواه گرفت؛ **سلمان، ابوذر و مقداد** را، و هر یک از **ائمه هدی** را که خداوند تا قیامت به اطاعت‌شان امر کرده نام برد، مرا اوّلِ‌شان نامید، سپس این پسرم **حسن** را و سپس **حسین** را و سپس **نُه** نفر از فرزندان پسرم حسین را، ای **ابوذر** و ای **مقداد**! اینگونه بود؟ آن دو برخاستند و گفتند: ما گواهیم که رسول خدا ﷺ چنین فرمود.

طلحه گفت: به خدا سوگند از رسول خدا ﷺ شنیدم که دربارهٔ **ابوذر** می‌فرمود: «در زیر آسمان و روی زمین راستگوتر و پرهیزکارتر از ابوذر نزد خداوند وجود ندارد» و من گواهی می‌دهم که مقداد و ابوذر جز به حق گواهی ندهند و تو خود نزد من از آن دو، راستگوتر و پرهیزکارتری.

سپس علی ؑ رو کرد به طلحة و فرمود: ای طلحة از خدا بترس! و تو ای زبیر و تو ای سعد و تو ای ابنِ عوف از خداوند بترسید و خشنودیش را بخواهید و آنچه را که نزد پروردگار است برگزینید و در راه خدا از سرزنشِ سرزنش‌کننده‌ای نترسید.

طلحة گفت: ای ابوالحسن! به پرسشم در مورد قرآن پاسخ ندادی که گفتم چرا آن را برای مردم آشکار نمی‌کنی؟

فرمود: ای طلحة! عمداً از پاسخ به پرسش تو خودداری کردم!

طلحة گفت: پس، از آنچه عمر و عثمان نوشته‌اند باخبرم ساز که آیا همهٔ آنچه را نوشته اند قرآن است یا که در آن غیر از قرآن هم هست؟

فرمود: همهٔ آنچه را نوشته‌اند قرآن است اگر به آنچه در آن است عمل کنید از آتش رهایی یابید و به بهشت درآیید، در آن حجّت ما و بیان امر ما و حق ما و وجوبِ طاعت ما نهفته است. طلحه گفت: مرا بس است، اگر قرآن است مرا همان بس است.

سپس طلحه گفت: از قرآنی که در دست تو است و تأویل آن و دانش حلال و حرام، برایم بگو که به چه کسی پس از خودخواهی سپرد؟

فرمود: به کسی که رسول خداﷺ مرا فرموده تا به او سپرم.

گفت: او کیست؟ فرمود: وصیّم و سزاوارترینِ مردم به مردم پس از من؛ این پسرم حسن، سپس پسرم حسن به هنگام مرگش به این پسرم حسین خواهد سپرد و سپس در دست فرزندان حسین یکی پس از دیگری خواهد گشت تا که آخرینِ‌شان آن را به رسول خداﷺ در کنار حوض تحویل دهد، آنان با قرآن هستند و قرآن با آنان می‌باشد، از قرآن جدا نشوند و قرآن از آنان جدا نشود.

بدانید که معاویه و پسرش پس از عثمان پی در پی درآیند و پس از آن دو، هفت نفر از فرزندان حکم بن ابی‌العاص[1] یکی پس از دیگری بیایند تا که دوازده پیشوای گمراه را کامل کنند، کسانی که رسول خداﷺ آنان را بر منبر خویش دید که امتش را به قهقرا می‌برند، ده‌تایِ‌شان از بنی‌امیه و دوتایِ‌شان بنیانگذاران آن حکومت

۱ـ حکم بن ابی‌العاص بن‌امیه، چهرهٔ معروف جبههٔ مقاومت مشرکانِ مکّه، از شکنجه‌گران پیامبرﷺ و مسلمانانِ نخستین. ر.ک: محمد بن حبیب / المنمق فی اخبار قریش ۴۸۴. + المحبّر ۱۵۷.

هستند که گناهان این امت بر آن دو است.

گفتند: ای ابوالحسن! خدای رحمتت کند و بیامرزدت و به پاس نصایح و سخن نیکویت از سوی ما، برترین جزای خیرت دهد.

* * *

این گزارش بلند در منابع زیر نیز آمده است:

صدوق /اکمال ۲۷۴. + نعمانی / الغیبة ۵۲ + طبرسی /احتجاج ۲۱۰/۱ + اثبات الهداة ۵۰۸/۱، ۶۲۰، ۱۸۴/۲ + ابن طاووس / التحصین ۲۵/۲/۱ + حموئی / فرائد ۳۱۲/۱ + ینابیع ۱۱۴، ۴۴۵ + کفایة الموحدین ۳۴۳/۲ + رازی / نزهة الکرام ۵۳ + فضایل ۲۸۴ + بحرانی / لوامع ۲۳۷. + حویزی / نورالثقلین ۲۱۱/۵. + مجلسی / بحار (چاپ قدیم) ۳۴۲/۸ + ۶۵/۲۶، ۶۱، ۲۴۰، ۴۱/۹۲ + امینی / الغدیر ۱۶۳/۱.



- **مصدر روایت: امام علی‌علیه السلام.**
- **راوی: ابان از سلیم.**
- **زمان: سال ۳۵ هجری.**
- **مکان: مدینه. مسجد پیامبرصلی الله علیه و آله.**
- **موضوع: نگاهی به گذشته و حال.**
- **نقدی از عدالت و مساوات و دانش خلیفهٔ دوّم.**
- **بایکوت اقتصادی علی و آل: گفتگوی فاطمه‌علیها السلام با خلیفهٔ اوّل و دوّم دربارهٔ فدک.**
- **طرح ترور نافرجام امام علی‌علیه السلام و اجرای آن توسط خالد بن ولید.**
- **اعتراف عثمان به ستمی که بر علی و آل رفته است.**

- **متن:**

ابان از قول سلیم گوید که گفت: به گروهی در مسجد رسول خداصلی الله علیه و آله پیوستم که تنها غیرِ هاشمیانِ در آن گروه عبارت بودند از:سلمان، ابوذر، مقداد، محمّد بن ابی‌بکر، عمر بن ابی‌سلمه و قیس بن سعد بن عباده.

عباس به علی‌علیه السلام گفت: به نظر شما چرا عمر آن گونه که همهٔ کارگزارانش را جریمه کرد، قنفذ را جریمه نکرد؟

علی‌علیه السلام به کسانی که پیرامونش بودند نگریست و چشمانش پراشک شد و گفت: در سپاس از او به خاطر ضربه‌ای که با تازیانه بر فاطمه‌علیها السلام نواخت که بر اثر آن درگذشت و بر بازویش کبودی تازیانه باقی مانده بود. سپس گفت: شگفتا که دوستی این مرد و رفیق پیشین او، دل این امت را پر کرده است و تسلیم هر آنچه پدید آورده است شده‌اند! اگر کارگزارانش خیانتکارند و اموالی که در دست‌شان است از راه خیانت است، بر او روا نبود که از اموال چشم‌پوشی کند بلکه وظیفه‌اش بود که همهٔ آنها را بگیرد چرا که آن اموال بهرهٔ مسلمانان است، حق نداشت که نیمش را بگیرد و نیمش را رها کند! واگر کارگزاران خیانتکار نبودند، حق نداشت که چیزی از اموال

شخصی آنان را بگیرد، نه کم و نه زیاد، حال آنکه نصف اموال‌شان را گرفته است. و اگر اموال در دست‌شان از راه خیانت است و به آن اقرار نکرده‌اند و علیه آنان بینّه‌ای اقامه نکرده، حق نداشت که از آنان کم و زیادی بگیرد! و شگفت‌تر از آن، این که کارگزاران را دوباره به سرِ کارشان برگردانده است! اگر خائن بودند حق نداشت آنان را به کار گمارد، و اگر خائن نبودند، اموال‌شان برای او روا نبود.

آنگاه علی﷣ به گروه حاضر رو کرد و گفت: شگفتا از قومی که می‌بینند سنّت پیامبرشان اندک اندک دارد تغییر می‌کند و دگرگون می‌شود و با سکوت خویش به آن رضایت می‌دهند و آن را محکوم نمی‌کنند، بلکه در جهت خشنودی خلیفه، خشمگین می‌شوند و بر آن کس که وی را به خاطر تحریف و تغییر سنّت رسول خداﷺ سرزنش می‌کند و محکومش می‌نماید، پرخاش می‌کنند! پس از ما نسلی می‌آیند که بدعت خلیفه و ستم او را و بافته‌های وی را پیروی می‌نمایند و بدعت‌های او را به عنوان سنت و دین می‌پذیرند و با عمل به آنها به خداوند تقرب می‌جویند! مانند اینکه مقام ابراهیم﷣ را از جائی که رسول خداﷺ قرار داده بود به جایی برد که در جاهلیت قرار داشت و رسول خداﷺ آن را از آن جا برداشته بود. و یا تغییر دادن پیمانهٔ کفّاره و مقدارِ آن که رسول خداﷺ تعیین فرموده بود و هر دو از فرایض و سنّت محسوب می‌شد، و زیاد کردن پیمانه و مقدار آن که با نیت سوئی صورت گرفت، زیرا سهم بی‌نوایان از کفّارهٔ **سوگند** و **ظهار** بر اساس همان پیمانه و مقدار آن پرداخت می‌شد، و رسول خداﷺ فرموده بود: «پروردگارا در صاع و مُدّ به ما برکت بده». مردم از این بدعتِ **عُمر** جلوگیری نکردند، بلکه به آن راضی شدند و هر چه کرد، پذیرفتند. و اینکه او و ابوبکر **فدک** را که در دست **فاطمه**﷥ بود گرفتند که در روزگار پیامبر، فاطمه از غلّهٔ آن استفاده می‌کرد، از حضرتش در مورد مالکیت فدک بیّنه خواستند، سخن او و **ام ایمن** را قبول نکردند، او یقیناً می‌دانست (آن گونه که ما می‌دانیم) که فدک در دست فاطمه بود، حق

نداشت از فاطمه بیّنه بخواهد، حق نداشت که حضرتش و ام ایمن را متهم به دروغ کند، مردم این رفتار او را پسندیدند و او را ستودند و گفتند که: «این کار را از روی آگاهی و پرهیزکاری کرده است!» آنگاه با عدول از حرفشان کوشیدند تا زشتی کردار خویش را نیکو جلوه دهند، لذا گفتند: «بر این باوریم که **فاطمه** هرگز جز حق نگوید و **علی** نیز جز به حق شهادت ندهد، ولی اگر زنی دیگر همراه **اُمّ ایمن** می‌بود و شهادت می‌داد، ما **فدک** را به فاطمه می‌دادیم»! با این سخنان نزد جاهلان برای خود آبرویی کسب کردند، اما اصولاً این دو چه کاره بودند و چه کسی آن دو را حاکم کرده بود که ببخشند یا بگیرند؟! ولی امت گرفتار این دو شدند، خودشان را به چیزی بستند که نه حقی در آن داشتند و نه داشتنی نسبت به آن داشتند. هنگامی که می‌خواستند فدک را از فاطمه‌ؑ بگیرند به آن دو گفته بود: «آیا فدک تحت تصرف من نیست و نمایندهٔ من در آن نیست و آیا تا رسول خداﷺ زنده بود، من از غلّهٔ فدک نمی‌خوردم»؟ گفتند: آری! گفت: «پس چرا از من بر آنچه تحت تصرفم است بیّنه می‌خواهید»؟ گفتند: زیرا فدک غنیمتِ مسلمانان است، اگر بیّنه‌ای اِقامه کردی که خوب و گرنه اجازه تصرّف نمی‌دهیم! در حالی که مردم پیرامونِ آن دو گوش می‌کردند، گفت: «آیا می‌خواهید قراری را که رسول خداﷺ گذاشته برگردانید و می‌خواهید دربارهٔ ما حکمی روا دارید که دربارهٔ سایر مسلمانان روا نمی‌دارید»؟ «ای مردم! بشنوید! این دو در چه خیالی هستند! آیا شما دوتا بر این باورید که در اموال مسلمانان ادعایی دارم؟ آیا از من بیّنه می‌خواهید یا از آنان»؟ گفتند: از تو بیّنه می‌خواهیم. گفت: «اگر در آنچه تحت تصرف من است، همهٔ مسلمانان ادعایی می‌داشتند، آیا از آنان بیّنه می‌خواستید یا از من»؟ **عمر** خشمگین شد و گفت: این **فدک** غنیمت و زمینِ مسلمانان است و در دست **فاطمه** بوده و غلّه‌اش را می‌خورده، اگر بر آنچه ادّعا می‌کند مبنی بر اینکه پیامبر **فدک** را به او **هبه** کرده، از میان مسلمانان شاهدی آورد، در حالی که فدک غنیمت و حقِ آنان است، آن وقت ما در این

موضوع تجدید نظر می‌کنیم. فاطمه گفت: «همین حرف مرا بس است! ای مردم! شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا شنیدید که رسول خداﷺ می‌فرمود: «همانا که دخترم سرور زنان اهل بهشت است»؟ گفتند: آری! ما این سخن را از رسول خداﷺ شنیده‌ایم. فاطمهؑ گفت: «آیا سرور زنان اهل بهشت ادعای بی‌اساس می‌کند و چیزی را که مال او نیست می‌گیرد؟ آیا اگر چهار نفر علیه من به فحشایی گواهی دهند یا دو نفر علیه من به سرقتی شهادت دهند آیا شما باور می‌کردید»؟! ابوبکر خاموش شد، اما عمر گفت: آری! بر تو حدّ جاری می‌کردیم! فاطمه گفت: «دروغ گفتی و خود را خوار کردی! مگر اقرار کنی که مسلمان نیستی، کسی که علیه سرور زنان اهل بهشت، شهادتی را روا می‌داند یا بر او حدّ جاری می‌کند ملعون است و کافرِ به آنچه خداوند بر محمّدﷺ نازل فرموده است. زیرا کسانی را که «خداوند از آنان پلیدی و ناپاکی را زدوده و پاک و پاکیزه‌شان ساخته»، شهادت علیه آنان روا نیست، چرا که آنان از هر بدی مصون و معصومند و از هر پلیدی پاکیزه‌اند. ای عمر! به من بگو چه کسانی مصداق آیهٔ تطهیراند؟ آیا اگر گروهی علیه آنان شهادتی دهند یا علیه یکی از آنان گواهی به شرک و کفر یا پلیدی دادند، بر مسلمانان است که از آنان بیزاری جویند و حدّشان زنند؟» عمر گفت: آری! آنان و مردم در این مورد یکسانند! فاطمه گفت: «دروغ گفتی و کفر ورزیدی! آنان و مردم در این مورد یکسان نیستند، زیرا خداوند مصونیّت‌شان بخشیده و آیهٔ عصمت و طهارتِ آنان را نازل کرده و از آنان پلیدی را زدوده است، لذا هر کس گواهی علیه آنان را تصدیق کند، خداوند و رسولش را تکذیب کرده است». ابوبکر گفت: ای عمر! تو را سوگند می‌دهم که خاموش شوی.

شبِ آن روز؛ دوتایی دنبال «خالد بن ولید»[1] فرستادند و به وی گفتند: «به خاطر

۱ـ خالد بن ولید مخزومی (م ۲۱ هـ) پسرخالهٔ عمر، عنصرِ نفوذیِ جاهلیت برای تحریف و تخریبِ نهضت ←

اعتمادی که به تو داریم می‌خواهیم موضوع محرمانه‌ای را با تو در میان گذاریم». خالد گفت: به هر چه می‌خواهید مرا مأمور کنید، من گوش به فرمان شما هستم. به او گفتند: «تا زمانی که علی زنده است، این قدرت و حکومت، ما را مفید فایده‌ای نیست، آیا نشنیدی به ما چه گفت و چگونه با ما روبرو شد! ما از او ایمن نیستیم که در نهان مردم را فراخواند و گروهی پاسخش دهند و با ما بجنگد و می‌دانی که او شجاع‌ترین فرد عرب است، و دیدی که ما مرتکب چه کاری شدیم و در حکومت پسر عمویش که در آن حقّی نداشتیم بر او غلبه کردیم و فدک را از همسرش گرفتیم، آنک که به اقامهٔ نماز صبح با مردم پرداختم، تو برخیز و در کنارش بنشین و باید که شمشیرت با تو باشد، هر گاه نمازگزاردم و سلام دادم گردنش را بزن». علی علیه السلام فرمود: خالد بن ولید با شمشیری آویخته در کنارم نماز خواند، ابوبکر برای اقامهٔ نماز برخاست، با خودش کلنجار می‌رفت و پشیمان شده بود ولی عقلش به جایی نمی‌رسید، آنقدر نماز را طول داد که نزدیک بود خورشید طلوع کند، آنگاه پیش از آنکه نماز را سلام دهد گفت: «آنچه تو را فرموده‌ام انجام مده»! سپس سلام داد. به خالد گفتم: به چه دستور داده بود؟ گفت: به من دستور داده بود هرگاه نماز را سلام دهد، گردنت را بزنم! گفتم: و تو این کار را می‌کردی؟! گفت: آری! به پروردگارم سوگند می‌کردم! سلیم گفت: آنگاه علی علیه السلام رو کرد به عباس و کسانی که پیرامون حضرتش بودند و گفت: آیا تعجب نمی‌کنید که او و رفیقش ما را از سهم **«ذی‌القربی»** که خداوند در قرآن آن را برای ما واجب کرده است، محروم ساختند؟! خداوند می‌دانست که اینان بر ما ستم روا خواهند داشت و ما را از آن محروم خواهند

← اسلام، فرمانده گارد ضربتی کودتا، مرد شمارهٔ ۲ در آتش زدن کانونِ توحید؛ خانهٔ علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام. همو بود که امام علی علیه السلام را به یاریِ اوباش به بند کشید و به بیعت با ابوبکر کشاند. عامل اجرای ترور نافرجامِ امام علی علیه السلام. در پی کودتا میان او و عمر بر سر قدرت اختلافی پنهان حاصل شد که پس از مرگ ابوبکر خود را نشان داد، به همین دلیل عمر او را از استانداری شام برکنار کرد و ابوعبیده را به جای او گماشت. ر. ک: یعقوبی / تاریخ ۲/۶۱، ۱۳۹ ـ ۱۴۰.

ساخت، لذا در ادامه آیه فرمود: «... اگر به خداوند و آنچه بر بندهٔ خود نازل کردیم ایمان آوردید، روز جدایی حق از باطل، روز روبرو شدن دو گروه با یکدیگر...».[۱]

و شگفتا از اینکه عمر خانهٔ برادرم جعفر را ویران کرد و آن را به مسجد پیوست و هیچ از پولش را به فرزندانش نپرداخت! مردم وی را بر این کار سرزنش نکردند و مورد اعتراض قرار ندادند، که گویی خانهٔ فردی غیرمسلمان را گرفته است! و شگفتا از نادانی او و نادانی امت! عمر به همهٔ کارگزارانش نوشت که: «فرد جنب هرگاه آبی نیافت نباید که نماز بخواند و نباید که با خاک تیمّم کند تا که آب بیابد و اگر تا به هنگام مرگ هم آب نیافت باکی نیست!» مردم این سخن را از او پذیرفتند و به آن خشنود شدند، حال آنکه او و مردم می‌داتند که رسول خدا ﷺ به عمار و ابوذر فرمود که تیمّم بدل از غسل جنابت کنند و نمازگزارند. این دو و دیگران نزد عمر به این فرمودهٔ رسول خدا ﷺ گواهی دادند، آن را نپذیرفت. و شگفتا که هر دوی‌شان ناآگاهانه و از روی جهل و غرور، مسائل گوناگون شرع پیرامون ارثِ جدّ را درهم آمیختند و از روی گستاخی بر خدا وکم‌تقوایی چیزی را ادعاکردند که نمی‌دانستند، این دو ادعاکردند که رسول خدا ﷺ درگذشت و حکمِ میراثِ جدّ را بیان نفرمود! وکسی هم پیدا نشد که بگوید جدّ چقدر ارث می‌برد. مردم هم در این موضوع از این دو پیروی کردند و تصدیق‌شان نمودند. و شگفت آنکه حکم به رها کردن اُمّ ولدهای آبستن کرد و مردم هم حرف او را پذیرفتند و دستور رسول خدا ﷺ را رها کردند. و شگفت از آنچه با نصر بن حجاج[۲] و جُعْدة[۳] از قوم سُلیم و ابن وبره[۴] کرد. و

۱ـ قرآن ۴۱/۸.

۲ـ نصر بن حجاج شاعری زیباروی بود که در مدینه شعر می‌سرود. عمر او را به جُرم زیبایی از مدینه تبعید کرد و متهمش نمود که با اشعار خود زنان را وسوسه می‌کند! ر.ک: ابن‌سعد / طبقات ۳۸۵/۳.

۳ـ جعدة نیز شاعری بومی بود که اشعاری سروده بود و عمر را خوش نیامد، او را فراخواند و بر او تازیانه نواخت. ر.ک: طبقات ۲۸۵/۳.

۴ـ ابن وبرة را نشناختیم که کی بوده و چه کرده است و با او چه شده است.

شگفت‌تر از آن، اینکه؛ ابوکنف عبدی نزد عمر آمد و گفت: «غایب بودم که زنم را طلاق گفتم ولی خبر طلاق به او رسید، بعد که هنوز در عدّه بود به او رجوع کردم و این جریان را به او نوشتم ولی نامه‌ام به او نرسید و ازدواج کرد». عمر به وی نوشت که «اگر مردی که با او ازدواج کرده به وی دخول نموده، آن زن همسر آن مرد است و اگر به او دخول نکرده آن زن همسر تو است» این نامه را برای او نوشت و من حاضر بودم، اما در این مورد با من مشورت نکرد و از من نپرسید. می‌خواست نشان دهد که در دانش از من بی‌نیاز است! خواستم او را از این حکم بازدارم با خود گفتم مرا چه باک که خداوند رسوایش کند. مردم هم او را سرزنش نکردند بلکه کارش را تحسین نمودند و آن را به عنوان سنت گرفتند و از او پذیرفتند و آن را درست یافتند. و این قضاوتی است که اگر فردی دیوانه و سبک عقل هم قضاوت می‌کرد بیش از این نمی‌گفت! و دیگر از کارهای شگفت او، انداختن جملهٔ «حَيَّ عَلَى خَيْرِالْعَمَل» از اذان بود که مردم آن را به عنوان سنت پذیرفتند و از آن پیرویش کردند. و نیز قضاوت او در مورد فرد گم شده و اینکه «زنش باید چهار سال انتظار بکشد و بعد ازدواج کند، اگر شوهرش آمد باید که میان گرفتنِ زنش یا گرفتنِ مهر آن زن مُخیّر باشد» مردم از روی نادانی و کم‌دانشی به کتابِ خدا و سنّتِ پیامبرش، او را تحسین کردند و آن را سنّت گرفتند و از او پذیرفتند. و از کارهای شگفت او بیرون راندن همهٔ عجم‌ها از مدینه بود، و فرستادن ریسمانی به طول پنج وجب برای کارگزارش در بصره بود و گفته بود که: «هر کس از عجم‌ها را که گرفتید اگر قدّش به طول این ریسمان رسید گردنش را بزنید»! و برگرداندن زنان اسیر شوشتر که همه‌شان از مردانِ مسلمان حامله شده بودند، و فرستادن ریسمانی به بصره برای کودکانی که دزدی می‌کردند و گفته‌اش که: «کودک دزدی که قدش به اندازهٔ این ریسمان بود، دستش را قطع کنید» و شگفت‌تر از آن اینکه دروغگویی دروغی پراند و عمر آن را پذیرفت، مردم نادان هم آن را پذیرفتند و پنداشتند که فرشته‌ای بر زبان عمر سخن می‌راند و

به او تلقین می‌نماید.

و دیگر از اشتباهات عمر؛ رها کردن اسرای یمن، و سرپیچی وی و رفیقش ابوبکر از پیوستن به سپاه اسامة بن زید بود، با اینکه هر دو، فرماندهی اسامه را پذیرفته بودند. و شگفت‌تر از همهٔ اینها اینکه؛ خدا می‌داند و مردم نیز می‌دانند، کسی که رسول خدا ﷺ را از نوشتن وصیّت بر استخوان کتفی که خواسته بود بازداشت، عمر بود و این کار، وی را نزد مردم خدشه‌دار نساخت و از او چیزی نکاست. وی کسی است که به **صفیّه**[1] دختر عبدالمطلب آن سخنان تحقیرآمیز را گفت که رسول خدا ﷺ خشمگین شد و در پاسخ، آن سخنان را به او گفت.[2] او و رفیقش ابوبکر همان دونفری هستند که از دستور رسول خدا ﷺ مبنی بر کشتن فردی دشمن که حضرتش آن دو را به اجرای آن مأمور ساخته بود، خودداری کردند که پس از آن دو، مرا مأمور کرد و سپس سخنانی در این باره ایراد فرمود.[3] پیامبر ﷺ به ابوبکر دستور داد در میان مردم ندا دهد: «هرکس خداوند را موحّد ملاقات کند و ذرّه‌ای شرک نورزد به بهشت درآید» عمر او را بازداشت و ابوبکر هم اطاعتش کرد و رسول خدا ﷺ را نافرمانی نمود و دستور حضرتش را اجرا نکرد. رسول خدا ﷺ هم درباره‌اش گفت آنچه گفت.

اشتباهات او و رفیقش بیش از آن است که به حساب درآید و شمرده شود، اما این خطاها و اشتباهات از آنان نزد عوام و مردم نادان چیزی نکاست و این دو را

۱ـ صفیه از زنان مجاهد صدر اسلام است، یک تصویر تاریخی او را چنین نشان می‌دهد: حضور در نبرد خندق، همراه با دیگر زنان مسلمان مجاهد، در یکی از دژهای فتح شده، فردی یهودی دژ را به تیر بست، صفیه به حسّان بن ثابت شاعر که در میان زنان بود گفت: برو و او را بکش. حسّان نالید که: اگر مرا توان کشتن بود هم‌اکنون با رسول خدا بودم. و صفیّه خود با شمشیر به نبرد یهودی شتافت و سرش را پراند... ر.ک: ابن هشام / سیره ۱۴۳/۲.

۲ـ ر.ک: بحار ۲۰۰/۸، ۱۹۶.

۳ـ ر.ک: بحار ۲۲۹/۸ + امینی / الغدیر ۲۱۶/۷.

بیش از پدر و مادر خودشان دوست می دارند و به خاطر آن دو به خشم می‌آیند و دشمنی می‌ورزند که برای رسول خدا ﷺ چنین به خشم نمی‌آیند و با مخالفی دشمنی نمی‌ورزند.

علی گفت: روزی بر عمر گذشتم به من گفت: «مَثَلِ محمّد مَثَلِ درختِ خرمایی است که در خاکروبه روئیده است»، نزد رسول خدا ﷺ آمدم و این سخن را به حضرتش گفتم. پیامبر خشمگین گردید و با خشم از خانه بیرون شد و به منبر رفت. انصار پریشان خاطر گردیدند و چون رسول خدا را خشمگین یافتند گروهی سلاح برداشتند. حضرتش فرمود: برخی را چه رسیده که مرا به خاطر خویشاوندیم سرزنش می‌کنند؟! حال آن که آنچه در برتری‌شان گفته‌ام و اینکه خداوند برتری‌شان داده و پلیدی و ناپاکی را به خصوص از آنان زدوده و پاک و پاکیزه‌شان ساخته، از من شنیده‌اند، و شما نیز آنچه دربارهٔ برترین و بهترین فردِ خاندانم گفته‌ام و آنچه خداوند وی را به آن مخصوص گردانیده و گرامی‌اش داشته و برتری‌اش داده؛ از پیشگامی او در اسلام و گرفتاریهای وی در رابطه با اسلام و خویشاوندی او با من، و اینکه وی نسبت به من همانند هارون است نسبت به موسی، از من شنیده‌اید، آن وقت پنداشته‌اید مَثَلِ من در میان اهل بیتم مَثَلِ درخت خرمایی است که در خاکروبه روییده است؟! بدانید که خداوند خلقش را آفرید و آنان را دو دسته کرد و مرا در بهترین دسته‌ها قرار داد، آنگاه آن دسته را به سه گروه پراکند؛ ملت‌ها و قبیله‌ها و خاندان‌ها را پدید آورد و مرا در بهترین ملت و بهترین قبیله قرار داد، سپس از آنها خاندانها را پدید آورد و مرا در بهترین خاندان قرار داد، طبق این فرموده‌اش: «همانا خداوند اراده کرده تا از شما خاندان پلیدی را بزداید و پاک و پاکیزه‌تان سازد».[1] این آیهٔ شریفه در خصوصِ خاندانم و عترتم و من و برادرم علی بن ابی طالب ﷺ می‌باشد. بدانید که خداوند به زمینیان نگاهی انداخت و از میان‌شان

۱ـ قرآن ۳۳/۳۳.

مرا برگزید، سپس بـار دیگـر نگـاهی انـداخـت و بـرادرم عـلی؛ وزیـرم، وصـیّ‌ام، جانشینم در میان اُمتم و سرپرست هر مؤمنی پس از من را برگزید. مرا رسول و نبیّ و دلیل بر خلق برانگیخت و به من وحی کرد که علی را برادر، وصیّ، ولیّ و جانشین پس از خود در اُمّتم بگیرم. بدانید که علی پس از من، وَلیُّ هر مؤمنی است؛ هر کس او را یاری کند خدای وی را یاری کند و هر کس او را دشمنی ورزد، خدای بـا او دشمنی کند، هر کس او را دوست بدارد، خدای او را دوست بدارد، هر کس او را کینه ورزد، خدای او را کینه ورزد، علی را جز مؤمن دوست ندارد و جز کافر، با او دشمنی نورزد، پس از من علی صاحب زمین و ساکن آن است، علی کلمهٔ تقوایِ خدا و ریسمان استوار او است، آیا می‌خواهید با دهن‌هاتان نور خدا را خـاموش کنید؟ خدا تمام‌کنندهٔ نورش می‌باشد هر چند که مشرکان ناخوش دارند، دشمنان خدا می‌خواهند که نور برادرم را خاموش کنند و خدا می‌خواهد که نورش را به پایان رساند.

ای مردم! باید که حاضرِ شما سخنم را به غایب شما برساند، پروردگارا بر آنان گواه باش. ای مردم! خداوند بار سوم بر زمین نگاهی کرد و از میان خاندانم پس از من دوازده وصی برگزید؛ آنان بهترینِ امتِ من هستند. از آنان پس از برادرم علی، یازده امام‌اند که یکی پس از دیگری خواهد آمد، هر گاه یکی از مـیان امت رفت دیگری از آنان برخواهد خاست، آنان همانند ستارگان آسمان هستند کـه هـر گـاه ستاره‌ای غروب کرد، ستاره‌ای دیگر طلوع می‌کند، چرا که آنان پیشوایان هدایتگر و هدایت شده‌اند، نیرنگ نیرنگبازی و خواری خوارکننده‌ای به آنان آسیبی نرساند، بلکه خداوند آنکه به آنان نیرنگ زند و خوارشان سازد زیان زند، آنان حجّت خدا در زمینش و گواهان او بر خلقش می‌باشند.هر که اطاعت‌شان کند،خدای رااطـاعت کرده و هر که نافرمانی‌شان کند،خدای را نافرمانی کرده، آنان با قرآن هستند و قرآن با آنان، از قرآن جدا نشوند و قرآن از آنان جدا نشود تا که درکنار حوضم بر من درآیند.

نخستین امام و بهترین‌شان برادرم علی است، سپس فرزندم حسن، سپس فرزندم حسین، سپس نه نفر از فرزندان حسین، مادرشان دخترم فاطمه است، درودهای خداوند بر همهٔ آنان باد.

پس از اینان در برتری، جعفر بن ابی‌طالب پسرعمویم و برادرم و عمویم حمزة بن عبدالمطلب قرار دارند.

بدانید که من محمد بن عبدالله هستم، من بهترینِ فرستادگان و پیامبرانم، فاطمه دخترم سرور زنان اهل بهشت است، علی و فرزندانش اوصیا هستند و بهترینِ اوصیا می‌باشند، و خاندانم بهترین خاندانِ پیامبران و دو فرزندم سرور جوانان اهل بهشت هستند.

ای مردم! همانا که شفاعتم را امید برید که امید شماست، آیا اهل بیتم از شفاعت شما ناتوانند؟! از فرزندان جدّم عبدالمطلب کسی نیست که موحّد، خدا را ملاقات کند و ذره‌ای شرک نورزد و خدای او را به بهشت نراند، هر چند که گناهان بسیار مرتکب شده باشد.

ای مردم! در زندگی و پس از مرگم اهل بیتم را بزرگ دارید و گرامی‌شان دارید و برتری‌شان دهید، بر هیچ کس روا نیست که به خاطر حضور کسی از جایش بلند شود مگر برای اهل بیتم، اگر حلقهٔ درِ بهشت راگرفته باشم و پروردگارم بر من ظاهر شود و سجده کنم و به من اجازه شفاعت دهد، هیچ کس را بر اهل بیتم ترجیح نخواهم داد.

ای مردم! نسبم را بگوئید، من کیستم؟ مردی از انصار برخاست و گفت: از خشم خدا و رسولش به او پناه می‌بریم، ای رسول خدا به ما بگو چه کسی با اهانت به اهل بیتت تو را آزرده تا گردنش را بزنیم و خاندانش بر باد رود.

فرمود: نسبم را بگوئید، من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم هستم. حضرتش ادامه داد تا به نزار رسید، سپس ادامه داد تا نسبش را به اسماعیل بن

ابراهیم خلیل‌الله رساند و فرمود: من و اهل بیتم سرشتی پاک از زیر عرش تا آدم داریم، همه با نکاح زاده‌ایم و نه به زنا، ازدواج جاهلی در خاندان ما راه نیافته است، از من بپرسید، به خدا سوگند مردی نپرسد از من از پدر و مادر و نسبش مگر که او را به آن آگاه سازم.

مردی برخاست و گفت: پدرم کیست؟ فرمود: پدرت فلانی است که تو را به او نسبت دهند. آن مرد خدای را سپاس گفت و بر حضرتش درود فرستاد و گفت: اگر مرا به غیر پدرم نسبت می‌دادی راضی بودم و اسلام می‌آوردم. آنگاه مرد دیگری برخاست و گفت: پدرم کیست؟ فرمود: پدرت فلانی است نه آنکه تو را به او نسبت می‌دهند، آن مرد از اسلام برگشت. سپس مرد دیگری برخاست و گفت: آیا من از بهشتیانم یا از دوزخیان؟ فرمود: از بهشتیان! سپس مرد دیگری برخاست و گفت: آیا من از بهشتیانم یا از دوزخیان؟ فرمود: از دوزخیان! رسول خدا ﷺ در حالی که خشمگین بود فرمود: آن که برترِ اهل بیتم، برادرم، وزیرم، وارثم، وصیّم و جانشینم در میان امتم و ولیّ هر مؤمنی پس از من را سرزنش کرده چه چیز او را باز می‌دارد که برخیزد و از من بپرسد که پدرش کیست و در کجا خواهد بود، در بهشت یا در دوزخ؟!

عمر بن خطاب برخاست و گفت: از خشم خدا و رسولش به خدا پناه می‌برم، ای رسول خدا از ما درگذر که خدای از تو درگذرد، از ما دست بردار که خدای از تو دست بردارد، رسوایی ما را بپوشان تا خدای تو را بپوشد، ما را ببخش، درود خدای بر تو باد.

رسول خدا ﷺ را رحمت آمد و از او دست برداشت

علی علیه السلام گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ عمر را فرستاد تا زکاة مال عباس را بگیرد، برگشت و گفت: عباس از پرداخت زکات مالش خودداری می‌کند. پیامبر خشمگین شد و فرمود: سپاس خدای را که ما اهل بیت را از شر آنچه ما را می‌آلاید،

مصون ساخته است، عباس مانع پرداخت زکات مالش نمی‌شود، این تو هستی که زمان را بر او تنگ گرفته‌ای و زکات دو سال را می‌خواهی بگیری. پس از این جریان عمر نزد من آمد و خواست که با وی به شفاعت نزد رسول خدا ﷺ بروم تا از او راضی شود و من این کار را کردم.

هنگامی که رسول خدا ﷺ آمد تا بر **عبدالله بن ابی‌سلول** نماز بگزارد، عمر از پشت سر پیراهن رسول را گرفت و به سوی خود کشید و گفت: خداوند تو را از نماز خواندن بر او نهی کرده و بر تو روا نیست که بر او نمازگزاری. رسول خدا به او گفت: وای بر تو! مرا آزردی، به خاطر احترام پسرش بر او نمازگزاردم و امید دارم که به خاطر این کار هفتاد نفر از بنی‌امیه و خانواده‌اش اسلام آورند، و از طرفی تو چه می‌دانی که چه گفتم، من علیه او دعا کردم.[1]

در روز حُدَیبیّه، هنگامی که پیمان صلح نوشته شد، عمر به رسول خدا ﷺ گفت: «آیا با دادن این امتیازها به مشرکان در دین خویش پستی روا نداشته‌ایم»؟ سپس در میان سپاهِ رسول خدا ﷺ راه افتاد و سپاهیان را در مورد پیمان صلح به تردید انداخت و تحریک‌شان می‌کرد و می‌گفت: آیا در دین خود پستی روا داریم؟ رسول خدا ﷺ فرمود: از من دست بردارید، آیا می‌خواهید به آنچه تعهد کرده‌ام خیانت کنم؟ حقا که به آنچه نوشته‌ام وفا می‌کنم، ای سهیل! دست پسرت ابوجندل[2] را بگیر. سهیل او را گرفت و محکم به غل و زنجیر کشید. تا که خداوند سرانجامِ رسولِ خدا را به خیر و خوبی و رستگاری و عزّت و عظمت رساند.

در روز غدیر خم او و رفیقش حضور داشتند، هنگامی که رسول خدا مرا به امامت و ولایت منصوب نمود، عمر گفت: «در بالابردنِ پائین‌تر از خود هم کوتاهی

۱ـ ر. ک: بحار ۲۰۰/۸.

۲ـ ابوجندل پسر سهیل بن عمرو از مسلمانان فراری مکه که پس از پیمان صلح حدیبیّه، از مکه گریخته و در همان حدیبیه به مسلمانان پیوسته بود و پیامبر چاره‌ای نداشت که او را تحویل مشرکان دهد. ر. ک: بحار ۳۳۴/۲۰.

نمی‌کند»! ابوبکر گفت: «در بالا بردن بازوی پسرعمویش هم فروگذاری نمی‌کند»! من به مقام ولایت منصوب شده بودم که ابوبکر به رفیقش گفت: «این مقام امامت و ولایت، کرامت است»! عمر بر او اخم کرد و گفت: «نه به خدا هرگز به حرفش گوش ندهم و اطاعتش نکنم». سپس در حالی که به رفیقش تکیه کرده بود، خرامان به راه افتاد و هر دو رفتند. خداوند هم دربارهٔ وی این آیات را نازل فرمود: «تصدیق نکرد و نماز نگزارد، ولی تکذیب کرد و روی برگرداند، در حالی که می‌خرامید نزد یارانش رفت، پس تو راست تباهی دنیا، پس تو راست عذاب آخرت»[1] و این سرزنش و تهدیدی از خداوند برای او بود.

همو بود که با رسول خدا ﷺ به همراه گروهی از اصحاب حضرتش بر من وارد شد، تا از من عیادت کنند. رفیقش به او چشمک زد، برخاست و گفت: ای رسول خدا! در مورد علی به ما وصیت کردی و اینک که او را بیمار می‌یابم اگر درگذشت به چه کسی وصیت خواهی کرد؟ رسول خدا ﷺ فرمود: بنشین! و این را سه بار فرمود، آنگاه به هر دو رو کرد و فرمود: نه به خدا او از این بیماری نمی‌میرد! به خدا سوگند نمیرد تا که شما دوتا او را سرشار از خشم کنید و خیانت و ستم بسیار در حق او نمایید و آنگاه او را پایدار و استوار یابید، نمیرد تا که از شما رنجهای بسیار بیند، نمیرد تا که شهید کشته شود.

و از همهٔ اینها مهم‌تر اینکه رسول خدا ﷺ هشتاد نفر را گرد آورد؛ چهل نفر از عرب و چهل نفر از عجم، ابوبکر و عمر هم در میان‌شان بودند، همه‌شان بر من به عنوان امیرمؤمنان سلام دادند، آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: شما را گواه می‌گیرم که علی برادرم و وزیرم و وارثم و جانشینم در میان امتم و وصیّم در میان خاندانم و ولیّ هر مؤمنی پس از من است، حرفش را بشنوید و فرمانش برید. در میان این گروه ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیده و

۱ـ قرآن ۳۵/۷۵ ـ ۳۱.

سالم و معاذ بن جبل و گروهی از انصار حضور داشتند. سپس فرمود: من خدا را بر شما گواه می‌گیرم.

آنگاه علیؑ به جمع حاضر رو کرد و فرمود: سبحان‌الله! شگفتا که چگونه قلوب این امت از بلا و فتنهٔ این دو و از دوستی گوساله و گوساله گردانِ آن لبریز شده است؟! اینان اقرار کردند و ادعا نمودند که رسول خدا کسی را به جانشینی خود نگمارد و کار را به شورا و مشورت واگذاشت. و از زبان رسول خدا گفت آنکه گفت: رسول خدا کسی را به جانشینی خود نگمارد و اینکه پیامبر خدا فرموده: «در ما خاندان، نبوّت و خلافت جمع نشود» در حالی که رسول خداﷺ به این هشتاد نفر فرمود: بر علی به عنوان امیرمؤمنان سلام دهید و خدا و خلق را بر آنچه گفت گواه گرفت.

شگفتا که اقرار کردند و سپس ادعا نمودند که رسول خداﷺ کسی را به جانشینی خود نگمارده و فرموده که: امر خلافت به شورا باشد، سپس اقرار کردند که آنان در مورد خلافت ابوبکر مشورت نکردند و اینکه بیعت ابوبکر نامشروع[1] بود و چه گناهی بزرگتر از بیعتِ نامشروع!

آنگاه ابوبکر، عمر را به جانشینی خود گمارد و امت را به حال خود رها نکرد و از رسول خدا که به گفتهٔ خودشان درگذشت و جانشینی نگمارد، پیروی ننمود. در این مورد به وی اعتراض شد، گفت: «آیا اُمّتِ محمّد را مانند کهنه کفشی رها کنم و آنان را بدون اینکه کسی را به جانشینی خود بر آنها گمارم ترک نمایم؟!»

و این سخن او سرزنش رسول خداﷺ و دوری از رویه‌ای بود که به حضرتش نسبت دادند.

سپس عمر شیوهٔ سومی پدید آورد. او آن گونه که ادعا می‌کرد؛ رسول خداﷺ

۱ـ و ان بیعته کانت فلتة. فلتة در لغت به معنایِ: «یقع الامر من غیراحکام» که معادل کودتا می‌شود. یعنی حادثهٔ سقیفه یک کودتای سیاسی علیه نهضت اسلام بود.

درگذشت و جانشینی برای خود نگذاشت، امت را به حال خود رها نکرد، او مانند ابوبکر که برای خود جانشینی گمارد، جانشینی نگذاشت، شیوهٔ سوّمی پدید آورد و امر خلافت را به شورای شش نفره واگذاشت و همهٔ عرب را از شورا بیرون کرد. و با این کار نزد عوام اعتباری یافت و آن چند نفر را که قلبهاشان از فتنه و گمراهی لبریز شده بود، هموزن من قرارداد!

سپس ابن عوف[1] با عثمان بیعت کرد. مردم با او بیعت کردند. در حالی که از رسول خدا ﷺ در جاهای بسیاری شنیده بودند که حضرتش عثمان را لعن فرموده بود، با این همه عثمان هر چه بود از ابوبکر و عمر بهتر بود؛ روزی از او سخنی شنیدم که از گفته‌اش در شگفت شدم و دلم به حالش سوخت؛ در حالی که در خانه‌اش نزد او نشسته بودم، عایشه و حفصه نزد او آمدند و میراث خویش را از ما ترک رسول خدا ﷺ که در دست عثمان بود می‌خواستند. عثمان گفت: نه به خدا سوگند! شما دوتا را احترام و حقی از آن حضرت نیست، ولی گواهی شما را علیه خودتان می‌پذیرم؛ شما دوتا نزد پدران خویش گواهی دادید که از رسول خدا ﷺ شنیده‌اید که فرموده: «پیامبر میراثی بر جای نمی‌نهد، آنچه بر جای گذارد صدقه است» آن وقت رفتید و به مالک بن اوس عربِ بدویِ بیابانگردِ ورپاشاش یاد دادید که با شما دوتا همراه شود و گواهی دهد که پیامبر چنین گفته! حال آنکه هیچ کس از اصحاب رسول خدا ﷺ از مهاجران و انصار نیست که گواهی دهد پیامبر چنان سخنی را گفته است جز شما دوتا و آن عرب ورپاشاش. به خدا سوگند شک ندارم که او بر رسول خدا ﷺ دروغ بسته و شما دوتا نیز با او علیه آن حضرت دروغ

۱ـ عبدالرحمن بن عوف بن عبدالحرث بن زهیر بن کلاب قُرشی زُهری، که در جاهلیت به عبد عمر یا عبدالکعبه مشهور بود، مادرش شفاء دختر عوف بن حرث، از اشراف و ثروتمندان مهم عرب، از متحدان کودتاچیان، در شورای ساخت عمر، حق وِتو داشت، بر سر تقسیم قدرت با عثمان به توافق رسید، اما عثمان به او رودست زد، گویا عوامل عثمان او را مسموم ساختند(؟). پس از مرگش طلاهای او را با تبر می‌شکستند. در سال ۳۲ هـ درگذشت. ر. ک: یعقوبی ۱۶۹/۲.

بسته‌اید، ولی من همان گواهی دروغ شما را علیه خودتان بکار می‌گیرم، بروید شما را حقی نیست. عایشه و حفصه در حالی که عثمان را نفرین می‌کردند و دشنام می‌دادند رفتند. عثمان گفت: برگردید! مگر شما دوتا نزد ابوبکر به آن سخن گواهی ندادید؟ گفتند: آری! گفت: اگر به حق گواهی دادید که پس حقی ندارید و اگر به دروغ شهادت دادید که پس لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر شما باد و بر آن کسی که شهادت شما دوتا را علیه این خاندان روا دانست. علی فرمود: سپس عثمان نگاهی به من کرد و لبخند زد و گفت: ای ابوالحسن! دلت را از این دو خنک کردم؟ گفتم: آری! به خدا سوگند، گفتی و حق مطلب را ادا کردی، خداوند پوزه‌شان را به خاک مالید، دلم به حال عثمان سوخت و دریافتم که منظور وی از این برخورد، فراهم ساختن رضایت من بود. عثمان از طرف مادر به ما نزدیکتر و از ابوبکر و عمر نسبت به ما خوددارتر بود، هر چند که هیچ عذر و دلیلی در حکومت بر ما و ادعای حق ما نداشت.



این گزارش در منابع زیر نیز آمده است:

نعمانی / الغیبة ۵۲. + *البرسی / مشارق* ۱۹۱. + *ارشاد القلوب* ۳۹۸ + *شاذان بن جبریل / الفضایل* ۱۳۴. + *الهندی / کشف اللثام* ۱۲۲/۱ + *محمد اشرف / فضایل* ۳۸۹. + *مجلسی / بحار* ۸ (قدیم) /۲۲۳ + ۴۶۷/۷۵، ۳۵۰/۸۰، + ۱۶۲/۸۱، ۳۷۶، ۳۳۶/۱۰۳، ۱۶۵.



- مصدر روایت: ابوذر.
- راوی: ابان از سلیم.
- زمان: سالهای تبعید.
- مکان: ربذه.
- موضوع: افشـایِ کـودتا و تـوطئهٔ ترور پیامبرﷺ

- ابـــوذر در آســـتانهٔ شـــهادت در تبعیدگاه، وصیّتِ ابـوذر بـه امـام عـلیؑ، یـادی از گـذشته؛ امـامتِ علیؑ، غدیر خـم، بـنیانِ تـوطئهٔ ترور پـیامبر، طرح کـودتا، نـیّاتِ کودتاچیان، داستان کودتا.

- **متن:**

سلیم بن قیس گفت: زمانی که عثمان ابوذر را به ربذه[1] گسیل کرده بود، او را در ربذه دیدم که دربارهٔ خانواده و آنچه داشت به علیؑ وصیت کرد. فردی به وی گفت: چه خوب بود که بـه امیرالمـؤمنین عـثمان وصـیت مـی‌کردی. گـفت: بـه امیرالمؤمنین حقیقی وصیت کردم؛ به امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالبؑ، کـه در روزگار رسول خداﷺ به فرمان خدا و رسولش به امارت مؤمنان بر او سلام بردیم، حضرتش به ما فرمود: «بر برادرم، وزیرم، وارثم، جانشینم در میان اُمّتم، و وَلیِّ هر مؤمنی پس از من، به امارتِ مؤمنان بر او سلام کنید، که علی محور زمین است که بر آن قوام گیرد و سکون یابد و اگر او را از دست بدهید زمین و اهلش را نفی کرده‌اید». در پی غدیر و امامتِ علی، گوسالهٔ این اُمّت و گوساله‌گردان آن را دیدم که نزد رسول خداﷺ رفتند و گفتند: «آیا این، حقّی از طرفِ خدا و رسولش است؟» رسـول خداﷺ خشمگین شد و فرمود: «آری! حقی از خدا و رسولش است خدا مرا به آن مأمور کرده است». وقتی ما بر علیؑ سلام کردیم آن دو نزد یارانِ‌شان معاذ، سالم و ابوعبیده برگشتند و آنک که ما پس از سلام دادن بر علیؑ از چادر حضرتش

۱ـ ربذه از روستاهای مدینه که در سه مایلی آن شهر قرار داشته است و مزار ابوذر در آن روستا نهفته است. ر.ک: یاقوت / معجم ۲۲۲/۲.

بیرون آمدیم به یکدیگر گفتند: «این مرد باکی ندارد که پسرعموی کوچکش را هم بالا برد»، یکی از آن دو گفت: «او خلافت پسرعمویش را روبراه می‌سازد»، و همه‌شان گفتند: «تا علی باقی است ما را نزد او خیری نیست». سلیم گوید: گفتم: ای ابوذر! آیا این سلام بر امارتِ علی‌ؑ پس از حجةالوداع بود یا پیش از آن؟ گفت: سلامِ اول پیش از حجةالوداع و سلام دوّم پس از حجةالوداع. گفتم: پیمانِ این پنج نفر چه زمانی صورت گرفت؟ گفت: در حجةالوداع. گفتم: خدای کارت را اصلاح کند! مرا از آن دوازده نفری که به اصحاب عقبه مشهور شدند آگاه کن که در نظر داشتند شتر رسول خدا را برمانند، و این جریان در چه زمانی بود؟

گفت: در بازگشت رسول خداﷺ از حجةالوداع در غدیر خم.

گفتم: می‌شناسی‌شان؟ گفت: آری به خدا، همه‌شان را. گفتم: از کجا می‌شناسی‌شان، حال آنکه رسول خداﷺ نام‌شان را خصوصی به حذیفه گفت؟ گفت: عمّارِ یاسر جلودار شترها بود و حذیفه افسار شتر رسول خدا را داشت، رسول خدا به حذیفه دستور داد که جریان را پوشیده دارد ولی به عمّار چنین نفرمود.

گفتم: نام‌شان را برایم می‌گویی؟ گفت: آن پنج نفر موسوم به اصحاب صحیفه، و آن پنج نفر موسوم به اصحاب شورا و عمرو بن عاص و معاویه.[1]

گفتم: پس از درگذشت رسول خداﷺ با وجود این توطئه، عمّار و حذیفه چگونه در ماهیّتِ منفی اینان تردید کردند و در ماجرای خلافت، آن موضع را گرفتند؟

ابوذر گفت: توطئه‌گران پس از افشای ماجرا، اظهار پشیمانی نموده و توبه کردند، وقتی گوساله‌شان ادعای خلافت کرد و گوساله‌گردانِ‌شان و آن سه نفر دیگر

۱ـ اصحاب عقبه عبارت بودند از: ابوبکر، عمر، ابوعبیده، معاذ، سالم، عثمان، ابن عوف، سعد بن ابی‌وقاص، طلحة، زبیر، معاویه، عمرو بن عاص.

ابوعبیده و سالم و معاذ به نفع آنان گواهی دادند که از رسول خدا ﷺ شنیده‌اند که فرموده خلافت و نبوت در ما جمع نمی‌شود. عمّار و حذیفه گفتند که شاید این سخن پیامبر پس از جریان غدیر خم و امامت علی بوده است. لذا حذیفه و عمار هم مانند بسیاری دیگر به شک افتادند ولی سرانجام توبه کرده و حقیقت و حقانیت علی را شناختند و خلافت آن حضرت را پذیرفتند.

سلیم بن قیس گفت: در دوران خلافت عثمان، پس از درگذشت ابوذر، عمّار را ملاقات کردم و او را از آنچه ابوذر گفته بود باخبر ساختم. گفت: برادرم ابوذر راست گفته، چراکه او وارسته‌تر و راستگوتر از آن است که چیزی را از عمار نقل کند که از او نشنیده باشد. گفتم: چرا ابوذر را اینگونه تصدیق و تائید می‌کنی؟

گفت: گواهی می‌دهم که شنیدم رسول خدا ﷺ می‌فرمود: «آسمان سایه نینداخته و زمین راستگوتر و وارسته‌تر از ابوذر را بر خود نگرفته است» گفتم: ای پیامبر خدا! و نه از اهل بیتت؟ فرمود: منظورم در غیر از خاندانم، از مردم است.

سپس از کوفه به مدائن رفتم و حذیفه را ملاقات کردم و آنچه را ابوذر گفته بود به وی گفتم. گفت: سبحان اللّه! ابوذر راستگوتر و وارسته‌تر از آن است که چیزی را که رسول خدا ﷺ نفرموده باشد نقل کند!

* * *

این گزارش در منابع زیر نیز آمده است:

مفید / ارشاد ۲۰. + طبرسی / کفایة ۳۷۷/۲. + حسن بن سلیمان / المختصر ۵۹. بحار ۱۲۷/۲۸، ۳۳۱/۳۷.



- **مصدر روایت: عبدالرحمن بن غنم، عبدالله بن عمر، محمد بن ابی‌بکر.**
- **راوی: ابان از سلیم.**
- **زمان: سالهای ۳۵ تا ۴۰ هجری.**
- **مکان: مدینه، کوفه.**
- **موضوع: اعترافات دست‌اندرکاران کودتای سقیفه.**

- **دست اندرکاران کودتا اعتراف می‌کنند.**
- **گزارشی شگفت از سرنوشتِ یکنواختِ غاصبانِ و قاتلانِ نهضت‌هایِ بزرگِ تاریخ، تباه‌کنندگانِ آرمان وایمان و سوزندگانِ گلستانِ امید نسلها که مزوّرانه و غاصبانه به روی می‌آیند و حرث و نسلِ ملّتی را به سیاهی و تباهی می‌کشانند و بر خاکستر امید و ایمان و آرمانِ نسلها کاخِ قدرت خویش بنا می‌نهند.**

• متن:

از ابان نقل است که گفت: شنیدم که سلیم بن قیس می‌گوید: شنیدم که **عبدالرحمن بن غنم أزْدي ثمالی**[1] پدر زن معاذ بن جبل که افقه و مجتهد اعلمِ شامیان بود گفت: در دورهٔ خلافت عمر بن خطاب، **معاذ بن جبل** به طاعون مرد، مردم همه مبتلای به طاعون بودند، روزی که مُرد بر بالین‌اش بودم. عبدالرحمان گفت:

۱ـ عبدالرحمن بن غنم (م ۷۸ هـ) به روزگار رسول خدا اسلام آورد وی حضرتش را ندید، او همواره از ندیمان معاذ بود؛ از زمانی که رسول خدا معاذ را به یمن فرستاده بود او را همراهی می‌کرد وتا هنگام مرگ معاذ ندیم او بود و به رفیق معاذ شناخته می‌شد. وی افقه فقهای شام بود و همو بود که به شامیانِ تابعی فقه آموخت. او دارای مقام و منزلتی ویژه بود. همو بود که در جریان صفین وقتی ابوذر و ابوهریره نمایندگان معاویه از نزد امام علی برگشتند و سخنان حضرتش را به وی رساندند آنان را مورد سرزنش قرار داد.

هنگامی که معاذ در حال احتضار بود و در خانه هم جز من کسی با او نبود شنیدم که می‌گفت: وای بر من! وای بر من! وای بر من! وای بر من! با خودم گفتم: معمولاً طاعون زده‌ها هذیان می‌گویند و حرفهای عجیب و غریبی می‌زنند! به معاذ گفتم: خدای رحمتت کند داری هذیان می‌گویی؟ گفت: نه. گفتم: پس چرا واویلا می‌زنی؟ گفت: به خاطر همراهیم با دشمنِ خدا علیه دوستِ خدا! به او گفتم: چه کسانی؟ گفت: به خاطر همراهیم با عتیق و عمر دشمنان خدا علیه خلیفهٔ رسول خدا و وصیّ او علی بن ابی‌طالب! گفتم: داری هذیان می‌گویی مرد!! گفت: ای پسر غنم! به خدا سوگند هذیان نمی‌گویم، آه! این رسول خدا و علی بن ابی‌طالب هستند که دارند می‌گویند: ای معاذ بن جبل! تو و یارانت را به دوزخ بشارت باد که گفتید: **«اگر رسول خدا مرد یا کشته شد خلافت را از علی برباییم که هرگز به آن نرسد»**، تو و عتیق و عمر و ابوعبیده و سالم.

گفتم: ای معاذ! چه زمانی چنین گفتید؟ گفت: «در حجّةالوداع؛ گفتیم: بر علی می‌شوریم که تا ما زنده هستیم به خلافت دست نیابد». وقتی رسول خدا درگذشت به آنان گفتم:

«من یکی، شما را از قومم انصار بی‌نیاز می‌کنم و شما هم مرا از قریش بی‌نیاز کنید» سپس در دورهٔ حیات رسول خدا، **بشیر بن سعید**[1] و **اسید بن حُضَیر**[2] را به قراردادی که بسته بودیم فراخواندم که با من بر اساس آن بیعت کنند».

گفتم: ای معاذ! داری هذیان می‌گویی؟! گفت: صورتم را بر زمین بگذار، و همچنان فریاد حسرت می‌زد و واویلا می‌کرد تا که مُرد.

۱ـ بشیر بن سعد یا سعید پس از سعد بن عباده، رئیس قبیلهٔ خزرج بود که در دورهٔ خلافت ابوبکر در یمن کشته شد. کودتاچیانِ سقیفه پس از اینکه از ائتلاف با سعد بن عباده مأیوس شدند با وی ائتلاف کردند.

۲ـ أُسید بن حُضَیر اُوسیِ انصاری رئیس قبیلهٔ اوس بود که در سال ۲۰ هجری درگذشت. او نیز از متحدانِ کودتاچیان بود. او از کسانی بود که به درِ خانهٔ فاطمه(س) هیزم آوردند و آن کانون توحید را بـه آتش کشیدند.

سلیم گفت: ابن غنم به من گفت: این جریان را به احدی جز تو تعریف نکرده‌ام ولی نه به خدا دو نفر دیگر هم چنین سخنانی گفته‌اند، راستش از شنیدنِ حرفهایِ معاذ هول کرده بودم برای حجّ به مکّه شدم، کسی را دیدم که به هنگام مرگ بر بالین **ابوعبیدهٔ جرّاح و سالم غلام ابوحذیفه بوده است.**

سلیم گوید: به او گفتم: مگر سالم در نبرد یمامه کشته نشده بود؟ گفت: چرا، ولی چون نیمه‌جانی داشت او را به مدینه آورده بودند. ابن غنم گفت: متولّیِ مرگِ این دو، آنچه را که از ابوعبیده و سالم به هنگام مرگ شنیده بود برایم تعریف کرد که با آنچه از معاذ شنیده بودم حتی یک حرف کم و زیاد نداشت.[1]

ابان گوید: سلیم گفت: سخنانِ ابن غنم را برای محمد بن ابی‌بکر تعریف کردم، گفت: از من نشنیده بگیر، ولی من خود شاهد بودم که پدرم به هنگام مرگ، سخنانی مانند سخنانِ آنان بر زبان آورد! و عایشه گفت که: چیزی نیست! پدرم دارد هذیان می‌گوید! محمد بن ابی‌بکر گفت: در دورهٔ خلافت عثمان، عبدالله بن عمر را دیدم، آنچه را پدرم بر زبان آورده بود به او گفتم، پسر عمر به من گفت: از من نشنیده بگیر! به خدا سوگند پدرم هم نه کم و نه زیاد، سخنانی مانند سخنان پدرت بر زبان آورد. بعد عبدالله بن عمر کوشید حرفش را پس بگیرد زیرا می‌ترسید که این سخنان را به علی بن ابی‌طالب خبر دهم چرا که می‌دانست به حضرتش ارادت دارم، لذا گفت: قطعاً پدرم هذیان می‌گفته است! نزد امیرمؤمنان علیه السلام آمدم و آنچه را از پدرم شنیده بودم و آنچه را پسر عمر از پدرش به من گفته بود به حضرتش گفتم. امیر مؤمنان فرمود: همهٔ این سخنان را از قول پدرش و پدرت و از قول ابوعبیده و سالم و معاذ، کسی برایم گفته که از تو و از پسر عمر راست‌گوتر است! گفتم: ای امیرمؤمنان! او کیست؟ فرمود: کسی که با من سخن می‌گوید! محمد بن ابی‌بکر گفت: دانستم

۱ـ متن عربی این چند سطر (از: ابن غنم به من گفت: این جریان را به احدی جز تو تعریف نکرده‌ام...) به شدت پریشان و مبهم است که در ترجمه این ابهام و پریشانی برطرف گردید.

منظور حضرتش کیست؛ گفتم: راست گفتی ای امیرمؤمنان! پنداشتم انسانی است که به تو خبر داده حال آنکه وقتی پدرم این سخنان را بر زبان می‌راند جز من کسی نبود.

سلیم گفت: به عبدالرحمان بن غنم گفتم: خوب، معاذ به طاعون مرد، ابوعبیده به چه مرد؟ گفت: به طاعونِ خیارکی مرد.

محمد بن ابی‌بکر را دیدم و گفتم: آیا هنگام مرگ پدرت کسی جز برادرت عبدالرحمن و عایشه و عمر حاضر و شاهد بود؟ گفت: نه. گفتم: آیا اینها هم آنچه را تو شنیدی، شنیدند؟

گفت: اندکی را شنیدند و گریستند و گفتند: دارد هذیان می‌گوید! اما همهٔ آنچه را که من شنیدم، نه. گفتم: آنچه آنان از او شنیدند چه بود؟ گفت: همین فریاد زدن و واویلا گفتن او را. عمر به وی می‌گفت: ای خلیفهٔ رسول خدا! تو را چه شده که فریاد می‌زنی و واویلا می‌گویی؟! گفت: این محمّد و علی هستند که مرا به دوزخ بشارت می‌دهند، در دستِ محمّد آن نامه‌ای است که ما بر آن در کنار کعبه پیمان بستیم. محمّد دارد می‌گوید: به جانم سوگند! که خوب به آن وفا کردی، تو و یارانت بر ولی خدا شوریدید! به آتش و پائین‌ترین درّه دوزخ بشارتت باد!

وقتی عمر این سخنان را شنید بیرون شد و گفت: دارد هذیان می‌گوید! پدرم گفت: نه به خدا، هذیان نمی‌گویم، داری کجا می‌روی برگرد!

عمر گفت: تو دومین نفر در آن غار بودی! پدرم گفت: حالا هم؟! مگر به تو نگفتم که محمّد (و نه گفت رسول خدا) به من که با او در غار بودم گفت: من دارم کشتی جعفر بن ابی‌طالب و یارانش را می‌بینم که دریا را می‌پیماید. گفتم که به من هم نشانش بده! بر چهره‌ام دست کشید، نگریستم و کشتی را دیدم و یقین پیدا کردم که وی جادوگر است. یادت هست که این جریان را در مدینه به تو گفتم و هر دو بر این باور شدیم که وی جادوگر است. عمر گفت: آهای بچه‌ها! پدرتان دارد هذیان

می‌گوید، پوشیده‌اش دارید و آنچه را از او شنیده‌اید پنهان کنید که خاندان محمد شما را شماتت نکنند. سپس بیرون شد، برادرم و عایشه نیز بیرون شدند تا برای نماز وضو بگیرند. این بود که آنچه من شنیدم آنها نشنیدند. وقتی با پدرم تنها شدم به او گفتم: ای پدر! بگو لا اله اِلاّ اللّٰه. گفت: هرگز نگویم و توانِ گفتنِ آن را ندارم تا که به آتش دوزخ درآیم و وارد تابوت شوم. وقتی اسم تابوت را شنیدم گمان کردم دارد هذیان می‌گوید، به او گفتم: چه تابوتی؟ گفت: تابوتی از آتش که با قفلی آتشین بسته است. در آن دوازده نفرند از جمله من و این رفیقم، گفتم: عمر؟ گفت: آری! پس چه کسی را می‌گویم! و ده نفر دیگر در چاهی در دوزخ‌اند که بر آن چاه صخره‌ای است که هر گاه خدا خواهد دوزخ گداخته شود آن صخره برداشته شود. گفتم: داری هذیان می‌گویی؟ گفت: نه به خدا هذیان نمی‌گویم، خدا لعنت کند پسرِ صهّاک را، همو است که پس از اینکه نزد من آید مرا از گفتن ذکر توحید باز دارد، چه بدرفیقی است، خدای لعنتش کند! صورتم را زمین گذار، صورتش را روی زمین گذاشتم، همچنان فریاد می‌کرد و واویلا می‌گفت تا که بیهوش شد. بعد عمر وارد شد و او همچنان بیهوش بود، عمر گفت: پس از من چیزی هم گفت؟ آنچه را پدرم گفته بود به او گفتم. عمر گفت: خدا رحمت کند خلیفه رسول اللّٰه را، پنهان دار، اینها هذیان است، شما خانواده‌ای هستید که به هنگام بیماری معروف به هذیان‌گویی می‌باشید! عایشه گفت: راست گفتی! همه به من گفتند: از این جریان احدی مطلع نشود که پسر ابوطالب و خاندانش شما را شماتت کنند.

سلیم گفت: به محمد بن ابی‌بکر گفتم: آیا کس دیگری هم این مطالب را به تو گفته بود؟ گفت: علی ﷺ به من گفته بود! گفتم: آن گونه که تو شنیدی من هم از او شنیده‌ام. به محمد بن ابی‌بکر گفتم: شاید فرشته‌ای به حضرتش گفته باشد؟ گفت: شاید؟ گفتم: مگر فرشتگان فقط با پیامبران سخن نمی‌گویند؟ گفت: مگر قرآن

نخوانده‌ای که می‌فرماید: «و نفرستادیم پیش از تو رسولی و نه نبیّ و نه محدّثی».[1]

سلیم گفت: به او گفتم: آیا امیرمؤمنان محدّث است؟ گفت: آری! و فاطمه نیز محدّثه بود و نه پیامبر، مریم محدّثه بود و نه پیامبر، مادر موسی محدّثه بود و نه پیامبر، ساره زن ابراهیم پیامبر نبود که فرشتگان را دید و او را به وجود اسحاق و پس از اسحاق به وجود یعقوب بشارت دادند.

سلیم گفت: وقتی محمد بن ابی‌بکر در مصر کشته شد، رفتم تا امیرمؤمنان علیه السلام را تسلیت گویم، با حضرتش خلوت کردم و آنچه را محمد بن ابی‌بکر و عبدالرحمان بن غنم به من گفته بودند به عرض حضرتش رساندم.

فرمود: محمّد که رحمت خدا بر او باد، راست گفته، او شهید است و زنده، و روزی می‌خورد. ای سلیم! همانا که اوصیایم یازده نفرند از فرزندانم، امامان هدایتگر و هدایت شده، همه‌شان محدّث هستند!

گفتم: ای امیرمؤمنان! چه کسانی؟ فرمود: این پسرم حسن، سپس این پسرم حسین، و سپس این پسرم، و دست نوه‌اش علی بن الحسین را که کودکی شیرخوار بود گرفت. سپس هشت نفر از فرزندان او، یکی پس از دیگری. آنان کسانی هستند که خداوند به وجود آنان سوگند یاد کرده: «سوگند به پدر و فرزندان!»[2] پدر رسول خدا و من هستیم و فرزندان یعنی این یازده نفر وصیّ، صلوات اللّٰه علیهم.

گفتم: ای امیرمؤمنان! آیا دو امام با هم در یک عصر جمع می‌شوند؟ فرمود: آری! ولی یکی ساکت است و سخنی نمی‌گوید تا که اولی از دنیا برود!



در یکی از نسخه‌های کتاب آمده است:

۱ـ اشاره به آیه ۵۲ سورهٔ حج: وما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبیّ إلاّ اذا اتمنّیٰ الشیطانُ فی اُمنیّته. منابع روایی وتاریخی وتفسیری تصریح کرده‌اند که «ولامحدث» قرائت می‌شده: و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبیّ و لا محدّث إلاّ إذا انمنیٰ الشیطانُ في امنیته» ر. ک: الغدیر ۴۲/۵.

۲ـ قرآن ۳/۹۰.

«این آن چیزی است که ابان به خطّ خویش از زبان سلیم نوشته است: این گروه که ابوبکر و عمر و عثمان و طلحة و زبیر و انس و سعد و عبدالرحمن بن عوف باشند به هنگام مرگ علیه خویش گواهی دادند که به دینی مرده‌اند که پدران‌شان در جاهلیت به آن دین می‌مردند».



این گزارش در منابع زیر نیز آمده است:

الثقفی / الغارات ۳۲۶/۱. + *صفار / بصائر* ۳۷۲. + *صدوق / علل* ۱۸۲/۱ + *مفید / اختصاص* ۳۲۴. + *امالی* ۳۱. + *ابن شهر آشوب / مناقب* ۳۳۶/۳. + *دیلمی / ارشاد* ۳۹۱/۲ + *بیاضی / صراط* ۱۵۳/۳ ـ ۱۵۵. + *کامل بهایی* ۱۲۹/۲. + *بحرانی / عوالم* ۷۴/۶، ۹۴. + ۳۱/۳/۱۵. + *اثبات الهداة* ۶۵۸/۱، ۴۹۹/۲. + *تفسیر البرهان* ۱۰۲/۳، ۱۰۳. + *مدینة المعاجز* ۱۰۸. + *بحار* ۷۹/۴۳، + ۷۹/۲۶، ۲۴۱/۶۱، ۶۰۹/۳۳.



- **مصدر روایت: عبدالله بن عبّاس.**
- **راوی: ابان از سلیم از ابن عباس.**
- **زمان نقل: سالهای خلافت عثمان.**
- **مکان: مدینه. خانهٔ ابن عباس.**
- **موضوع: چگونگی کودتا و عوارض آن.**
- **کیفیت: روایتی بازسازی شده از روی گزارشِ اصلی حادثه، حذف زبیر از متن گزارش و گذاشتن عمّار به جای او، در حالی که عمّار در لحظه کودتا دچار بحران بوده است.**
- **چگونگی کودتایِ نخبگان عرب علیه نهضت اسلام.**
- **عوارض کودتا؛ ارتداد کلامی، اعتزال سیاسی.**
- **یورش به خانه علی و فاطمه و به آتش کشیدن آن،**
- **سخنان علی‌ﷺ و اصحاب در اعتراض به کودتا.**
- **به رسمیت نشناختن کودتا از سوی امام علی و یاران و...**
- **چگونگی شهادتِ حضرت فاطمه‌ﷺ...**
- **طرح توطئه ترور امام علی‌ﷺ**

- **متن:**

ابان بن ابی‌عیاش از سلیم بن قیس نقل کند که گفت: نزد عبدالله بن عباس در خانه‌اش بودم، گروهی از پیروان علی‌ﷺ با ما بودند، ابنِ عباس برای ما سخن می‌گفت، از جمله گفت: ای برادران! روزی که رسول خداﷺ درگذشت، هنوز در گورش نهاده نشده بود که مردم بیعتِ خویش با علی را شکستند و مرتد شدند و به اختلاف روی آوردند، و هنوز علی بن ابی طالب‌ﷺ سرگرم کار رسول خداﷺ بود تا که از غسل و کفن و حنوط و دفن حضرتش فارغ شد، آنگاه به تألیف قرآن روی آورد و بنا به وصیّتِ رسولِ خداﷺ از آنان دست برداشت، چرا که همت حضرتش کسب قدرت و حکومت نبود، زیرا رسول خداﷺ او را از نیّاتِ این قوم آگاه ساخته بود.

پس از آنکه مردم دچار فتنه‌ای شدند که این دو نفرِ فتنه‌انگیز برپا کرده بودند و

دیگر از **مردم** کسی نمانده بود که بیعت نکرده باشد جز **علی**ؑ و **بنوهاشم** و **ابوذر** و **مقداد** و **سلمان** و تعداد اندکی از پیروانِ‌شان، **عمر** به **ابوبکر** گفت: همهٔ مردم با تو بیعت کردند به جز این مرد و خاندانش و این چند نفر، دنبالش بفرست تا بیعت کند. ابوبکر، **قنفذ** پسر عموی عمر را دنبال حضرتش فرستاد و به وی گفت: ای قنفذ! نزد علی برو و به او بگو: به خلیفهٔ رسول خدا پاسخ‌گوی! قنفذ رفت و این پیام را به علیؑ رساند، علی فرمود: چه زود بر رسول خدا دروغ بستید و بیعت خویش را شکستید و مرتد شدید! به خدا سوگند! رسول خدا جز من خلیفه‌ای نگذاشته است، برگرد قنفذ! تو قاصدی، برو و به او بگو: علی به تو می‌گوید: به خدا سوگند! تو می‌دانی که رسول خداﷺ تو را به خلافت نگماشته است. قنفذ نزد ابوبکر رفت و پیام را به او رساند. ابوبکر گفت: علی راست می‌گوید! رسول خدا مرا به خلافت نگماشته است، عمر خشمگین شد و از جا پرید و برخاست، ابوبکر گفت: بنشین! سپس به قنفذ گفت: برو نزد وی و به او بگو: امیرالمؤمنین ابوبکر را پاسخ گوی! قنفذ رفت و پیام وی را به علیؑ رساند، علی فرمود: به خدا دروغ می‌گوید، برو به او بگو: به خدا سوگند! تو خود را به اسمی خوانده‌ای که شایسته تو نیست، براستی می‌دانی که امیرالمؤمنین کسی جز تو است. قنفذ برگشت و پیامِ علی را به آن دو رساند. عمر خشمناک برخاست و گفت: به خدا سوگند! من سبک سری و شست‌نظری وی را می‌دانم، تا او را نکشیم کارمان روبراه نشود، بگذار سرش را برایت بیاورم. ابوبکر گفت: بنشین. عمر سرپیچید. ابوبکر او را سوگند داد. آن وقت نشست. سپس ابوبکر به قنفذ گفت: برو و به او بگو: ابوبکر را پاسخ گوی. قنفذ رفت و گفت: ای علی! ابوبکر را پاسخ گوی. علی فرمود: من هم اکنون سرگرم کاری هستم، من کسی نیستم که وصیت دوست و برادرم را رها کنم و نزد ابوبکر روم و بر ستمی که بر آن اجتماع کرده‌اید نزدیک شوم. قنفذ رفت و به ابوبکر گفت: عمر خشمناک از جا پرید و **خالد بن ولید** را صدا زد و به او و **قنفذ** دستور داد که با خود

هیزم و آتش برند، سپس خودش آمد تا به درِ خانهٔ علی رسید. فاطمه﷥ پشتِ در نشسته بود؛ حضرتش سرش را بسته بود و در پی درگذشت رسول خداﷺ لاغر شده بود. عمر به درِ خانه آمد و بر در کوبید و فریاد زد: ای پسر ابوطالب در را باز کن. فاطمه﷥ فرمود: ای عمر! ما را به تو چه! ما را در مصیبت‌مان هم رها نمی‌کنی؟ عمر گفت: فاطمه﷥! در را باز کن و گرنه آن را بر سر شما به آتش می‌کشیم. فاطمه﷥ فرمود: ای عمر! از خدا نمی‌ترسی که به سرایم درآمدی و به خانه‌ام یورش آوردی!؟ عمر برنگشت، سپس آتش خواست، درِ خانه را آتش زد، در آتش گرفت. سپس عمر در را فشار داد و باز کرد فاطمه﷥ جلو آمد و فریاد کشید: ای پدر! ای رسول خدا! عمر شمشیر را که در غلاف بود بلند کرد و بر گردهٔ فاطمه﷥ کوبید، حضرتش از درد فریاد کشید، عمر تازیانه را بلند کرد و بر بازوی حضرتش نواخت، فاطمه﷥ فریاد کشید: ای پدر! علی بن ابی‌طالب از جا پرید و یقه عمر را گرفت و او را کشید و بر زمین زد و بینی و گردنش را مالاند و خواست او را بکشد که سخن رسول خداﷺ و وصیّتِ آن حضرت به یادش آمد که او را به پایداری و اطاعت از دستورهایش سفارش کرده بود، لذا فرمود: ای پسر صهاک! به آن که محمّد را به نبوّت گرامی داشت سوگند! اگر پیمان با رسول خداﷺ نبود می‌دانستی که نمی‌توانستی به خانه‌ام وارد شوی. عمر کمک خواست، مردم یورش آوردند و وارد خانه شدند، خالد بن ولید شمشیر کشید تا فاطمه﷥ را بزند. علی با شمشیر بر او تاخت، علی را سوگند داد، حضرتش دست نگهداشت. مقداد و سلمان و ابوذر و عمّار و بریدهٔ اسلمی به سرایِ علی﵇ شدند و به یاری حضرتش شتافتند، نزدیک بود فتنه‌ای برپا شود، علی﵇ از خانه درآورده شد، مردم دنبال حضرتش بودند. سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار و بریدهٔ اسلمی هم دنبال حضرت رفتند و می‌گفتند: چه زود به رسول خداﷺ خیانت کردید و کینه‌های پنهان در سینه‌هاتان را آشکار نمودید! بریدهٔ اسلمی گفت: ای عمر! آیا بر برادر و وصیّ رسول

خدا می‌شوری و دخترش را می‌زنی؟! همین تویی که در میان قریش دست نشان هستی!؟ خالد بن ولید شمشیرش را که در غلاف بود بلند کرد تا بریده را بزند، عمر دستش را گرفت و او را از این کار بازداشت.

علی﷣ را ریسمان پیچیده نزد ابوبکر بردند. وقتی چشم ابوبکر به حضرتش افتاد فریاد زد: رهایش کنید! علی فرمود: چه زود بر اهل بیت پیامبرتان شوریدید ای ابوبکر! به چه حقی و به چه میراثی و به چه سابقه‌ای مردم را به بیعت با خویش کشاندی! مگر چندی پیش همین تو نبودی که به فرمان رسول خداﷺ با من بیعت کردی؟

عمر گفت: از این حرفها دست بردار ای علی! به خدا اگر بیعت نکنی تو را می‌کشیم. علی﷣ فرمود: در این صورت بندهٔ مقتولِ خدا و برادرِ مقتولِ رسولِ خدا خواهم بود. عمر گفت: بندهٔ مقتولِ خدا آری ولی برادرِ مقتولِ رسول خدا نه. علی فرمود: به خدا سوگند! اگر قضایِ الهی و پیمانی که دوستم رسولِ خدا با من بسته در کار نبود به شما چنین اجازه‌ای نمی‌دادم، چراکه تو می‌دانی کدام یک از ما کم یاورتر و بی‌کس و کارتریم. و این در حالی بود که ابوبکر خاموش بود و سخنی نمی‌گفت.

بریدهٔ اسلمی برخاست و گفت: ای عمر! آیا شما دوتا نبودید که وقتی رسول خدا به شما دستور داد نزد علی بروید و به امارتِ مؤمنان بر او سلام کنید، از حضرتش پرسیدید که آیا فرمان خدا و رسولش است؟ فرمود: آری!

ابوبکر گفت: آری بریده! چنین بود ولی تو نبودی و ما بودیم که پس از آن، دستور دیگری رسید. عمر گفت: ای بریده! تو را به این کار چه، چرا دخالت می‌کنی؟ بریده گفت: به خدا سوگند! در دیاری که شما در آن امیر باشید، نمانم. عمر دستور داد او را بزنند و بیرون کنند.

سپس سلمان برخاست و گفت: ای ابوبکر! از خدا بترس و سر جایت بنشین و خلافت را به اهلش واگذار تا اُمّت تا روز قیامت خوشبخت باشد و حتی دو نفر هم

از این اُمّت دچار اختلاف نشوند. ابوبکر پاسخش نداد. سلمان تکرار کرد، عمر بر سرش داد کشید و گفت: تو را به این کار چه، چرا داری دخالت می‌کنی؟ سلمان گفت: آهسته ای عمر! سر جایت بنشین و خلافت را به اهلش واگذار تا اُمت به قیامت خوشبخت باشد، و اگر نکردید بدانید که تا قیامت این اُمّت خون خواهد خورد و رها شدگان مشرک مکه و رانده شدگان مدینه و منافقان بر آنان مسلّط خواهند شد، به خدا سوگند! اگر می‌دانستم که می‌توانم ستمی را برطرف کنم و یا دین خدا را نیرومند سازم، شمشیرم را برمی‌داشتم و می‌جنگیدم، آیا بر وصیّ رسول خدا می‌شورید؟! به بلا و بدبختی بشارتتان باد و از رفاه و راحتی محروم مانید. سپس ابوذر و مقداد و عمار برخاستند و به علی علیه‌السلام گفتند: چه دستور می‌دهی؟ به خدا اگر بفرمایی با شمشیر می‌جنگیم تا کشته شویم. علی فرمود: رحمت خدای بر شما باد، دست نگهدارید و وصیت رسول خدا را بیاد آورید که به شما چه وصیت کرد. آنان دست نگهداشتند.

عمر به ابوبکر که بالای منبر نشسته بود گفت: تو آن بالا نشستی و این که اینجا نشسته با ما سر جنگ دارد و کار ما راست نگردد، بگو که یا با تو بیعت کند و یا دستور بده گردنش زده شود. حسن و حسین که بالای سر پدرشان ایستاده بودند، وقتی سخن عمر را شنیدند گریستند و به صدای بلند گفتند: ای رسول خدا، یا جدّاه! علی آن دو را به سینه‌اش چسباند و گفت: گریه نکنید به خدا سوگند نمی‌توانند پدرتان را بکشند، این دو کوچکتر و پست‌تر و ناچیزتر از آن‌اند که بتوانند چنین کنند.

اُمّ ایمن دایهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و اُمّ سَلَمَه گفتند: ای عتیق! چه زود حسدتان را به آل محمد نشان دادید. عمر دستور داد که از مسجد بیرون شوند و گفت: ما را به زنان چه کار! سپس گفت: ای علی! برخیز و بیعت کن. علی گفت: اگر نکنم؟ گفت: به خدا گردنت را می‌زنیم. علی گفت: پسر صهاک! دروغ می‌گویی! تو نمی‌توانی چنین کنی،

تو زبون‌تر و ناتوان‌تر از آنی که بتوانی چنین کنی. خالد بن ولید پرید و شمشیرش را کشید و گفت: به خدا اگر بیعت نکنی تو را می‌کشم. علی﴿ع﴾ برخاست و دو سوی پیراهنش را گرفت و کشید و او را از پشت بر زمین زد و شمشیر از دستش گرفت. عمر گفت: برخیز ای علی و بیعت کن. فرمود: اگر نکنم؟ گفت: به خدا تو را می‌کشیم. حضرت سه بار بر آنان حجّت تمام کرد، سپس دستش را بدون اینکه کف بگشاید دراز کرد و ابوبکر بر مشت گره کردهٔ حضرتش دست کشید و به همین راضی شد، سپس به خانه‌اش رفت و مردم هم دنبالش رفتند.

ابن عبّاس گفت: به فاطمه﴿ع﴾ خبر رسید که ابوبکر **فدک** را مصادره کرده است. حضرتش با زنان بنی‌هاشم بیرون شد و نزد ابوبکر رفت و فرمود: ای ابوبکر! آیا می‌خواهی زمینی را از من بگیری که رسول خدا﴿ص﴾ آن را به من داده و در عوض از چیزی به من صدقه دهی که مسلمانان برای گرفتن آن نه اسبی تاخته‌اند و نه رکابی زده‌اند؟ آیا رسول خدا﴿ص﴾ نفرمود که: «احترام و آبروی انسان پس از وی در فرزندانش حفظ می‌شود» و تو می‌دانی که آن حضرت جز آن زمین چیزی به جا نگذاشته است.

وقتی ابوبکر سخن فاطمه و زنان همراهش را شنید، کاغذ و قلمی خواست تا فدک را به حضرت واگذار کند. عمر از در درآمد و گفت: ای خلیفه رسول خدا! ننویس تا که بر ادعایش شاهدی آورد. فاطمه﴿ع﴾ فرمود: آری شاهد دارم. عمر گفت: کیست ؟ فرمود: **علی و ام‌ایمن**. عمر گفت: گواهی زنی عجم پذیرفتنی نیست، فصیح سخن نمی‌گوید! و **علی** هم آتش به کماجِ خویش می‌ریزد. **فاطمه**﴿ع﴾ با خشمی غیرقابل توصیف برگشت و بیمار شد.

علی﴿ع﴾ برای ادای نمازهای پنجگانه به مسجد می‌شد. در پی هر نمازی **ابوبکر** و عمر از حضرتش می‌پرسیدند که: حال دختر رسول خدا چگونه است. تا که حضرتش در بستر افتاد. ابوبکر و عمر از حال او پرسیدند و گفتند: میدانی که میان ما

و او چه گذشته است، اگر برای ما از وی اجازه دیدار می‌گرفتی تا از او پوزش بخواهیم خوب بود. علی فرمود: باشد به حضرتش می‌گویم.آمدند و درِ خانه ایستادند، علی‌ﷺ بر فاطمهﷺ وارد شد و فرمود: ای آزاده! ابوبکر و عمر بر در ایستاده‌اند و می‌خواهند بر تو سلام کنند، نظرت چیست؟ فاطمهﷺ فرمود: خانه خانه تو است و آزاده همسر تو است، هر چه می‌خواهی بکن. علی فرمود: روبندت را ببند، حضرت روبند بست و رو به دیوار کرد. آمدند و سلام کردند و گفتند: از ما راضی باش، خدای از تو راضی باشد. فاطمهﷺ فرمود: چه چیزی شما را به این کار واداشت؟ گفتند: اعتراف ما به بدی در حق تو، و حال امیدواریم که از ما درگذری و خشم و کینت را از ما فروگذاری. فرمود: اگر راست می‌گوئید به آنچه از شما می‌پرسم پاسخ گوئید؛ من چیزی از شما می‌پرسم که می‌دانم شما دوتا آن را می‌دانید، اگر راست گفتید می‌دانم که درآمدنتان صادق هستید. گفتند: از هر چه می‌خواهی بپرس. فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا از رسول خدا شنیدید که فرمود: فاطمه پارهٔ تن من است هر کس او را بیازارد مرا آزرده؟ گفتند: آری! حضرتش دست به آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! این دو مرا آزردند، از این دو به تو و رسولت شکایت می‌کنم، نه به خدا هرگز از شما دوتا راضی نخواهم شد تا که پدرم را ملاقات کنم و از آنچه کرده‌اید حضرتش را باخبر نمایم تا او دربارهٔ شما حکم کند.

در این هنگام ابوبکر شروع کرد به داد و فریاد و واویلا گفتن و به شدّت ترسید. عمر گفت: ای خلیفهٔ رسول خدا! از حرف زنی می‌ترسی؟!

فاطمهﷺ پس از درگذشتِ پدرش رسولِ خداﷺ چهل روز زنده بود. در آستانه رحلت، علی‌ﷺ را خواست و فرمود: ای پسر عمّ! من دارم می‌میرم وتو را وصیّت می‌کنم که با دخترِ[1] خواهرم زینب ازدواج کنی که برای بچه‌هایم مانند خودم است، برایم تابوتی بگیر که دیده‌ام فرشتگان در فواید آن برایم سخن گفته‌اند، و

۱ـ اُمامهٔ دختر زینب.

هیچ یک از دشمنان خدا در تشییعِ جنازه‌ام و مراسم دفنم و نماز بر من حاضر نشوند.

ابن عبّاس گفت: و این سخن امیرمؤمنان‌علیه‌السلام است که فرمود: «چیزهایی است که راهی برای ترک آن نمی‌بینم؛ اوامر و نواهی خداوند در قرآن که بر قلب محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شده[۱]، نبرد با ناکثین و قاسطین و مارقین که دوستم رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله مرا به پیکار با آنان وصیت کرده و ازدواج با **امامه** دختر **زینب** که فاطمه‌علیهاالسلام مرا به آن وصیت نموده است».

فاطمه‌علیهاالسلام در همان روزی که وصیّت کرد، درگذشت. گریه‌زنان و مردان، مدینه را لرزاند و مردم سخت وحشت کردند، درست مانند روزی که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله درگذشته بود. ابوبکر و عمر آمدند و به علی تسلیت دادند و گفتند: ای ابوالحسن! در نماز بر دختر رسولِ خدا بر ما پیش نگیری! شب که شد، علی‌علیه‌السلام عباس و فضل و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را فراخواند. عباس جلو افتاد و بر حضرتش نماز گزارد و دفنش کردند. صبح که شد ابوبکر و عمر و مردم آمدند که بر فاطمه‌علیهاالسلام نماز بخوانند، مقداد گفت: ما دیشب فاطمه‌علیهاالسلام را دفن کردیم. عمر رو به ابوبکر کرد و گفت: به تو نگفتم که اینها چنین خواهند کرد؟! عباس گفت: فاطمه‌علیهاالسلام وصیت کرده بود که شما دوتا بر او نماز نگزارید. عمر گفت: به خدا، شما بنی‌هاشم هنوز حسد قدیمِ‌تان را نسبت به ما رها نکرده‌اید، اینها همان کینه‌های نهان در سنیه‌هاتان است

۱ـ در متن، این جمله نامفهوم بود، به نظر می‌رسد مفهوم و منظور همان بوده که در ترجمه آمده است. عبارت متن چنین است: «اَشیاء لَمْ اَجِدْ اِلیٰ تَرکهنَّ سبیلاً، لانَّ القرآن بها اُنزِلَ علی قلبِ محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله: قتال الناکثین و القاسطین و المارقین الذي اوصاني و عهد اِلَيَّ خلیلی رسول اللّه بقتالهم و تزویج امامة بنت زینب اوصتني بها فاطمه‌علیهاالسلام. چیزهایی است که راهی برای ترک آنها نمی‌بینم، زیرا قرآن دربارهٔ آنها بر قلب محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شده: نبرد با ناکثین و قاسطین و مارقین که دوستم رسول خدا مرا به آن وصیت کرده و ازدواج با امامه دختر زینب که فاطمه‌علیهاالسلام مرا به آن وصیت نموده است». پیداست که در نسخه‌های موجود هم این عبارات به گونه‌های مختلف آمده است. ر. ک: متن ۸۷۰/۲.

که هرگز بیرون نرود. به خدا سوگند تصمیم گرفتم که فاطمه را نبش قبر کنم و بر او نمازگزارم! علی فرمود: «به خدا اگر بتوانی ای پسر صهاک! قسمت به کمر خودت خواهد زد! به خدا اگر شمشیر کشم تا خونت را نریزم آن را غلاف نکنم، حالا اگر جرئت داری برو بکن!» عمر ترسید و خاموش شد و دانست که هرگاه علی سوگند یاد کند به آن وفا نماید. آنگاه علی فرمود: ای عمر! آیا همین تو نبودی که رسول خدا ﷺ قصد جان تو را داشت و دنبالم فرستاد و من با شمشیر آویخته آمدم، به سوی تو آمدم که تو را بکشم، این آیه نازل شد که: «بر آنان شتاب مکن! آنان را فرصتی داده‌ایم»[1]؟ ابوبکر و عمر رفتند.

ابنِ عبّاس گفت: آنان توطئه کردند، مذاکره نموده و گفتند: تا این مرد زنده است کارمان سامان نیابد. ابوبکر گفت: چه کسی را داریم که او را بکشد؟ عمر گفت: خالد بن ولید را. دوتایی دنبال خالد فرستادند و به او گفتند: ای خالد! نظرت دربارهٔ کاری که می‌خواهیم تو را به آن بگماریم چیست؟ گفت: به هر کاری که خواهید، بگماریدم به خدا اگر مرا به کشتن علی بن ابی‌طالب وادارید، انجام دهم. گفتند: به خدا جز آن نخواهیم. گفت: او را می‌کشم. ابوبکر گفت: هرگاه به نماز صبح ایستادم، در کنارش بایست و شمشیرت با تو باشد هرگاه سلام نماز دادم گردنش را بزن. گفت: چنین کنم. و پراکنده شدند.

سپس ابوبکر دربارهٔ کشتن علی بن ابی‌طالب اندیشید و دریافت که اگر چنین کند، نبرد طولانی و سختی درخواهد گرفت، لذا پشیمان شد و آن شب نیاسود تا که صبح شد و به مسجد آمد و با مردم به نماز ایستاد، بسیار پکر و گیج بود و نمی‌دانست چه می‌خواند، خالد بن ولید با شمشیری آویخته در کنار علی ﷺ به نماز ایستاد. علی ﷺ این توطئه را دریافته بود، وقتی ابوبکر از تشهد نماز فارغ شد پیش از اینکه سلام دهد فریاد زد: «ای خالد! آنچه تو را فرموده‌ام نکن، که اگر کردی

۱ـ قرآن ۸۴/۱۹.

تو را می‌کشم»، سپس به چپ و راست خود سلام گفت،

علی پرید و یقه خالد راگرفت و شمشیر را از دستش پراند و او را بر زمین زد و بر سینه‌اش نشست و شمشیرش را برداشت تا او را بکشد. مردم بر سر او جمع شدند تا اگر بتوانند خالد را از دست وی برهانند. عباس گفت: او را به صاحب این قبر سوگند دهید که دست بردارد. او را به صاحب قبر سوگند دادند، رهایش کرد و برخاست و به خانه‌اش رفت.

زبیر[1] و عباس و ابوذر و مقداد و بنوهاشم آمدند و شمشیر کشیدند و خطاب به مردم گفتند: «به خدا سوگند! به خانه نرسید تا که خالد حرف زند و به توطئه اعتراف کند»[2]، مردم پریشان و آشفته شدند.

زنان بنوهاشم بیرون آمدند و فریاد زدند و گفتند: «ای دشمنان خدا! چه زود دشمنی با رسولِ خدا و اهل بیتش را آشکار کردید! شما می‌خواستید این کار را با رسول خدا بکنید ولی نتوانستید، دیروز دخترش را کشتید و امروز می‌خواهید برادرش و پسر عم و وصی و پدر فرزندانش را بکشید، به خدای کعبه سوگند! دروغ گفتید و نمی‌توانید او را بکشید». وضع به گونه‌ای بحرانی شد که مردم ترسیدند فتنه بزرگی برپا شود.



این گزارش در منابع زیر نیز آمده است:

طبرسی / احتجاج ۱۱۹/۲ + *ابن طاووس / الیقین.* باب ۱۱۵. + بحار ۱۹۷/۴۳ + ۲۵۶/۸۱. + ۳۱۹/۳۷. + ۸ (چاپ قدیم) /۵۶. + *بحرانی / عوالم (مجلّد فاطمه* علیها السلام) ۲۲۰.

۱ـ ملاحظه می‌کنید که در اینجا زبیر آمده و از عمّار خبری نیست. به لحاظ واقعیت تاریخی، در واقع زبیر بوده و نه عمار، بعدها در پی پیمان شکنی زبیر، نام او از گزارشهای تاریخی حذف شد، در این گزارش نیز چنین شده است!

۲ـ در متن عبارت نامفهوم و گنگ است!

- **مصدر روایت: امام حسن بن علی علیه السلام.**
- **راوی: سلیم بن قیس.**
- **زمان: سال ۴۱ هجری.**
- **مکان: مدینه.**
- **موضوع: تحلیلی از صلح.**
- **اُمّت و ملّتی که صاحبان و وارثانِ حقیقی و راستینِ نهضت را رها کند و دچار گوساله‌پرستی شود و فریفته قداست گوساله‌های ریز و درشت سامری گردد، شایسته خلافت جور و جهل و فقر و فلاکت فکری و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی است...**

- **متن:**

سلیم بن قیس گفت: حسن بن علی علیه السلام پس از صلح با معاویه به منبر شد و حمد و ثنای خدای به جای آورد و فرمود: ای مردم! معاویه پنداشته که من او را برای خلافت شایسته می‌دانم و خود را شایسته خلافت نمی‌بینم! معاویه دروغ می‌گوید. من در کتاب خدا و فرموده رسولش به مردم سزاوارتر از خودشان هستم. به خدا سوگند! اگر مردم با من بیعت می‌کردند و اطاعتم می‌نمودند و یاریم می‌کردند آسمان و زمین برکات خویش را بر آنان ارزانی می‌داشت و تو ای معاویه در آن طمع نمی‌ورزیدی. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اُمّتی که سرنوشت و حکومتِ خویش را به فردی سپرد که در میان آن اُمّت فردی داناتر از وی باشد، همواره به قهقرا رود تا به ملتی گوساله‌پرست رسد». بنی‌اسرائیل هارون را رها کردند و به گوساله روی آوردند در حالی که می‌دانستند هارون جانشین موسی است، و این اُمت علی را رها کردند و شنیدند که رسول خدا دربارهٔ علی علیه السلام می‌فرمود: «تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی به جز نبوت که پس از من پیامبری نیست». رسول خدا صلی الله علیه و آله از قومش فرار کرد در حالی که داشت آنان را به پرستش خداوند دعوت می‌کرد و کارش به جایی رسید که گریخت و به غار پناه برد. اگر یارانی می‌یافت فرار نمی‌کرد و

اگر من هم یارانی می‌یافتم با معاویه بیعت نمی‌کردم. هارون هنگامی که قومش او را ناتوان ساختند و نزدیک بود وی را بکشند علیه آنان یارانی نیافت، رسول خدا هم هنگامی که از قومش گریخت علیه آنان یُارانی نیافت، همین طور من و پدرم هنگامی که امت ما را رها کردند و با غیر ما بیعت نمودند یارانی نیافتیم و این سنن و اَمثال تاریخ است که دارد تکرار می‌شود. ای مردم! در شرق و غرب جهان برای پیامبرتان جز من و برادرم فرزندی نخواهید یافت.

* * *

این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

طوسی / امالی ۱۷۱/۲، ۱۷۸. + *طبرسی / احتجاج* ۸/۲. + *حلّی / العدد القویه* ۵۱. + *بحار* ۲۲/۴۴، ۱۵۱/۷۲. + *بحرانی / عوالم* ۱۷۷/۱۶ + *کفایة الموحدین* ۱۴۰/۲، ۱۷۹.



- مصدر روایت: سلیم.
- راوی: ابان از سلیم.
- زمان: دههٔ چهل هجری.
- مکان: کوفه.
- موضوع: بخشنامهٔ معاویه.

- سندی شگفت از بلوغ پان عربیسم بدوی اموی علیه نهضت انسانی اسلام.
- سیاست‌نژاد پرستانه و طبقاتی معاویه ادامهٔ سیاست و اهداف کودتای سقیفه است.
- قتل عام مسلمانانِ عجم از اهداف کودتا و رژیم اموی بود.

- متن:

ابان از سلیم نقل کند که گفت: زیاد بن سمیّه[1] کاتبی داشت شیعی که با من دوست بود، برایم نامه‌ای را خواند که معاویه در پاسخ‌نامهٔ زیاد به وی نوشته بود:

«اما بعد! نامه‌ای به من نوشته بودی و در مورد عربها پرسیده بودی که: «چه کسانی از آنان را گرامی دارم و چه کسانی را خوار شمرم و چه کسانی را به خود نزدیک نمایم و چه کسانی را از خود دور سازم و از چه کسانی ایمن باشم و از چه کسانی برحذر باشم». و من ای برادر! عربها را بیش از همه می‌شناسم؛ این شاخه از قبیلهٔ یمن را به ظاهر گرامی بدار و در نهان خوارشان دار که من این گونه با آنان رفتار می‌کنم؛ به محافلشان سری می‌زنم و چنین وانمود می‌کنم که آنان نزد من از دیگران

۱ـ زیاد بن ابیه، زیاد بن سمیه، مظهر و نماد یک تیپ تاریخی است که در هر نحله و نهضتی حضور دارند. زیاد به لحاظ روان‌شناختی نمودی تاریخی از عقدهٔ کهتری است؛ عقده‌ای که مبنای جبّاریت است. او که در آغاز خود را شیعه نشان می‌داد و در میان جامعه شیعی جا باز کرده بود، بنا به همان فعل و انفالِ عقده کهتری به خدمت معاویه درآمد و استاندار عراق شد و این آغاز جبّاریّتِ او بود. او که از تمام شیعیان و تشکیلاتِ شیعی خبر داشت به قلع و قمع‌شان پرداخت و دست به یک نسل‌کشی بی‌سابقه در تاریخ زد. او دوازده سال بر عراق خود مختار بود و در تثبیت رژیم اموی نقش کلیدی داشت. ر. ک: یعقوبی ۲/۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵. + ابن اعثم / الفتوح ۲۰۳/۴.

گرامی‌ترند، و بذل و بخششم به غیر آنان در نهان صورت می‌گیرد، چرا که افراد بسیاری از قبایل یمن در سپاه علی علیه من می‌جنگند. اشراف قبیلهٔ **ربیعة** بن نزار را گرامی‌دار و عوام‌شان را خوار شمار چراکه عوام تابع اشراف و اعیان‌شان می‌باشند.

در مورد قبیلهٔ **مُضر**؛ آنان را به جان یکدیگر بینداز چراکه افراد این قبیله مردمی خشن، متکبر، بزرگ‌منش و به شدت بلند همتند و اگر چنین کردی و آنان را به جان هم انداختی خیالت از آنها راحت خواهد بود، از آنان عمل بخواه نه حرف، و وقتی یقین کردی بپذیر. با **موالی و عجم‌های مسلمان** به شیوهٔ عمر بن خطاب رفتارکن چرا که ذلت و خواری آنان در این شیوه نهفته است، بر این اساس که: عربها از عجم‌ها زن بگیرند و آنان حقّ زن گرفتن از عربها را ندارند، عربها از آنان ارث برند و آنان از عربها ارث نبرند، سهم آنان از بیت‌المال کم شود، در نبردها در خط مقدّم نبرد باشند که راه بازکنند و درختان را ببرند، در نمازها امام جماعت عربها نباشند، با عربها در صف اول نماز قرار نگیرند، مگر برای کامل کردن صف نماز باشد، مرزبان و حکمران مسلمانان نباشند، قضاوت مسلمانان را برعهده نگیرند و مجری احکام مسلمانان نشوند. این سنّت و سیرهٔ عمر بن خطاب در مورد آنان بود که خداوند او را از سوی اُمّتِ محمّد و مخصوصاً از سوی بنی‌امیّه برترین پاداش دهد. به جانم سوگند! اگر آنچه راکه او و ابوبکر برقرار کردند و قوت و صلابت‌شان در دین خدا نبود، امروز همهٔ ما و همهٔ این امت، موالی **بنی‌هاشم** بودیم و خلافت را یکی پس از دیگری به ارث می‌بردند، آن‌گونه که خاندان کسری و قیصر سلطنت را به ارث می‌برند، ولی خداوند با دستان این دو مرد خلافت را از بنی‌هاشم بیرون راند و به **بنی‌تیم بن مرّة** گرداند و سپس از آنان به **بنی‌عدی بن کعب** منتقل نمود. بدیهی است که در میان قبیلهٔ قریش از این دو شاخه ضعیف‌تر و خوارتر و بی‌مقدارتر وجود ندارد و طبیعی است که ما را در خلافت طمع افتد چراکه از این دو شاخه و عوامل آن به خلافت سزاوارتر بودیم زیرا ثروت و قدرت داریم و به لحاظ خویشاوندی از طرف مادر به

رسول خدا از آن دو شاخه نزدیکتریم. پیش ازما خلافت از طریق شورا و رضایت عامهٔ مردم به رفیق ما عثمان رسید، شورای شش نفره سه روز در این باره شور کردا در حالی که پیش از عثمان، خلافت بدون شورا به عمر رسیده بود. هنگامی که رفیق ما عثمان مظلومانه کشته شد ما به خلافت رسیدیم زیرا هر که مظلوم کشته شود خداوند برای وَلّیِ او قدرتی قرار داده است.

به جانم سوگند ای برادر! اگر عمر دیه مسلمانِ عجم را نصف دیه مسلمانِ عرب قرار می‌داد به مراتب بهتر بود، و اگر من راهی برای برقراری این سنّت می‌یافتم وامید داشتم که مردم بپذیرند هر آینه چنین می‌کردم، ولی از آنجاکه جنگی در پیش دارم از پراکندگی و شورش آنان علیه خویش بیمناکم. اما در خوارساختن و ذلیل نمودنِ مسلمانانِ عجم، اجرای آنچه را که عمر در مورد آنان وضع کرده تورا بس است. با دریافت نامه‌ام عجم‌ها را خوار و ذلیل کن و دورشان نما و از آنان یاری مگیر و نیازشان را برآورده مساز. به خدا سوگند که تو پسر ابوسفیان هستی و از پشت او می‌باشی، به جز آدم، بنده‌ای نیست که پشت و نسبی نداشته باشد، تو خودت به من گفتی، و من تو را فردی راستگو می‌دانم، که نامهٔ عمر را به ابوموسی اشعری در بصره خوانده‌ای و تو در آن زمان منشی وی بودی و او استاندار بصره بود و نزد او خوار و بی‌مقدار بودی، در آن زمان فردی پست و خوار بودی چراکه خود را غُلامِ ثقیف می‌پنداشتی! اگر آن روز مانند امروز به یقین می‌دانستی که پسر ابوسفیان هستی خود را بزرگ می‌شمردی و شأن خود را بزرگتر از آن می‌دانستی که منشیِ فرزند خواندهٔ اشعریها باشی! تو و ما به یقین می‌دانیم که ابوسفیان با جدّش امیّه بن عبدشمس برای تجارت به شام رفته بود، درگذر از صفوریّهٔ شام کنیزکی را با پسرش خرید، او همین ولید بن عقبه است! و می‌دانیم که ابوسفیان پا جای پای اُمیّه بن عبدشمس گذاشت.

ابن ابی‌معیط (= ولید بن عقبه) به من گفت که تو به او گفته‌ای نامهٔ عمر به

ابوموسی اشعری را خوانده‌ای و گفته‌ای که عمر برای ابوموسی اشعری ریسمانی به طول پنج وجب فرستاده بود و به وی گفته بود: «از عجم‌های مسلمانِ بصری پیرامونت دوری کن و هر کدام از موالی و عجم‌ها را دیدی که قدّش به پنج وجب رسیده گردنش را بزن». ابوموسی در این مورد با تو مشورت نمود و تو او را از این کار بازداشتی و به او گفتی در این باره با عمر گفتگو کند و او چنین کرد و تو با نامه‌اش نزد عمر رفتی و چون در آن زمان خود را از موالی می‌پنداشتی و خیال می‌کردی غلام‌زاده‌ای هستی از آنان طرفداری می‌کردی و کوشیدی تا نظر عمر را عوض کنی، نزد عمر ماندی تا که او را از نظرش برگرداندی، او را از پراکندگی مردم ترساندی که از نظرش برگشت به او گفتی: «در حالی که بنی‌هاشم دشمن تو هستند چه اطمینانی داری که موالی و عجم‌های مسلمان نشورند و به علی نپیوندند که با آنان علیه تو قیام کنند و تو را از قدرت به زیر آورد»، و عمر از آن سیاست دست برداشت. ای برادر! برای خاندان ابوسفیان فرزندی بدشگون‌تر از تو نمی‌شناسم که عمر را از نظرش برگرداندی و او را از آن سیاست نهی کردی!

به من خبر رسیده به عمر گفته بودی از علی بن ابی‌طالب شنیده‌ای که می‌گفته است: «سرانجام عجم‌ها بر سرِ این دین آنچنان با شما بجنگند که شما در آغاز به نامِ این دین با آنان جنگیدید» و گفته: «خداوند دور وبرتان را از عجم‌ها پر خواهد کرد و سپس آنان را سخت جان خواهد نمود که در نبرد با شما نگریزند، گردنهاتان را خواهند زد و بر هستی‌تان غالب خواهند آمد» و عمر به تو گفت: «این سخن را از رسول خدا نیز شنیده‌ام و همین سخن مرا بر آن داشت که آن نامه را به ابوموسی بنویسم و تصمیم داشتم به کارگزارانم در دیگر شهرها چنین نامه‌ای بنویسم» و تو به عمر گفتی: «ای امیرالمؤمنین! نکن، هرگز از آنان در امان نیستی، که علی آنان را که تعدادشان هم بسیار است به یاری خویش فراخواند، و تو شجاعت علی و خاندانش و دشمنی او را با خود و ابوبکر می‌دانی» بدین سان او را از اجرای آن

سیاست بازداشتی. تو خود به من گفتی که او را صرفاً به خاطر طرفداری از موالی و همدردی با آنان از این کار بازداشتی و گفتی که خودت به خاطر ترس از شنیدن روایتی از این کار برنگشتی! و تو خود به من گفتی که این جریان را در دورهٔ خلافت عثمان به علی بن ابی‌طالب گفته‌ای و او تو را از «پیدایش صاحبان پرچمهای سیاه که از خراسان پدید آیند و عجم باشند» خبر داده است همانها که «بر سلطنتِ بنی‌امیّه غلبه خواهند کرد و آنان را زیر هر سنگ و سیّاره‌ای که پنهان شده باشند خواهند کشت». ای برادر اگر تو عمر را از نظرش برنمی‌گرداندی و سنّت او اجرا می‌شد، تاکنون خداوند عجم‌ها را ریشه‌کن می‌کرد و اگر خلفای پس از عمر هم همان سنّت و سیاست را ادامه می‌دادند، تاکنون حتی نشانی و جنبنده‌ای هم از آنان باقی نمی‌ماند، اینان آفتِ دین هستند! عمر سنّت‌های بسیاری در میان این اُمت جاری کرده که با سنّتِ رسول خدا مخالف است و مردم هم از او پیروی کردند و آنها را پذیرفتند. سنّتِ عجم‌کشی هم یکی از آن سنّت‌ها می‌بود، از جمله بدعتهای عمر تغییر مقام ابراهیم از جایی که رسول خدا قرارش داده بود، تغییر پیمانهٔ رسولِ خدا و افزودنِ برمقدار آن، نهی کردنِ فرد جُنُب را از تَیمّم و بسیاری چیزهای دیگر که عُمر آنها را پدید آورد که به هزار می‌رسد که بزرگترین و بهترین و دوست‌داشتنی‌ترین آنها که مایهٔ روشنیِ چشم ما گردید، انتقالِ خلافت از بنی‌هاشم بود که در واقع آنان شایسته و جایگاه آن بودند چرا که خلافت فقط آنان را سزا بود که قوام زمین به وجود آنان است! این نامه را که خواندی، آنچه در آن است پوشیده دار و اصلِ نامه را از میان ببر».

منشی زیاد بن سمیه گفت: وقتی که زیاد این نامه را خواند آن را بر زمین زد و رو کرد به من و گفت: وای بر من که از چه در آمدم و به چه فرو رفتم! به خدا سوگند! از پیروان آلِ محمّد و در حزب آنان بودم، از آن درآمدم و به پیروان شیطان پیوستم و وارد حزب او شدم، پیرو کسی شدم که چنین نامه‌ای برایم می‌نویسد، به خدا

سوگندا من همانند شیطانم که از روی کبر و کفر و حسد از سجده بر آدم سرپیچید.

سلیم گفت: در آن روز نسخه‌ای از نامه برداشتم، شب که شد زیاد نامه را خواسته بود و آن را پاره کرده و از میان برده بود و گفته بود: «هیچ کس از آنچه در این نامه بود خبر ندارد» و نمی‌دانست که من از آن نسخه‌ای برداشته‌ام.

* * *

این گزارش در منابع زیر نیز آمده است:

ابن شبّه / تاریخ المدینه ۸۹۰/۱، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، + *ابن سعد / طبقات* ۱۷۶/۴ + *ریاض النضرة* ۱۰۰/۲ + *سیرهٔ عمر* ۶۰۴/۲ + *بحار* ۵۳۴/۳۳ + *امینی / الغدیر* ۱۸۷/۶، ۱۷۱.





دشمنانِ تاریخی نهضتِ انسانی اسلام ناکثین، قاسطین، مارقین

- کیفیّت نیروها: در سپاه ناکثین: افراد بریده، منفعل و خودباخته و خود فروخته، در سپاه قاسطین: اراذل و اوباش و تبهکاران و عوام هیاهوگر و تماشاچی، در سپاه مارقین: مقدّسان بی‌شعور و شرف، کودنهای خرمقدس، قاریان و محدثان و فقیهانِ بی‌خرد.
- نیایش علوی به هنگامِ برخورد با این سه جریان تاریخی.
- نمودی از دموکراسی علوی، کیفیت و کمیت نیروهای علوی در پیکار با ناکثین، بنیانگذاران جریان اعتزال سیاسی و عافیت‌طلبی تاریخی.
- انگیزه‌های ناکثین قدرت‌طلبی و دنیاپرستی بود.
- منطق علوی در برخورد با جعلیات، شایعات و تحریفات قاسطین، شیوه‌های شیطانی معاویه و روش خرسازی و عوام‌پروری تاریخی.
- گزارشی از صفین: علی در آستانه پیروزی، تدبیر بزرگترین تزویر تاریخ اسلام، نیرنگ‌نامه معاویه و پاسخ علوی.
- نمایشی از ادب و منطق علوی در برخورد با فحّاشانِ قاسط.
- وجدان خفتهٔ بنیانگذاران خط اعتزال سیاسی اعتراف می‌کند...

- **مصدر روایت: سلیم.**
- **راوی: ابان از سلیم.**
- **موضوع: کیفیت نیروهای ناکثین، قاسطین، مارقین.**

- **سپاه ناکثین را نیروهای بریده و منفعل و خودباخته و خودفروخته تشکیل می‌دادند.**
- **سپاه قاسطین را اراذل و اوباشِ شام و تبهکاران جاهلی و عوام آلت دست معاویه تشکیل می‌دادند.**
- **سپاه مارقین را مقدّسان بی‌شعور و شرف و کودنهایِ خرمقدس احمق پدید آوردند، همین قاریان قرآن و محدثان و فقیهان که پیشانی‌هاشان پینه بسته است.**

- **متن:**

سلیم گفت: با طلحه و زبیر و معاویه و خوارج نهروان احدی از مهاجران و انصار نبود. سلیم گفت: از سعد شنیدم که سخن از مخدج داشت، گفت: علی فرمود: شیطانِ ردهه[1] کشته شد. فرمود: از رسول خداﷺ شنیدم که فرمود: «مادرش کنیزی از بنی‌سلیم و پدرش شیطان بوده است».



۱ـ رَدْهَه به معنای برکه و گودال است. شیطان رَدْهَه معروف به ذوالثدیه، از سرانِ خوارج که توسط امام علیعليه‌السلام کشته شد و جسدش در گودالی پیدا شد. ر.ک: نهج، خطبه قاصعه ۱۹۲. + ابن هشام / السیره ۸۴۴ + طبری ۱۶۸۲/۱ + واقدی ۳۷۷. + ابن اثیر / الکامل ۵۴۵/۱.

- **مصدر روایت: امام علی.**
- **راوی:ابان از سلیم.**
- **موضوع: دعای پیکار با ناکثین، قاسطین، مارقین.**
- **کلامِ علوی در لحظه پیکار با ناکثین، قاسطین، مارقین.**

- **متن:**

سلیم بن قیس گفت: علی علیه‌السلام به هنگام برخورد با دشمن در نبرد **جمل**، **صفّین** و **نهروان** در حالی که بر استرش که چون استرِ رسول خدا بود، سوار بود رو به قبله کرد و گفت:

«پروردگارا! دستها به سوی تو بلند شده و چشمها گشوده و قلبها تپیده و گامها برداشته شده است، پروردگارا! میان ما و این قوم به حق گشایش فرما که تو بهترین گشایندگانی». حضرتش دستها را بالا برده و اصحابش آمین می‌گفتند.

* * *

این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

نصر بن مزاحم / صفین ۲۳۰، ۴۷۷. + *ابن اعثم / الفتوح* ۳۰۴/۳. + *ابن طاووس / مهج الدعوات* ۹۶.



- مصدر روایت: سلیم.
- راوی: ابان از سلیم.
- زمان: نبرد جمل؛ ۳۶ هجری.
- مکان: بیابان کوفه.
- موضوع: نبرد جمل و کمیت و کیفیت نیروهای علوی.

- **نبرد با ناکثین پیکاری ناخواسته و براستی تحمیل شده بر علی است.** **جریان نبرد با ناکثین عرصه ظهورِ دموکراسی عَلَوی است؛ مهاجران و انصار در صفِ علی هستند، علی کسی را مجبور به بیعت با خود و شرکت در جنگ نکرده است. همه از روی آگاهی و ایمانِ به علی با حضرتش بیعت کرده و در نبرد شرکت نموده‌اند.**
- **بنیانگذارانِ جریانِ اعتزالِ سیاسی و عافیت‌طلبیِ تاریخی در این نبرد خود را نشان دادند.**

● **متن:**

ابان گفت: شنیدم سلیم بن قیس می‌گوید: در نبرد جمل در رکاب علی علیه‌السلام بودم. ما دوازده هزار نفر بودیم و جملیان بیش از یکصد و بیست هزار نفر.

حدود چهار هزار نفر از مهاجران و انصار از کسانی که با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در نبردهای بدر و حدیبیّه و دیگر نبردهای حضرتش حضور داشتند در رکاب علی علیه‌السلام بودند و بقیّه از مردم کوفه و تعدادی هم از بصری‌ها و حجازی‌هایِ غیر مهاجر که پس از فتح مکه اسلام آورده بودند، به حضرتش پیوستند. بیشتر آن چهار هزار نفر از انصار بودند. هیچ یک از مردم مجبور به بیعت و یا شرکت در جنگ نشده بودند، بلکه فقط از آنان دعوت شده بود. به نمایندگی از سویِ مجاهدان بدر یکصد و هفتاد نفر آمده بودند که بیشترشان از انصار بودند و در نبردهای اُحد و حدیبیّه حضور داشتند. هیچ یک از مهاجران و انصار ناخواسته نیامدند بلکه همه هوادار

علی﷣ بودند، دوستدار حضرتش و خواهان پیروزی وی بودند، دوست داشتند که حضرتش بر دشمنانش غلبه کند. هیچ یک از اینان زیر فشار قرار نداشتند بلکه از روی میل با حضرتش بیعت کرده بودند و بدیهی است که همه مردم در راه خدا نمی‌جنگیدند. کسانی که از حضرتش بد می‌گفتند و از وی بیزاری می‌جستند بسیار اندک و پنهان بودند، همه سر به اطاعتش داشتند جز سه نفر که ابتدا با حضرت بیعت کردند و سپس در نبرد در رکاب حضرتش شک نمودند و در خانه‌هاشان نشستند، این سه عبارت بودند از: **محمد بن مسلمه، سعد بن ابی‌وقّاص و عبدالله بن عمر. اسامة بن زید** پس از نبرد جمل تسلیم حضرت شد و به خلافت حضرتش خشنود گردید و در حق حضرت دعا کرد و برای وی آمرزش خواست و از دشمنانش بیزاری جست و گواهی داد که حضرتش بر حق است و هر کس مخالفتش نماید ملعون و خونش حلال است.

* * *

این گزارش در منبع زیر نیز آمده است:

بحار ۲۱۵/۳۲.



- **مصدر روایت: امام علی‌علیه السلام.**
- **راوی: ابان از سلیم.**
- **زمان: سال ۳۶ هجری.**
- **مکان: عرصه نبرد جمل.**
- **موضوع: گفتگوی امام علی‌علیه السلام با طلحه و زبیر.**
- **نمودی از منطق انسانی و عادلانه علوی در برخورد با مخالفان.**
- **آزادیِ مطلقِ مردم در بیعت با علی‌علیه السلام: هیچ کس از مردم به زور با علی بیعت نکرد، همهٔ مخالفان و دشمنان، در آغاز با رضایت و رغبت بیعت کرده بودند و انگیزه‌هایِ مخالفت، سیاسی و قومی، قبیله‌ای بود.**

- **متن:**

ابان گوید که سلیم گفت: آنک که امیرمؤمنان علی‌علیه السلام در نبرد **جمل** با بصری‌ها روبرو شد، **زبیر** را صدا زد و فرمود: ای ابوعبداللّٰه! بیرون آی نزد من. اصحابش به حضرتش گفتند: ای امیرمؤمنان! بدون سلاح و آن هم بر استری نشسته‌ای و به سوی زبیری می‌روی که بیعتش را شکسته و بر اسبی سراپا مسلّح نشسته است؟! **علی‌علیه السلام** فرمود: من از سوی خدا سپری نگهدارنده دارم، وانگهی هرگز کسی نتواند از اَجلش بگریزد، من نمیرم و کشته نشوم مگر به دست نابکارترین فرد این اُمّت، آن گونه که **ناقهٔ** خداوند به دست نابکارترین فرد قوم **ثمود** پی شد!

زبیر به سوی حضرت آمد. علی‌علیه السلام فرمود: طلحه کجاست، بیرون آید.

طلحه بیرون آمد. علی‌علیه السلام فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا قبول دارید که من و شما و عایشه دختر ابوبکر می‌دانیم که «**جملیان و نهروانیان** به زبان **محمد**صلی الله علیه و آله نفرین شده‌اند» و روسیاه شود هر که افترا زند و دروغ گوید؟ زبیر گفت: چگونه! ما که از بهشتیانیم چگونه نفرین شده هستیم؟ علی‌علیه السلام فرمود: اگر می‌دانستم که از بهشتیان هستید نبرد با شما را روا نمی‌دانستم. زبیر گفت: آیا

نشنیدی که رسول خدا ﷺ در روز نبرد اُحد فرمود: «بهشت بر طلحه واجب شد، هر که خواهد که بیند شهیدی زنده بر زمین گام برمی‌دارد به طلحه بنگرد»؟ آیا نشنیدی که رسول خدا ﷺ فرمود: «ده نفر از قریش بهشتی‌اند». علی علیه‌السلام فرمود: آنان را نام ببر. گفت: فلان و فلان[1] و فلان تا که نُه نفر را شمرد، در میان این نُه نفر ابوعبیدهٔ جراح و سعید بن زید بن عمرو بن فضیل بودند. علی علیه‌السلام فرمود: نُه نفر را شمردی، دهمی کیست؟ گفت: تو.

علی علیه‌السلام فرمود: تو اقرار کردی که من از بهشتیانم، اما آنچه را که برای خود و یارانت ادعا کردی من آن را انکار می‌کنم! به خدا سوگند! برخی از کسانی را که نام بردی در تابوتی و در چاهی در پائین‌ترین درّهٔ جهنم هستند و بر آن چاه صخره‌ای است که هرگاه خداوند بخواهد دوزخ را داغ کند، آن صخره برداشته شود و دوزخ گداخته گردد. این را از رسول خدا ﷺ شنیدم، اگر دروغ بگویم خدا تو را بر من پیروز گرداند و خونم به دست تو ریخته شود و اگر راست گفته باشم خدا مرا بر تو و یارانت پیروز گرداند. زبیر در حالی که می‌گریست نزد یارانش برگشت. سپس حضرتش به طلحه رو کرد و فرمود: ای طلحة! زنانتان را همراه آورده‌اید؟ گفت: نه! فرمود: پس به زنی تکیه کردید که به فرمودهٔ قرآن جایش نشستن در خانه‌اش است، او را درآورده و زنان خویش را در پرده و خانه هشته‌اید؟! چه منصفانه با رسول خدا ﷺ رفتار کرده‌اید! که زنان خویش را در خانه و زنش را از خانه درآورده‌اید!! در حالی که خداوند زنان رسول را فرموده که از پشت‌پرده سخن گویند! برایم از جریان نماز عبداللّٰه بن زبیر بگو، مگر شما دوتا یکدیگر را قبول ندارید!؟ به من بگو که چرا بدویان بیابانگرد را علیه من فراخوانده‌اید، چه چیز شما را به این کار واداشت؟!

۱ـ زبیر این نُه نفر را نام برده: ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، ابن عوف، سعدبن ابی‌وقاص، ابوعبیده و سعید بن عمرو. ر. ک: طبرسی / احتجاج ۲۳۷/۱.

طلحه گفت: ما شش نفر در شورا بودیم یک نفر از ما درگذشت[1] و دیگری کشته شد[2]، امروز چهار نفر مانده‌ایم که همه تو را ناخوش داریم!

علی علیه السلام به او فرمود: این دلیلی علیه من نمی‌شود! ما در شورا بودیم و خلافت در دست غیر از ما بود و امروز در دست من است، بگو بدانم آیا پس از اینکه با عثمان بیعت کردم اگر می‌خواستم می‌توانستم خلافت را به شورا رد کنم؟ گفت: نه. فرمود: چرا؟ گفت: زیرا با رضایت بیعت کرده بودی! علی علیه السلام فرمود: چگونه با رضایت بیعت کردم! در حالی که انصار با شمشیرهای آخته فریاد می‌زدند: اگر پس از مشورت با یکی از خودتان بیعت کردید که خوب وگرنه گردن همه‌تان را می‌زنیم! آیا تو و یارانت و زبیر که با من بیعت کردید کسی به شما چنین حرفی زد؟ بنابراین دلیل من مبنی بر اینکه به زور با عثمان بیعت کردم روشن‌تر از دلیل تو است که از روی میل با من بیعت کردی چراکه تو و رفیقت زبیر با رضایت و بدون فشار و تهدید با من بیعت کردید، شما دوتا از نخستین کسانی بودید که با من بیعت کردید و هیچ کس هم به شما نگفت اگر بیعت نکنید شما را می‌کشیم.

طلحه به اردوگاهش رفت و نبرد آغاز شد. در این نبرد طلحه کشته شد و زبیر درهم شکست.



این گزارش در منابع زیر نیز آمده است:

طبرسی / احتجاج ۲۳۷/۱ + نورالثقلین ۵۱۶/۵ + بحار ۲۱۶/۳۲، ۱۹۷، ۱۹۶.



۱ـ عبدالرحمن بن عوف.

۲ـ عثمان بن عفان.

- **مصدر روایت: امام علی علیه‌السلام.**
- **راوی: ابان از سلیم.**
- **زمان: سال ۳۷ هجری.**
- **مکان: کوفه.**
- **موضوع: جعلیّات و تبلیغاتِ قاسطین و پاسخ امام علی علیه‌السلام.**
- **دروغهای عمروعاص سخنگویِ قاسطین.**
- **نمودی از شیوه و منطقِ علی علیه‌السلام در برخورد با مخالفانش.**
- **معاویه شامیان را به خون‌خواهی عثمان علیه امام علی علیه‌السلام تحریک می‌کند.**
- **شیوه‌هایِ شیطانی معاویه و روش خرسازی و عوام‌پروری او.**

● متن:

ابان گوید که سلیم گفت: به امیرمؤمنان (صلوات اللّٰه علیه) خبر رسید که **عمرو بن عاص** در شام برای مردم سخنرانی کرده و گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا بر سپاهی گمارد که ابوبکر و عمر در آن بودند. به گمانم مرا به خاطر احترامی که نزد حضرتش داشتم فرستاد! وقتی برگشتم گفتم: ای رسول خدا! از مردم چه کسی را بیشتر دوست داری؟ گفت: «عایشه را». گفتم: و از مردان؟ گفت: «پدرش را»! ای مردم! و حالا این علی است که از ابوبکر و عمر و عثمان بد می‌گوید، حال آنکه شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «خداوند بر زبان و قلب عمر مهر حق زده است» و دربارهٔ عثمان گفت: «فرشتگان از عثمان شرم می‌کنند». با همین دو گوشم از علی شنیدم که اگر خلاف می‌گویم کر شوند، که در دورهٔ عمر از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرد که فرموده: «پیامبر خدا به ابوبکر و عمر نگریست که داشتند می‌آمدند، فرمود: ای علی! این دو، سرور پیران اهل بهشت هستند از خلقِ اوّل و آخر، به استثنایِ پیامبران و رسولان، با آن دو از این موضوع سخن مگو که از خوشحالی قالب تهی کنند»!!

علیؑ برخاست و فرمود: شگفتا از طاغیانِ شام که سخن عمرو را پذیرفته و او را تصدیق می‌کنند! کارش به جایی رسیده که از روی بی‌تقوایی و دروغ‌گویی بر رسول خداﷺ دروغ می‌بندد! حضرتش او و رفیقش معاویه را که به او دعوت می‌کند، هفتاد بار در چند جا لعن فرمود؛ عمرو قصیده‌ای در هفتاد بیت سروده بود و رسول خداﷺ را هجو کرده بود. رسول خداﷺ فرمود: پروردگارا! من شعر نمی‌سرایم و آن را روا نمی‌دانم، پس خودت و فرشتگانت به تعداد هر بیتی که سروده لعنش کنید که این لعن هماره در نسل او تا قیامت ادامه داشته باشد.

هنگامی که ابراهیم پسر رسول خداﷺ درگذشت، عمرو برخاست و گفت: «محمد بی‌دم و دنباله گردید، و من دشمن‌ترین و بدزبان‌ترین دشمنان او هستم». خداوند هم دربارهٔ او این آیه را نازل فرمود: «همانا که دشمنت، همو دم بریده و بی‌دنباله است»[1] یعنی بی‌بهره از ایمان و از همهٔ خوبیها. من از دروغگویان و منافقان این اُمّت چه‌ها که دیده‌ام! گویی قاریان بی‌مقداری را می‌بینم که احادیثِ عمرو را روایت می‌کنند و او را تصدیق می‌نمایند و علیه ما اهل بیت با دروغهایش احتجاج می‌کنند که ما می‌گوئیم: بهترینِ این اُمّت ابوبکر و عمر هستند؟! خوب اگر چنین بود باید نام سوّمی را هم می‌گفتم!! به خدا سوگند! هدف عمرو از قراردادن عایشه و پدرش در این حدیث ساختگی فقط به منظور خشنودی معاویه بوده است، آری! خشنودی معاویه را با خشم خداوند به دست آورد!

و اما حدیثی راکه پنداشته از من شنیده! هرگز! به آن که دانه را شکافت و انسان را آفرید سوگند که به درستی و از روی یقین می‌داند که بر من دروغ بسته است و خداوند چنین سخنی را از من در نهان و آشکار نشنیده است.

پروردگارا! عمرو و معاویه را به خاطر اینکه مردم را از راه تو بازداشته و بر قرآن و پیامبرت دروغ بسته‌اند و پیامبر تو را سبک و خوارکرده و بر او و بر من دروغ بسته‌اند

۱ـ قرآن ۳/۱۰۸.

لعنت کن.

سلیم گفت: **معاویه** قاریان و قاضیانِ شام را فراخواند و به آنان اموالی بخشید و در بخش‌ها و شهرهای **شام** پراکندشان تا روایاتِ دروغین را نقل کنند و احادیثِ باطل را بسازند و به مردم بگویند که: **علی** عليه‌السلام **عثمان** را کشته و از **ابوبکر** و **عمر** هم بیزاری جسته و معاویه به خون‌خواهی عثمان برخاسته و **ابان** پسر عثمان و دیگر بچه‌های عثمان همراه او هستند، تا آنجا که شامیان را به خویش مایل کرد و متحد شدند.

معاویه بیست سال چنین رفتار نمود؛ در سراسر قلمروش همین سیاست را اِعمال می‌کرد تا آنجاکه حرامیانِ شام و یارانِ باطل بر سر سفره طعام و شرابش گرد آمدند، آنان را اموالِ زیاد و زمین‌های بسیار بخشید و طعام و شراب بسیار داد تاکه کودکان بر این سیاست بزرگ شدند وکهنسالان پیرتر گردیدند و تازیانِ بیابان گرد نزد او کوچ کردند. شامیان لعنِ بر شیطان را ترک کردند و گفتند: لعنِ علی قاتلِ عثمان باید کرد! و نادانانِ اُمّت و پیروانِ پیشوایانِ گمراه و دعوتگرانِ به دوزخ بر این سنّت بار آمدند.

خدای ما را بس است که او خوب وکیلی است! و اگر خداوند می‌خواست همه را به راه راست گرد می‌آورد، ولی خدا آنچه خواهد کند.

* * *

این گزارش در منبع زیر نیز آمده است:

بحار ۲۴۴/۳۲، ۲۶۱/۳۳.

- مصدر روایت: امام علی ﷺ.
- راوی: ابان از سلیم از عبدی.
- زمان: سال ۳۷ هجری.
- مکان: صفین.
- موضوع: پاسخ به قاسطین.

- معاویه استدلال می‌کند که خون‌خواه عثمان است و از علی انتقاد می‌کند که کودتا و کودتاچیان را به رسمیت نمی‌شناسد.
- پاسخ مستدل امام علی ﷺ به معاویه که خون‌خواهی عثمان وظیفهٔ فرزندان او است و این بر پیشوای مسلمانان است که تصمیم بگیرد، منطقِ عادلانه و انسانی علوی در قبال شعارهای معاویه.
- سخنرانی امام علی ﷺ در صفین و شرح فضایل و مبانی امامت خویش و فرزندانش. افشایِ حقایقِ پشت‌پردهٔ کودتا در نامهٔ امام به معاویه.

● **متن:**

ابان از سلیم نقل کند که گفت: ابوهارون عبدی[1] به گمانش از عمر بن ابی‌سلمه شنیده که گفته: ما با امیرمؤمنان در صفین بودیم که معاویه، ابودردا و ابوهریره را فراخواند و به آن دو گفت: نزد علی بروید و سلام مرا به او برسانید و به وی بگوئید:

«به خدا سوگند! می‌دانم که تو از همهٔ مردم به خلافت سزاوارتری و از من شایسته‌تری؛ چرا که تو از مهاجرانِ اوّلیه هستی و من از اسیران رها شده فتح مکه،

۱ـ ابوهارون عبدی: عمارة بن جویرة (م ۱۳۴ هـ).

مرا مانند تو سابقه‌ای در اسلام و خویشاوندی با رسول خداﷺ و دانش به کتاب خدا و سنّت رسولش نیست. مهاجران و انصار پس از سه روز مشورت دربارهٔ تو، سرانجام نزد تو آمدند و از روی میل با تو بیعت کردند. نخستین کسانی که با تو بیعت کردند **طلحة و زبیر** بودند، سپس بیعت تو را شکستند و بر تو ستم روا داشتند و از تو چیزی خواستند که حقِشان نبود. من پسر عموی **عثمان** هستم و خون‌خواه او، به من خبر رسیده که تو از قتل عثمان خود را معذور داشته و از آن بیزاری جسته‌ای و پنداشته‌ای که او کشته شده و تو در خانه‌ات نشسته بودی! و هنگامی که کشته شد استرجاع[1] گفتی و افزودی که: «خدایا من به این کار راضی و مایل نبودم» و در روز نبرد **جمل** هنگامی که مخالفانت پیرامون ماده شتر فریاد زدند: **ای خون‌خواهان عثمان به پیش،** تو گفتی: «کشندگان عثمان به رو در دوزخ افتند! آیا ما او را کشتیم؟! **طلحه** و **زبیر** و **عایشه** او را کشتند و به قتلش فرمان دادند و من در خانه‌ام نشسته بودم». من پسرعموی عثمان و ولی دم و خون‌خواه او هستم؛ اگر جریان چنان بوده که تو گفتی، در مورد قاتلانِ **عثمان** به ما کمک کن، آنان را تحویل ما بده تا به قصاص پسرعموی‌مان آنها را بکشیم و با تو بیعت کنیم و خلافت را به تو سپریم. این یک راه، و راه دوم اینکه: جاسوسانم مرا خبر داده‌اند و نامه‌هایی از یارانِ **عثمان** از جمله از کسی که اینک با تو هست و در سپاه تو می‌جنگد و پنداشته‌ای که با تو می‌باشد و به خلافت تو راضی است! حال آنکه هوادار ماست، قلبش با ما است و جسمش با تو، نامه‌ای دریافت داشته‌ام که: تو به ظاهر خلافت ابوبکر و عمر را قبول داری و بر آنان رحمت می‌فرستی و از قبول خلافت عثمان خودداری می‌کنی و یادی از او نمی‌کنی؛ نه رحمتش می‌فرستی و نه لعنتش می‌کنی! از تو به من خبر رسیده که هر گاه با اطرافیان ناپاک و پیروان و خواصّ گمراه و رنگ‌باز و دروغگویت خلوت می‌کنی نزد آنان از **ابوبکر** و **عمر** و **عثمان** بیزاری می‌جویی و لَعْنِشان می‌کنی و اِدّعا

۱ـ إنّا لِلّه و إنّا الیه راجعون.

می‌کنی که جانشین و وصیِّ رسولِ خدا در میان اُمّتش هستی و خداوند اطاعت از تو را بر مؤمنان واجب کرده و در کتابش و سنّتِ پیامبرش فرمان به قبول ولایت تو داده و به محمّد فرمان داده که امامتِ تو را در میان اُمّتش برقرار سازد و بر او این آیه را نازل کرده که: «ای رسول! آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده، ابلاغ کن و اگر ابلاغ نکردی رسالتش را نرسانده‌ای، خداوند تو را از شرِّ مردم مصون می‌دارد»[1] پیامبر هم اُمّتش را در غدیر خم گرد آورده و آنچه را خدا دربارهٔ تو به او گفته ابلاغ کرده و دستور داده که حاضران به غایبان برسانند و به آنان گفته که تو از خودشان به آنان سزاوارتری و تو نسبتِ به او مانندِ هارونی نسبت به موسی. و از تو به من خبر رسیده در هر سخنی که با مردم داری پیش از آنکه از منبر به زیر آیی می‌گویی: «به خدا سوگند! من از مردم به خودشان سزاوارترم. از لحظه درگذشت رسول خدا ﷺ مظلوم واقع شده‌ام» اگر آنچه از تو به من رسیده حق است پس ستمِ ابوبکر و عمر بر تو، بزرگتر از ستم عثمان بر تو است چرا که از تو به من رسیده که می‌گویی: «رسول خدا ﷺ درگذشت و ما هنوز بر بالینِ حضرتش بودیم که عمر با ابوبکر بیعت کرد» بدون اینکه با تو مشورت نماید و کسب دستور کند، ابوبکر و عمر با حق و حجت و خویشاوندی تو با رسول خدا، با انصار به نزاع پرداختند، اگر آن دو خلافت را به تو واگذار می‌کردند و با تو بیعت می‌نمودند، عثمان باید زودتر این کار را می‌کرد زیرا خویشاوند تو بود و بر گردنش حق داشتی چرا که پسرعمو و پسر عمه‌ات بود. سپس ابوبکر به هنگام مرگ خلافت را به عمر رد کرد و بدون اینکه با تو مشورت نماید و کسب دستور کند او را به جای خویش گمارد و با وی بیعت کرد، سپس عمر تو را در شورای شش نفره گذاشت و همهٔ مهاجران و انصار و دیگران را از آن بیرون کرد. شما هم پس از سه روز، ابن عوف را به خلافت گماشتید؛ وقتی دیدید مردم گرد آمده و شمشیر کشیده و سوگند یاد کرده‌اند که اگر تا غروب آفتاب

۱ـ قرآن ۶۷/۵.

خلیفه‌ای از میان خود برنگزینید، گردنتان را بزنند تا دستور و وصیت عمر را دربارهٔ شما اجرا کرده باشند! و این بود که ابن عوف را در روز سوّم به خلافت گماردید، او هم با عثمان بیعت کرد و شما هم با وی بیعت کردید. سپس عثمان محاصره شد و از شما یاری خواست یاریش نکردید، شما را فراخواند پاسخش ندادید، در حالی که بیعتش بر گردن شما بود و شما گروه مهاجران و انصار حاضر و ناظر بودید؛ مصری‌های شاکی و شورشی را به حال خودشان گذاشتید تا که او را کشتند و گروههایی از شما هم در قتل وی یاری‌شان کردند، ولی همه‌تان او را رها کردید، لذا شماها همه در قتل او شریک هستید برخی‌تان قاتل و برخی‌تان فرمان دادید و برخی‌تان او را رها کردید. سپس مردم با تو بیعت کردند و تو به خلافت از من شایسته‌تری، پس حال! قاتلان عثمان را تحویلم بده تا آنها را بکشم و خلافت را به تو واگذارم و من و همهٔ طرفدارانم از مردم شام با تو بیعت کنیم».

پس از آنکه علی علیه السلام نامه **معاویه** را خواند و **ابودردا** و **ابوهریره** نامه و پیام وی را به حضرتش رساندند و گفتند، خطاب به **ابودردا** فرمود: آنچه را که معاویه به شما گفته و نزد من فرستاده بود به من رساندید، حال بشنوید از من و آن گونه که از او به من رساندید، از من به او برسانید و به او بگویید:

«وضع عثمان بن عفان از دو حال خارج نیست؛ یا پیشوای هدایت بود که خونش حرام و یاریش واجب و نافرمانیش گناه و تنها گذاشتنش ناروا است و یا که پیشوای ضلالت بود که خونش حلال و ولایت و یاریش حرام است، از این دو حال خارج نیست. آنچه خداوند و اسلام بر مسلمانان واجب کرده‌اند این است که پس از اینکه پیشوای‌شان مُرد یا کشته شد، خواه گمراه و خواه هدایت یافته، مظلوم یا ظالم، خونش حلال یا حرام، باید که پیش از هر اقدامی و حرکتی و سخنی برای خویش پیشوایی برگزینند که پاک‌دامن، دانشمند، پرهیزکار و آگاه به قضاوت و سنّت باشد، ابتدا به امور امت رسیدگی کند و در میان‌شان به حکومت نشیند و حق

مظلوم را از ظالم بگیرد، حدود و ثغور مسلمانان را حفظ کند، درآمدهای آنان را گرد آورد، حجّ و جمعه‌شان را برپای دارد و زکات‌شان را بگیرد، آنگاه اُمّتِ در مورد پیشوای مقتول‌شان که ظالمانه کشته شده به او شکایت برند و از او بخواهند که قاتلانش را محاکمه کند و حکم حق را دربارهٔ آنان جاری نماید که اگر پیشوای‌شان مظلوم کشته شده باشد حکم دهد که اولیاء وی خون‌خواهی کنند و اگر به خاطر ستمگریش کشته شده باشد، بنگرد که در این مورد چگونه حکم کند.

این نخستین کاری است که شایسته است اُمّت انجام دهند یعنی که اگر حقِّ انتخاب وگزینش با آنان باشد باید پیشوایِ‌شان را برگزینند و اگر حقِّ انتخاب وگزینش با خدا و رسولش است که خداوند آنان را از انتخاب بی‌نیاز کرده و رسول خدا ﷺ برای‌شان پیشوایی برگزیده و آنان را به پیروی و اطاعت از او فرمان داده است. مردم پس از قتلِ عثمان با من بیعت کردند، مهاجران و انصار پس از سه روز مشورتِ دربارهٔ من، با من بیعت کردند و اینان همان کسانی بودند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند و امامت‌شان را برقرار ساختند! مجاهدانِ بدر و پیشگامان در اسلام از مهاجر و انصار سرپرستی امر بیعت را در دست داشتند با این فرق که بیعت آنان با آن سه نفرِ پیش از من، بدون مشورت با مردم صورت گرفت و **بیعتِ با من با مشورتِ مردم انجام شد. بنابراین اگر خداوند حقِّ** گزینشِ امام را به اُمّت داده و این اُمّت است که برای خویش تصمیم می‌گیرد و انتخاب می‌کند و رأی و نظرشان برای آنان بهتر از رأی و نظر و انتخاب خدا و رسولش است، پس کسی را که برگزیدند و با او بیعت کردند، بیعتِ با وی بیعتِ درستی است و فرد انتخاب شده، امامی است که اطاعت و یاریش بر مردم واجب است.

اگر معیار این باشد پس در مورد من مشورت کردید و به اجماعِ اُمّت مرا برگزیدید. و اگر خداوند برمی‌گزیند و حق گزینش با او است، خدا مرا برای اُمّت برگزیده و مرا به جانشینیِ رسولش بر آنان گمارده و در کتابش و سنّتِ رسولش به اطاعت و یاری

من فرمانِشان داده، و این دلیلِ حقّانیّتم را نیرومندتر و حَقّم را واجب‌تر می‌سازد. آیا اگر عثمان در دورهٔ ابوبکر و عمر کشته می‌شد باز هم معاویه خون‌خواهی می‌کرد و علیه آن دو می‌شورید و به جنگ‌شان می‌پرداخت؟

ابوهریره و ابودردا گفتند: نه.

علی علیه السلام فرمود: من هم می‌گویم نه! اگر معاویه می‌گوید: آری، به او بگویید: در چنین صورتی پس هر کس که به او ستمی شده و یا کسی از او کشته شده می‌تواند هم‌اکنون برخیزد و وحدت مسلمانان را درهم شکند و اجتماع‌شان را پراکنده سازد و مردم را به خویش فراخواند، با توجه به اینکه فرزندان عثمان برای خون‌خواهی پدرشان از معاویه سزاوارترند.

ابودردا و ابوهریره خاموش شدند و گفتند: حقّا که منصفانه می‌گویی.

علی علیه السلام گفت: به جانم سوگند! اگر معاویه هم به حرفش وفا کند و در آنچه به من قول داده صادق باشد، منصفانه عمل کرده است! اینان فرزندان عثمان هستند؛ مردانی بالغ و عاقل، بچه نیستند که ولیّ و قیّمی داشته باشند، بیایند، آنان و قاتلان پدرشان را یکجا گرد می‌آورم، اگر از ارائهٔ ادلّه و اثبات ادعای‌شان ناتوانند، معاویه را وکیل خود بگیرند و اعلام کنند که معاویه ولی و وکیل‌شان در مخاصمهٔ با طرفهای دعوای‌شان است، بعد مانند افراد شاکی و متشاکی که در حضور امام و زمامداری که به حکومت او اقرار کرده و قضاوت او را نافذ می‌دانند می‌نشینند و اقامهٔ دعوا می‌کنند، آنان و طرفهای‌شان هم بیایند در حضور من اقامهٔ دعوا کنند تا به ادلّهٔ آنان و طرفهای‌شان بنگرم؛ اگر پدرشان به خاطر ستمش کشته شده باشد و ریختن خونش حلال بوده، خوب خونش هدر است و اگر مظلوم کشته شده باشد و ریختن خونش حرام بوده، حق را به فرزندان عثمان دهم، اگر بخواهند قاتل را بکشند و اگر بخواهند عفو کنند و اگر بخواهند دیه بگیرند. اینان همه در سپاهم قاتلان عثمان هستند و به قتل وی اقرار می‌کنند و به حکمِ من علیه یا له‌شان راضی می‌باشند،

فرزندان عثمان یا معاویه اگر ولی و وکیل‌شان است، نزد من آیند و اقامهٔ دعوا نمایند تا قاتلان را محاکمه و دربارهٔ آنان بر اساس قرآن و سنت پیامبرﷺ حکم کنم. و اما اگر معاویه می‌خواهد بی‌گناهی را متّهم کند و یاوه‌گویی و حرفهایِ پوچ بزنند، بگذار متّهم کند و هرچه می‌خواهد بگوید که خداوند بزودی ما را بر او یاری خواهد کرد».

ابودردا و ابوهریره گفتند: به خدا سوگند! منصفانه می‌گویی و حتی بیش از انصاف گفتی و دستاویز و بهانهٔ معاویه را از او گرفتی و دلیل نیرومند و صادقانه ارائه کردی که هیچ سرزنشی بر آن بار نیست.

ابوهریره و ابودردا از نزد علیؑ بیرون آمدند که خود را با حدود بیست هزار مرد مسلّح روبرو دیدند که فریاد می‌زدند: ما قاتلان عثمان هستیم و ما به حکمِ علی چه له و چه علیه خود راضی می‌باشیم، اولیاء عثمان بیایند و در رابطه با خون پدرشان در محضر امیرمؤمنان دادخواهی کنند؛ اگر قصاص یا دیه را بر ما تعیین فرمود، حکم او را پذیرفته و تسلیم هستیم.

آن دو گفتند: منصفانه گفتید، بر علی روا نیست که شما را بکشد یا تحویل معاویه دهد تا که شما را محاکمه نماید و میان شما و مدّعیانِ شما بر اساس کتابِ خدا و سنّتِ پیامبرش حکم کند.

ابودردا و ابوهریره نزد معاویه رفتند و او را از آنچه علیؑ گفته بود و آنچه قاتلان عثمان و نمایندهٔ آنان ابونعمان بن ضمان بر زبان رانده بودند، باخبر ساختند. معاویه به آن دو گفت: پاسخِ علی در رابطه با رحمتِ بر ابوبکر و عمر و خودداری از رحمتِ بر عثمان و بیزاری از او در نهان و ادّعایِ وی مبنی بر اینکه رسول خدا او را به جانشینی خود گمارده و اینکه می‌گوید: «از لحظهٔ درگذشت رسولِ خداﷺ هماره مظلوم بوده‌ام» چه بود؟

گفتند: آری! او نزد ما بر ابوبکر و عمر و عثمان رحمت فرستاد و ما گوش می‌کردیم، سپس به ما گفت: اگر خداوند اختیار را به اُمّت داده که همین اُمّت

انتخاب کنند و در مورد خویش تصمیم بگیرند و اختیارشان با خودشان باشد و رأی و نظرشان برای آنان بهتر از انتخاب خدا و رسولش است، خوب همین اُمّت مرا برگزیدند و با من بیعت کردند. پس بیعتِ من بیعتِ درستی است و من امامی هستم که اطاعتِ از من و یاری من بر مردم واجب است چراکه در مورد من مشورت کردند و بعد مرا برگزیدند، و اگر انتخاب خدا و رسول برای اُمّت بهتر از انتخاب و رأی و نظر خودشان است، خوب خداوند و رسولش مرا برای اُمّت برگزیدند و جانشین رسول بر آنان قرار دادند و در کتاب خدا که بر زبان رسولش نازل شده، به اطاعت و یاری من فرمانِشان دادند و این، حقانیّتم را نیرومندتر و حقّم را واجب‌تر می‌سازد.

سپس حضرتش در میان لشکرش به منبر شد و مردمِ اطراف و مهاجران و انصار که در محضرش بودند، همه حضور یافتند. ابتدا حمد و ثنای پروردگار به جا آورد و سپس فرمود:

ای مردم! مناقب و فضایلم و آنچه خداوند در قرآن نازل فرموده و آنچه رسولِ خدا دربارهٔ من گفته بیش از آن است که به حساب درآید و شمرده شود، و من از میان این همه فضیلت و منقبت، به ذکر چند مورد آن بسنده می‌کنم:

آیا می‌دانید که خداوند در قرآن، در آیات بسیاری نخستین کسی را که به اسلام گروید بر همهٔ کسانی که بعدها اسلام آوردند برتری داده و اینکه هیچ یک از افراد این اُمّت در گرویدنِ به خدا و رسولش بر من پیشی نگرفتند؟ گفتند: آری! فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا وقتی از رسول خدا ﷺ در مورد این آیه پرسیده شد: «پیشگامان، همان پیشگامان مقرب خداوند هستند»[1] حضرتش نفرمود که: «خداوند این آیه را در مورد پیامبران و اوصیا نازل کرده و من برترینِ پیامبرانِ خداوند و برادرم و وصیّ‌ام علی بن ابی‌طالب برترینِ وصیّان است»؟

در اینجا حدود هفتاد نفر از مجاهدان بدر که بیشترشان از انصار بودند و بقیّه از

۱ـ قرآن ۵۶/۱۰، ۱۱.

مهاجران، از جمله از انصار: ابوهیثم بن تیهان، خالد بن زید، ابوایوب انصاری و از مهاجران؛ عمار بن یاسر و... برخاستند و گفتند: گواهی دهیم که این سخن را از رسول خدا شنیدیم.

فرمود: شما را در رابطه با مصداق و موضوع این آیات قرآن به خدا سوگند می‌دهم: «ای کسانی که ایمان آوردید خدا و رسولش و صاحبان امر خود را اطاعت کنید»[1] و «همانا که سرپرست شما فقط خدا و رسولش و کسانی که ایمان آوردند و نماز را برپای داشتند و زکات را در حال رکوع پرداختند، می‌باشند»[2] و سپس فرمود: «به جز خدا و رسولش و مؤمنان یار و رفیقی نگیرید».[3] برخی مردم گفتند: ای رسول خدا! آیا این آیات مخصوص برخی مؤمنان است یا شامل همهٔ مؤمنان؟ خداوند به رسولش فرمان داد که به آنان بگوید این آیات دربارهٔ چه کسانی نازل شده و برایِ‌شان آن گونه که نماز و روزه و حجّ و زکاتِ‌شان را تفسیر کرده معنایِ ولایت را تفسیر کند، حضرتش مرا در غدیر خم به امامت منصوب کرد و فرمود: «خداوند مرا به انجام رسالتی فرمان داد که انجام آن برایم سخت بود و پنداشتم که مردم مرا تکذیب کنند. خداوند مرا تهدید کرد که یا آن را ابلاغ نمایم و یا که مرا عذاب خواهد کرد، برخیز ای علی» سپس دستور داد صلای نماز جماعت زنند، با مردم نماز ظهر گزارد، سپس فرمود: «ای مردم! همانا که خداوند مولای من و من مولای مؤمنان و سزاوارتر از خودشان به آنان هستم، بدانید هر کس که من مولای اویم این علی مولای او است، پروردگارا! دوست بدار آن که دوستش دارد و دشمن بدار آن که دشمنش دارد و یاری کن آن که یاریش کند و خوار کن آن که خوارش سازد» سلمان فارسی برخاست و گفت: ای رسول خدا! ولایت‌اش چگونه ولایتی است؟ فرمود:

۱ـ قرآن ۵۹/۴.

۲ـ قرآن ۵۵/۶.

۳ـ قرآن ۱۶/۸.

«ولایت او مانند ولایت من است؛ هر که را من سزاوارتر به خودش از او هستم، علی سزاوارتر از خودش به او است.» و خداوند این آیه را نازل فرمود: «امروز کامل کردم برای شما دین‌تان را و نعمتم را بر شما تمام کردم و خشنودم که اسلام دین شما است».[1] سلمان فارسی گفت: ای رسول خدا! آیا این آیات مخصوصِ علی نازل شده است؟ فرمود: «در خصوصِ او و اوصیایم تا روز قیامت» سپس فرمود: «ای سلمان! تو و هر کس دیگر که حاضر است به این حقیقت گواه باشید و باید که حاضران به غایبان برسانند». سلمان فارسی گفت: ای رسول خدا! اوصیاء خویش را برای ما بیان نما! فرمود: «برادرم، وزیرم، وصیّم، وارثم و جانشینم در میان اُمّتم و ولیّ هر مؤمنی پس از من علی و یازده امام از فرزندانش، نخستین‌شان فرزندم حسن سپس حسین، سپس نُه نفر از فرزندان حسین یکی پس از دیگری، قرآن با آنان است و آنان با قرآن از قرآن جدا نشوند و قرآن از آنان جدا نشود تا که در کنار حوض بر من درآیند».

در اینجا، دوازده نفر از مجاهدانِ بدر برخاستند و گفتند: گواهی می‌دهیم که ما این سخنان را آن گونه که گفتی بدون یک حرف کم و زیاد از رسولِ خدا شنیدیم و رسول خدا ما را بر آن گواه گرفت. بقیّهٔ آن هفتاد مجاهدِ بدری گفتند: حقًا که ما آن سخنان را شنیده‌ایم ولی همه‌اش را به خاطر نسپرده‌ایم و این دوازده نفر برگزیدگان و بزرگان ما هستند. علی فرمود: راست گفتید: این طور نیست که همهٔ مردم یکسان به خاطر سپرند، برخی‌شان از برخی دیگر با حافظه‌ترند.

از میان آن دوازده نفر، چهار نفر که عبارت بودند از ابوهیثم بن تیهان و ابوایّوبِ انصاری و عمّار بن یاسر و خزیمة بن ثابتِ ذوشهادتین که خدای رحمتِ‌شان کند، برخاستند و گفتند: گواهی دهیم که آن سخنان را از رسول خدا شنیدیم و همه‌اش را به خاطر سپردیم و حتی یادمان هست که حضرتش در آن روز در حالی که

۱ـ قرآن ۶/۳.

ایستاده بود و علی در کنارش قرار داشت این سخنان را فرمود و بعد فرمود: «ای مردم! هماناکه خداوند مرا فرمان داده تا برای شما امام و وصیّ‌ یی نصب نمایم که وصیّ پیامبرتان در میان شما و جانشینم در میان اُمتم و در میان خاندانم پس از من باشد و کسی که خداوند اطاعت او را بر مؤمنان درکتابش واجب فرموده و شما را در قرآن به قبول ولایت‌اش فرمان داده است، از ترس طعنه و تکذیب منافقان به پروردگارم پناه بردم، خداوند مرا تهدید کرد که یا ابلاغ نمایم یاکه مرا عذاب نماید» سپس رسول خداﷺ فرمود: «ای مردم! هماناکه خداوند درکتابش شما را به نماز و روزه و زکاة و حج فرمان داده و من نماز را برای شما بیان کردم و اصول و مسائل آن را وضع نمودم، زکات و روزه و حج را برای شما بیان و تفسیر نمودم و شما را در کتابش به قبولِ ولایت فرمان داده و من ای مردم! شما راگواه می‌گیرم که ولایتِ در قرآن خاصِّ علی بن ابی‌طالب و اوصیای از فرزندانم و فرزندان برادرم و وَصّی‌ام علی است که نخستینِ‌شان علی است، سپس حسن، سپس حسین، سپس نُه نفر از فرزندانِ فرزندم حسین که از قرآن جدا نشوند و قرآن از آنان جدا نشود تاکه درکنار حوض بر من درآیند. ای مردم! هماناکه من شما را به پناهگاه و پیشوا و دلیل و راهنمایِ‌تان پس از خود آگاه کردم و او برادرم علی بن ابی‌طالب است، او در میان شما همانند من در میانِ شماست در همهٔ امورتان از او پیروی کنید و اطاعتش نمایید. هماناکه همهٔ آنچه راکه خداوند به من آموخته، نزدِ او می‌باشد، خداوند مرا فرمان داد تا آنها را به او بیاموزم و شما را آگاه کنم که آنها نزد او است از او بپرسید و از او بیاموزید و از اوصیایِ او پس از وی، آنان را یاد ندهید، بر آنان پیشی نگیرید، از آنان پس نمانید، چراکه آنان با حقّ هستند و حقّ با آنان، از حقّ جدا نشوند و حقّ از آنان جدا نگردد».

سپس علی‌ؑ خطاب به ابودردا و ابوهریره و کسانی که پیرامون حضرتش بودند فرمود: ای مردم! آیا می‌دانید که خداوند درکتابش نازل فرموده: «هماناکه خداوند

می‌خواهد تا فقط از شما اهل بیت ناپاکی و پلیدی را بزداید و پاک و پاکیزه‌تان دارد».[۱] رسول خدا صلی الله علیه و آله، من و فاطمه و حسن و حسین را با خود زیر عبایش گرد آورد و فرمود: «پروردگارا! اینان خاندان و خواصّ و اهل بیتم هستند از آنان ناپاکی را بزدای و پاک و پاکیزه‌شان گردان». اُمّ سَلَمَه گفت: و من ای رسولِ خدا؟ فرمود: «تو بر خیر هستی، ولی این آیه فقط دربارهٔ من و برادرم علی و دخترم فاطمه و دو فرزندم حسن و حسین و در نُه نفر از فرزندانِ حسین (درودهای خداوند بر آنان باد) نازل شده و در شمولِ این آیه کسی با ما نیست»؟

همه‌شان برخاستند و گفتند: گواهی دهیم که ام سَلَمه این سخن را به ما گفت، از رسول خدا در این باره پرسیدیم، حضرتش آنچه را که اُمّ سَلَمَه به ما گفته بود، برای ما فرمود.

سپس علی علیه السلام فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که خداوند در کتابش نازل فرموده: «ای کسانی که ایمان آوردید! تقوایِ خدای پیشه کنید و با راستگویان باشید».[۲] سلمان گفت: ای رسول خدا! آیا این آیه شامل همهٔ مؤمنان است یا خواصِ آنان؟ فرمود: «کسانی که مأمورِ به تقوا و پیروی شدند همهٔ مؤمنان می‌باشند، اما راستگویان فقط برادرم علی بن ابی‌طالب و اوصیایم پس از من تا قیامت می‌باشند».

علی علیه السلام گفت: در غزوهٔ تبوک به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم: ای رسول خدا! چرا مرا در مدینه به جانشینی خویش گماردی؟ فرمود: «ای علی! همانا که مدینه را کسی جز من یا تو صلاحیّت ندارد، و تو نسبت به من همانند هارونی نسبت به موسی به جز نبوّت که پس از من دیگر پیامبری نیست».

مردانی از مهاجران و انصار که در رکاب حضرتش بودند برخاستند و گفتند:

۱ـ قرآن ۳۳/۳۳.

۲ـ ۹/۱۱۹.

گواهی دهیم که این سخن را در **غزوهٔ تبوک** از رسولِ خداﷺ شنیدیم.

علیؑ فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که خداوند در سورهٔ حجّ فرموده: «ای کسانی که ایمان آوردید، رکوع و سجود کنید و پروردگارتان را بپرستید و خیر انجام دهید، امید که رستگار شوید و در راه خدا حق جهاد به جای آورید، او است که شما را برگزید و در امور دین بر شما سخت نگرفت، در شمار ملّتِ پدرتان ابراهیم باشید، او شما را از پیش تاکنون مسلمان نامید، تا رسول خدا گواه بر شما و شما گواه بر مردم باشید، پس نماز را برپای دارید و زکات بدهید و به خداوند دست آویزید که او سرپرستِ شماست، چه سرپرست خوبی و چه یاور خوبی»[1] سلمان برخاست و گفت: ای رسول خدا! اینان که تو بر آنان گواهی و آنان گواهان بشریت هستند، و کسانی که خداوند آنان را برگزید و در امر دین بر آنان سخت نگرفت و از ملت پدرشان ابراهیم هستند، چه کسانی می‌باشند؟ رسول خداﷺ فرمود: «منظورِ خداوند سیزده نفر است؛ من و برادرم علی و یازده نفر از فرزندانش که یکی پس از دیگری خواهند آمد، همه‌شان امام هستند، قرآن با آنان است و آنان با قرآن، تا که در کنار حوض بر من درآیند»؟ گفتند: آری! می‌دانیم.

علیؑ فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که رسول خداﷺ برخاست و خطبه خواند که دیگر پس از آن خطبه‌ای نخواند و درگذشت، فرمود: «ای مردم! من در میانِ شما دو امر بر جای گذاشتم، تا زمانی که به آن دو دست آویزید هرگز گمراه نشوید و آن دو کتابِ خدا و عترتِ من؛ اهل بیت من است. خداوند با من عهد کرد که آن دو هرگز از هم جدا نشوند تا که در کنار حوض بر من درآیند»؟ گفتند: آری! گواهی دهیم که همهٔ این سخنان را از رسول خداﷺ شنیده‌ایم. علیؑ فرمود: به خدا! همین مرا بس است. آن دوازده نفر از مجاهدان بدر برخاستند و گفتند: گواهی دهیم که رسول خداﷺ در روزی که حضرتش از

۱ـ قرآن ۲۲/۷۷، ۷۸.

دنیا رفت، آن سخنان را فرمود، عمر بن خطاب به خشم برخاست و گفت: ای رسولِ خدا! همهٔ اهلِ بیتِ تو؟ فرمود: «نه! فقط اوصیایم، برادرم، وزیرم، وارثم، جانشینم در میانِ اُمتم و وَلیِّ هر مؤمنی پس از من، و یازده نفر از فرزندانش، این علی، نخستین و بهترینِ‌شان است سپس این دو فرزندم حسن و حسین و سپس وصی فرزندم که همنام برادرم علی است و او علی بن الحسین است، سپس وصی علی بن الحسین و او فرزندش است و نامش محمد است، سپس جعفر بن محمد، سپس موسی بن جعفر، سپس علی بن موسی، سپس محمد بن علی، سپس علی بن محمد، سپس حسن بن علی، سپس محمد بن حسن هدایتگرِ این اُمّت، همنام و هم سرشتِ من است، به امرِ من امر کند و به نهیِ من نهی نماید، زمین را از عدل و داد سرشار کند آن گونه که از جور و ستم لبریز شده باشد، همه‌شان یکی پس از دیگری امام باشند تا که در کنار حوض بر من درآیند، گواهانِ خداوند در زمینش و حجّت‌های او بر خلقش، هر کس اطاعت‌شان کند خداوند را اطاعت کرده و هر کس نافرمانی‌شان کند خدای را نافرمانی کرده است». بقیّه آن هفتاد نفر مجاهدِ بدری و همان تعداد از دیگران برخاستند و گفتند: آنچه را از یاد برده بودیم به یادمان آوردی! گواهی دهیم که ما از رسول خداﷺ این سخنان را شنیده‌ایم.

سپس علیﷺ به پرسیدنِ از حاضران پرداخت و همهٔ آنچه را که در دورهٔ عثمان در مسجد پیامبر از حاضرانِ آن جمع پرسیده بود، در اینجا نیز پرسید و حاضران را در حقیقت و اصالت آنها به خدا سوگند داد و بدین‌سان همهٔ مناقبش و آنچه را رسول خداﷺ دربارهٔ وی فرموده بود برشمرد، و حاضران همهٔ آنها را تصدیق کردند و گواهی دادند که حقیقت است و از رسول خداﷺ شنیده‌اند.

وقتی ابودردا و ابوهُریره همهٔ آنچه را که از علیﷺ شنیده بودند و گفته‌های مردم را مبنی بر تصدیق و تأیید سخنانِ علیﷺ به معاویه رساندند، معاویه گفت: ای ابودردا و ای ابوهُریره! اگر آنچه را که شما دوتا برایم تعریف کردید حق باشد، حقّا

که به جز علی و اهل بیت و پیروانش، همهٔ مهاجران و انصار هلاک شده‌اند!

معاویه سپس به امیرمؤمنان‌علیه السلام نوشت که:

«اگر آنچه را گفتی و ادّعا کردی و یارانت بر آن گواهی داده‌اند راست باشد، حقّا که به جز تو و اهل بیت و پیروانت، ابوبکر و عمر و عثمان و همهٔ مهاجران و انصار هلاک شده‌اند! به من خبر رسید که بر آن سه، رحمت فرستاده‌ای و برای‌شان آمرزش خواسته‌ای و این از دو حال خارج نیست؛ یا که از سر تقیّه بوده چرا که اگر از آنان بیزاری می‌جستی می‌ترسیدی که سپاهیانت که با آنان علیه من می‌جنگی ازگرد تو پراکنده شوند، و یا که آنچه را ادّعا کرده‌ای باطل و دروغ است! به من خبر رسیده و این خبر توسط یکی از کسانی که مورد اعتماد تو می‌باشد و از خواصّ تو است نیز رسیده که تو به پیروان گمراه و اطرافیانِ بدت می‌گویی: من سه‌تا از پسرانم را ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده‌ام، هرگاه می‌شنوید که من بر یکی از این سه پیشوای گمراهی رحمت می‌فرستم بدانید که منظورم یکی از پسرانم می‌باشد! دلیل بر صحّت این خبر آن است که ما خود با چشمان خویش تو را دیده‌ایم، لذا نیازی نداریم که در این باره از دیگری بپرسیم؛ هنگامی که با ابوبکر بیعت شد تو را دیدم که همسرت فاطمه را بر درازگوشی سوار کرده بودی و دست دو پسرت حسن و حسین را گرفته بودی و به خانه یکایک مجاهدان و پیشگامان در اسلام رفتی و آنان را به یاری خویش علیه ابوبکر فراخواندی به جز این چهار نفر، سلمان، ابوذر، مقداد و زبیر، کسی تو را پاسخ نداد! به جانم سوگند! اگر تو بر حق بودی باید که تو را پاسخ می‌دادند کمک و یاریت می‌کردند، ولی ادعای باطلی کردی و چیزی را گفتی که آنان به آن اعتراف و اقرار نکردند! و با همین دو گوشم شنیدم که داشتی به ابوسفیان می‌گفتی؛ آنک که او به تو گفت: «ای پسر ابوطالب! در قدرت و حکومتِ پسرعمویت مغلوب شدی و بنوتمیم و بنوعدی که در حکومت بر تو غلبه کردند، خوارترین و بی‌مقدارترین شاخه‌های قریش بودند» و از تو خواست تا یاریت کند و

تو به او گفتی: «اگر چهل نفر یاور از پیشگامانِ در اسلام از مهاجران و انصار می یافتم با ابوبکر جهاد می‌کردم» و چون که به جز همان چهار نفر کسی را نیافتی، ناخواسته بیعت کردی».

امیرمؤمنان علیه السلام در پاسخ به وی نوشت:

«به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، اما بعد! نامه‌ات را خواندم، از این بسیار در شگفت شدم که به خط خود نوشته‌ای و در آن سخن به درازا کشانده‌ای و به حقایقی اعتراف کرده‌ای! اما بدبختی و بیچارگی بزرگ این اُمّت در این است که فردی مانند تو سخنگوی‌شان باشد و در مورد سرنوشت و امور خاص و عام آنان تصمیم بگیرد! و تو کسی هستی که خودت و پدرت را خوب می‌شناسی و من و پدرم را نیز خوب می‌شناسی. بنابراین دو پاسخ به آنچه نوشته‌ای جوابی بدهم که گمان نکنم تو و وزیرت ابنِ نابغه؛ **عمروِ عاص** که چون تو می‌اندیشد و همفکر و همگام تو است بتوانید آن را بفهمید و هضم کنید! چراکه همو است که تو را به این نامه ره نموده و آن را برایت آراسته و شیطان و یارانش هم در محضر شما در آن دست داشته‌اند.

به خدا سوگند! رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داد و آگاه نمود که خواب دیده بر منبرش دوازده پیشوای گمراه از **قریش** بالا روند و به گونه بوزینه پایین آیند و اُمّتش را از راه راست به ارتجاع کشانند، حضرتش نام یکایک آنان را برایم گفت و فرمود که هرکدام‌شان چه مدت حکومت خواهند کرد، **یازده** نفرشان از بنی‌امیّه و **دو** نفرشان از دو شاخهٔ گوناگون قریش باشند که بر این دو، گناه تمام اُمّت و عذاب‌شان تا قیامت بار است؛ گناه هر خونی که به ناحق ریخته شود و هر ناموسی که هتکِ حرمت گردد و هر حکمی که به ناحق جاری شود، گناهش به گردن آن دو نفر خواهد بود. از حضرتش شنیدم که می‌گفت: **همانا که فرزندان ابوالعاص هرگاه تعدادشان به** سی نفر رسید کتاب خدا را به بازی گیرند، بندگان خدا را به خواری گیرند و مال خدا

را به تاراج برند.

رسول خدا(ص) فرمود: ای برادر! تو مانند من نیستی که از شرّشان مصون باشی؛ همانا که خداوند مرا فرمان داد تا حق و حقیقت را آشکار نمایم و خبر داد مرا که از شرّ مردم مصونم خواهد داشت و فرمانم داد که در این راه جهاد کنم هر چند به تنهایی باشد، فرمود: «جهاد کن در راه خدا و کسی را جز خودت مکلّف به جهاد نکن»[1] و فرمود: «مؤمنان را به قتال برانگیز»[2] و فقط من و تو مجاهد بودیم! آن همه که در مکّه بودم خداوند فرمان به قتال نداد، بعد در مدینه خداوند مرا به قتال فرمان داد چرا که می‌دانست دین، شرایع، سنن، احکام، حدود، حلال و حرام جز به وسیلهٔ من شناخته نشود، و نیز می‌دانست که مردم پس از من آنچه را که خداوند فرمانِشان داده و آنچه را که تو در رابطه با ولایت خود فرمانِشان دهی و دلیل و حجّتِ خود را آشکار نمایی، آگاهانه و به عمد و بدون اینکه حقیقت بر آنان مشتبه شود رها کنند، مخصوصاً که از همان آغاز و پیش از آنکه آیات خداوند دربارهٔ امامت و ولایت تو نازل شود با تو دشمنی داشتند. اگر علیه‌شان یارانی یافتی با آنان جهاد کن و اگر یارانی نیافتی دست نگهدار و خونت را حفظ کن چرا که اگر به جهادِشان روی تو را بکشند، و اگر پیرویت کردند و اطاعتت نمودند آنان را به حقّ رهنمون شو وگرنه رهایشان کن، و اگر ابتدا پاسخت دادند و سپس با تو جنگیدند تو نیز با آنان بجنگ و جهاد کن و اگر یارانی نیافتی دست نگهدار و خون خویش را حفظ کن و بدان که اگر دعوت‌شان کنی تو را پاسخ ندهند و تا زمانی که بر آنان اتمامِ حُجّت نکنی رهایشان نکن. ای برادر! تو مانند من نیستی که از شرّشان مصون باشی، من زمانی حجّت امارت و ولایت تو را پس از خویش اقامه کردم و آنچه را خداوند دربارهٔ تو نازل کرد برای آنان آشکار ساختم که کسی نمی‌دانست من رسول

۱ـ قرآن ۸۴/۴: «فقاتل في سبيل اللّه...» در متن: فجاهد في سبيل اللّه...

۲ـ قرآن ۶۵/۸.

خدا هستم و رعایت حقّ و اطاعت من واجب است[1]، تا که آن را برای تو آشکار نمودم و حجّت تو را آشکار و ولایت تو را اعلام کردم. اگر در برابر آنان سکوت اختیار کنی گناهی نکرده‌ای و اگر حکومت کرده و آنان را به خویش فراخوانی باز هم گناهی بر تو نیست ولی دوست دارم که آنان را به حقّ فراخوانی هر چند که پاسخت ندهند و از تو نپذیرند و ستمگرانِ قریش علیه تو بشورند، من بر تو بیمناکم که اگر دست تنها با این قوم بجنگی و جهاد کنی، تو را بکشند و نور خدا خاموش شود و در زمین خداپرستیده نشود، حال آن که تقیّه بخشی از دین خدا است و آن که تقیّه ندارد، دین ندارد. خداوند پراکندگی و اختلاف را در میان این اُمّت مقرّر داشته و اگر می‌خواست همه‌شان را به راه راست گرد می‌آورد که حتّی دو نفرشان هم اختلاف عقیده نمی‌داشتند و هیچ یک از خلقش در حکمی از احکام او جدال نمی‌کردند و فردِ فروتر (= مفضول) حقِّ فردِ فراتر (= افضل) را انکار نمی‌کرد، و اگر می‌خواست در گرفتن انتقام از اینان شتاب می‌کرد چرا که هر گونه تغییری از او است تا آنجا که ستمگر را تکذیب می‌کرد و حقّ مسیرش را می‌یافت. خداوند دنیا را جای کردار قرار داده و آخرت را جای پاداش و کیفر، «تا کسانی را که کردارِ بدی داشته‌اند کیفر و کسانی که کردارِ نیکی داشته‌اند پاداش دهد».[2] گفتم: خدای را به پاسِ نعمتهایش سپاس و مرا در قبالِ آزمایشِ خدا پایداری و تسلیم باد، به قضایِ الهی خشنودم.

سپس فرمود: ای برادر! تو را بشارت باد که در زندگی و مرگ با من هستی، تو برادرم، تو وصیِّ منی، وزیرِ منی، وارثِ منی، و تو بر اساس سنّتم خواهی جنگید، و تو نسبت به من مانند هارونی نسبت به موسی، هارون برای تو الگویِ نیکویی است؛ آنک که قومش او را ناتوان ساختند و علیه او شوریدند و نزدیک بود او را بکشند، در

۱ـ در یک نسخه آمده است: و کسی نبود که نداند من رسول خدا هستم و رعایت حق و اطاعت من واجب است.

۲ـ قرآن ۳۱/۵۳.

برابرِ ستمِ قریش و شورششان علیه تو، پایدار باش چرا که آن ستم و شورش، دشمنی و کینه‌های نهفته در سینه‌های این گروه است؛ کینه‌های بدر و اُحد است. هنگامی که موسی، هارون را به جای خویش در میان قومش گمارد، به او فرمود که اگر گمراه شدند و علیه آنان یارانی یافت با آنان جهاد کند و اگر نیافت دست نگهدارد و خون خویش حفظ کند و آنان را پراکنده نسازد. تو نیز چنین کن، اگر علیه آنان یارانی یافتی با آنان جهاد کن واگر نیافتی دست نگهدار و خون خویش حفظ کن، چرا که اگر با آنان بجنگی تو را خواهند کشت، و اگر پیرویت کردند و اطاعتت نمودند آنان را به حقّ رهنمون شو، و بدان که اگر یارانی نیافتی و دست نگه نداشتی و خون خویش حفظ نکردی بیمناکم که مردم به بت‌پرستی برگردند و انکار کنند که من رسول خدا بوده‌ام، سپس حجّت را بر آنان آشکار کن و آنان را به حق بخوان تا که دشمنانت و ستمگرانِ بر تو هلاک شوند و عام و خاصّ مردم تسلیم تو گردند. و اگر روزی برای برپایی کتاب و سنّت یارانی یافتی بر اساس تأویلِ قرآن بجنگ آن گونه که من بر اساس تنزیلِ قرآن جنگیدم. همانا هر کس از اُمّت که با تو یا با دیگر اوصیایِ تو کمرِ دشمنی بندد و سرِ جنگ گیرد و با حقیقت و حقانیّت شما دشمنی ورزد و انکارش کند، هلاک شود.

ای معاویه! به جانم سوگند! اگر بر تو و طلحه و زبیر رحمت می‌فرستم و برای شما طلب آمرزش می‌کنم به این معنا نیست که این رحمت و آمرزش باطلی را حق کند بلکه خداوند رحمت و آمرزشم را لعنت و عذاب بر شما قرار می‌دهد.

جُرم و گناه و بدعت و گمراهی تو و طلحه و زبیر کوچکتر و ناچیزتر و ساده‌تر از گناه و جُرم آن دو نفر که تو و عثمان را که اینک داعیهٔ خون‌خواهی او را داری، روی کار آوردند و برای شما راه ستم بر ما اهلِ بیت را هموار ساختند و شما را برگردن ما سوار کردند، نیست. که خداوند می‌فرماید: «آیا نمی‌بینی کسانی را که بهره‌ای از کتاب دارند و به جبت و طاغوت ایمان آورده‌اند و به کسانی که کفر ورزیده‌اند

می‌گویند اینان از مؤمنان راه یافته‌ترند، آنان که خداوند لعنت‌شان نمود و کسی را که خدا لعنت کند برای او هرگز یاوری یا بهره‌ای از حکومت و قدرت نخواهی یافت، که اگر مکنت و قدرتی داشتند مردم را چیزی نمی‌دادند، یا که مردم را به خاطر آنچه **خداوند از فضل خویش به آنان داده حسادت می‌کنند...»**[1] **مردم ما هستیم**، ما هستیم که حسد برده شدیم. خداوند فرمود: «حقا که آل ابراهیم را کتاب و حکمت و پادشاهی عظیم دادیم، برخی از آنان به خداوند ایمان آوردند و برخی از آنان دوری کردند از او، آنان را دوزخ افروخته بس است»[2]، پادشاهی عظیم یعنی که خداوند در میان‌شان امامانی را قرار دهد که اگر هر کس اطاعت‌شان کند خدای را اطاعت کرده و هر کس نافرمانی‌شان کند، خدای رانافرمانی کرده است، و **کِتاب** و **حِکْمَتْ** همان **نبوّت** است. پس چرا به **نبوّت** و **امامت** در **خاندانِ ابراهیم**علیه‌السلام اعتراف و اقرار می‌کنید و آن را در **خاندانِ محمد**صلی‌الله‌علیه‌وآله انکار می‌نمایید؟!

ای معاویه! اگر تو و رفیقت عمروعاص و دیگر طاغیانِ شام و یمن و تازیانِ بَدَوی قبایل رَبیعَهْ و مُضَر و دیگر تبهکارانِ اُمّت، به نبوّت و امامت در خاندانِ محمّد کفر می‌ورزید، خداوند پیرامونِشان اقوامی گرد آورد که به آن کفر نورزند.

ای معاویه! هماناکه قرآن، حقّ است و نور و هدایت و رحمت و شفایِ مؤمنان است، و کسانی که ایمان نمی‌آورند گوشهاشان کر است و کورند.

ای معاویه! هماناکه خداوند هیچ دسته‌ای از دسته‌های گمراهی و دعوتگران به دوزخ را رها نکرده مگر پس از اینکه بر آنان از طریق قرآن اتمام حجت کرده است و آنگاه از پیروی آنان نهی فرموده و علیه آنان آیاتی قاطع و گویا نازل فرموده که آن که باید بداند می‌داند و آن که نداند نمی‌داند.

از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: در قرآن آیه‌ای نیست مگر که آن را ظاهر

۱ـ قرآن ۴/۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴.

۲ـ قرآن ۴/۵۴، ۵۵.

و باطنی است و هیچ حرفی از قرآن نیست مگر که دارای تأویلی است: «و تأویلش را جز خدا و راسخانِ در علم، کسی نداند»[1] راسخانِ در علم، ما خاندانِ محمّد ﷺ هستیم و خداوند سایر اُمّت را فرموده که بگویند: «به همهٔ آنچه از نزد پروردگار ما است ایمان آوردیم و جز خردمندان پند نگیرند».[2] و فرموده که آن را به ما واگذارند و دانش آن را به ما رد کنند؛ خداوند فرماید:

«و اگر واگذارند آن را به رسول و اولی‌الامرشان، هر آینه بدانند آن را کسانی از آنان که استنباطش می‌کنند...»[3] و آنان کسانی هستند که پرسیده می‌شوند از آن و می‌جویند آن را.

به جانم سوگند! اگر هنگامی که رسول خدا ﷺ درگذشت، مردم خلافت را به ما واگذار می‌کردند و از ما پیروی می‌نمودند و امورشان را از ما تقلید می‌کردند، نعمت از هر سو بر آنان ارزانی می‌شد و تو ای معاویه در آن طمع نمی‌کردی! در نتیجه امروز آنچه را که آنان از نبودن با ما از دست داده‌اند بیشتر از آن چیزی است که ما از نداشتن آنان از دست داده‌ایم.

حقا که خداوند به خصوص دربارهٔ من و تو آیه‌ای در قرآن نازل فرموده که تو و مشاورانت به ظاهر آن را می‌خوانید و تأویل و معنای باطن آن را نمی‌دانید، و آن آیه در سورهٔ حاقّه است که فرمود: «اما آن کس که پرونده کردارش به دست راستش داده شود»[4] به زودی حسابرسی دقیقی خواهد شد، تا آنجا که می‌فرماید: «و اما کسی که پروندهٔ کردارش به دست چپش داده شود»[5] تا آخر آیه. یعنی که هر پیشوای ضلالتی و هر پیشوای هدایتی در آن روز فراخوانده شوند و همراه هرکدام، یاران و

۱ـ قرآن ۳/۷.
۲ـ قرآن ۳/۷.
۳ـ قرآن ۴/۸۴.
۴ـ قرآن ۷۰/۱۹.
۵ـ قرآن ۷۰/۲۵.

پیروان و بیعت کنندگان وی خواهند بود، پس تو را و مرا فراخواهند خواند.

ای معاویه! تو آن زنجیر به گردنی هستی که می‌گوید: «ای کاش پرونده‌ام را به من نمی‌دادند و نمی‌دانستم چه حساب و کتابی دارم»[1] تا آخر داستان. به خدا سوگند! این را از رسول خدا ﷺ دربارهٔ تو شنیدم، و نیز هر پیشوای ضلالتی که پیش از تو بوده و پس از تو خواهد بود، او را همان گونه عذاب و خواری خداوند است.

و این فرمودهٔ خداوند دربارهٔ شما نازل شده که: «آن رویائیرا که به تو نمایاندیم و آن درختِ نفرین شده در قرآن را، فقط برای آزمودنِ مردم قرار دادیم»[2] و آن هنگامی بود که رسول خدا ﷺ دوازده پیشوا از پیشوایان ضلالت را بر منبرش درخـواب دید که مردم را به ارتجاع می‌رانند، دونفرشان از دو قوم مختلف قبیلهٔ قریش بودند و ده نفرشان از بنی‌امیّه، نخستینِ آن ده نفر همان رفیقت است که به خون‌خواهی او برخاسته‌ای و بقیّه آنها تو و پسرت و هفت نفر از بچه‌های حکم بن ابی‌العاص که نخستینِ‌شان مروان است که آنک که داشت به سخنانِ زنانِ رسول خدا ﷺ گوش می‌داد، حضرتش او و فرزندانش را لعن و طرد کرد.

ای معاویه! ما خاندانی هستیم که خداوند آخرت را برای ما بر دنیا برگزید و پاداش دنیوی را برای ما نپسندید.

تو و رفیق و وزیرت عمروعاص از رسولِ خدا ﷺ شنیده‌اید که می‌فرمود: هر گاه فرزندان ابوالعاص به سی نفر رسند کتاب خدا را به بازی گیرند و بندگان خدا را به خواری و مال خدا را به تاراج برند!

ای معاویه! زکریا پیامبر خداوند را ارّه کردند و یحیی را سر بریدند، و این قومش بودند که او را کشتند در حالی که وی آنان را به خداوند فرا می‌خواند، و تحمل چنین حوادث دنیوی برای خداوند آسان است. همانا که دوستان شیطان از همان آغاز با

۱ـ قرآن ۷۰/۲۱، ۲۲، ۳۲.

۲ـ قرآن ۱۷/۶۰.

دوستان خداوند در نبرد بوده‌اند که خداوند فرمود: «کسانی که به آیات خداوند کفر می‌ورزند و پیامبران را به ناحق می‌کشند و مردمی را که به عدالت و داد فرمان می‌دهند می‌کشند، به عذابی دردناک بشارت‌شان بده».[1]

ای معاویه! رسول خدا ﷺ مرا خبر داد که اُمّتش به زودی ریشم را از خونِ سرم رنگین خواهند نمود و من شهید خواهم شد و تو پس از من بر اُمت دست‌خواهی یافت و پسرم حسن را به خیانت با سمّ خواهی کشت و پسرت یزید که خدای لعنتش کند پسرم حسین را خواهد کشت؛ پسرِ زنِ زناکار به نمایندگی از او چنین خواهد کرد، و پس از تو هفت نفر از فرزندانِ ابوالعاص و پنج نفر از فرزندان مروانِ حکم که دوازده پیشوای ضلالت را کامل می‌کنند بر اُمّت مسلّط خواهند شد که رسولِ خدا ﷺ در خواب دیده بود اینان چون بوزینگان بر منبرش جست و خیز دارند و اُمتش را از دین خدا درآورند و به ارتجاع کشانند، اینان از همهٔ مردم در قیامت عذابی سخت‌تر کشند، تا که خداوند خلافت را از آنان با ظهور صاحبانِ پرچمهایِ سیاه که از شرق برآیند بگیرد و به وسیلهٔ آنان خوارشان سازد و زیر هر سنگی که خزیده باشند به دست آنان بکشدشان.

مردی از فرزندانِ شوم، ملعون، جفاکار، نابکار، سنگ‌دل و خشنِ تو که خداوند رحمت و محبّت را از دلش زدوده، همو که خالوانش از بنوکلب‌اند، و گویی او را می‌بینم و اگر بخواهم می‌توانم نامش، مشخّصاتش و اینکه چند سال دارد را بگویم، سپاهی به مدینه گسیل دارد که بر آن شهر درآیند و در کشتار و هتک ناموس زیاده‌روی کنند، مردی از فرزندانم از دست او می‌گریزد که پاک و بی‌گناه و نیکوکار است کسی که در نظر دارد زمین را سرشار از عدل و داد کند آن گونه که از ستم و بیداد لبریز است، من نام او را و اینکه در آن روز چند سال دارد و نشان او را می‌دانم؛ او از فرزندان پسرم حسین است که پسرت یزید او را کشت، و او خون‌خواه پدرش

۱ـ قرآن ۳/۲۱.

است، از **مدینه** به **مکّه** می‌گریزد و صاحب آن سپاه، مردی از فرزندانم را که بی‌گناه و نیکوکار است در کنار «**احجارزیت**»[1] می‌کشد، سپس آن سپاه به **مکّه** درآید، من نام فرمانده‌شان، تعدادشان، نام‌های‌شان و نشانهای اسبان‌شان را می‌دانم، آنک که به «بیداء»[2] درآیند، زمین آنان را فرو برد و خداوند دفن‌شان کند، که خداوند فرمود: «و اگر ببینی آنک که کافران هراسان شوند، هیچ گریزی نیست و از مکانی نزدیک دستگیر شوند»[3] یعنی از زیر پاهاشان به زیر فروروند، از آن سپاه کسی نماند جز مردی که خداوند چهره‌اش را کج کند. خداوند در حمایت از **مهدی** اقوامی را از چهارسوی زمین برخواهد انگیخت که چون ابرهای پائیزی پی در پی درآیند. به خدا سوگند! من نام‌هاشان را و نام فرمانده‌شان و محل اردوگاه‌شان را می‌دانم، **مهدی** بر کعبه درآید و بگرید و تضرع کند که خداوند فرموده: «خدایی است که درمانده را اجابت می‌کند آنک که او را بخواند و بدی را برطرف می‌کند و شما را جانشین در زمین قرار می‌دهد...»[4] و این ویژهٔ ما اهل بیت است.

اما به خدا سوگند ای معاویه! این نامه را برای تو نوشتم ولی می‌دانم که تو از آن بهره‌ای نخواهی برد، خوشحال خواهی شد! چرا که به تو خبر می‌دهم که قدرت را به دست خواهی گرفت و پس از تو پسرت خواهد بود، زیرا آخرت از آنِ تو نیست، تو به آخرت کافری، و بزودی پشیمان خواهی شد، آن گونه که آن کس که بنیان این حکومت را برای تو نهاد، پشیمان شد و تو را بر گردن ما سوار کرد، که پشیمانی او را سودی ندهد.

آنچه مرا بر آن داشت تا این نامه را به تو بنویسم، پاسخ به نامهٔ تو بود، من به

۱ـ احجازیت؛ سنگهای روغن‌گیری بود که روغن‌سازان مدینه بر روی آنها روغن می‌گرفتند: یعقوبی ۳۴۹/۲.

۲ـ بیداء؛ دشت روبروی مکّه را گویند.

۳ـ قرآن ۵۱/۳۵.

۴ـ قرآن ۶۲/۲۷.

کاتبم گفته‌ام که از نامه‌ام نسخه‌ای بردارد تا برای پیروانم و سران اصحابم به یادگار بماند امید که از آن بهره گیرند یا که فردی از پیروان تو آن را بخواند و خداوند او را به این وسیله از باند تو برهاند و به وسیلهٔ ما از گمراهی به هدایت ره یابد و از ستم تو و یارانت و فتنه‌شان نجات یابد، به نامهٔ تو پاسخ دادم تا بر تو اتمام حجّت کرده باشم.

معاویه نوشت: ای ابوالحسن! آخرت گوارایت باد و دنیا گوارایمان!

* * *

این گزارش و سند در منابع زیر نیز آمده است:

نعمانی / الغیبة ۴۵. + *اثبات الهداة* ۱۸۶/۲، ۱۸۷. + *بحار* ۱۴۱/۳۳ ـ ۱۵۹.

● **یادآوری! ادبیاتِ کلامی ـ سیاسیِ اسلام نشان می‌دهد که پیشوایان معصوم اوّلیّه اسلام** در تحلیل از حوادث و سرنوشت آیندهٔ اُمّت اسلامی و عملکرد حکومتهایِ اموی و عباسی به درگیری و چگونگی شهادت برخی از علویان با رژیم‌های اموی و عباسی اشاره کرده‌اند. از جمله اشاره به درگیری و شهادت **زید بن علی** و **محمد بن عبدالله بن حسن** معروف به **نفس زکیه**. درگیری خانوادگی و بعد سیاسی میان **بنی‌الحسن** و **بنی‌الحسین** پس از شهادت **امام حسین بن علی**علیه‌السلام که تا اواخر دورهٔ حضورِ امامان‌علیهم‌السلام **ادامه داشت باعث شد تا از یک سو** بنی‌الحسن جهت این تحلیل‌ها و پیشگویی‌ها را به سوی خود بچرخانند و بنی‌الحسین و پیروانِ‌شان که شیعیان امامیّه باشند کوشیدند تا جهت روایات یاد شده را به سوی خود بگردانند. این دستکاری در این گزارش بلند مشهود است؛ آنجا که در سخنانی منسوب به **امام علی بن ابی‌طالب**علیه‌السلام، حضرتش از سرنوشتِ **محمد نفس زکیه** یاد می‌کند و بدیهی است که او از **بنی‌الحسن** است، شیعیان دورهٔ حضور و یا دورهٔ نخستِ عصر غیبت، **بنی‌الحسن** را به **بنی‌الحسین** تبدیل کرده‌اند تا مثلاً شاملِ **زید بن علی بن الحسین**علیه‌السلام یا

دیگر شهدایِ بی‌شمار بنی‌الحسین گردد.
نکتهٔ دیگر؛ تحریفات و دستکاریهای **بنی‌الحسن** در روایاتِ مَهْدویّت است که کوشیدند تا ویژگیهایِ **مهدی موعودِ** آخرالزمان را متوجه **محمّد نفس زکیه** نمایند و برایِ جلب توجّه شیعیان و پیوستنِ به قیامِ او بگویند که او همانند **مهدی موعود پیامبر اسلام** می‌باشد! متأسفانه این تحریفات و سوء استفاده‌ها از سوی **بنی‌الحسن** و **زیدیه** به شدّت اِعمال شد و آثار و عوارض خود را در ادبیاتِ سیاسی ـ کلامی، تاریخی اسلام برجای نهاد. در این گزارش دقیقاً این آثار و عوارض خود را نشان داده است؛ شیعیان امامیه کوشیده‌اند تا از یک سو پیشگویی مربوط به سرنوشت محمّد نفس زکیه را به فردی از بنی‌الحسین نسبت دهند و بعد هم آن را متوجه شخص **مهدی موعود** کنند. دستکاری در روایت به روشنی خود را نشان می‌دهد. برای دریافت بیشتر این جریان سیاسی. ن. ک: غیبت و مهدویت در تشیّع امامیه (ترجمه و نقد محمودرضا افتخارزاده. تهران. معارف اسلامی. ۱۳۷۱) مقدّمه مترجم.

* *

- مصدر گزارش: سلیم.
- راوی: ابان از سلیم.
- زمان: صفر سال ۳۷ هجری.
- مکان: صفین.
- موضوع: پیکار با قاسطین.

- گزارشی از صفّین؛ پیکارِ سرنوشتِ تاریخ، علی در آستانه پیروزی بر قاسطین، تدبیرِ بزرگترین تزویر تاریخ اسلام، بلند کردن قرآن‌ها بر فراز نیزه‌ها و فاجعه شکست و حماقت مقدُسان بی‌شعور و مارقانِ بی‌شرف.
- نیرنگ‌نامهٔ معاویه به امام علی و پاسخ آن حضرت.
- درگیری عمرو عاص و معاویه و اعتراف به حقانیت و حقیقت علی(ع).

● متن :

ابان گوید: از سلیم پرسیدم: آیا در نبرد **صفین** حضور داشتی؟ گفت: آری! گفتم: در روز معروف به **یوم الهریر** بودی؟ گفت: آری! گفتم: چند سال داشتی؟ گفت: چهل سالم بود. گفتم: خدای رحمتت کند! برایم تعریف کن چه دیدی. گفت: باشد، اما هر چه را که فراموش کرده باشم، این سخنان **مالک اشتر** را فراموش نخواهم کرد. سلیم سپس گریست و گفت: **قاسطین** صف بسته بودند و ما هم صف آراسته بودیم، مالک اشتر با اسبش از صف بدر آمد، افسار اسبش را در دست و در کنارش حرکت می‌کرد،سلاح وی بر اسب آویزان بود، در دست دیگرش نیزه‌ای داشت و با آن بر کلاه خودهامان می‌نواخت و می‌گفت: صف‌ها را منظم کنید! وقتی گردانها را منظّم و صف‌ها را آراست بر اسبش سوار شد و میان ما و **قاسطین** ایستاد، پشت به شامیان و رو به ما، حمد و ثنای خداوند گفت و بر پیامبر و آلش درود فرستاد و سپس گفت:

«اما بعد! اجتماعِ ما در این نقطه از زمین، بخشی از قضا و قدر الهی است تا به اجلهایی که سر رسیده و به اموری که حتمی شده پایان داده شود، در این پیکار سرور مسلمانان و امیرمؤمنان و بهترینِ وصیّان، پسرعمّ و برادر و وارثِ پیامبرِمان، ما را فرماندهی می‌کند و شمشیرهامان شمشیرهایِ خدا است. و آنان را سرکرده‌شان فرزند زنِ جگرخوار و کانونِ نفاق و پی‌آمد احزاب،به بدبختی و دوزخ رهنمون می‌شود.

ما در نبرد با آنان از خدا انتظار پاداش داریم و آنان انتظار کیفر، پس آنک که نبرد شدّت گیرد و غبار پیکار برخیزد و اسبان، کشتگانِ ما و آنان را زیر پا گیرند، آنک از خدا در نبرد با آنان آرزوی پیروزی داریم، آنک که جز همهمهٔ اسبان و یا هیاهویِ مردان چیزی بیش نشنویم!

ای مردم! چشم‌ها را فرو بندید و دندانها را به هم فشرید که با چنین حالتی محکمتر می‌توان سرپراند، از جلو به پیشواز قاسطین روید، با دست راست قبضهٔ شمشیرهاتان را بگیرید و بر فرق‌ها فروآورید، نیزه‌ها را بر تهیگاه دنده‌های سمت چپ فرو کنید که کُشنده است و چنان بر آنان بتازید که گویی قومی را مانید که خون‌خواه پدران و برادران خویشند و بر دشمنان‌شان سخت گرفته و در تنگناشان انداخته‌اند و جانِشان را زیر پای مرگ گسترده‌اند، چنین کنید تا که خوار نشوید و در دنیا بر ساحتِ شما غبار ننگ ننشیند.»

آنگاه دو صف بهم درآویختند و میانِشان پیکاری سهمگین درگرفت که در پی آن هفتاد هزار کشته از نام‌آورانِ عرب بر جای ماند. پیکار از پگاه روز پنجشنبه درگرفت و تا نیمه‌های شبِ آن روز ادامه داشت. در آن هنگامه هیچ یک از دو لشکر جز نماز خوف که ایستاده و به تکبیر بسنده می‌شد، سر به سجده نَهشت و زمان نمازهای چهارگانهٔ ظهر و عصر و مغرب و عشا سرآمد.

سلیم گفت: سپس علی علیه‌السلام برخاست و خطبه خواند و فرمود:

«ای مردم! به شما همان رسید که به دشمنان رسید و نفس آخرشان باقی مانده

است. این قوم بی‌دین در برابر شما ایستادگی کردند و تا این اندازه بر شما دست یافتند، و من اگر خدا بخواهد فردا بار دیگر بر آنان باز خواهم آمد. محاکمه‌شان با خداوند باد.»

این سخن به معاویه رسید، هول بسیار کرد و نگران شد، او و یارانش و شامیان از این خبر پریشان شدند. عمرو بن عاص را خواست و گفت: ای عمرو! این تنها شبی است که بر ما صبح خواهد شد! نظرت چیست؟ گفت: می‌بینم که مردان کم شده‌اند و آنچه باقی مانده‌اند یارایِ مقاومت در برابرِ مردانِ او را ندارند و تو هم که مانندِ او نیستی، او با تو بر اساس حقیقتی می‌جنگد که تو با او بر آن اساس نمی‌جنگی، تو زندگی دنیا را می‌خواهی و او فنای فی اللّٰه را، شامی‌ها از علی‌ﷺ نمی‌هراسند اگر بر آنان پیروز شد ولی عراقی‌ها از اینکه تو بر آنان پیروز شوی بیم‌دارند. پس بیا و چیزی را به آنان پیشنهاد کن که چه رد کنند و چه بپذیرند دچار اختلاف شوند! آنان را به کتاب خدا فراخوان! قرآن‌ها را بر فراز نیزه‌ها کن! با این کار به خواسته‌ات می‌رسی! و بدان که من این نقشه را از دیرباز برای تو در ذهن داشته‌ام! معاویه به عمق توطئه پی برد و گفت: آه! راست گفتی! ولی من نقشه‌ای دارم که می‌خواهم با آن علی را فریب دهم و آن، این است که شام را به من واگذارد تا مصالحه کنیم و او نخواهد پذیرفت.

عمرو خندید و گفت: ای معاویه! تو کجا و فریب علی کجا! اما اگر می‌خواهی بنویسی؛ بنویس! سلیم گفت: معاویه نامه‌ای به علی‌ﷺ نوشت و با فردی به نام عبداللّٰه بن عقبه از مردمِ سکاک فرستاد:

«اما بعد! اگر تو و ما می‌دانستیم که از جنگ چه بر سر ما آمده، روبروی یکدیگر قرار نمی‌گرفتیم، و اکنون هم اگر عاقلانه بیندیشیم می‌توان وضع موجود را اصلاح کرده و گذشته را هم ترمیم نمائیم. در گذشته هم از تو خواستم که شام را به من واگذاری و مرا مُلزم به بیعت و طاعتِ خویش نکنی و تو آن را نپذیرفتی خداوند هم

آنچه مرا از آن بازداشتی به من بخشید. امروز هم تو را به همانی می‌خوانم که دیروز خواندم. تو هم از زندگی همانی را می‌خواهی که من آرزو دارم و از مرگ به همان اندازه بیمناکی که من می‌ترسم، به خدا سوگند که دلها به درد آمده که مردان به خاک افتاده‌اند، ما همه فرزندانِ عبدمناف هستیم و ما را بر یکدیگر برتری نیست که به خاطر آن عزیزی خوار شود و ذلیلی عزیز گردد».

سلیم گفت: پس از اینکه علی علیه السلام نامهٔ معاویه را خواند، خندید و فرمود: شگفتا از معاویه که می‌خواهد مرا فریب دهد! کاتبش عبیداللّٰه بن ابی‌رافع را خواست و به او فرمود بنویس:

«اما بعد نامه‌ات به من رسید، در آن گفته بودی که «اگر تو و ما می‌دانستیم که جنگ چه بر سر ما آورده، روبروی یکدیگر نمی‌ایستادیم»! ای معاویه! ما در این پیکار تو را به نقطه پایان رسانده‌ایم که اگر رهایت کنیم دیگر به آن دست نخواهیم یافت. و اما اینکه شام را خواسته‌ای! من آنچه را دیروز به تو ندادم امروز نخواهم داد. و اما یکسان بودنِ ما در بیم و امید! به همان اندازه که من در ایمانم به یقین رسیده‌ام تو در شک هستی و به همان اندازه که عراقی‌ها در رسیدن به آخرت حریص‌اند، شامیان در رسیدن به دنیا حریص می‌باشند. و امّا این گفته‌ات که: «ما فرزندانِ عبدِ مناف هستیم وبر یکدیگر برتری نداریم» ما نیز بر همین باوریم ولی امیّه همسان هاشم و حرب هم‌وزن عبدالمطلب و ابوسفیان مانند ابوطالب نیست و مشرکِ رهاشدهٔ پس از فتح مکه (= معاویه) مانند نخستین مسلمانِ مهاجر (= علی) نیست، منافق مانند مؤمن و باطل مانند حق نیست. فضیلتِ نبوّت از آنِ ما است که از برکتِ آن بر عرب و عجم دست یافتیم. والسلام.»

سلیم گفت: وقتی نامهٔ علی علیه السلام به معاویه رسید، ابتدا آن را از عمرو عاص پنهان داشت، بعد او را فراخواند و نامه را برایش خواند، عمرو معاویه را سرزنش نمود چراکه او را از این کار بازداشته بود ولی به حرفش نکرده بود. از آن روزی که علی علیه السلام

عمرو عاص را از مرکبش بر زمین زده بود، در میان قریش عمرو بیش از همه به علی احترام می‌گذاشت، از همین رو در ستایش علی علیه‌السلام و سرزنش معاویه سرود:

هان! ای پسر هند! خدای پاداشت دهاد
پاداش مردی سیه‌روی و سیاه روزگار را
ای بی‌پدر! آیا به علی چشم طمع دوخته‌ای؟!
اینک که شمشیرها به هم سائیده و سپرها به هم کوبیده؟
امیدواری که با مردابی از شک و شرک فریبش دهی
امیدواری که از هارت و هورت تو بترسد؟
هان! پرده به یک سو شد و نبردی درگرفت
که از هول و هراس آن بر سر کودک گرد پیری نشست.
او راست تک‌تازانی که در انبوه تاریکی فرو روند
سوارکارانی که چون شیران از خشم می‌غرند
هر گاه نبرد به سویش بازآید، پاسخش دهد
با نیزه‌ها به پیشوازش رود و فریاد زند که برگرد
اگر پیکار درآید یک‌بار تواند درآید
و اگر در رود دیگر بازگشتی ندارد
چنین هنری از ابوالحسن بعید نیست
و چنان شیطنتی از بدسرشتی چون تو بعید نیست
با او به بیچارگی سخن گفتی
با دلی لرزان و گردنی شکسته
ای پسر هند! شام را خواستی و گفتنی همان تو را بس است
و این ناشی از بدرگی و بدذاتی و پستی تو است

اگر شام را هم به تو بخشد، دارای عزتی نمی‌شوی
و زیاده‌خواهی تو را سرشار نمی‌ساخت
با این ترفند حتی نتوانستی سیخی را هم بشکنی
حتی باریک‌تر از سیخی را هم نتوانستی بشکنی

معاویه گفت: به خدا سوگند ای عمرو منظورت را از این شعر دریافتم! عمرو گفت: چه منظوری داشتم؟ معاویه گفت: می‌خواستی مرا به خاطر نقشه‌ام سرزنش کنی، چون بر خلاف نظر تو کار کردم و خواستی علی را ستایش کنی چرا که آن روز تو را بر زمین زد و رسوا کرد. عمرو خندید و گفت: آری! می‌خواستم تو را به خاطر نقشه‌ات سرزنش کنم و اینکه چرا به حرفم گوش ندادی. اما در مورد رسوایی من! مردی که با علی علیه السلام مبارزه کند رسوا نمی‌شود، تو هم اگر می‌خواهی که از او دچار چنان فضیحتی شوی برو و با علی مبارزه کن!

معاویه خاموش شد و این جریان در میان شامیان پخش گردید.

* * *

این گزارش در منابع زیر نیز آمده است:

نصر بن مزاحم / صفین ۴۷۰ ـ ۴۷۷. + مسعودی / *مروج* ۱۳/۳ + *ابن قتیبه / الامامة* ۱۱۷. + دینوری / *الاخبار* ۱۸۸ + سید رضی / *نهج* ۳۷۴ + *ابن میثم / شرح نهج* ۳۸۹/۴ + *ابن ابی‌الحدید / شرح* ۲۰۹/۲، ۱۲۲/۱۵. + *کنزالفواید* ۲۰۱/۲. + بحار ۶۰۹/۳۲، ۶۱۵ + جمهره *رسائل العرب* ۴۷۹.

* *

● مصدر گزارش: سلیم.
● راوی: ابان از سلیم.
● زمان: سال ۳۷ هجری.
● مکان: صفین.
● موضوع: منطق علوی در برخورد با قاسطین.

● نمایشی از ادب و منطق علوی و شیوهٔ برخورد با قاسطانِ فحّاشِ محارب و حرامیانِ جاهلی و بقایایِ جبههٔ مقاومتِ شرکِ مکّه که اینک در پناه معاویه نمایندهٔ شرکِ ناطق علیه توحیدِ ناطق سلاح برگرفته و دشنام می‌دهند!

● متن:

ابان گوید که سلیم گفت: علی (صلوات اللّٰه علیه) بر گروهی از شامیان گذشت که **ولید بن عقبة بن ابی‌معیط**[1] در میانِشان بود. اینان حضرتش را دشنام دادند، به گوش علی ﷺ رسید، حضرت ایستاد و به یارانش که در رکابش بودند فرمود: «با آرامش و وقارِ اسلامی و با چهره‌ای بازکه شایستهٔ صالحان است به سوی‌شان تازید، همانا نادان‌ترین، مغرورترین و گستاخ‌ترین کسان نسبت به خداوند قومی هستند که سرکرده‌شان **معاویه** و **پسرنابغه** و **ابواعور سلمی** و **ابن ابی‌معیطِ** عرق‌خوار تازیانه خورده در اسلام و **مروانِ** رانده شدهٔ رسول از مدینه، باشند و هم‌اینان نشسته و دشنام می‌دهند! اینان تا دیروز با من نمی‌جنگیدند و دشنام نمی‌دادند و این من بودم که آنان را به اسلام فرا می‌خواندم و این آنان بودند که مرا به پرستش بتان دعوت می‌کردند، خدا را بر دیروز و امروز سپاس که تبهکارانِ منافق بامن به دشمنی

۱ـ ولید بن عُقْبة بن اَبی مُعیط، از حرامیانِ تبهکار تازیِ جاهلی، عنصرِ نفوذی مشرکان در دولتِ کودتا، در دورهٔ عثمان جای سعد بن وقاص را در کوفه گرفت. همو بود که از شراب لبریز شده بود و نماز صبح را چهار رکعت خواند و سپس هر چه را بلعیده بود در محراب پس آورد، وقتی سبک شد گفت که: «ای مردم! اگر می‌خواهید بیشتر برایتان بخوانم!» رذلی که مسجد و محراب را به بازی می‌گرفت و پلیدیِ شرکِ وجودِ خویش را آشکار می‌کرد. ر.ک: یعقوبی ۱۶۴/۲ ـ ۱۶۵.

برخاسته‌اند! و این لطف بزرگی است! اینان مشتی تبهکار منافقند که نزد ما نامطمئن و نسبت به اسلام خطرناک بودند، بخشی از این امت را فریفتند و دلهاشان را سرشار از فتنه دوستی کردند و در سرهاشان هوی و هوس باطل انداختند، علیه ما جنگ برپا داشتند و سخت کوشیدند تا نور خدا را خاموش کنند که خدا نورش را به پایان رساند هرچند که کافران آن را ناخوش دارند».

سپس در تحریک یاران علیه آنان فرمود:

«اینان بدون دریافت پرتاب نیزه‌های پی در پی که قلب‌ها را بدراند و ضربه‌های پیاپی شمشیر که فرق را بشکافد و بینی‌ها و استخوانها را ببرد و مچ‌ها را بپراند و چهره‌هاشان با عمود آهنین کوبیده شود تا که پیشانی‌هاشان بر سینه و چانه و گردن‌هاشان پخش گردد، دست از موضع باطل‌شان برندارند. کجایند دین‌داران و کجایند پاداش‌جویان؟»

در این هنگام گروهی حدود چهارهزار نفر به حضرتش لبیک گفتند. حضرت، **محمد بن حنفیّه** را فراخواند و فرمود: پسرم! در پیشاپیش این گروه با نرمش و وقارِ لازم به پیش برو تا آنجاکه نیزه‌ها سینه‌هاشان را نشانه روند و در همان نقطه بمان تا دستورم به تو برسد. ابن حنفیّه چنین کرد. **علی**ﷺ همین تعداد را آماده کرد و هنگامی که **محمد بن حنفیه** به دشمن نزدیک شد و پرتاب نیزه‌ها را در سینه‌هاشان آغاز کرد، حضرت به کسانی که آماده کرده بود دستور داد به همراه دسته اوّل بر دشمن بتازند و سخت بر آنان تاختند. **محمد بن حنفیه** و همراهانش از روبرو به دشمن حمله کردند و آنان را از مواضع‌شان دور ساختند و همه‌شان را کشتند.

* * *

این گزارش در منابع زیر نیز آمده است:

نصر بن مزاحم / صفین ۳۹۱. + *طبری / تاریخ* ۳۱/۴. + *مسعودی / مروج* ۳۸۸/۲. + *ابن اعثم / الفتوح* ۲۳۵/۳.

* *

- مصدر روایت: سلیم.
- راوی: ابان از سلیم.
- زمان: دههٔ چهل هجری.
- موضوع: بنیانگذاران اعتزال سیاسی.
- در پی کودتا و حوادث دردناک آن، بسیاری از اصحاب به اعتزال سیاسی روی آوردند انگیزه‌های اعتزال؛ عافیت‌طلبی و رفاه و راحتی نیز بوده است.
- بنیانگذاران اعتزال سیاسی در تاریخ صدر اسلام.

- متن :

سلیم گفت: روزی نزد محمد بن مسلمه و سعد بن مالک و عبداللّٰه بن عمر بودم، شنیدم که می‌گفتند: ما از دو سو می‌ترسیدیم؛ از یک سو از این نگران بودیم که اگر از یاری علی دست برداریم هلاک شویم و از دیگر سو از نبرد با گروهِ تبهکارِ ناکث و قاسط و مارق می‌ترسیدیم که کشته شویم!

گفتم: خدایا تو شاهدی که من از علی علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا به پیکار با ناکثین و قاسطین و مارقین فرمان داده است.

سلیم گفت: گریستند و سپس گفتند: علی راست و درست گفته، او چیزی جز حق، از خدا و رسولش نقل نکند، ما از اینکه او را یاری نکرده و رهایش کردیم از خدا آمرزش می‌خواهیم.





سرنوشتِ تاریخی اسلامِ امامت

- پیروان راستین علی و آلﷺ رستگارند.
- چگونگی فعالیتِ شیعه در دوره حکومت کودتا.
- معیار شیعه بودن؛ آگاهی، ایمان و تقوی، مسئولیت.
- سرنوشت شیعه در سدهٔ نخست هجری، حاکمیت کودتا و رژیم حاصله از آن؛ بخشنامه‌های ضد شیعه، زندان، شکنجه، کشتار شیعیان، آوارگی، تبعید، بایکوت مطلق سیاسی اجتماعی، اقتصادی، روی کارآمدن حرامیان اموی، اقتدار سیاسی حزب امویان، و...
- امام محمد بن علی‌الباقرﷺ از آنچه بر نهضت اسلام و اهل بیت و شیعیان گذشته سخن می‌گوید.
- عقاید شیعه در زندگی و مرگ.

- مصدر روایت: پیامبر اسلامﷺ، امام علیؑ.
- راوی: ابان از سلیم.
- زمان حادثه: دوشنبه ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری.
- مکان: مدینه. خانهٔ پیامبرﷺ.
- موضوع: گفتگوی خصوصی پیامبر و علی.
- پیروانِ راستینِ علی و آل رستگارند.

- متن :

ابان از سلیم نقل کند که گفت: شنیدم که علیؑ می‌گوید: در آن روزیِ که رسول خداﷺ درگذشت، در حالی که حضرتش را به سینه خویش تکیه داده بودم و سرِ مبارکش کنار گوشم بود با من سخنانی گفت. دوتا از زنان رسول می‌کوشیدند تا سخنان پیامبر را بشنوند، رسول خداﷺ فرمود: پروردگارا! شنوایی‌شان را بگیر. سپس به من فرمود: ای علی! آیا این سخنِ خداوند راکه می‌فرماید «کسانی که ایمان آوردند و کرداری شایسته کردند آنان بهترین خلق خدا هستند»[1] می‌دانی چه کسانی هستند؟ گفتم: خدا و رسولش داناترند. فرمود: آنان پیروان و یاران تو هستند، من و آنان در قیامت کنار حوض به هم خواهیم رسید، آنگ که امت‌ها ازگور برخیزند و در محضر خداوند حضور یابند و هر کس آنچه را که باید ببیند، دریابد. خداوند تو و پیروانت را فراخواند و شما با پیشانیهای سفید، شاداب و سیراب خواهید آمد. ای علی! «کسانی از اهل کتاب که کفر ورزیدند و مشرکان در آتش دوزخ جاودانه خواهند بود، آنان بدترین خلق خدا هستند»[2] اینان یهود و بنی‌امیه و پیروان‌شان هستند که

۱ـ قرآن ۹۸/۷.
۲ـ قرآن ۹۸/۶.

روز قیامت به گونه نابکارترین بندگان با روی سیاه، گرسنه و تشنه برانگیخته شوند».

* * *

این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

ابن طاووس / الطُّرَف ۴۷. + *ابن شهر آشوب / مناقب* ۱۲۸/۲ + *البرهان* ۴۸۹/۴، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲. + بحار ۴۹۸/۲۲، ۴۹۴. + *نورالثقلین* ۶۴۶/۵.



- مصدر روایت: سلیم.
- راوی: سلیم.
- زمان حادثه: سالهایِ خلافتِ عمر (سال ۱۵ ﻫ)
- مکان: مدینه.
- موضوع: در جستجوی حقیقت.

- در سالهایِ خفقانِ خلافت و اوج اقتدار کودتا، مردی در جستجوی حقیقت است. به مدینه آمده تا آگاه شود.
- سندی از چگونگی فعالیت فرهنگی سیاسی تشیع در دورهٔ خلافت عمر.
- مظاهر فریب و تزویر چگونه بصیرت مردم را گرفته بودند و آنان را کر و کور و احمق ساخته بودند.

- **متن :**

سلیم بن قیس گفت که در دورهٔ خلافت عمر بن خطاب، نزد سلمان و ابوذر و مقداد نشسته بوده که مردی کوفی در جستجوی حقیقت نزدشان آمد و می‌خواست که آگاه شود و حق را بشناسد. به او گفتند: به کتابِ خدا و ولایتِ علی بن ابی‌طالب چنگ آویز چرا که علی با قرآن است و از آن جدا نشود. ما گواهی دهیم که خود از رسول خداﷺ شنیدیم که می‌فرمود: هماناکه علی با قرآن و حق است، هر جا حق باشد علی هست، علی نخستین کسی است که به خدا ایمان آورد و نخستین کسی است از امتم که در قیامت با من ملاقات کند، علی صدیق اکبر و فاروق میان حقّ و باطل است، علی وصیّ و وزیر و جانشینم در میانِ اُمتم است و بر اساسِ سُنّتم می‌جنگد. آن مرد کوفی به آنان گفت: پس چرا مردم ابوبکر را صدیق می‌گویند و عمر را فاروق می‌دانند؟ به او گفتند: مردم نام غیر آن دو را بر آن دو هشته‌اند، آن گونه که نامِ خلافت رسولِ خدا و امارتِ بر مؤمنان را بر آن دو گذاشته و خلیفهٔ رسول

الله و امیرالمؤمنینشان می‌نامند، این دو اسم نیز از آنان نیست بلکه از غیرشان است؛ هماناکه علی خلیفهٔ رسول خدا و امیرالمؤمنین است، رسول خدا ﷺ ما و آن دو را با هم فرمود که بر علی به امارت مؤمنان سلام کنیم.

* * *

این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

طبرسی /*احتجاج* ۲۳۰/۱ + شاذان بن جبرئیل /*الفضایل* ۱۴۵ + *الرازی* /*نزهة الکرام* ۵۵۷. + *ابن شهر آشوب* / *مناقب* ۶۲/۳. + بحار ۲۹۲/۳۷، ۳۰/۳۸، ۲۸.

- مصدر روایت: پیامبر اسلامﷺ، امام علیؑ.
- راوی: سلمان، ابوذر، مقداد، سلیم.
- زمان نقل: سالهایِ سکوت (۱۵ ه) و دوران خلافتِ امامؑ.
- مکان: مدینه، کوفه.
- موضوع: سرنوشت تاریخی نهضت اسلام.
- تحلیل پیامبرِ اسلام از سرنوشتِ تاریخی نهضت و اُمَتِ اسلام.
- معیار شیعه بودن، آگاهی و ایمان و تقوی و مسئولیت است.
- شیعه بودن یعنی انسانِ مسئول.

- **متن :**

ابان از سلیم نقل کند که گفت: شنیدم که سلمان و ابوذر و مقداد می‌گفتند: ما در محضر رسول خداﷺ نشسته بودیم و جز ما کس دیگری نبود، در این هنگام سه نفر از مهاجران که هر سه در پیکار بدر حضور داشتند از روبرو می‌آمدند، رسول خداﷺ فرمود: به زودی پس از من، امتم سه گروه شوند، گروهی بر حق است که آن را چیزی از باطل نیالاید مانند زرِ سرخ که هر چه در آتش گداخته شود و چکش خورد خالص‌تر و ناب‌تر شود، پیشوای این گروه یکی از این سه نفر باشد که دارند می‌آیند. و گروهی اهل باطل باشد که چیزی از حق در آنان راه نیابد ومانند پاره آهن ناخالصی باشند که آتش آن را بپوکاند و ناخالصی و خرابی آن افزوده گردد، پیشوای این گروه نیز یکی از این سه نفر است که دارند می‌آیند. وگروه سوم، فرقه‌ای گمراه و مذبذب است که نه به حق بگروند ونه به باطل رو کنند و پیشوای‌شان یکی از این سه نفر باشد.

سلیم گوید: از آنان پرسیدم که آن سه نفر چه کسانی بودند، گفتند: پیشوای حق و هدایت، علی بن ابی‌طالب، و سعد بن ابی‌وقّاص پیشوایِ مذبذبان، هر چه کوشیدم که نفرِ سوم را معرفی کنند نکردند و سرانجام باکنایه به من رساندند تاکه فهمیدم نفر

سوّم چه کسی بوده است.

| سلیم گفت: آنچه را سلمان و ابوذر و مقداد از قولِ رسول خدا ﷺ به من گفته بودند، در **کوفه** به **امیرمؤمنان**ؑ بازگفتم که رسول خدا ﷺ فرموده بود: پس از من امتم به سه گروه پراکنده شوند، آنان نام **شما** و **سعد** را **بردند** و **نام نفر سوم** را **به کنایه** گفتند تا که دریافتم چه کسی است. علی فرمود: ای سلیم! آنان را سرزنش نکن، دل و درون این اُمّت از دوستی او سرشار است مانند دلِ بنی‌اسرائیل که از **گوساله‌دوستی** لبریز بود!

ای سلیم! آیا هنوز شک داری که او چه کسی بود؟ سلیم گفت: گفتم: نامش را می‌دانم ولی دوست دارم از زبان شما بشنوم تا به یقین برسم. فرمود: او عتیق بود. همانا **امر امامت و ولایت** راکه خداوند شما را به **شناخت آن موفق داشت** و با آن بر شما منّت نهاد، شناخت و فهم آن به مراتب از شناخت زر و نقره ناب سخت‌تر است. تعداد بسیار اندکی از امت، امامت و ولایت را می‌شناسند. **ام ایمن** که از بهشتیان است موفق نشد آنچه را تو شناخته‌ای بشناسد، پس خدای را سپاس گوی و آنچه را که خداوند به تو بخشیده و تو را به آن مخصوص گردانیده نگهدار و قدر بدان و سپاسگزار باش و بدان که خداوند دنیا را به نیکوکار و بدکار داده اما **ولایت** را که تو دریافته‌ای فقط به برگزیدگان از خلقش می‌بخشد. **همانا که ولایت ما را جز سه** نفر از خلق نشناسند: مَلَکِ مُقرّب یا نبیِّ مرسل و یا بنده‌ای که خداوند قلبش را برای جایافتن ایمان آزموده است. ای سلیم! معیار دریافت **ولایت** ما **پرهیزکاری** است. به **تقوا** است که می‌توان **ولایت** ما را دریافت.

* * *

این روایت در منابع زیر نیز آمده است:

صفّار / بصائر ۲۷ + *اثبات الهداة* ۲۳۱/۲ + *ابن طاووس / الیقین / باب* ۱۸۵. + بحار ۱۶/۲۸.

- **مصادر روایت: قیس بن سعد بن عباده، عبدالله بن عباس، حسین بن علی﴿ع﴾.**
- **راوی: ابان از سلیم و عمر بن ابی‌سلمه.**
- **زمان: سالهای دههٔ چهل و پنجاه هجری.**
- **مکان: مدینه، مکه، کوفه.**
- **موضوع: عملکرد حکومت معاویه.**
- **نسل نخست نهضت اسلام از حقانیّتِ وارثان و صاحبان اصلی نهضت سخن می‌گوید.**
- **سانسور معاویه و بریدن زبانها و شکستن قلمها.**
- **سرنوشت اسلام و مسلمانان در دوران حکومت معاویه: بخشنامه‌های معاویه؛ سبّ و لعن علی و آل، پیگرد و دستگیری، زندان و شکنجه و کشتار شیعیان و علویان، بایکوت مطلق سیاسی، اجتماعی، اقتصادی شیعه، روی کار آمدن اوباش و حرامیان جاهلی و هواداران حزب اموی و طرفداران کودتا، جعل فضایل و مناقب برای کودتاچیان.**
- **سخنان امام حسین بن علی﴿ع﴾ در انتقاد از معاویه و تأکید بر مبانی امامت علی﴿ع﴾ و آل﴿ع﴾.**

● متن :

ابان از سلیم و عمر بن ابی‌سلمه نقل کند، و گزارش هر دو یکی است، این دو گفتند که: **معاویه** در دوران خلافتش پس از کشته شدن **امیرمؤمنان** (صلوات اللّه علیه) و صلحِ **حسن﴿ع﴾**، به قصد انجام **حجّ** از **دمشق** به **مدینه** آمد. مردمِ مدینه به پیشواز او شتافتند.

معاویه دریافت که استقبال کنندگانِ **قریش** بیشتر از **انصار** هستند. علّتش را پرسید. به وی گفته شد: آنان فقیرند و چهارپایی نداشته‌اند که بیایند. معاویه به **قیس بن سعد بن عباده** رو کرد و گفت: ای گروه انصار! شما را چه شده که همراه برادرانِ قرشی خود به پیشوازم نشتافتید؟ قیس که رئیس انصار و پسر رئیس‌شان بود گفت: ای امیرالمؤمنین! نیامدیم چون چهارپایی نداشتیم. معاویه گفت: پس شتران کجایند؟! قیس گفت: آنها را در نبرد **بدر** و **اُحد** و دیگر نبردهای رسول خدا ﷺ آنک که در راه اسلام با تو و پدرت می‌جنگیدیم از دست دادیم، تا که دین خدا غالب آمد و شما آن را ناخوش داشتید. معاویه گفت: خداوند بر ما ببخشاید. قیس گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: شما به زودی پس از من فردی خودخواه و مستبد را خواهید دید.

معاویه گفت: به شما چه دستور داد؟ قیس گفت: ما را فرمود که صبر کنیم تا که او را ملاقات نمائیم. معاویه گفت: خوب! پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید!

سپس قیس گفت: ای معاویه! ما را به خاطر شتران ما سرزنش می‌کنی؟ به خدا سوگند! در نبرد بدر با همین شتران شما را ملاقات نمودیم که می‌کوشیدید تا نور خدا را خاموش کنید و نام و نشان شیطان را بالا برید، بعدها تو و پدرت ناخواسته به اسلام درآمدید، اسلامی که ما به نام آن و در راه آن با شما جنگیدیم.

معاویه به وی گفت: گویا به خاطر پیروزیت بر ما می‌خواهی بر ما منّت نهی! به خدا سوگند که عزت و عظمت قریش از اسلام است! آیا شما انصار می‌خواهید با یاری رساندن به رسولِ خدا که از قریش بود و پسر عموی ما و از ما بود بر ما منت نهید، عزت و عظمت از ما است زیرا خداوند شما را یاران و پیروان ما قرارداد و به وسیلهٔ ما شما را هدایت کرد!! قیس گفت: «خداوند محمّد ﷺ را رحمتی برای جهانیان بر انگیخت، او را به سوی همهٔ مردم؛ به سوی جن و انس، سرخ و سیاه و سفید مبعوث داشت، او را برای نبوتش برگزید و به انجام رسالتش مخصوص

داشت. نخستین کسی که او را تصدیق کرد و به او ایمان آورد پسرعمویش **علی بن ابی‌طالب** بود، ابوطالب عمویِ رسول بود و از او دفاع می‌کرد و دشمنانش را از او باز می‌داشت و میان او و کافران قریش حایل می‌شد که می‌خواستند او را بترسانند یا آزارش دهند، و او را به ابلاغ رسالات پروردگارش تشویق می‌نمود. رسول خدا با وجود ابوطالب از اذیت و آزار مصون بود تا که عمویش ابوطالب درگذشت و پسرش علی را فرمود که همراه و یاور پیامبر باشد. علی همراهیش کرد و یاریش نمود و در همهٔ سختی‌ها و تنگناها و تهدید و ترس‌ها جان خویش را نثارش کرد و به این خاطر بود که خداوند از میان قریش علی را مخصوص گردانید و از میان همهٔ عرب و عجم گرامیش داشت. رسول خداﷺ همهٔ فرزندان عبدالمطلب راکه در میان‌شان ابوطالب و ابولهب نیز بودند، گردآورد. آنان در آن روز چهل نفر بودند. رسول خداﷺ دعوتشان نمود. در آن روز علیؑ خادمِ رسول بود. در آن روز رسول خدا که در خانه عمویش ابوطالب بسر می‌برد، فرمود: کدام‌تان می‌خواهید برادرم، وزیرم، وارثم و جانشینم در میان امتم و ولیّ هر مؤمنی پس از من باشید؟ همه خاموش شدند، تا که رسول خداﷺ سه مرتبه این جمله را تکرار فرمود. علی گفت: من، ای رسول خدا! که درود خدا بر تو باد. رسول خداﷺ سر علی را در دامنش گذاشت و زبان در دهانش نهاد و فرمود: پروردگارا! او را از دانش و آگاهی و فهم سرشار کن، سپس به ابوطالب فرمود: ای ابوطالب! از هم‌اکنون حرفِ پسرت را گوش کن و مطیعِ اوباش که خداوند او را نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی قرار داد. رسول خداﷺ میان مسلمانان پیمان برادری بست و میان خود و علی نیز پیمان برادری برقرار نمود».

قیس چیزی از مناقب علیؑ را فروگذار نکرد و همه‌اش را بیان نمود و با آنها علیه معاویه استدلال و احتجاج کرد و گفت: **جعفر بن ابی‌طالب** که با دو بال در بهشت پرواز می‌کند و خداوند از میان مردم تنها او را به این ویژگی مخصوص

داشت از این خاندان است، **حمزهٔ** سیدالشهدا از اینان است، **فاطمه** سرور زنان دوجهان از این خاندان است. ای معاویه! اگر رسول خدا و خاندان و عترت پاکش را از قریش جداکنی به خدا سوگند ما از شما قریش بهتریم و خدا و رسولش و اهل بیت وسول، ما را بیشتر از شما دوست دارند. رسول خدا ﷺ که درگذشت، انصار نزد پدرم **سعد** آمدند و گفتند: «جز با **سعد** بیعت نکنیم». قریش با تمسّک به دلیل و حجّتِ علی و خاندانش و با توسل به حق علی و خویشاوندی او با رسول خدا با ما به نزاع پرداختند! برای قریش مهم نبود که در حق انصار ستم ورزند یا که به خاندان محمّد ﷺ ستم کنند. حال آنکه به جانم سوگند با وجود علی بن ابی‌طالب و فرزندانش پس از او، هیچ یک از انصار و قریش و هیچ یک از عرب و عجم را در خلافت حق و بهره‌ای نیست.

معاویه خشمگین شد و گفت: ای پسر سعد! این حرفها را از چه کسی گرفتی و از چه کسی روایت می‌کنی و از چه کسی شنیده‌ای؟ پدرت اینها را به تو گفته و از او گرفته‌ای؟ قیس گفت: از کسی شنیده و گرفته‌ام که از پدرم بهتر و برتر بود و بر من حق بزرگتری از پدرم داشت. گفت: او کیست؟ گفت: او امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب، عالم این امت و معیار تدیّن و صدّیق و فاروقِ این امت است، کسی که خداوند در باره‌اش نازل کرده و فرمود: «بگو بس است مرا خدا که میان من و شما گواه باشد و کسی که نزد او علمِ کتاب است».[1] قیس همهٔ آیاتی را که دربارهٔ علی ؑ نازل شده بود، خواند.

معاویه گفت: صدیقِ اُمّت، **ابوبکر** است و فاروقِ اُمّت، **عمر** و کسی که علمِ کتاب نزد او است **عبدالله بن سلام** است!

قیس گفت: شایسته این عناوین و سزاوار آنها کسی است که خداوند درباره‌اش فرموده: «آیا کسی که از پروردگارش بیّنه‌ای دارد و در پی آید او را شاهدی از

۱ـ قرآن ۱۴/۴۳.

خودش...»[1] و کسی که خداوند درباره‌اش نازل کرده: «همانا که فقط تویی هشدار دهنده و برای هر قومی هدایت کننده».[2] به خدا سوگند! این آیه نازل شده بود: «و علی برای هر قومی هدایت‌کننده است» و شما آن را حذف کردید. کسی که رسول خدا ﷺ او را در غدیر خم به امامت و ولایتِ اُمّت منصوب داشت و فرمود: «هر که را من سزاوارتر از او به خودش هستم علی سزاوارتر از او به خودش می‌باشد»، رسول خدا در غزوهٔ تبوک به او فرمود: «تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی با این فرق که پس از من پیامبری نیست».

معاویه آن روز در مدینه ماند، پس از شنیدنِ سخنانِ قیس، جارچی‌اش جار زد که: «بدانید! هرکس حدیثی در مناقب علی بن ابی‌طالب یا فضایل خاندانش روایت کند، بریءّالذّمه است و بر خویش کیفر روا داشته است» معاویه این فرمان را به سراسر بلاد، برای کارگزارانش بخشنامه کرد. از آن پس در هر جا و هر روستا خطیبان بر منبرها شدند و لعن بر علی بن ابی‌طالب و بیزاری از او را آغاز کردند و از او و خاندانش ﷺ به زشتی یاد کردند و چیزهایی به آن حضرت و خاندانش نسبت دادند که در آنان نبود.

سپس معاویه بر گروهی از قریش گذشت؛ وقتی او را دیدند به جز عبدالله بن عباس همه برای او از جا برخاستند. معاویه گفت: ای پسر عباس! آنچه تو را از برخاستن بازداشت، کینهٔ تو از من به خاطر نبردم در صفین با شما بود، ای پسر عباس! پسر عمویم امیرالمؤمنین عثمان مظلوم کشته شده بود.

ابن عباس به وی گفت: پس عمر بن خطاب هم مظلوم کشته شد! آیا خون‌خواهی را به پسرش که اینجاست واگذاشتید؟ معاویه گفت: عمر را مشرکی کشت.

۱ـ قرآن ۱۷/۱۱.

۲ـ قرآن ۷/۱۳.

ابن عباس گفت: پس عثمان را چه کسانی کشتند؟ معاویه گفت: مسلمانان او را کشتند! ابن عباس گفت: این حرف که دلیل تو را باطل می‌کند و ریختن خون او را حلال می‌سازد چرا که اگر مسلمانان او را رهایش کردند و کشتند، پس به حق بوده است!

معاویه گفت: ما به سراسر قلمرو خلافت نوشته‌ایم و از ذکر مناقب علی و خاندانش نهی کرده‌ایم، زبانت را بگیر و مواظب خودت باش.

ابن عباس به او گفت: آیا ما را از خواندن قرآن هم نهی می‌کنی؟ معاویه گفت: نه! ابن عباس گفت: آیا ما را از تأویل آن هم نهی می‌کنی؟ گفت: آری!

ابن عباس گفت: پس آیه قرآن را بخوانیم و نپرسیم منظور خدا چه بوده است؟ گفت: آری!

ابن عباس گفت: کدام یک بر ما واجب‌تر است؛ خواندن قرآن یا عمل قرآن؟

معاویه گفت: عمل به قرآن.

ابن عباس گفت: وقتی ندانیم منظور خدا از آنچه نازل کرده چه بوده چگونه به آن عمل کنیم؟

معاویه گفت: تفسیر و تأویل آن را از کسانی جز خودت و خاندانت بپرس.

ابن عباس گفت: قرآن فقط بر اهل بیت من نازل شده آیا تفسیر و تأویل قرآن را از خاندان ابوسفیان یا خاندان ابومعیط یا از یهود و نصاری و مجوس بپرسم؟!

معاویه گفت: ما را در ردیف یهود و نصاری و مجوس گذاشتی و از آنان حساب کردی! ابن عباس گفت: به جانم سوگند! تو را در ردیف آنان نگذاشتم، این تو هستی که ما را از پرستش خداوند توسط قرآن نهی می‌کنی، ما را از عمل به امر و نهی و حلال و حرام و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه قرآن باز می‌داری و اگر امت از اینها نپرسند هلاک شوند و دچار اختلاف گردند و تباه شوند.

معاویه گفت: قرآن را بخوانید و تأویل و تفسیرش کنید ولی چیزی از آنچه

خداوند دربارهٔ شما نازل کرده روایت نکنید و آنچه را رسول خدا دربارهٔ شما گفته نگوئید، به جز اینها روایت کنید.

ابن عباس گفت: خداوند در قرآن می‌فرماید: «می‌خواهند نور خدا را با دهن‌هاشان خاموش کنند و خدا نمی‌گذارد که چنین کنند، خداوند نور خویش را به پایان رساند هر چند که کافران نخواهند».[۱]

معاویه گفت: ای پسر عباس! دست از من بردار و زبانت را نگهدار، اگر ناچاری که چنین کنی پس در نهان بکن و آشکارا کسی از تو نشنود.

سپس به اقامتگاهش برگشت و پنجاه هزار درهم برای ابن عباس فرستاد.

پس از آن، بلا در همهٔ شهرها بر پیروانِ علی‌ﷺ و اهل بیت حضرتش شدّت یافت. سختی و شدت این بلا بیشتر متوجه مردم کوفه بود چرا که در آن شهر شیعیان بسیاری می‌زیستند. معاویه برادرش **زیاد**[۲] را بر آنان گمارد و **بصره** و **کوفه** و سراسر عراق را زیر فرمان او درآورد. و او که ابتدا خود از شیعیان بود و به درستی همه‌شان را می‌شناخت و عقایدشان را می‌دانست، شیعیان را تحت پیگرد قرارداد و زیر هر سیاره و سنگ و شکافی که خزیده بودند پیدایشان کرد و همه‌شان راکشت و بی‌خانمان و آواره‌شان کرد و ترساندشان و بسیاری را دست و پا برید و بر درختان خرما به دار آویخت و چشمان‌شان را درآورد و راند و دربدرشان ساخت تا آنجا که از عراق ریشه‌کن شدند.

در سراسر عراق شیعه شناخته شده‌ای نماند که یا کشته شده باشد یا به دار آویخته شده باشد و یا رانده شده و یا فراری باشد.

معاویه به همه قاضیان و کارگزارانش در سراسر قلمرو خلافت و به همهٔ شهرها نوشت که: «شهادتِ هیچ‌یک از پیروان علی بن ابی‌طالب، از خاندانش، از

۱ـ قرآن ۳۲/۹.

۲ـ زیاد بن ابیه، زیاد بن ابی‌سفیان. ر. ک: صفحات پیشین.

طرفدارانش و کسانی که فضایل او را روایت می‌کنند و مناقبش را نقل می‌کنند، را جایز ندانید».

و به کارگزارانش نوشت: «بنگرید هر کدام از پیروانِ عثمان و دوستداران و خاندان و طرفدارانش و کسانی که فضایل و مناقب او را روایت می‌کنند، راکه یافتید به آنان نزدیک شوید و گرامیِ‌شان دارید و به خود نزدیک‌شان سازید و بزرگ‌شان شمارید. و هر آنچه راکه هرکس از آنان روایت می‌کند با ذکر نام خودش و نام پدرش و نام عشیره و قبیله‌ای که از آن است برایم بنویسید و بفرستید» کارگزارانش چنین کردند تا آنجاکه دربارهٔ عثمان احادیث بسیاری گرد آوردند و معاویه برای آنان که از عرب و عجم بودند جایزه‌های سنگین و هدیه‌های نفیس می‌فرستاد و قطعه زمینهای بزرگ می‌بخشید. شمار اینان در هر شهری زیاد شد و با یکدیگر در ساختن خانه‌های اشرافی و داشتن باغستانها و دیه‌های بزرگ به رقابت پرداختند و دنیا بر آنان روی آورد. کسی نبود که نزد فرماندار شهری و یا کدخدای روستایی بیاید و در مدح و منقبت و فضیلت عثمان روایتی نقل کند و نامش در دفتر مخصوص ثبت نشده باشد و مورد احترام و اِکرام قرار نگرفته باشد. زمانی این‌چنین گذشت.

معاویه پس از آن به کارگزارانش نوشت که «در مدح عثمان حدیث بسیار گفته و نوشته شده و در هر شهر و روستا و بخش، پخش گردیده است، نامه‌ام راکه دریافت داشتید از مردم بخواهید که دربارهٔ ابوبکر و عمر روایت کنند، چراکه فضیلت و سوابق این دو برایم دوست‌داشتنی‌تر است و چشمم را روشن می‌کند و حقّانیت خاندانِ محمّد را سُست می‌سازد و برای آنان، فضایل این دو از فضایل عثمان ناگوارتر است».

همهٔ قاضیان و امیران و کارگزاران معاویه، نامهٔ وی را برای مردم خواندند و مردم هم روایاتی دربارهٔ ابوبکر و عمر و مناقب‌شان آوردند. سپس از مجموع این روایاتِ مناقب و فضایل خلفای سه گانه، کتابی ساخت و برای کارگزارانش فرستاد و دستور

داد که آن را بر فراز منبرها در همهٔ روستاها و آبادیها و همهٔ مسجدها بخوانند و به آنان دستور داد که آموزگاران مدرسه‌ها را وادارند تا آن را به کودکان بیاموزند تا که آنها را از بر نموده روایت کنند و آن گونه که قرآن می‌آموزند، آنها را فراگیرند، و حتی به دختران و زنان و خدمتکاران و اطرافیان‌شان هم آموختند. و زمانی اینچنین گذشت.

معاویه سپس طی بخشنامه‌ای سراسری به همه کارگزارانش در سراسر قلمرو خلافت نوشت که: «بنگرید هر کس که علیه وی بیّنه‌ای مبنی بر دوستی علی و اهل بیتش اقامه شده نامش را از دفتر بیت‌المال محو کنید و شهادت او را جایز ندانید» و نامه دیگری نوشت که: «هر کس را که متهم به دوستی علی و آل می‌کنید ولی بیّنه‌ای علیه او اقامه نمی‌شود مبنی بر اینکه وی از آنان است، او را بکشید». و این گونه بود که بسیاری را بر اساس تهمت و گمان و شبهه در هر جا که یافتند کشتند تا آنجا که اگر بر زبان فردی کلامی دوپهلو جاری می‌شد گردنش را می‌زدند.

شدّت و سختی این مصیبت در عراق و مخصوصاً در کوفه بود؛ وضع به گونه‌ای بود که اگر فردی از پیروان علی علیه السلام در کوفه و یا کسی از اصحاب آن حضرت که در مدینه و دیگر جاها باقی مانده بود می‌خواست به دیدن دوستی مورد اعتماد و اطمینان رود، به خانه‌اش که وارد می‌شد تا رازش را با او درمیان نهد، از کُلفت و نوکر میزبان می‌ترسید و با وی سخن نمی‌گفت مگر پس از گرفتن پیمان و دادن سوگند سفت و سخت به آنان که رازش را که همان شیعه بودنش بود پنهان دارند.

این وضعیت همچنان با شدت ادامه داشت، دشمنان اهل بیت و شیعه در دستگاه و دربار و جامعه اموی بسیار شدند، احادیث دروغین و ساختگی و باطل خویش را در مدح و منقبت یاران مورد علاقه امویان آشکار می‌ساختند، مردم بر اساس همین دروغها بار آمدند و چیزی جز آنها نمی‌آموختند، قاضیان و کارگزاران و فقیهان اموی بر این سنّت آمدند و رفتند.

بزرگترین بلا و فتنهٔ فریب و تزویر از سوی قاریان ریاکار و دروغین بود که برای فریب خلق سیمایی اندوهگین و قیافه‌ای پارسا و خاشع و متواضع از خود نشان می‌دادند و دروغ می‌گفتند و حدیث می‌ساختند تا از آنها نزد کارگزاران رژیم بهره‌ای ببرند و بدین وسیله به دستگاه اموی نزدیک شوند و اموال و زمین و خانه نصیب‌شان شود. و این کار تا آنجا پیش رفت که احادیث و روایات اینان به دست کسانی افتاد که می‌پنداشتند راست و درست است و آنها را روایت می‌کردند و می‌پذیرفتند و می‌آموختند و آموزش می‌دادند و بر اساس همین احادیث حُبّ و بغض می‌ورزیدند و برای چنین احادیثی مجلس درس و بحث حدیث تشکیل می‌دادند. همین احادیث در میان مردم متدیّن ساده‌دل جا بازکرد مردمی که دروغ را حرام می‌دانستند و با دروغگو دشمنی می‌ورزیدند و این احادیث دروغین را می‌پذیرفتند و می‌پنداشتند که راست و درست است و اگر می‌دانستند که بی‌اساس است روایت نمی‌کردند و به آنها ایمان نمی‌آوردند و علیه مخالفان با این روایات نمی‌شوریدند. در آن روز، حق باطل جلوه کرده بود و باطل حق شده بود و راست دروغ گشته و دروغ راست گردیده بود. رسول خدا ﷺ فرمود: شما را فتنه‌ای فراگیرد که در آن خردسال بزرگ شود و بزرگ‌سال پیر گردد، مردم بر آن گذرند و سنّت‌اش گیرند، و هرگاه چیزی از آن دگرگون شود فریاد زنند: منکری آورده‌اند! سنّت دگرگون شد!

پس از اینکه **حسن بن علی** ؑ درگذشت این فتنه و بلا همچنان برقرار بود و گسترده شد و شدت یافت تا آنجاکه مؤمنی نبود که بر جان خویش بیمناک نباشد که یا کشته شود یا رانده و یا آواره شود. و دشمنی نبود که آشکارا عقاید خویش نگوید و بدعت و ضلالت خویش رو نکرده باشد.



یک سال پیش از مرگ معاویه، **امام حسین بن علی** (صلوات اللّٰه علیه) و **عبداللّٰه**

بن عباس و عبدالله بن جعفر با حضرتش به حج شدند، حسین علیه السلام مردان و زنان و طرفداران و شیعیانِ بنی‌هاشم که به حج آمده بودند و کسانی از انصار که به حضرتش و اهل بیت او ارادت داشتند، همه را گرد آورد. آنگاه افرادی را فرستاد و فرمود: «همه کسانی که از اصحاب رسول خدا به حج آمده‌اند و افراد صالح و پرهیزکاری هستند، برایم گرد آورید». بیش از هفتصد نفر در منیٰ در چادر حضرتش گرد آمدند که بیشترشان از تابعین و حدود دویست نفر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند.

حسین علیه السلام در میان‌شان برخاست تا خطبه بخواند؛ حمد و ثنای خدا به جای آورد و فرمود: «اما بعد! شما دیدید و شاهد بودید و می‌دانید که این ستمگر (= معاویه) با ما و شیعیان ما چه کرد، من می‌خواهم از شما چیزی بپرسم اگر راست گفتم تصدیقم کنید و اگر دروغ گفتم تکذیبم نمایید، و شما را به حقی که خدا بر شما دارد و به حق رسول خدا و به حقِ خویشاوندی خود با پیامبرتان، سوگند می‌دهم از اینجا که رفتید و خواستید سخنانم را نقل کنید، همه یاران خود را در قبائل‌تان و کسانی از مردم را که به آنان اطمینان دارید گرد آورید و آنان را به آنچه از حق و حقیقت ما می‌دانید فراخوانید چرا که نگرانم اسلامِ امامت از یادها برود و حق و حقیقت از میان رود و مغلوبِ باطل شود. اگرچه خداوند نورش را به پایان خواهد رساند هر چند که کافران آن را ناخوش دارند».

حضرتش چیزی را از آنچه خداوند در قرآن دربارهٔ آنان نازل کرده فروگذار نکرد و همهٔ آیات مربوطه را خواند و تفسیر نمود و همهٔ آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله دربارهٔ پدرش، برادرش، مادرش، خودش و اهل بیتش گفته بود روایت کرد، و اصحاب در پی شنیدن آنها می‌گفتند: «آری! شنیدیم و حاضر بودیم». و تابعین می‌گفتند: «گواهی دهیم که فردی از اصحاب که مورد اعتماد ما بود این سخنان را به ماگفت».

حسین علیه السلام فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم که سخنانم را تنها برای فردی که

به او و دیانتش اطمینان دارید نقل کنید».

سلیم گفت: از جمله مواردی که حسین علیه السلام آنان را سوگند داد و به یادشان آورد اینهاست که فرمود:

● شما را به خدا سوگند! آیا می‌دانید که علی بن ابی‌طالب برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله است آنک که رسول خدا میان اصحابش پیمان برادری بست، میان خود و علی پیمان برادری برقرار نمود و فرمود: «تو برادر منی و من برادرت در دنیا و آخرت»؟ گفتند: آری!

● فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله زمین مسجد و خانه‌هایش را خرید، مسجد را ساخت و سپس در آن ده خانه بنا کرد؛ نُه خانه برای خودش و خانهٔ دهم را که در میان آنها قرار داشت به پدرم داد، سپس راه خانه‌های دیگران را به مسجد بست جز درِ خانه پدرم را، یک نفر در این باره اعتراض کرد، پیامبر فرمود: «من در خانه‌هاتان را نبستم و در خانه علی را من باز نگذاشتم، خداوند مرا به بستن درِ خانه‌هاتان و گشودن در خانهٔ علی فرمان داد». آنگاه به جز علی، مردم را از خوابیدن در مسجد بازداشت، پدرم در مسجد جنب می‌شد و خانه‌اش با خانهٔ رسول خدا یکی بود و در آن برای رسول خدا و برای پدرم فرزندانی به دنیا آمدند»؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا می‌دانید که عمر بن خطّاب کوشید تا خانه‌اش به اندازهٔ روزنهٔ دیدی به مسجد راه داشته باشد، پیامبر نپذیرفت. سپس فرمود: «خداوند به موسی فرمان داد تا مسجد پاکی بنا نهد که جز خودش و هارون و دو پسرش کسی در آن ساکن نشود، و خداوند مرا فرمان داد که مسجد پاکی بنا نهم که جز من و برادرم و فرزندانش کسی در آن ساکن نشود»؟ گفتند: آری!

● فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم پدرم را به امامتِ اُمّت منصوب داشت و ولایتِ او را اعلام کرد و فرمود: «باید

که حاضران به غایبان برسانند»؟ گفتند: آری!

● فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا می‌دانید که رسول خدا ﷺ در **غزوهٔ تبوک** به پدرم فرمود: «تو نسبت به من مانند هارونی نسبت به موسی، تو پس از من ولیِّ هر مؤمنی هستی»؟ گفتند: آری!

● فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا می‌دانید که رسول خدا ﷺ هنگامی که مسیحیانِ **نجران** را به **مُباهله** فراخواند تنها با **علی** و **همسرش** و **دو پسرش** به صحنه آمد؟ گفتند: آری!

● فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا می‌دانید که پیامبر ﷺ در نبرد **خیبر** پرچم را به **علی** داد و فرمود: «پرچم را به مردی دهم که خدا و رسولش او را دوست دارند و خدا و رسولش را دوست دارد، جنگاوری که فرار نکند و خداوند به دست او بگشاید»؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا ﷺ **علی** را برای خواندنِ آیاتِ برائت از مشرکان فرستاد و فرمود: «این مهم را کسی جز من و یا مردی از من نرساند»؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا می‌دانید پیامبر ﷺ با هر سختی و مشکلی که روبرو می‌شد **علی** را به خاطر اطمینانی که به او داشت جلو می‌انداخت و هرگاه او را صدا می‌زد نامش را نمی‌برد و می‌فرمود: «ای برادرم» و یا «برادرم را برایم صدا زنید»؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا ﷺ میان پدرم و جعفر و زید قضاوت نمود و فرمود: «ای علی! تو از منی و من از تو و پس از من تو ولیِّ هر زن و مرد مؤمنی هستی»؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا می‌دانید که **علی** هر روز و هر شب با رسول خدا ﷺ خلوت می‌کرد، هرگاه چیزی می‌پرسید پاسخش می‌داد و هرگاه علی ساکت می‌شد، حضرتش شروع می‌کرد؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا می‌دانید که رسول خداﷺ **علی** را بر **جعفر** و **حمزه** برتری داد، آنک که به **فاطمه** فرمود: «تو را به ازدواج بهترین فردِ خاندانم، که اسلامش بر همه پیشی دارد و خلق و خویش از همه بزرگتر است و دانشش از همه بیشتر است، درآوردم»؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا می‌دانید که رسول خداﷺ فرمود: «**من** سرور فرزندان آدم هستم و **علی** سرور عرب و **فاطمه** سرور زنان بهشت و فرزندانم **حسن** و **حسین** سرور جوانان بهشت»؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا می‌دانید که رسول خداﷺ به **علی** فرمود که غسلش دهد و به او گفت که **جبریل** در این کار کمکش خواهد کرد؟ گفتند: آری!

● فرمود: آیا می‌دانید رسول خداﷺ در آخرین خطبه‌ای که ایراد کرد، فرمود: «ای مردم! من در میان شما دو وزنهٔ سنگین می‌گذارم؛ کتاب خدا و خاندانم، به آن دو چنگ آویزید که هرگز گمراه نشوید»؟ گفتند: آری!

حضرتش از آنچه خداوند به خصوص دربارهٔ **علی بن ابی‌طالب** و خاندانش در قرآن نازل کرده بود و از آنچه بر زبان پیامبر خداﷺ جاری شده بود، چیزی فروگذار نکرد و **اصحاب** می‌گفتند: «آری شنیدیم» و **تابعی** می‌گفت: «آری! فلانی و فلانی که مورد اعتماد من بودند این سخن را برایم گفتند».

سپس حضرتش آنان را سوگند داد که آیا شنیده‌اید رسول خداﷺ فرموده: «کسی که می‌پندارد مرا دوست دارد در حالی که **علی** را دشمن می‌دارد، دروغ می‌گوید، این طور نیست که مرا دوست داشته باشد و **علی** را دشمن دارد» فردی به حضرتش گفت: ای رسول خدا! چگونه چنین چیزی ممکن است؟ فرمود: «زیرا علی از من است و من از علی، هر کس او را دوست داشته باشد مرا دوست دارد و هر کس مرادوست داشته باشد خدا را دوست دارد و هر کس او را دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر کس مرا دشمن دارد خداوند را دشمنی کرده است»؟ گفتند:

آری! شنیده‌ایم. و بعد پراکنده شدند و رفتند.

* * *

این گزارش در منابع زیر نیز آمده است:

یعقوبی / *تاریخ* ۲۲۳/۲ + طبرسی / *احتجاج* ۱۵/۲. + رازی / *نزهة الکرام* ۶۶۱ + ابن ابی‌الحدید / *شرح* ۴۴/۱۱. + بحرانی / *الدرر* ۲۸۱، ۲۸۷. + بحار ۱۷۳/۲۳ + ۱۲۸/۴۴، ۱۲۳. + امینی / *الغدیر* ۱۰۶/۲.



- **مصدر روایت: امام باقر؈.**
- **راوی: ابان بن ابی عیاش.**
- **زمان: دههٔ هشتاد هجری.**
- **مکان: مکه، موسم حج.**
- **موضوع: آنچه بر اسلام گذشته است.**

- **آنچه بر اسلام از آغاز گذشته است؛ سرنوشت سیاسی تشیع و شیعیان در سدهٔ نخست هجری؛ از دورهٔ کودتا تا دورهٔ هشام بن عبدالملک مروان.**
- **انگیزه‌های سیاسیِ جعل و تحریفِ احادیث.**

● متن:

ابان گوید: امام باقر؈ به من فرمود: ما اهل بیت از قریش چه‌ها که ندیده‌ایم؛ از ستمی که بر ما روا داشتند و علیه ما شوریدند و خاندان ما را کشتند، و پیروان و دوستداران ما از مردم چه‌ها که ندیده‌اند!

● رسول خدا ﷺ درگذشت در حالی که حق و حقیقت ما را بیان فرموده بود و به پیروی از ما فرمان داده بود، ولایت و دوستی ما را واجب نموده بود و به آنان فرموده بود که ما به مردم از خودشان نسبت به آنان سزاوارتریم، و دستور داده بود تا حاضران این حقایق را به غایبان برسانند. اما پس از درگذشت آن حضرت ﷺ بر علی؈ شوریدند؛ حضرتش با استناد به گفته‌های رسول خدا دربارهٔ خودش و آنچه را مردم از آن حضرت دربارهٔ علی شنیده بودند، با آنان احتجاج کرد. گفتند: راست می‌گویی، رسول خدا ﷺ این سخنان را فرموده ولی با این گفته‌اش آنها را نسخ فرموده که: «ما خاندانی هستیم که خداوند گرامی‌مان داشته و ما را برگزیده و دنیا را برای ما راضی نیست، همانا که خداوند نبوت و خلافت را برای ما جمع نکرده است»!

تنها چهار نفر این سخن را گواهی کردند؛ عمر، ابوعبیده، معاذ بن جبل و سالم غلام ابوحذیفه! عوام را در حقیقت امر به شبهه انداختند، آنان هم تصدیق‌شان

کردند و به قهقرا بازشان گرداندند، خلافت را از جایگاهش که خداوند در آن قرارش داده بود بیرون راندند.

● با انصار هم بر اساس حق و حجّتِ ما احتجاج کردند و خلافت را به ابوبکر دادند. ابوبکر هم خلافت را به پاداش به عمر رد کرد، عمر هم امر خلافت را به شورا میان شش نفر قرارداد، آنان هم اختیار را به عبدالرحمن بن عوف واگذار کردند. ابن عوف هم خلافت را به عثمان واگذار کرد که به وی برگرداند، عثمان به او نارو زد و ابن عوف هم نادانی و کفر خویش آشکار نمود تا که در دورهٔ حیات عثمان به وبا مبتلا شد و درگذشت، فرزندانش پنداشتند که عثمان او را مسموم ساخته است.

● بعد طلحه و زبیر برخاستند و نه از روی اجبار که با رضا و رغبت با علی علیه السلام بیعت کردند، سپس بیعت خویش را شکستند و خیانت کردند؛ عایشه را با خود به بصره بردند و خون‌خواه عثمان شدند. آنگاه معاویه، تبهکاران شام را به خون‌خواهی عثمان فراخواند و علیه ما جنگ آغازید، سپس اهل حروراء با علی به مخالفت پرداختند که: باید بر اساس کتاب خدا و سنّت پیامبرش بر ما حکم کنی! که اگر آن دو حِکَمْ [ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص] به حق حکم می‌کردند، حکمشان چنین بود که: بنا به آیات قرآن و فرمودهٔ پیامبر و طبق سنت حضرتش، علی علیه السلام امیرمؤمنان است. اهل نهروان با علی علیه السلام مخالفت کردند و با حضرتش جنگیدند.

● سپس با حسن بن علی علیه السلام پس از پدرش بیعت کردند و با وی پیمان بستند، و بعد به آن حضرت خیانت کردند؛ او را تسلیم دشمن کردند، بر او شوریدند و با خنجری که بر رانش زدند قصد جانش کردند، اردوگاهش را غارت کردند و خلخالهای همسرانش را ربودند. حضرتش که یاورانی نیافت و پیروانش به غایت اندک بودند، با معاویه صلح کرد تا خون خود و اهل بیت و پیروانش را حفظ کند.

● سپس هیجده هزار نفر از کوفیان با حسین علیه السلام بیعت کردند و بعد به آن

حضرت خیانت نمودند و به سویش تاختند و با حضرتش جنگیدند تا که کشته شد.

خلاصه آنکه از لحظهٔ درگذشت رسول خدا ﷺ ما اهل بیت، خوار و دور و محروم و کشته و رانده می‌شویم و بر خون خویش و هر آن کس که دوستدار ماست بیمناکیم. در هر شهر و دیاری دروغگویان با دروغشان نزد اولیاء امور، قضاة و کارگزارانشان تقرب می‌جویند و از قولِ حکام پیشین خویش برای دشمنان ما احادیث دروغ و بی‌اساسی نقل می‌کنند، و در جهت ایجاد نفرت آنان از ما و بستن دروغی از آنان بر ما و نزدیک شدن به حاکمان و قاضیان‌شان چیزهایی باطل و دروغ از قول ما نقل می‌کنند که نگفته‌ایم. بیشتر این دروغها و انبوه این احادیث باطل پس از مرگ حسن بن علی ﷺ در دورهٔ **معاویه** صورت گرفت، در هر شهر و دیاری شیعیان به اتهام دوستی و پیروی از ما کشته، دست و پا بریده و به دار آویخته شدند.

● این بلا همچنان با شدت و گسترش بسیار تا زمان **ابن زیاد** و پس از شهادت حسین ﷺ ادامه داشت، بعد **حجاج**[1] آمد و به هر بهانه و تهمتی شیعیان را کشت و تا آنجا سخت گرفت که اگر به فردی تهمت زندیق یا مجوسی زده می‌شد، بیشتر دوست داشت تا گفته شود که وی شیعهٔ حسین ﷺ است.

● و تو خود چه بسا مردی را دیده باشی که خوش نام بوده و چه بسا فردی پرهیزکار و راستگو بوده و احادیث شگفتی را در فضل برخی از حاکمان گذشته نقل

۱ـ حجّاج بن یوسف (۹۵ ـ ۴۰ ه) دژخیمِ مشهور تاریخ اسلام، او نیز چون سلفش زیاد بن ابیه، مظهر و نمود تاریخی تیپی است که هماره در حکومتهای خودکامه و جبّار پدید می‌آیند. حجاج نمودی از جباریت است. نیاکانش همانها بودند که در طائف رسول ﷺ را به سنگ بستند و مجروحش نمودند. پدرش ناظم اطفال مکتب‌خانه بود و خودش قاتل اطفال مردم عراق، همو بود که هزاران شیعی و علوی را با قساوت بکشت و وقتی بمرد پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در سیاهچالهای خود بر جای هشت. ر. ک: یعقوبی ۲/۲۷۴. + طبری ۶/۱۹۵. + العقد ۲/۱۷۶، ۲۷۴، ۵/۱۳، + مروج ۲/۹۷، ۱۲۸ + العیون ۳/۱۰. + الامامة و السیاسة ۲/۲۵، ۲۶. + مُبرّد / الکامل ۲/۲۰۷. + ابن اثیر / الکامل ۴/۳۸۶. + مروج ۳/۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰ـ۱۳۱، ۱۳۵ـ۱۳۶، ۱۶۴، ۱۶۶، + طبری ۴/۲۱۰، ۲۱۱. + یعقوبی ۲/۲۵۶، ۲۶۶. + الکامل ۴/۳۷۴ـ۳۷۵، ۳۷۷، ۵۸۷.

می‌کند که اصلاً اساسی ندارد. و می‌پندارد که آن احادیث، حق است. زیرا از بس آنها را از افرادی مانند خود که به کم‌تقوایی و دروغگویی شناخته نمی‌شوند، شنیده است. از قول علی علیه السلام چیزهای زشتی نقل می‌کنند، از قول حسن و حسین علیهما السلام چیزهایی نقل می‌کنند که خدا می‌داند روایاتی باطل و دروغ است.

ابان گوید: به حضرتش گفتم: نمونه‌هایی از این احادیث دروغ را برایم بگو، فرمود: روایت کرده‌اند که: «سرور پیران بهشت ابوبکر و عمر هستند» و اینکه «عمر محدث بود» و اینکه: «فرشته‌ای به او تلقین می‌کرد» و اینکه «متانت و وقار بر زبان عمر جاری بود»، و اینکه: «فرشتگان از عثمان شرم داشتند» و اینکه پیامبر فرموده: «مرا وزیری از اهل آسمان و وزیری از اهل زمین است» و اینکه پیامبر فرموده: «به کسانی که پس از من می‌آیند اقتدا کنید» و اینکه پیامبر خطاب به غار حرا فرموده: «استوار باش، کسی جز پیامبر و صدیق و شهید بر تو نیست». تا آنجا که امام باقر علیه السلام بیش از یکصد روایت برشمرد که راویان آنها می‌پندارند اینها درست و بر حق است.

حضرت باقر علیه السلام فرمود: به خدا سوگند همهٔ اینها دروغ و باطل است.

گفتم: هیچ چیزی از اینها درست نیست؟ فرمود: برخی از این احادیث ساختگی است و برخی تحریف شده، منظورم از حدیث تحریف شده مانند این یکی که پیامبر خطاب به حرا فرموده: «همانا که بر تو پیامبر خدا و صدیق و شهید است» یعنی علی علیه السلام است که حرا سخن پیامبر را پذیرفت، و مانند این حدیث که معنای آن را نیز تحریف کرده‌اند: پیامبر خطاب به حرا فرمود: «و چگونه بر تو مبارک نیست که بر بلندای تو پیامبر و صدیق و شهید قرار دارند»، یعنی علی علیه السلام، و بسیاری از این احادیث دروغ و باطل است. پروردگارا سخنم را سخنانِ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سخنِ علی علیه السلام قرار بده تا که خداوند مهدی علیه السلام را برانگیزد، و نه آنچه اُمّتِ محمد صلی الله علیه و آله پس از آن حضرت در آن دچار اختلاف شدند.

* * *

این گزارش در منابع زیر نیز آمده است:

صفار / *بصائر* ۱۹۸ + کلینی / *کافی* ۶۲/۱ + صدوق / *اعتقادات* ۱، ۲، + صدوق / *خصال* باب ۴ ح ۱۳۱ + *اکمال* ۲۸۴ + کشی / *رجال* ۳۲۱/۱ + کراجکی / *استنصار* ۱۰ + نعمانی / *غیبة* ۴۹. + حسکانی / *شواهد* ۱۴۸/۱، ۳۵ + حرانی / *تحف* ۱۳۱ + عیاشی / *تفسیر* ۱۴/۱، ۲۴۶، ۲۵۳، + طبرسی / *احتجاج* ۳۹۲/۱ + ابن ابی‌الحدید / *شرح* ۴۳/۱۱ + *تذکرة الخواص* ۱۴۲. + *بحار* ۲۱۸/۲، ۲۸۹/۲۳، ۱۹۲/۲۷، ۲۱۱، ۲۹۵/۲۸، ۲۷۶/۳۶، ۶۸/۴۴ احادیث جعلی و جعل فضائل برای کودتاچیان و حرامیان اموی. ر. ک: امینی / *الغدیر* ۳۷۸/۵ ـ ۲۹۷، ۹۶/۶ ـ ۸۷، ۹۶/۸ ـ ۳۳، ۳۹۶/۹ ـ ۲۷۳، ۱۳۸/۱۰ ـ ۷۰ + ۱۰۱/۱۱ ـ ۷۵.



- **مصدر روایت: ابراهیم بن مالک اشتر.**
- **راوی: سلیم از اعمش از خیثمه.**
- **موضوع: وصیت ابراهیم اشتر.**
- **نمودی از عقیدهٔ روشن شیعهٔ علویه در سدهٔ نخست هجری.**

- **متن:**

در کتاب سلیم از اعمش و او از خیثمه، آمده که گفت:

هنگامی که لحظهٔ مرگ ابراهیم نخعی[1] فرا رسید، به من گفت: مرا به خود بچسبان. چنین کردم. گفت: گواهی دهم که جز اللّٰه خدایی نیست و او را شریکی نباشد، و اینکه محمّد صلی الله علیه و آله فرستادهٔ او است و علی بن ابی‌طالب علیه السلام وصی محمّد صلی الله علیه و آله است و حسن علیه السلام وصیِ علی علیه السلام و حسین علیه السلام وصیٔ حسن علیه السلام و علی بن الحسین علیه السلام وصیٔ حسین علیه السلام است.

گفت: سپس بیهوش شد و افتاد. گفتم: بیدار شو، بیدار شو، بهتر شد و گفت: آیا کس دیگری جز تو هم سخنم را شنید؟ گفتم: نه، گفت: بر این عقیده زنده‌ام و بر این عقیده می‌میرم. علقمه[2] و اسود[3] نیز بر این عقیده بودند و هر کس بر این عقیده نباشد، عقیده‌ای ندارد.



۱ـ ابراهیم بن یزید بن اسود، از قبیلهٔ بزرگ مذحج، از یاران امام علی علیه السلام و بزرگان شیعه کوفه. وی در سال ۹۶ هجری درگذشت.

۲ـ علقمة بن قیس بن عبداللّٰه بن مالک بن علقمه. در دورهٔ حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله بزاد و در سال ۶۲ یا ۷۳ هجری درگذشت. وی شاگرد ابن مسعود بود و شاید از رزم‌آوران صفین که شمشیر به خون‌آلود و پایش معلول شد، فقیه و قاری نام‌آور و از ثقات امام علی و بزرگان تابعین.

۳ـ اسود بن یزید بن قیس نخعی از اصحاب امام علی. در سال ۷۴ هجری درگذشت. گویا که علقمه و اسود عمو و خالوی ابراهیم نخعی بوده‌اند.

برخی منابع مورد استناد
در تحریر مقدّمه و پاورقیهای کتاب

نهج‌البلاغه (تحقیق صبحی الصالح. دارالکتاب‌العربی. بیروت. ۱۹۶۷/۱۳۸۷ ق).

احمد بن ابی‌عبدالله البرقی /کتاب الرجال (دانشگاه تهران. ۱۳۴۲ ش).

عمر بن عبدالعزیز الکشی / اختیار معرفة الرجال (تحقیق المصطفوی. دانشگاه مشهد ۱۳۴۸ ش).

محمد بن النعمان المفید / اوائل المقالات (مکتبة الداوری. قم. سنه ؟).

_______ / الاختصاص (مؤسسة‌الاعلمی. بیروت ۱۴۰۲ / ۱۹۸۲).

_______ / تصحیح الاعتقاد (تبریز. ایران ۱۳۷۱ ق).

احمد بن حسین بن عبیدالله الغضائري /کتاب الضعفاء / خطی به شماره ۱۵۵ + عکسی به شماره ۱۵۵ /کتابخانۀ آیة‌الله مرعشی. قم.

محمد بن الحسن الطوسي / الفهرست (طبع النجف ؟ + چاپ اشپرنگر. اروپا).

_______ / رجال الطوسي (طبع النجف. ۱۳۸۰ ق).

_______ / التبیان في تفسیر القرآن (مکتبة الامین. النجف ۱۳۷۶ ق).

ـــــــــــــــــــ / تمهید الاصول في علم الكلام (دانشگاه تهران. ۱۳۶۱ ش)

ـــــــــــــــــــ / النهاية في مجرد الفقه و الفتاوى (دارالكتاب العربى. بيروت ۱۳۹۰ ق)

احمد بن على النجاشي / رجال النجاشي (مكتبة الداورى. قم ۱۳۹۷ ق).

على بن الحسين المسعودى / التنبيه و الاشراف (دارالصاوى. القاهره. ؟)

النديم (= ابن النديم) / الفهرست (طبع رضا تجدد. طهران ۱۳۵۰ ش. + طبع مصر)

ابن عبدالبرّ / الاستيعاب فى معرفة الاصحاب (طبع القاهره ؟)

عبدالقاهر البغدادي / الفرق بين الفرق (دارالمعرفة. بيروت ؟)

عبدالرحمن بن ابى‌حاتم محمد بن ادريس / الجرح و التعديل / طبع حيدرآباد. الهند ۱۳۷۱ ق).

ابوحاتم الرازى / اعلام النبوة (انجمن فلسفه ايران. تهران ۱۳۵۶ ش. ۱۳۹۷ ق).

محمد بن عمرو العقيلى / كتاب الضعفاء الكبير (دارالكتب العلميه. بيروت ۱۴۰۴ ق / ۱۹۸۴).

محمد بن حبان / كتاب المجروحين (داوالباز للنشر. مكّه ۱۹۷۶).

ـــــــــــ / كتاب المجروحين (دارالمعرفة. بيروت ؟).

عبداللّه بن عدى الجرجانى / الكامل في ضعفاء الرجال (دارالفكر. بيروت ۱۴۰۹ / ۱۹۸۸).

ابومحمد احمد بن اعثم الكوفى / كتاب الفتوح (الهند. حيدرآباد. ۱۳۸۹هـ/۱۹۶۹).

محمد بن حبيب البغدادى / المنمق فى اخبار قريش (الهند. حيدرآباد. ۱۳۸۴هـ/۱۹۶۴).

ـــــــــــــــــــــ /کتاب المحبّر (الهند. حیدرآباد. ۱۳۶۱هـ/۱۹۴۲).

احمد بن محمد بن حنبل /کتاب العلل و معرفة الرجال (آنکارا. ترکیه ۱۹۶۳).

عبدالعزیز السیروان / المجموع فی الضعفاء و المتروکین (دارالقلم. بیروت. ۱۴۰۵ ق). شامل: کتاب الضعفاء و المتروکون للنسائي. +کتاب الضعفاء و المتروکون للدارقطني. +کتاب الضعفاء الصغیر للبخاري.

علی بن الحسین المسعودی / مروج الذهب و معادن الجواهر (دارالاندلس. بیروت. ؟).

محمد بن سعد / الطبقات الکبری (دارصادر. بیروت ۱۹۶۴).

ابوالحسن البلاذری / فتوح البلدان (دارالکتب العلمیة. بیروت. ۱۳۹۸ ق).

محمد بن مکرّم بن منظور / لسان العرب (دارصادر. بیروت. ؟).

یاقوت بن عبدالله الحموی / معجم البلدان (دارالکتب العلمیه. بیروت ۱۴۱۰ / ۱۹۹۰).

ابراهیم بن محمد الفارسی (= الکرخی) / مسالک الممالک (دخویه. برلین ۱۹۲۷).

احمد بن سهل البلخی / صور الاقالیم (دخویه. برلین ۱۹۲۷).

حسن بن یوسف بن المطهرالحلّي / خلاصة الرجال (طبع النجف. ۱۳۸۵ ق).

تقی‌الدین حسن بن داود الحلّی /کتاب الرجال (طبع النجف. ۱۳۹۰ ق).

ـــــــــــــــــــــ /کتاب الرجال (دانشگاه تهران. ۱۳۴۲ ش).

ابن‌الاثیر / الکامل فی التاریخ (دارصادر. بیروت. ۱۳۸۵هـ/۱۹۷۱).

احمد بن ابی‌یعقوب / تاریخ الیعقوبی (دارالفکر. بیروت. ۱۳۷۵هـ/۱۹۵۶).

محمد بن جریر الطبری / تاریخ الامم و الملوک (دارالمعارف. القاهره. ؟).

محمد بن علی الاردبیلی / جامع الرواة (مکتبة المصطفوی. قم. سنه؟).

ابن حجر عسقلانی / اطراف مسند احمد بن حنبل (دمشق. ۱۴۱۲ ق).

ـــــــــــــــــــ / تهذیب التهذیب (حیدرآباد. الهند. ۱۳۲۵ ق).

جمال‌الدین المزّی / تهذیب الکمال فی اسماء الرجال (مؤسسة الرسالة. بیروت ۱۴۰۸ ق).

محمد باقرالحسینی (میرداماد) / التعلیقه علی کتاب الکافی (طبع سید مهدی رجائی. قم).

محمّد باقر المجلسی (بحارالانوار. دارالکتب العربی. بیروت: ۱۳۹۵ ق).

مولی عنایة اللّٰه القهپایی / مجمع الرجال (مؤسسة اسماعیلیان. قم. ۱۳۸۴ ق).

الشیخ الحرّ العاملی / وسائل الشیعه (بیروت. بالافست. ۱۳۹۲ ق).

محمّد بن احمد بن عثمان الذّهبی / المیزان الاعتدال في نقد الرجال (داراحیاء الکتب العربیه. القاهره / ۱۳۸۲ ق).

ـــــــــــــــــــ / سیر اعلام النبلاء (مؤسسة الرساله. بیروت. ۱۴۰۳ ق).

ـــــــــــــــــــ / تاریخ الاسلام (دارالکتاب العربی. بیروت ۱۴۱۱ ق).

السید محسن الامین / اعیان الشیعه (دارالتعارف. بیروت. ۱۳۸۰ ق)

الحاج میرزاحسین النوری / مستدرک الوسائل (مؤسسة اسماعیلیان. قم. ۱۳۹۵ ق).

ابوالقاسم النراقی / شعب المقال في احوال الرجال (چاپخانهٔ گلبهار. یزد ۱۳۶۷ق).

محمدعلی الموحد الابطحی / تهذیب المقال في تنقیح کتاب الرجال (طبع النجف. ۱۹۷۱ م).

السید ابوالقاسم الخویی / معجم رجال الحدیث (دارالزهرا. بیروت. ۱۴۱۰ ق).

عمر رضاکحاله / معجم قبائل العرب (مؤسسة الرسالة. بیروت ۱۴۰۵ ق).

سید مهدی بحرالعلوم / رجال بحرالعلوم = الفوائد الرجالیه (مطبعة الاداب. النجف ۱۳۸۵ ق).

سلیم بن قیس / کتاب سلیم (دارالفنون. بیروت. ۱۴۰۰ ق).

محمد باقر الانصاری / کتاب سلیم بن قیس الهلالی (نشرالهادی. قم. ۱۴۱۵ ق).

الشیخ آقا بزرگ الطهرانی / الذریعه الی تصانیف الشیعة (طبع مجلس. ۱۳۷۵ ق).

مؤلفان / شیعه در حدیث دیگران (چاپ مهدی محقق. تهران ۱۳۶۲ ش).

الحسینی الجلالی / دراسة حول الاصول الاربعمأة (الاعلمی. طهران ۱۳۹۴ ق).

Ameene. H.; Islamic-Shiite Encycolopeadia (Beirut. 1973) Vol. IV.

Hegel. G. W. F.; lectures on the philosophy of world History. Introduction: Reason in History. Trans. By H.B. Nisbet (cambridge university. Prees 1975. Great Britain)

Massignon. L.; Explication du plan de Kufa (Paris. 1935).

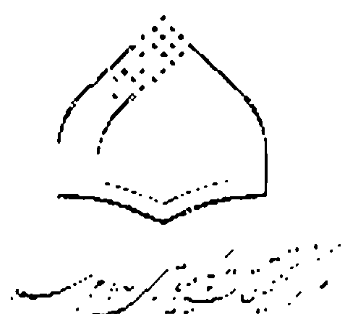
فهرست اعلام*

- اشخاص
- قبایل، اقوام، مذاهب و ادیان
- اماکن
- اصطلاحات، تعابیر و شعائر
- کتب

* این فهرست فقط شامل مقدمه و متن کتاب می‌شود و اعلام پاورقیها را دربر نمی‌گیرد.

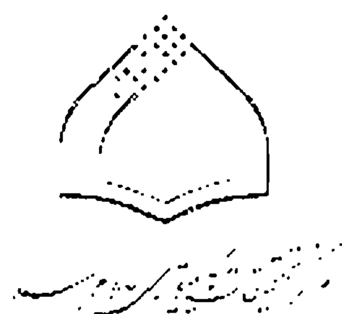
۱

اشخـاص





قبایل، اقوام، مذاهب و ادیان





اماکن



اصطلاحات، تعابیر و شعائر



کتب

H.) → ●Abu Ali. b. Hamam. b. Sohayl (258. A. H.) → ●Haroun. b. Mosa (385. A. H.) → ●Hosain. b. Obaydollah (410. A. H.) → ● Hammad. b. Isa (208. A. H.) → ●Mohammad. b. Ali. e. Sayrafi (. A. H.) → ●Mohammad. b. Abiqasem (. A. H.) → ● Mohammad. b. Hasan. e. Valid. (343. A. H.) → ●Ibn. e. Abi Jayd, Ali. b. Ahmad (. A. H.) → ●Mohammad. b. Hasan. e. Tusi (450. A. H.) → ●Shahrashoub (. A. H.) → ●Mohammad. b. Ali. b. Shahrashoub (. A. H.) → ●Ibn. e. Shariyar (. A. H.) → ●AbulHasan. e. Arizi (. A. H.) → ●Mohammad. b. Alkal (. A. H.) → ●Hasan. b. Mohammad. e. Tusi (. A. H.) → ●Hasan. b. Hebatollah. b. Rotbah (. A. H.) → ● Hosain. b. Ahmad. b. Tahhal. e. Meqdadi (A. H.) → ●Hebat. b. Nema (. A. H.) → ●Moammar. b. Rashed. (. A. H.) → ● Abdorra ZZaq. b. Hamam (. A. H.) → ●Ibrahim. b. Omar. e. Yamani (. A. H.) → ●Mohammad. b. Hasan. e. Barathi (. A. H.) → ●Hasan. b. Ali. b. Kaysan (. A. H.) → ● Hasan. b. Abi Yaqoub (. A. H.) → ●Homam. b. Nafe (. A. H.) → ●Ahmad. b. Monzer. b. Ahmad. (. A. H.) → ● Asamat. b. Abi Asama (. A. H.) → ●Mohammad. b. Sobayh (. A. H.)

M. R. Eftekharzadah
Tehran
3. Ordibehesht 1375
22. April 1996

- **The years 138–140. A. H.**

His death:

Aban hsa died in a year from these years. Sunnite official historians say that Aban had lived after the year 140. A. H. and the traditionalists say that Aban had died in the first of Rajab in the year 138. A. H. Shiite historians and traditionalists say that Aban died in 138. A. H. Omar. b. Ozaynah is the hier of Aban, he told us what happend when he had met Aban befor his death: «Aban a month befor his death, called and told me: I saw Solaym in my dream that he told me: I will died soon. He aske me that I have to refuse his book to a pious Shiite... Then; Aban refused me Solaym's book and after a month he died.»

* * *

Thus; the important original documents of Islam's movement have been related, quoted and wrote by the Shiite scholars after Aban as follows: ● Solaym (78. A. H.) → ● Aban (138. A. H.) → ● Omar. b. Ozaynah (. A. H.) → ● Mohammad. b. Abi Omayr (217. A. H.) → ● Ahmad. b. Mohammad. b. Isa (. A. H.) → ● Mohammad. b. Hosain. b. Abikhattab (262. A. H.) → ● Yaqoub .b. Yazid (. A. H.) → ● Abdollah. b. Jafar. e. Hemyari (. A.

Alavieds. Thus, from the same time, the official historians and govermental scholars and writers and traditionalists have Fabricated some stories and traditions against him.

- **The years 100–110. A. H.**

At the one year from the same years, Aban met Imam Bager. The fifth Imam told him what had happened from the first to the present and Aban wrote his report, carefully and exactly.

- **The years 110–138. A. H.**

During these years that the anti Omavied movement and Iranian national movements from the one hand and Alavied revolts from the other hand have rose up, Aban has seized the opportunity and met Imam Sadeq and has presented Solaym's book to him and the book was confirmed by the Imam: «From our followers and friends who has not Solaym's book, dosn't know any thing about us. This book is the Shiite alphabet and a secret from the secrets of Mohammad's family (p.b.u.h)»

- **The years 80–98. A. H.**

Basrah; Aban so was been in dissimulation. He has dissimulated his religion and secret documents. In the same time he was registered in the offical history: Aban; a worshipper, pious, sufist, great traditionalist and famous scholár, so that Ab Hanifah, Abu Yosof, Sofyan. e. thouri, sho'abat. b. Hajjaj and etc... were his diciples and related his traditions.

- **The year 99. A. H.**

Omar. b. Abdulaziz the Omavied reformator is the caliphah. He has tried to save the Omavied Rule and has wept the crocodile tears for Shiites and Alavieds. It is evident that all of these were triks and plottings. One of these plottings was political and cultural Freedom. Aban has seized the opportunity and divulged some of secret documents about Imam Ali's leadership and his family, the nature of calaphat and Saqifah coup d'etat and its heads. In this historical moment, Aban had knew as a shiite scholar and radical traditionalist who according to Ahmad. e. Hanbal, is a pro

scholars and traditionalists as Honysh. b. Motamar, Sa'id. b. Mosayyeb, Alqamat. b. Qays, Abuzabyan Janbi, Abdurrahman. b. Abilayli and others.

Honaysh told him some truths from Abuzar and Aban wrote them.

The year 79. A. H.

Makkah, zoulhajjah, pilgrimage time, we are seeing Aban at Makkah with Imam Sajjad, Amer. b. vathelah and Omar. b. Abi Salamah the son of Omm. e. Salamah, the wife of Mohammad ﷺ. Aban has presented Solaym's book to Imam. e. Sajjad the book was confirmed by Imam. Imam said: «These are all of our traditions, Solaym had said Truth, may Allah bless his Soul». Amer. b. vathelah and Omar. b. Abi Salamah said: we had heard all of these traditions from Imam Ali, Salman, Abuzar and Meqdad. Thus; Aban became one of the companions of Imam Sajjad and one of the members of secret cultural Shiite organization.

• The year 77. A. H.

We are seeing Aban in Basrah which he has stayed forever in the city. He reported him from Abdol Qays Mavali, because of from Omavied panarabism view point who those were non–Arab Moslem people had not nobel birth.

• The year 78. A. H.

Basrah, Suburban homes, this is the eastern part of Abu Khalyfah Hajjaj. b. Abi Attab's house. Abu Khalyfah was also from Abdol Qays Mavali, and his home was a secret place of refuge for the Shiite men. In this place there are Hasan Basri and Shiite group. In the darkness, after they left the home and remained Hasan Basri, Aban has presented him Solaym's book Because Hasan at the same time was a radical Shiite. The book was confirmed by Hasan. From the same time Aban has dissimulated his religion and the book. At last he became a famous scholar among the sunnite scholars and their scientific societies.

During these times, he met some great

generation, stayed in Basrah, from the Abdol. Qays's Mavali, related a lot of traditions from the prophet's companions, like: Anas. b. Malek and Hasan. e. Basri and Many others traditionalists have related from him, a worshipper, pious and virtuous man, was confirmed by official history and official sunnite scholars as: Ibn. e. Habban, Ibn. e. Adi and others, and this was when he was misunderstand for them, because Aban dissimulate his religion and Ideas until the year 100. A. H. Aban was born in the year 62. A. H. in Nobandagan. He says himself that when solaym gave him his book, he had 14 years old. Aban had accompanied Imam Ali. b. Hosain, Imam Baqer and Imam Sadeq. According to sunnite traditions and historical reports, he died in 138. A. H. or 140. A. H. After the death of Solaym, Aban became the heir of his book, by decree of Solaym, and he was himself that presented solaym's book to Imam Sajjad, Baqer and Sadeq, and the book was confirmed by them.

security and information organization, known as: **AL. O'un** *had recognized him. Solaym left Kufah and went to* **Nobandagan** *an historical city in* **Fars**. *It seems as though that he had a friend or a secret relation there.*

- **The year 76. A. H.**

His death:

Solaym, this alone man and vagrant, with and Important documents which were and are very dangerous for the calaphet and omavied Rule, is at present in **Nobandagan**. *He found at last his heir, he was Aban. b. Abi Ayyash, a youngman. After a year, Solaym has made him with Alavied Shiite Teachings, Then Solaym got the impression that he would die soon. He gave his book Aban. Solaym died in the year 76. A. H. in Nobandagan, at the age of 78.*

- **Aban. b. Abi Ayyash**

The history knowns him such as: Abu Ismaa'eil, Aban the son of Abu Ayyash; Firouz = Pirouz, from the first Iranian moslem

(at: Mana) that he is listening to the historical lecture of Imam Hosain. b. Ali and reporting it. After then, we lost him again in the history and we dont know where is he during the decade of sixty. A. H. especially during the movement of Imam Hosain and his martyrdom and political events of the years. Was he imprisoned in Kufah or he was escaped in to the cities. But, we know that after the martyrdom of Imam Hosain, he was not in Madinah and return to Kufah and stayed in the city until the mid-decade of seventy. A. H.

According to his reports which related them, it is evident that during these years he was coming and going between Madinah and Kufah, and in the same years he had met Imam Ali. b. Hosain and Imam Mohammad. b. Ali. Al. Baqer

The year 75. A. H.

In this time, **Hajjaj. b. Yousof. e. Thaqafi** is the governor general on Iraq. He has Tried to find Solaym. And this, shows that the Omavied

- **The year 50. A. H.**

After the martyrdom of Imam Hasan. b. Ali ﷺ we are suddenly seeing solaym in Madinah. In the same year Moaviyah has came to madinah and had a dialogue with Qays. b. sad. b. Ebadah, Abdullah. b. Jafar and Ibn. e. Abbas. Solaym can infiltrated to their meeting and relate a documental report from that meeting. Solaym pehaps, stayed in Madinah to the end of the year 51. A. H.

- **The year 52. A. H.**

Solaym comeback to Kufah. Ziyad. b. Abih was still the governor. Solaym reports for us from the hard and black years; from the Omavied propaganda organization activities. His report shows that the Omavied propagandists have fabricated stories and Hadiths against prophet house ﷺ and Imam Ali ﷺ and his family ﷺ.

- **The year 58. A. H.**

Suddenly, we are seeing solaym in Makkah

historical lecture of Imam Hasan after his peace with Moaviyah.

The year 49. A. H.

In the year, we are seeing Solaym in Kufah. Ziyad. b. Abih is the governor general on Iraq and has made a dispotic and Terroristic rule with all kinds of Terror, killing, Torture and violation. There is a clear picture from Solaym; we are seeing him that has a secret relation with the secreter of Ziyad. b. Abih, who was a Shiite man, and has obtained the Top—secret letter of Muaviyah. This letter is one of the most important political documents in the history of Islam. In this cricular letter, Moaviyah ordered to kill all of Imam Ali's followers and non—Arab moslems. This letter based on Omavied panarabist Trends. Moaviyah says to his governor, Ziyad: my these viewpoints and orders are the same orders of the heads of coup d'etat; AbuBakr and Omar. b. Khattab.

and went to Madinah and stayed in the city.

From the time we dont know where is he and have not any information about him. But, it is evident that he dissimulate his religion and documents. During the same times he has tired to be anonymous and unknown, because he had heard from Imam Ali ﷺ that he said to his companions and followers:

Soon after me, there would be put on you a man with a broad mouth and a big belly. He would swallow whatever he gets and would crave for what he dose not get. You should kill him. He would command you to abuse me and to separate from me. As for abusing, you do abuse me because that would mean purification for me and salvation for you. As regards separation, you should not separate from me because I have been born on the natural religion and was foremost in it as well as in Higrah.[1] *Yes, no doubt that during the decade of fourty, he was one of the companions of Imam Hasan ﷺ. He had reported for us the*

1. See: Nahjul Balaqah. Sermon 57. (English trans).

● The years 36–38. A. H.

From the 12th of Rajab in the year 36. A. H. We are seeing Solym in company with Imam Aliؑ that he has prepared for the battle of Seffin. He says that in the same time he has fourty years old. He reports for us the most important events of Seffin. It is evident that he is stayed in Kufah. During the Years he went to madaen For Hozyfat. b. Yaman's meeting, becuse, he had some informations about Saqifih's coup d'etat.

● The year 39. A. H.

We are seeing him in the battle of Nahravan. He fought in the battle. According to the traditions, Solaym was always in the company of Imam Aliؑ.

● The year 40. A. H.

Solaym is witnessing to the Martyrdom of Imam Aliؑ in the 19th of Ramazan in the year 40. A. H. in the Mosque of Kufah.

After Imam Ali's Martyrdom, he left Kufah

Abuzar's bed and he is listening to his testaments. Then he has asked him some truths and realities.

- **The year 35. A. H.**

*At the moment of history, we have most light pictures from solaym's life. we are seeing him beside Imam Ali*ﷷ *In the same time he is one of the* **shorta. tol. khamis** = *the Faithfulmen who had allegianed to Imam Ali*ﷷ *by their Souls. At the moment, he has came with Imam Ali from Madinah to Kufah which it is the capital of Imam Ali's calaphet. Then, we are seeing him in Basrah, that he has prepared for battle of Jamal against* **Nakethin.** *He has reported the events of the Jamal, after a few times, we are seeing him in Basrah at the house of* **Ziyad. b. Abih** *which he is writing the Imam Ali's Sermon. In this sermon, Imam Ali has said that Ziyad. b. Abih will be a dangerous enemy of his followers, soon. And the same time ziyud was still one of Imam Ali's followers.*

calaphet. But it is evident that he has been in Madinah from the year 27. A. H. until the last time of the Othman's calaphet. All these years are the black and red muteness times; Imam Ali ﷺ the manifestation of truth and justice, and his companions, the first generation of Islam and Mohammad ﷺ are stay at home! During these hard years, is Solaym stayed in Madinah among the companions of Imam Ali ﷺ or he is coming and going between Madinah and Kufah? The historical reports show that Solaym has Tried to listen the truths and events and relate them, from the followers of Mohammad ﷺ

- **The year 30. A. H.**

At present; we are seeing Solaym in **Makkah** *with* **Abuzar,** *that they are coming to pilgrimage, and Abuzar is recalling the Moslem people to Imam Ali's leadership.*

- **The year 34. A. H.**

In this time, we are seeing him in **Rabazah,** *on*

Muaviyat. b. Bukr. b. Havazen. b. Mansour. b. Alkramat. b. Hafsat. b. Qays. b. Ealan. From: northern Arabs, in Hejaz.

His Tribe: *Helal; a sect of Qurash, stayed in Kufah.*[1]

Place of birth: *Perhaps, he was born in Kufah.*

Date of birth: *He was born in the year 2. B. H.*

There is no information a bout his childhood, but we know that he was in Madinah after the death of AbuBakr and in the second Year of Omar's calaphet. And in the same time no doubt that solaym was in Madinah becuse he met salman. e. Farsi, and we know that salman was in Madinah until the year 16. A. H. Then he went to Madaen.

His Ideological and Political life:

- **The year 14. A. H.**

We are seeing him in Madinah, with Salman, he is listening to the story of saqifah's coup d'etat. Then, we dont know where is Solaym during the 16 until the first year of Othman's

---

1. See. L. Massignon; Explication du plan de kufah. (Paris. 1935) p. 360.

Movaffaq. b. Ahmad. e. Makky. e. Hanafi *Known as Khatib .e. Kharazmi, (died 568 A. H.). He was a sunnite scholar. He quoted some of Solaym's traditions in his book;* **Maqtal. ol. Hosain** ﷺ *See. vol. 1/146.*

There are more than 130 Shiite and sunnite scholars who related Solaym's book or quoted his traditions in their books, from the first century to the present time.[1]

Who is Solaym. b. Qays?

His name: *Solaym. b. Qays. Al. Helali, Al. Ameri, Al. Kufi. In some sources is: Solayman. b. Qays, Salm. b. Qays, Salamat. b. Qays, Solaym. b. Qays. As. h. Shami. The word. As. h. Shami have been used for dissimulation.*

His nickname: *Abu Sadeq.*

His Titles: *Al. Halali, Al. Ameri, At. Tabe,i, Al. Kufi.*

His ancestors: *From: Banou Halal. b. Amer, a sect of Havazen clan, from: Qays. b. Ealan, from: Adnan, and Isma'il's generation. Such as: Banu Halal. b. Amere. b. Sa'sàt. b.*

1. See: Ansari; Solaym's book. vol. I. pp. 123–147.

Tas'hih. ol. Eteqad *that he saw Solaym's book, and quoted some of Solaym's traditions in his books. See: Ekhtesas 324, and etc...*

Ahmad. b. Ali. b. Ahmad. b. Abbas. e. Nejashi *(died 450 A. H.); he was one of the Shiite masters in Hadith and Rejal. He had some books. He related Solaym's book and wrote a biography for Solaym and his book. See: Nejashi / Rejal. 6.*

Mohammad. b. Hasan. e. Tusi *(died 460. A. H.). The most famous scholar and the great, he was the founder of Islamic Shiite school in Najaf. He had a lot of books. He related Solaym's book and quoted his traditions in his books. See: Tahzib 4/21, 362, 6/906, 9/714. + Al. qaybah. 91, 117, 203. + Amali 2/234.*

Mohammad. b. Ibrahim. b. Jafar Al. Kateb. e. Nomani *(died 462. A. H.). He was disciple of Al. Kolayni and help him to Al. Kafi's compiling. After kolayni he was one of the great scholars of his time. He related Solaym's book, all of it and quoted its documents in his book, Al. qybah. See: Al. qaybah. 45, 48, 49, 52, 60.*

chap. 12. H. 38, 41.

Ahmad. b. Mohammad. b. Saed, *Known as* **Ibn Oqdah** *(died 333. A. H.). He was a Zydite Jaroudite Shiite, he related Solaym's book, all of it. See: Nomani / Al. qaybah 45, and quoted some of Solaym's traditions. See: Ta'vil 2/642. H. 4.*

Mohammad. b. Ali. b. Hosain. b. Babwayh, *Known as* **Sadouq,** *(died 381. A. H.). He was one of the most famous Shiite traditionalist during his age. He quoted a lot of Solaym's traditions in his books. See: Faqih 9/139, H. 482. + Kamal 240, 262, 270, 274, 284, 413. + Oun 1/38, 41. + Moani 374. H. 45. + Elal 1/ chap. 102. H. 1. + Khesal. chap. 2. H. 30, 63. chap. 3. H. 158, chap. 4. H. 141. chp. 12. H. 38, 41 .+ Eteqadat, the last chapter. According to Al. mofid, he had a Solaym's book.*

Mohammad. b. Mohammad. b. Noeman. e. Al. Mofid *(died 413. A. H.), the great scholar and the founder of the new Shiite moderate line. He had more than 200 books.*

He has mentioned in the end of his book:

He was a famous Shiite scholar and a great traditionalist, and was confirmed by Sunnite Scholars. He was one of the group of **Al. Ejma** *.He has written 94 books. He related Solaym's book, all of it from Omar. b. Ozaynah, and quoted some of Solaym's traditions which had been found in these sources: Kafi. 1/529 + Kamal 270. + Tusi / Al. qaybah. 91.*

Mohammad. b. Yaqub. e. Kolayni *(died 329 A. H.). He was one of the famous Shiite scholar during the first concealment of twelfth Imam ﷺ, and one of the founders of the new Imamite Shiite line. He quoted a lot of Solaym's traditions in his book. See: Kafi. vol. 1. pp. 44, 46, 62, 191, 297, 529, 539, + 2/323, 391, 414. + Rozah. H. 21, 541.*

Ali. b. Hosain. b. Babewayh *(died 329. A. H.). He is Saduq's father. He was the great Leader of Qum school in Hadith. He had a lot of books. His son saduq quoted Solaym's traditions from him in his books. See: Kamal 262, 270, 274, 413. + Oun 1/32, 42. + Khesal chap. 2. H. 63, chap. 158. chap. 4. H. 131,*

and Sadeqؑ *According to Al. Karajaki he quoted Solaym's traditions in this book: Javaher. os. Saniyah. 303.*

Abdullah. b. Moskan; *he was one of the companions of Imam. e. Baqer*ؑ*, Sadeq*ؑ *and Kazem*ؑ *He had some books, he quoted Solaym's traditions in these Sources: Kefayt. ol. Athar 46. + khesal. chap. 12. H. 38. Oun 1/41. + Kamal 1/262. + Kefayat. ol. Mohtadi 307.*

Hammad. b. Isa, *died 209 A. H. He was one of the companions of Imam. e. Sadeq*ؑ*, Kazem*ؑ*, Reza*ؑ *and Javad*ؑ *He had a lot of books. He related Solaym's book, all of it, and quoted his traditions from Omar. e. b. e. Ozaynah and Ibrahim. b. Omar. e. Yamani and others, in these Sources: Kafi. vol. I. pp. 44, 62, 191, 297, 529, 539 + 2/391, 414, + Rozah. H. 21, 541. + Tahzib. + 4. 362, 6/906, 9/714. + Tusi / qibah 117. + Kefaya. Tol. Athar 64. + Basa'er 83. + Tusi / Amali 2/234, and etc...*

Mohammad. b. Abi Omayr. e. Azdi. e. Bagdadi; *(died 217. A. H.) he was one of the Companion of Imam. e. Kazem*ؑ*, Reza*ؑ *and Javad*ؑ

Sadeqؑ. He had some books. He was confirmed by **Sadouq** and **Mofid.** He was fore most who related Solaym's book. See: Tusi / Fehrest 81. + Nejashi / Rejal. 6. In addition to this, he quoted a lot of Solaym's traditions in these sources: Kafi. vol. 1. pp. 62, 191, 529, 539, + 2/391, 414. + Rozah. H. 21, 541. + Tahzib / 9/714. + Tusi / qaybah. 117. + Basaer. 83. + Kamal. 240, 262. + Khesal. chap. 4. H. 131. chap. 12. H. 41. + Estensar. 9.

Moammar. b. Rashed. e. Basri. e. Azdi (died. 152). He was a sunnite scholar, he was confirmed by sunnite scholars as: Ejli, Nésai, Sam'ani and Thahabi. He quoted Solaym's book, all of it. See: Noamani / Al. qaybah 60. + Estensar. 10.

Nasr. b. Mozahem. e. Menqari. e. Kufi. He was one of the companions of Imam. e. Baqerؑ. He had some books. He quoted Solaym's traditions, in these Sources: Tafsyr. e. Forat. p. 9. + Tavil. ol. Ayat. 2/498. H. 13. + 561. H 23. + 692. H. 1.

Abukhaled. e. Kaboli; he was one of the companions of Imam. e. Sajjahؑ, Baqerؑ

which said **Solaym** *is a Fabricated person and his book is Fabricated too.*[1]

Ahmad. b. Husain. b. Obaydullah. Al. Ghazaeri *is the same Shiite scholar that* **Ghazi. l. Ghozat** *had related from him. According to* **At. Tusi** *in his book* **Al. Fehrest**[2]*; Ahmad. b. Husain had two books about Shiite traditionalists. He had wrote their biography in the books; one of them was about those who were praised and the other about those who were hurt. According to At. Tusi, one of them was about the books and the other about principles = USUL. He died during the mid–fifth century. From his books only one book has remained, and it is* **Ketab. O. Zoafa** *a critical study about Shiite traditionalists, reporters and writers those who were companions of Imams* ﷺ*. He said in this book: No doubt that solaym's book is Fabricated which had made by* **Aban. b. Abiayyash**[3]*...*

For understanding of Ghazaeri's position, we

---

1. See: Ibn. e. Abolhadid; Sharh. e. Nahjolbalaghah (Arabic text) vol. 3. p. 155.

2. See: Al. Tusi; Al. Fehrest. Introduction. p. 7. (Arabic text).

3. See: Ketab. o. zoafa (handwritten manuscript) No. 155. Ayatollah Najafi library. Iran. Qum. p. 1, 23.

have been reported by the scholars and traditionalists carrying the traditions of **Ahl Bait**. *It is also the oldest of all because every tradition that has been collected in it, has directly been taken from the* **prophet**ﷺ **Amir. ol .Muminin, Miqdad, Salman. e. Farsi** *and* **Abuthar** *or those followed the path chosen by them who had seen the* **Prophet**ﷺ *and* **Imam Ali** *and heard them, are the origins to whom the Shiites refer and on whom they depend.*[1]

Pro–Saqifah's coup d'etat, calaphet's propagandists and official historians have rumoured that Solaym's book is Fabricated. This rumour had made by them during the first Imam's Concealment. According to an historical report which related by **Ibn. AbolHadid** *in his book* **Sharh. e. Nahjol Blaghah**, *we are seeing that during the 5th century in a debat between* **Sharif. e. Mortetha** *and* **Ghazel. Ghozat. e. Baghdad**, *the sunni scholar in reply to* **Sharif** *says that he had heard from some Shiite scholars*

---

1. See: Numani; Al. ghaibah .p. 62. + Ameen; Islamic Shiite Encycolopeadia. vol. I. p. 87.

companions of the Imams like: Muhammad. b. Abi Omayr, Omar. b. Othynah, Ahmad. b. Muhammad. b. Isa, Muhammad. b. Husain. b. Abi Khattab, Yaqoub. b. Yazid, Abdullah. b. jafar. e. Hemyari, Abu Ali. b. Haman. b. Sohayl, Haroun. b. Mousa. b. Ahmad. e. Talokbari, Husain. b. Obaydullah. e. Qazayri, Hammad. b. Isa, Muhammad. b. Ali. e. Syrafi, Muhammad. b. Abilghasem Majilavih, and etc...

After the Imam's concealment, the book had related by the Imamite Shiite heads as: **Kulayni, Mofid, Mortetha, Tusi, Nejashi** *and Others.*

Solaym and his book has been mentioned by **Nejashi** *among the first group of the Shiite witers and writtens. He also mentions about his book along with its authorities.*[1]

Numani *in his book* **Alghaybah** *says: All the Shiites who served the cause of knowledge and reported through the Imams are unanimous on the point that the book of solaym. b. Qays. Al. Helaly is one of the basic books of* **OSUL** *which*

: Al. Negashi; Al. Fehrest 8, 24.

Imam Husain, Imam Ali. b. Husain, Imam Bagher, and the companions are as follows: Salman. e. Farsi, Abuthar. e. Ghaffari, Meghdad. b. Asvad, Abdullah. b. Abbas, Jaber. b. Abdullah. e. Ansari, Ammar. b. Yaser, Muhammad. b. Abubakr and etc... These are the noble and great companions of Muhammad that Solaym learns and relates from them.

More of traditions in this book had related from Imam Ali and his sons and companions like Salman and Abuthar. Important part of these reports pertain to the principles of Imam Ali's leadership., political events and **Sagifa coupd'etat,s** *reports. Therefor contrary to sanctimoniouses, this book is not a* **melodramic text** *or a* **death-Elegy report**! *This book always had been Top secret during the age of Omavied and Abbasied rules During the time of Imams, Solaym's book was a most important text and secret documents of Islam that comfirmed by them This book during the same time, had related by the noble*

Ketab.e. Solaym.Ibn. Qays .Al.Halali. Al.Kufi

Imam. e. Sadegh ﷺ *the sixth Imam said: «From our followers and friends who has not Solaym's book, dosn't know any thing about us. This book is the Shiite alphabet and a secret from the secrets of Mohammad's family (p.b.u.h)»*[1]

The book:

Among the Islamic political historical lilerature, **Solaym's book** *is an* **orginal history** *with all meaning of the word, and* **Solaym** *is an* **original historian** *or reporter who has witnessed experienced and lived through the deeds, events and spirit which informed them, he has himself compiled a written record of these deeds and events, and reports or narrated from the companions of Holy prophet (p.b.u.h.) and his successors like: Imam Ali* ﷺ*, Imam Hasan* ﷺ*,*

---

1. See: Ansari; Solaym's book, vol. I. pp. 94–95, 354, 355 + Kazemi; Takmelah. vol. I. p. 467 + Nouri; Mostadrak vol. 3. p. 184. + Mamaghani; Tanghih. vol. 2. p 54. + Tehrani; Azzariah. vol. 2. p 158. vol. 17. p. 276.

Historical secret documents of Islam's Movement



Political History of Initial Islam

related and narrated

by

Solaym.Ibn.Qys Kufi

and

Aban.e.Ibn.e.Abe Ayyash

*

Translated and compilated with an Introduction

by

M. R. Eftekharzadah

*

Tehran–Iran

1375 – 1996